زندگی و کار و اندیشه و روزگار

پور سینا

تألیف
سعید نفیسی

دانش

زندگی و کار و اندیشه و روزگار

پور سینا

تألیف

سعید نفیسی

تهران

دانش

فهرست مطالب

بو علی حسین پور سینا

چند سطر مقدمه

دربارهٔ ابن سینا در کتابهای فارسی وعربی وزبانهای اروپایی بسیار بحث کرده‌اند. درپایان این کتاب یك فهرست ازمراجع فارسی وعربی ویك فهرست از آنچـه بزبانهای اروپایی دربارهٔ اوچاپ شده است خواهدآمد. با این همه کتاب جامعی که همه اطلاعات در بارهٔ وی درآن گردآمده باشدوآخرین‌مطالب‌راجع باورا درآن جای داده باشند لازم بود واین کتاب را بدین اندیشه فراهم کرده‌ام.

درترجمه‌حال اوشاگرد معروفش ابوعبیدالله گوزگانی رساله‌ای نوشته که قسمتی از آن را ابن‌سینا خودگفته است‌وقسمتی‌دیگرراوی ازمشاهدات خود افزوده است واین رساله که معتبرترین سند راجع باوست در کتاب‌عیون‌الانباءفی طبقات‌الاطباءتألیف ابن‌ابی‌اصیبعه‌و اخبارالعلماء باخبارالحکماء تالیف ابن‌القفطی‌چاپ شده است. جای‌آن داشت که‌آن رساله‌را عیناً طابق‌النعل‌بالنعل ترجمه کنم ومدار شرح حال او قرار دهم اما چون در پایان این کتاب جایی که متون چاپ نشده‌فارسی راجع با‌بن‌سینارا نقل کرده‌ام بیشترمتون ترجمه‌همین رساله است که‌قدما کرده‌اند چنان می‌نمود که حاجت تکرار نیست اما سرانجام عزم کردم که ترجمهٔ آنرا نیز درین اوراق بیاورم. پارسال تابستان که‌درکابل بودم‌ضرورتی پیش‌آمد که رسالتی دربارهٔ ابن‌سینا تألیف کنم. شرحی را که سابقاً درمجلد اول فرهنگنامهٔ خود(چاپ‌طهران‌ج اول ۱۳۱۹ ص ۵٦۵ ـ ۵۷۳) چاپ کرده بودم‌درآغازقراردادم ودرشرح حال وی‌بهمان‌جا بسنده کردم، بعد فهرست دقیقی از مولفات وی ترتیب دادم وآنچه ازاشعارفارسی منسوب باو در دست بود برآن افزودم و چند بحث تازه دربارهٔ او بمیان‌آوردم و دو مقالهٔ دیگررا که سابقاً درباهٔ وی در مجلهٔ مهر و مجلهٔ شرق چاپ کرده‌ام باین مباحث پیوستم و فهرست مراجع مهم فارسی وعربی وفهرست کتابها ومقالات‌زبانهای خارجی‌را هم بدان ملحق کردم وکتابی شدکـه قسمتی ازآن تدریجاً در روزنامهٔ اصلاح کابل انتشاریافت منتهی در آنجا دقتی که لازم بود در تصحیح مقالات نکردند و پـر غلط چاپ شد و اینك همان قسمت ها هم با تصرفات و الحاقات‌درین اوراق چاپ میشود.

۱ - احوال ابن سینا

شرف الملك شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا معروف بابن‌سینا یا ابوعلی بن‌سینا بزرگترین دانشمند ایران در دور های اسلامی‌درسوم صفر ۳۷۰ درافشنه که ازده‌های بخارا بود ولادت یافت . درآن زمان بخارا پای تخت سلسلهٔ معروف سامانی پادشاهان ایرانی بود .

پدرش‌ازمردم‌بلخ واسمعیلی بود. اسمعیلیه ازاوایل‌دورهٔ‌سامانی بما وراء النهررفته و بوسیلهٔ مبلغان خود در آنجا نفوذی بهم‌زده بودندوحتی دردربار نصر بن احمد پادشاه معروف سامانی برتری یافته بودند وایرانیانی که‌ازاستیلای تازیان‌بتنك آمده‌واز نفوذ ترکان که‌اندك اندك دردربارسامانی نیرومند ترمی‌شدند خشمگین بودند برای تقویت روح ملی ایرانی‌خود بدیشان می‌پیوستند چنانکه اقبال بفلسفهٔ یونان هم وسیلهٔ دلداری و پناه گـاهی ازاستیلای بیگانگان تازی وترك بود .

خاندان‌ابن‌سینا چندی پیش ازولادت‌وی‌ازبلخ ببخارا رفته‌بود.پدرش‌ازجانب‌سامانیان بپیشکاری مالیهٔ ناحیهٔ خرمیثن از نواحی بخـارا مأمور شده بودوآنجا زنی گرفت ستاره نام وازآن زن ابن‌سینا وبرادرش محمود متولدشدند وپس ازولادت‌این‌دوپسر باز ببخارابرگشت وآنجا ساکن شد وپسران وی درآنجاپرورش یافتند وابن سینا تاپنج سالگـی در خرمیثن بوده است .

دربارهٔ این برادرواینکه وی ازابن سینا مهترویاکهتربوده است درکتابها ذکری نرفته است امـا چنان‌مینماید که وی‌مهتراز برادرش‌بوده باشدولی درمیانشان‌چندان‌تفاوتی‌در سن‌نبوده زیراکه‌دربارهٔ مبلغان اسمعیلی که‌درکودکی مقدمات‌علوم راازیشان‌فراگرفته‌است تصریح کرده‌است که‌پدرو برادرش پیش ازو بدیشان گرویده بودند واین میرساند که برادرش محمود چندان ازو خردتر نبوده است. دربارهٔ تاریخ‌ولادت وی نیزجـای سخن هست وازین پس جداگانه بحث خواهم کرد .

ابن سینا از همـان‌کودکی هوش سرشاری نشان میداده است . تا ده سالگی قرآن وادب واصول دین راآموخت . مبلغان اسمعیلی که پدرش‌آنهـا را درخانهٔ خود پذیرفته بود مقدمات‌علوم را بوی‌آموختندولی گفتارشان دربارهٔ‌روح وعقل‌نخست اثری درذهن‌او نگذاشت ودرهمین‌زمان علم حساب را ازیك تن ازبقالان بخارا وفنون دیگرریاضی را ازمحمودمساح وفقه را ازاسمعیل زاهد فراگرفته است . پس‌ازآن ابوعبدالله ناتلی که درمنطق دست داشت وارد بخارا شد وابن سینا منطق وهندسه‌ونجوم را پیش‌اودرس‌خواند وکتابهـای‌ایساغوجی واقلیدس ومتوسطات والمجسطی را بروخواند ودرین میان ابوعبدالله ازبخارا بگرگـانج خوارزم رفت وابن‌سینا طبیعیات وماوراءالطبیعه را پیش‌خود یادگرفت و بزودی درین علوم ازاستاد خود پیش افتاد ونیزدرطب مطالعاتی کرد وازابومنصورحسن‌بن نوح قمری این علم

را فرا گرفت و درین فن باشکالی برنخورد. اما درحکمت ما بعد الطبیعه دوچار مشکلاتی بود چنانکه چهار بار کتاب ما بعدالطبیعه ارسطورا خوانده وچنان درآن دقت کرده بود که عباراتش را ازبرمیدانست وبا این همه این فن را درست درك نمیکرد تا اینکه اتفاقاً کتاب «اغراض کتاب ما بعدالطبیعه » ازابونصر فارابی بدستش افتاد وبوسیلهٔ این کتاب بمقصود خود رسید وبیانات فارابی درمنطق وحکمت که شامل تفسیرهایی بطریقه افلاطونیان جدید ازآرای ارسطوبود افکارش را روشن کرد ودرین زمان۱٦ یا۱۷ ساله بود .

درهمین زمان ابن سینا نوح بن منصورسامانی را ازبیماری که بدان گرفتار شده بود شفا داد و همین سبب شهرت اوشد وازمقربان پادشاه سامانی گشت . ظاهراً درروابط او باپادشاه سامانی شك نمیتوان کرد زیرا که درمیان مولفات وی رسالتی هست بعنوان «هدیة الرئیس ابن سینا اهدا هاالامیر نوح بن منصورالسامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه» وچنان مینماید که این رساله را درهمین اوقات برای راهنمایی آن پادشاه نوشته است . نزدیکی وی بپادشاه سامانی سبب شد که اجازهٔ ورود بکتابخانهٔ معروف سامانیان دربخارا یافت و چون سرعت انتقال فوق العاده وحافظهٔ سرشارداشت دراندك زمانی همهٔ علوم آن زمان رافرا گرفت ودر۱۸ سالگی ازفراگرفتن همه آنها فارغ شدو دربیست ویك سالگی بتألیف کتاب آغاز کرد ودرین زمان چون کتابخانه سامانیان سوخت اورا بدنامْ کردندکه آنرا بعمد آتش زده است تا دیگرپس ازوی کسی بعلومی که درآن کتابها بوده است پینبرد .

پس ازمرك پدرش دربیست ودوسالگی چون سلسلهٔ سامانیان در۳۸۹ منقرض شده و ایلك خان نصربن علی پادشاه ترك وارد بخاراشده است ابن سینا ازآنجا هجرت کرد . ایلك خان دردهم ذی القعدهٔ ۳۸۹ وارد بخاراشده وپیداست که پدرابن سینا پیش ازین تاریخ درگذشته ووی پس ازآن تاریخ ازبخارا هجرت کرده است. درآن زمان ایرانیان پاك نژاد وطن دوست همه پیروافکارشعوبیه ومخالف بابرتری تازیان واستیلای ترکان بودند وپیداست که ابن سینا هم قهرا ازایشان بوده ومخالفان این افکارهمه متکی برحنفیان ماوراء النهر بودندکه اکثریت داشتند وبالعکس ترکان وبیگانگان را بنفع خود وزیان شعوبیه ومخالفان خویش تشویق میکردند وناچاروقتی که ایلك خان ترك پشتیبان حنفیان بخارارابگیرد وسامانیان رابراندازد جا برای کسی چون ابن سینای شعوبی واسمعیلی وابسته بخاندان سامانی نیست . بهمین جهة هم هست که محمود غزنوی که اوهم حنفی اشعری بوده است مدتهای مدید ابن سینا رادنبال میکرده ووی ازدست اومیگریخته وازین شهر بدان شهرمیرفته است .

ازروزی که ابن سینا ازبخارا هجرت کرده زندگی پرانقلابی داشته که قسمتی ازآن صرف لذت یابی وقسمت دیگرصرف درس وبحث و تألیف وکارهای علمی شده وقسمتی دیگر درسفروکارهای وزارت وزندان وفرار گذشته است واگردوره آسایشی برای اوپیش آمده چندان نکشیده است . پس ازعزیمت ازبخارا نخست بگرگانج رفت که درآن زمان پای تخت خوارزمشاهان بودکه مردمان دانش دوست وایران پرست بودند . درآنجا وی را درشمار حکیمان ودانشمندان وپزشکان دربارآوردند و ابوالحسین احمدبن محمدسهلی متوفی در۴۱۸ وزیرعلی بن مامون خوارزمشاه ماهیانه‌ای دربارهٔ اومقرر کرد .

در سال ۴۰۸ محمود غزنوی خوارزم را گرفت و سلسلهٔ خوارزمشاهان را برانداخت بهمان دلایل سابق الذکر گویند پیش از آن ابوالفضل حسن بن میکال یعنی حسنك وزیر معروف را گماشت گروهی از دانشمندان را که درخوارزم گرد آمده بودند واز آن جمله ابن سینارا نزد او بغزنین بفرستد و پیش از آنکه گماشته محمود بخوارزم برسد ابن سینا را خبر کردند وچون وی ازرفتن نزد محمود بیم داشت با ابوسهل مسیحی پزشك معروف که اوهم درخوارزم بود وازدست محمود میگریخت آهنك گرگان وری کرد وابوسهل درراه ازرنج مرد وابن سینا بدشواری ازراه نسا خود را بابیورد رساند واز آنجا بطوس وسمنگان وجاجرم رفت و گویند چون محمود هم چنان درپی او بود و سپرده بود هرجا بیابندش دستگیر کنند واین اخبار در نیشابور پیچیده بود ابن سینا از جاجرم آهنك گرگان کرد ودر گرگان بطبابت مشغول شد .

درآن زمان شهر گرگان پای تخت پادشاهان آل زیار بود . شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر زیاری پادشاه معروف چهارسال پیش از آن کشته شده بود وابن سینا زمان اورا درك نکرده است. اما قطعا در گرگان چندی مانده و با نزدیکان قابوس پیوستگی داشته وچنانکه پس ازین خواهد آمد کتابی در بارهٔ عرض گرگان برای زرین گیس دختر قابوس نوشته است .

برخی نوشته اند که هنگام توقف وی در گرگان چون خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر زیاری بیمار شد و همه ازشفا دادن او درماندند ابن سینا را ببالین او بردند ووی تشخیص مالیخولیای عشق داد و بتدابیر روانشناسی اورا شفا داد ونیز گفته اند هم چنان در گرگان بود تا اینکه درسال ۴۰۳ قابوس را خدمت گزاران وی کشتند و ابن سینا از گرگان بدهستان رفت ولی این مطلب درست نمیآید واگر پس از انقراض خاندان خوارزمشاه که درسال ۴۰۸ پیش آمده است بگرگان رفته باشد پنج سال پس از کشته شدن قابوس در ۴۰۳ است وچنانکه از گفته وی نیز برمیآید قابوس را ندیده و پس از کشته شدن او بگرگان رسیده است . در گرگان ابوعبیدالله عبدالواحد گوزگانی دانشمند معروف که مشهورترین شاگردان ابن سیناست بخدمت او پیوسته از آن پس همواره با او بوده است و بسیاری از آثار وی را پس از مرگش جمع وتدوین کرده است و نیز در گرگان ابومحمد شیرازی خانه‌ای برای او خریده ووی در آن تدریس کرده است ودرضمن طبابت میکرده و بعضی از تألیفات خود را در گرگان پرداخته است واز آن پس بشهرری آمده و پس از چندی چون مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدولهٔ دیلمی از پادشاهان آل بویه (۳۸۵-۴۲۰) بمالیخولیا گرفتار شده بود ابن سینا اورا معالجه کرد و کتاب معادرا در آن زمان برای وی نوشته است وسپس بقزوین و از آنجا بهمدان رفت وچون شمس الدوله ابوطاهر (۳۸۵ - ۴۱۲) پسر دیگر فخرالدوله که درهمدان حکمرانی میکرد بقولنج مبتلا شده بود ابن سینا چهل شبانروز دربالین او ماند واو را شفا داد و پس از آن جزو مقربان شمس الدوله شد و پس ازچندی وزیر او شد ولی پس از اندك مدتی سپاهیان ترك و کرد در نتیجه نرسیدن ماهوار خود چون وی را مسئول آن میدانستند بخانهٔ او ریختند وهرچه داشت تاراج کردند وشمس الدوله برای فرونشاندن آن فتنه ناچار ابن سینارا عزل کرد ووی تاچهل روز درخانهٔ دوستی پنهان بود وچون دوباره شمس الدوله گرفتار قولنج شد و ابن سینا اورا شفا

داد ازگذشته پوزش خواست و باردیگر وی را وزیری داد وپس ازچندی شمس‌الدوله در سفردرگذشت وپسرش سماءالدوله ابوالحسن(٤١٢-٤٢٠)بجای‌او نشست ووی تاج‌الملك را وزیرخودکرد وابن‌سینامعزول شدوروپهمرفته‌ابن‌سیناازه٤٠٥تا٤١٢مدتی وزیر شمس‌الدوله بوده وپس‌ازعزل بخانه ابوغالب عطارازدوستان خود رفت وآنجاگوشه نشین شد ونهانی با امیرعلاء الدوله عضدالدین ابوجعفرمحمدبن دشمن زیاربن کاکویه (٣٩٨-٤٣٣) معروف باین کاکویه امیرمشهورموسس سلسله کاکویه دراصفهان وهمدان ویزدکه مرد بسیاردانش دوستی بوده ودرآن زمان دراصفهان بود مکاتبه داشت وسماءالدوله ازآن خبردارشد بخشم آمد وابن‌سینا را دستگیر کرد وبقلعهٔفردجان‌بزندان فرستاد وچهارماه درزندان نگاه‌داشت وسپس اورابخشید ووی بهمدان باز گشت و گوشه‌نشین‌شد و بیشتر بتألیف‌مشغول بود وپس از چندی‌باجامهٔدرویشان‌با برادرخود محمودوابوعبید گوزگانی‌ودوغلام باصفهان نزد علاءالدوله رفت واووی را بسیارحرمت گذاشت‌وازمقربان خود کرد ودرین مدت برخی از کتابهای‌خود را بنام وی نوشت و گفته‌اند که زمانی علاءالدوله بروخشم گرفت ووی ازترس بری گریخت وچون خشم علاءالدوله فرونشست‌باصفهان بازگشت‌وچون علاءالدوله بهمدان رفت با آنکه ابن سینا بیماربود وپیش‌ازآن‌درراه دوچارقولنج شده بودبااو بهمدان رفت ودرآنجا بیماری اوهرروزسخت ترمیشد تا اینکه درروزآدینهٔغرهٔ رمضان سال٤٢٨درگذشت ودرجنوب‌شهر همدان همانجاکه اینك آرامگاه اومعروفست بخاك سپردند ودرین زمان٥٨ساله بوده‌است. درتاریخ ولادت ورحلت ومدت عمراواختلافست ولی آن گفتارها همه ضعیفترست .

۲ - مقام ابن سینا در جهان

ابن سینا بزرگترین دانشمند عالم اسلام ومعروفترین علمای نژاد ایرانیست ودرهمهٔ علوم زمان خود بمنتهی درجه احاطه داشته ومخصوصاً درطب وحکمت که دوفن عمدهٔ او بوده ازنوادرفرزندان آدمی بشمارمیرود وبهمین جهة درهمهٔ جهان همواره درردیف مشاهیردرجه اول جای داشته . مدتهای مدید دراروپا مخصوصاً درطب نفوذ فوق‌العاده داشته و کتابهای پزشکی اومرجع همهٔ پزشکان بوده است وچون نام وی را بزبان عبری اون سینا بفتح الف و کسر واو نوشته‌اند وبرخی از کتابهای اورا بزبان عبری ترجمه کرده‌اند وبدین وسیله نخست دراروپا انتشاریافته این ضبط عبری درزبان لاتین آویسنا Avicenna ودرزبانهای دیگراروپا آویسن Avicenne شده ودراروپا بدین نام معروفست.درمشرق زمین اززمان وی تاکنون کتابهای وی منتهای رواج را داشته است وبربعضی ازآنها شرحها وحاشیه ها وتعلیقات بسیارنوشته‌اند وبیشتررواج مؤلفات اوازآن جهتست که وی درهمهٔ علوم‌قدیم دست داشته وبهترین کتابهای علمی راکه شامل همهٔ معارف قدیمست نوشته وهمه مشکلات را حل کرده وتاریکی ها را روشن کرده است وبربسیاری ازعقاید پیشینیان خود مخصوصاً درحکمت تفسیرها وشرحهای بسیارروشن جامع نوشته . شرح عقاید وی مخصوصاً درحکمت که باوجود پرخاش سختی که غزالی برآن کرده همواره درهمهٔ جهان ومخصوصاً درشرق رواج بسیار داشته و حکما و پزشکان همیشه بدآن گرویده‌اند زمینه بسیارمفصلی دارد وروی‌همرفته میتوان گفت که درمنطق ومعارف پیروعقاید فارابی بوده ودر کلیات که هم جزو ما بعدالطبیعه وهم جزومنطقست از عقاید فارابی پیروی کرده وعقیده دارد که امور کلی گذشته ازوجود اشیاء متکثرمستقل باید درعقل الهی وعقل فلکی موجود بالذات باشد .

این وجود ذاتی بوسیلهٔ وسایط متعدد ازوجودالهی درخارج ناشی میشود وازیکسوی دروجود اشیاء مخصوص وازسوی دیگر درعقل بشری که کثرت درآن تبدیل بتصورشخصی میشود راه مییابد .

بنابرعقیده او که بآراء افلاطونیان جدید بیشترازآرای ارسطونزدیکست این تصور در درجهٔ اول بیشتر عطیهٔ عقل سماویست تا اینکه نتیجه قوه تجریدی باشد که خاص عقل بشریست . هر چند که ابن سینا در منطق بیان مفصلی دارد آنرا تنها مقدمه منظمی برای حکمت میداند .

حکمت واقعی یا نظریست ویا علمی : حکمت نظری شامل طبیعیات وریاضیات وما بعدالطبیعه وموارد استعمال آنهاست . حکمت‌عملی شامل اخلاق وتدبیرمنزل وسیاست‌مدنست.

ابن‌سینا بقسمتهای عملی حکمت کمتراهمیت‌داده است . ترتیبی که این فصول رابدان مبوب کرده عبارتست ازطبیعیات وپس‌ازآن ریاضیات وبعد مابعدالطبیعه یا الهیات راآورده واین ترتیب‌ثابت‌میکند که جوهرراتدریجاً ردمی کرده است هرچند که الهیات را معرفت‌عموم

موجودات میداند چنانکه موجود مجرد جز موضوع چیز دیگر نیست ولی همین موضوع نیز زمینه مستقیم وعمدهٔ الهیاتست . طبیعیات ابن سینا رویهمرفته بیان عقاید ارسطوست ولی در این زمینه هم نفوذ افلاطونیان جدید آشکارست. مخصوصاً این عقیده از آن جمله است که حوادث ارضی نتیجهٔ حرارتی که از کواکب میتراود نیست بلکه اثر نوریست که از آنها میتابد. عقاید اورا دربارهٔ عقل نیز باید ناشی ازافلاطونیان جدید دانست ومبحث نفس یاروانشناسی او که پر ازافکار بسیار صایبست جزو همین عقایدست . درحکمت ابن سینا بیشترمتکی برفلسفهٔ مشاء بوده ودرهمهٔ کتابهای خود این روش را دنبال کرده است. درهمهٔ علوم همین اصول را وارد کرده ورابطه‌ای درمیان علوم مختلف برقرار کرده‌است.در کتاب شفا علوم را بسه‌قسمت کرده یك قسمت علم‌اعلی که شامل ما بعدالطبیعه یا ماوراء الطبیعه باشد ، یك قسمت علم ادنی ، که شامل طبیعیات باشد ویك قسمت علم اوسط که شامل ریاضیاتست ودرین تقسیمات رعایت اصول ارسطوراکرده است اما بیان وی همواره ازبیان ارسطوروشن تروصریح تر است وهرجا که ارسطو بیانی پیچیده ومغلق دارد ابن‌سینا رفع ابهام کرده است .

اما پیداست که ابن‌سینامی بایست حکمت ارسطوراباعقاید متکلمین اسلام سازش‌دهد واین همان کاریست که اسمعیلیه‌می کرده‌اند وازهمین‌جاپیداست که ابن‌سینانیز باصول‌اسمعیلیه معتقد بوده واینکه ازخانوادهٔ‌اسمعیلی بوده ودرمحیط اسمعیلیهٔ بخارا پرورش یافته است‌این نکته را بیشترثابت میکند . ازطرف دیگردرشرح حال وی نوشته اند که محمود غزنوی در پی[1] اومیگشت‌ودرصدد آزارش‌بوده‌است‌وقطعیست که‌محمودحنفی‌اشعری‌و بدخواه جدی‌اسمعیلیه بوده است .

ابن‌سینا مانند اسمعیلیه عالم‌را قدیم میدانسته، وهم‌ربانی‌را برترازهمهٔ علوم میشرده وآنرا شامل‌علوم کلیه‌می دانسته وعلم براموجزئیه‌رابنفوس فلکی نسبت می‌داده است . در بارهٔ روح معتقد بوده است که روح باقیست ونیز بوحی معتقد بوده وعقیده داشته است که در میان روح آدمی وعقل اول رابطه طبیعیست بی‌آنکه بعقل مکتسب حاجت باشد . پیداست که کسی چون ابن‌سینا باآن مقدمات نمیتوانسته است باهمهٔ عقاید متکلمین اسلام موافق باشد وناچاراختلافی درمیان عقاید وی وشافعیان وحنفیان بوده است. بهمین جهة غزالی در کتاب معروف « تهافة‌الفلاسفه » برخی ازعقاید وی را رد کرده است ودرآن زمان غزالی شافعی مؤمن ومتعصبی بوده است .

در پایان قرن دوازدهم میلادی ژرار Gérard نامی از مردم قریمون قانون ابن سینا راو د. گوندیسالوی D. Gundisalvi شروح وی را در مقالات نفس والسماء والعالم و طبیعیات و ما بعدالطبیعه وابن‌الدیث Avendeath یهودی تحلیل ارغنون وی را بزبان لاتین ترجمه کرده‌اند و بدین گونه در آغاز قرن دوازدهم میلادی مهم ترین آثار فلسفی او در اروپا انتشاریافته بود وهمهٔ آنها درپایان قرن پانزدهم میلادی‌درونیز(بندقیه) چاپ شده‌است وازآن پس نام اودرسراسراروپا پیچید . درمیان دانشمندان اسلام کسانی که ممکنست در اروپا با ابن‌سینا رقابت کرده‌باشند ونامشان‌پس‌ازوبرده میشود کندی ومحمدبن‌زکریارازی وغزالیست اما کندی تنها حکیم‌ومحمدزکریا تنها پزشك وامام‌محمدغزالی بیشترمتشرع بوده وهیچ یك مانند ابن‌سینا همهٔ جنبها را باهم نداشته‌اند .

درمغرب زمین نفوذ ابن‌سینا بیشتردرطب بوده که‌تاقرن‌هفدهم میلادی (قرن‌دوازدهم هجری) منتهای تاثیرورواج را داشته است وهنوزدرمشرق زمین بهمان حال باقیست ووی‌را جالینوس اسلام میدانند و رسیدن باین نتیجه که تا چه اندازه نتایج مشهودات شخصی خود را درپزشکی وارد کرده است‌خود موضوع مطالعات مفصلیست . اساساً درطب اهمیت بسیار بتجربه میدهد وشرایط مختلفی را که‌درآنها دوا اثرمیکند مورد مطالعه قرارداده است.در بیانات وشرحهایی که برالهیات ارسطونوشته بجزآنچه ازافلاطونیان جدید گـرفته درضمن تألیفی باالهیات اسلامیست . ثنویتی کـه ازحیث جوهـر وعرض وموجود قائلست درآثاراو برجسته ترازآثارفارابیست واصول جاودان بودن‌روح‌شخصی‌وانفرادی را صریحتر بیان کرده است . جوهررا موجود ممکن یا امکان ضروری میداندوخلقت باید شامل‌آن چیزی باشد که وجود حقیقی آنرا خاصیت‌آن قرارداده وجزوامکان وجودآنست . جوهروعرض تنها درعالم الوهیت‌باهم‌متحد میشوند ولی در آنچه بجزخداست وجود جوهر برعرض غلبه میکند . یعنی باصطلاح‌حکمت الهی خاصیت وجود حقیقی‌همان‌خلقتست‌ولی‌خلقتیست که جاودانست . خدا که واجب‌الوجودست وهیچ کثرت‌ندارد‌علت‌ضروریست‌وازشئون‌اوآنست که‌تا ابددرکارباشد ودر نتیجه معلول‌آن‌که عالمست نیزجاودانست . عـالم بخودی خود ممکنست ولـی ازنظرعلت الهی واجبست . ابن‌سینا درمیان احتمال موجودی‌که هم ممکن الوجود وهم واجب الوجود است واحتمال هرحادثهٔ ارضی که درزمانه رخ میدهد امتیازمی‌نهد وبیك عالـم مافوق قمرو بیك عالم امکان قایلست . مخصوصاً اصول الهی بودن روح درفکراوجنبه تصوفی پیدا کرده وتا اندازه‌ای هم شاعرانه است . چنانکه گویند احتیاج مادی وقتی اورا وادار کـرده است که برای رهایی از بدخواهان جامـهٔ درویشان بپوشد . ممکنست این حالت را نیزضرورت فکری ایجاب کرده باشد ومواقع گوشه نشینی وآزاردیدگی این‌بیانات صوفیانه راباوتلقین کرده‌باشد .

پس تصوف درافکاراوعقیده عارضیست که سبب جلوهٔ‌اصول عقاید اوست ولی‌اساس وپایه افکاراو نیست .

تصویرخیالی ابن‌سینادر کتابخانه بادلین در آکسفورد(انگلستان)

۳ - مؤلفات ابن سینا

ابن سینا را درهمهٔ علوم قدیم تألیف بسیارست و بیشتر آنها کتابهاییست که همواره درهمهٔ جهان بهترین کتاب آن فن بشمار رفته اندودرهرموردرای اورامعتبرترین آراء شمرده اند. بهمین جهتست که برامهات کتابهای اوشروح بسیاروحواشی وتعلیقات گوناگون نوشته وبعضی از آنها رابزبانهای مختلف حتی زبانهای اروپایی ترجمه کرده اند وپیش از آنکه علوم جدید دراروپا بسرحد کمال برسدهمواره آنها رادرس گفته اند وهنوزدربسیاری ازمؤلفات اومطالب تازه هست که کاملا درباره آنهـا بحث نکرده اند وآن تألیفی که لازمست درمیان عقاید اودر حکمت وطب با علوم جدید نداده اند.

فهرست کتب ورسایلی که بزبان فارسی وعربی ازوما نده یامنسوب باوست درذیل خواهد آمد.دربرابرهر کتاب ورساله ای که نسخه ای از آن بدستست علامت(+) گذاشته شده . ممکنست درین فهرست برخی نامها تکرارنام دیگری باشد ویك کتاب یارساله را بدونام ذکر کرده باشند اما درباره کتب ورسایلی که نسخه ای از آنها معروف نیست تحقیق درین زمینه ممکن نشده است. درین فهرست درنام کتابها ورسایل رعایت تریب حروف هجارا کرده ام :

۱) الاثارالعلویه + .

۲) ابطال احکام النجوم یا الاشاره الی فساد احکام النجوم یا الاشاره الی فساداحکام المنجمین یا مقاله ابطال احکام النجوم +

۳) اثبات المبدأ الاول +

٤) اثبات النبوه یا اثبات النبوات وتاویل رموزهم وامثالهم +

٥) اجابة الدعاء و کیفیة الزیاره یارسالة فی زیارة القبوروالدعاء ویارسالة فـی زیارة القبوروالدعاء ویارسالة فی کیفیة الزیارات والدعاء وتاثیرها فی النفوس والابدان ویافوایدمن کتاب التعلیقات فی سبب اجابة الدعاء که گویند با ابوسعیدابوالخیرباهم نوشته اند +.

٦) الاجرام العلویه یا جواهرالاجسام السماویه یا رسالة فی الاجرام السماویه یابیان الجوهرالثمین +

۷) اجوبة ست عشرة مسئلة لابی الریحان البیرونی یاجواب ست عشره مسئلة لابی الریحان البیرونی شامل مسایل مختلف درعقل و وجود و جز آن که ابوالریحان سؤال کرده وابن سینا جواب نوشته است + .

۸) اجوبة عشر مسائل یا الاجوبة عن المسائل العشر یا الاجوبة عن المسائل العشره یارسالة فی عشرة مسائل اجاب عنها ابالریحان البیرونی یاعشر مسائل کـه آن نیزشامل مسایلیست در حکمت درپاسخ ابوالریحان بیرونی .

۹) اجوبة مسائل ارسطو .

۱۰) اجوبة مسائل سأل عنها ابوالریحان البیرونی این رساله نیز درجواب سؤالاتیست که ابوالریحان کرده است +
۱۱) اجوبة مسائل سأل عنها ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا وفصول من کلامه +.
۱۲) الاحادیث المرویه + .
۱۳) احوال النفس +
۱٤) اختلاف الناس فی امر النفس که برای محمد بن حسین بن مرزبان نوشته است + .
۱٥) الاخلاق +
۱٦) الادویة القلبیه یارسالة فی ادویة القلبیه که بزبان لاتین ترجمه شده است +
۱۷) الارجوزة فی الباه یا اسباب انحطاط قوة الباه +
۱۸) الارجوزة فی التشریح +
۱۹) الارجوزة فی الطب یا الفیة الطبیه معروف بارجوزة السینائیه +
۲۰) الارجوزة فی الطب درحفظ الصحه که بجزارجوزهٔ سابق الذکرست +
۲۱) الارجوزة فی الطب یا الفصول الاربعه که نیزارجوزهٔ دیگریست درچهار فصل +
۲۲) الارجوزه فی الفصول الاربعه که آن نیزارجوزهٔ دیگریست بازدرچهارفصل +
۲۳) ارجوزة فی المجربات فی الطب +
۲٤) ارجوزة فی المنطق یا الرجز المنطقی یا میزان النظر یا القصیدة المزدوجه یا القصیدة المصرعه یاالقصیدة المزدوجه فی المنطق که درگرگانج خوارزم برای ابوالحسن سهل بن محمد سهلی سروده است +
۲٥) ارجوزة فی الوصایا الطبیه +
۲٦) ارجوزة لطیفة فی وصایا ابقراط +
۲۷) الارزاق +
۲۸) الارشادات احتمال میرود تحریفی ازنام کتاب اشارات باشد .
۲۹) الارشاد فی الدخول فی الکفر که در جواب ابوسعید ابوالخیر نوشته است + .
۳۰) الارصاد الکلیه که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است .
۳۱) اسئلة الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها یا جواب للشیخ ابی سعید بن ابی الخیر +
۳۲) اسئلة بهمنیار عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها که ممکنست همان تحصیلات بهمنیار باشد .

۳۳) اسباب الحدوث یا اسباب الحدوث الحروف یاحدوث الحروف یارسالةفی تحقیق الحروف یارسالةفی اسباب الحروف یارسالةفی اسرار الحروف یارسالةفی ترکیب الحروف یارسالةفی مخارج الحروف یارسالة مخارج الحروف وصفاتها یارسالةفی اسباب حدوث الحروف که برای ابومنصورمحمد بن علی بن عمرو نوشته است +
۳٤) اسباب الرعد والبرق یارسالةفی ذکرالرعد والبرق یاذکراسباب الرعد +

۳۵) الاستبصار.
۳٦) استضائة النور +
۳۷) الاشارات والتنبیهات فی المنطق والحکمه که یکی ازمهمم ترین کتابهای اودر این رشته استوگویا آخرین تألیف مهم اوستوشروح بسیار برآن نوشته‌اند ازآن‌جمله شرح عزالدین سعدبن منصور بن سعدبن کمونه اسرائیلی متوفی در٦۷٦ و شرح امام فخررازی بنام «لباب الاشارات» وشرح سیف الدین علی آمدی متوفی در٦٤۱ بنام «کشف التمویهات» وشرح خواجه نصیرالدین طوسی بنام «حل مشکلات الاشارات» ونیزحواشی فراوان برآن نوشته‌اند مانند حواشی بدرالدین شوشتری درقرن هفتم وسیدشریف گرگانی متوفی در۸۱٦ومحمدبن سعیدیمنی شوشتری درقرن هفتم وقطب الدین محمدبن محمودرازی متوفی در۷٦٦ومحمد اصفهانی بنام «المحاکمة بین نصیرالدین والامام فخرالدین رازی» ومیرزاجان حبیب‌الله شیرازی ساکن بغداد متوفی در۹٤٤وحاشیه بر نمط تاسع آن کتاب ازشیخ زادهٔ هندی متوفی در۹٥۹و نیزشرح سراج الدین محمودبن ابی بکرارموی وشرح نجم الدین احمدبن ابی بکر بن محمد نخجوانی و شرح شمس الدین محمد سمرقندی در دستست واین کتاب بفارسی هم ترجمه شده است +
۳۸) الاشاره علی علم المنطق.
۳۹) اشعارالشیخ که مجموعه‌ای ازاشعارتازی اوست + .
٤۰) الاصول المنطقیه.
٤۱) الاضحویه یارسالة المعاد یارسالة اضحویه فی امر المعاد که درعیداضحی برای امیر ابوبکرمحمدبن عبید نوشته است +.
٤۲) الاغذیة والادویه یارسالة الاغذیه والادویه + .
٤۳) الافعال والانفعالات یا الافعال و الانفعالات فی تاثیر القوی الجسمانیه یاالفیض الالهی + .
٤٤) الاقرباذین + .
٤٥) اقسام‌الحکمه یارسالة فی اقسام العلوم الحکمیه یارسالة فی اقسام الحکمه +
٤٦) اقوال الشیخ فی‌الحکمه یارسالة فی تعریف الحکمه‌واقوال الحکماء یارسالة فی فوایدالحکمه + .
٤۷) الاکسیر یا امرمستور الصنعه یا الکیمیاء + .
٤۸) المهدی یارسالة فی امرالمهدی یارسالة المهدی که در برخی ازکتابها باونسبت داده‌اند اما درست ترآنست که ازصدرالدین قونیوی عارف مشهورقرن هفتمست + .
٤۹) انتقاء مانسب الیه فی الخطب یا انتقاء مانسب الیه من معارضة العوان + .
٥۰) الانصاف یاالانصاف والاتصاف + .
٥۱) الاوسط الجرجانی که درگرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است.
٥۲) اول ما یجب علی الطبیب یارسالة فی اول ما یجب علی الطبیب یا دستور طبی ویا دستورالطبی ویا دستورالاطباء + .
٥۳) ایضاح البراهین من مسائل عویصه یارسالة علی ایضاح البراهین مستنبطة من مسائل عویصه + .

۵٤) البروالاثم که نام آنرا بخطاالبرءالاثم فی‌الاخلاق نیزضبط کرده‌اند ودر بخارا برای ابوبکر برقی همسایهٔ خود نوشته است + .
۵۵) برهان الشفاء .
۵٦) بقاءالنفس الناطقه یارسالة فی بقاءالنفس وعدم‌فساد هاوفی‌ان الاجرام السماویه ذوات النفس‌الناطقه +
۵۷) البهجة فی المنطق یارسالة المنطق +
۵۸) بیان ذوات الجهة .
۵۹) بیان علة قیام الارض فی وسط السماء یا رسالة فی سبب قیام الارض فی وسط السماء یارسالة فی قیام الارض فی وسط السماء + .
٦۰) بیان المعجزات والکرامات یارسالة فی بیان المعجزات والکرامات + .
٦۱) تاویل الرؤیا که تعبیرالرؤیا هم نوشته‌اند .
٦۲) تحصیلات بهمنیارمجموعهٔ پنج قسمتست که ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن‌سینا متوفی درحدود ٤۳۰ ازتقریرت وافادات استادش گرد آورده است وممکنست همان «اسئلة بهمنیارعن الشیخ الرئیس مع اجوبتها» باشد + .
٦۳) تحقیق مبادی الهندسه یا کتاب الزاویه + .
٦٤) تخلیط الاغذیه یارسالة فی تخلیط الاغذیه +
٦۵) تدابیرالمنزل یا تدابیر المنازل عن السیاسة الالهیه که بنام کتاب السیاسه‌هم معروفست +
٦٦) تدارك انواع خطأالحدود یا تدارك لانواع خطأالتدبیر یا دفع المضارالکلیة عن‌الابدان الانسانیة بتدارك انواع خطأالتدبیر یا رفع‌المضارالکلیة عن‌الابدان الانسانیه که برای ابوالحسین احمدبن محمد سهلی نوشته است + .
٦۷) تدبیرالجند والممالیك وارزاقهم وخراج الممالك
٦۸) تدبیرسیلان‌المنی +
٦۹) تدبیرالمسافرین یا تدبیرحال‌المسافریارسالة فی تدبیرالمسافر +
۷۰) تدبیرمنزل‌العسکر یامقالة فی تدبیرمنزل العسکر +
۷۱) تزکیة النفس +
۷۲) تشریح الاعضاء یارسالة فی تشریح الاعضاء یارسالهٔحقایق وجود بفارسی + .
۷۳) تعالیق مسائل الحنین
۷٤) تعقیب الموضع الجدلی یا تعقیب المواضع‌الجدلیه یا تعقب الوضع الجدلی + .
۷۵) تعلق النفس بالبدن + .
۷٦) التعلیقات فی‌الفلسفه + .
۷۷) تعلیق فی‌المنطق یاالمسأله +
۷۸) تفسیرالمعوذتین +
۷۹) تفسیرآیةالکرسی
۸۰) تفسیرآیة ثم استوی‌الی السماء یاتفسیرسورة ثم استوی الی‌السماء وهی دخان

یا تفسیر آیة الدخان + .
۸۱) تفسیر سورة الاخلاص یا تفسیر سورة التوحید یا تفسیر سورة الصمدیه +.
۸۲) تفسیر سورة الاعلی +
۸۳) تفسیر سورة الفلق یا تفسیر المعوذة الاولی +
۸۴) تفسیر سورة الناس یا تفسیر المعوذة الثانیه +
۸۵) تفسیر کتاب اثولوجیا
۸۶) تقاسیم الحکمه والعلوم یا رسالة فی اقسام العلوم العقلیه
۸۷) تقسیم العلوم العقلیه
۸۸) تلخیص المنطق +
۸۹) تلخیص کتاب الکون والفساد یا سلسلة الفلاسفه یا رسالة العروش +
۹۰) التمجید یا رسالة التمجید یا رسالة فی خطبة التمجید یا الخطبة التوحیدیه یا الخطبة الالهیه یا الخطب التوحیدیه +
۹۱) تنقیح القانون
۹۲) تهذیب الاخلاق
۹۳) الجسم +
۹۴) الجمانة الالهیه فی التوحید یا القصیدة النونیه +
۹۵) جواب اسئلة ابی الحسن العامری یا جواب الی الشیخ العامری یا المجالس السبع یا المجالس السبع بین الشیخ والعامری +
۹۶) جواب اسئلة ابی الفرج الطبیب الهمدانی
۹۷) جواب رسالة کتب الیه
۹۸) جواب لسؤال بعض المتکلمین یا کتاب الفضاء +
۹۹) جواب للشیخ ابی منصور بن الحسین
۱۰۰) جواب مسائل الحکمیه
۱۰۱) جوهر وعرض +
۱۰۲) الحاصل والمحصول که برای فقیه ابو بکر برقی همسایۀ خود در بخارا نوشته است.
۱۰۳) حث الذکر یا رسالة الذکر یا رسالة فی الحث علی الذکر +
۱۰۴) الحجج العشرة فی جوهریة نفس الانسان الناطقه یا رسالة فی السعادة والحجج العشره +
۱۰۵) حجج المهندسین
۱۰۶) الحدث +
۱۰۷) حد الجسم یا رسالة فی حد الجسم و یا مقالة فی حد الجسم +
۱۰۸) حدوث الاجسام +
۱۰۹) حقایق علم التوحید +
۱۱۰) حقیقة الانسان +
۱۱۱) حقیقة الروح +

١١٢) الحكمة العرشيه یا العروش یا رسالة العرش که بخطا نام آن را الحکمة القدسیه والعروس هم ضبط کرده اند +

١١٣) حکمة العروضیه یا المجموع که در ٢١ سالگی برای ابوالحسین عروضی همسایهٔ خود نوشته است.

١١٤) حکمة المشرقیه یا الفلسفة المشرقیه +

١١٥) حکمة الموت بفارسی +

١١٦) حکمة علائیه که بفارسی برای علاءالدولهٔ کاکویه نوشته است +

١١٧) حل المشکلات یا حل مشکلات معینیه بفارسی که از خواجه نصیرالدین طوسیست و بخطا بوی نسبت داده اند. +

١١٨) حواشی القانون

١١٩) حواشی موضوعات العلوم +

١٢٠) حی بن یقظان یا رسالة حی بن یقظان یا قصة حی بن یقظان یا رسالة الطبریه که ابومنصور زیله شاگردش شرحی بتازی بر آن نوشته و بشرح دیگری بفارسی از آن در دستست که احتمال بسیار میرود از ابوعبید گوزگانی باشد +

١٢١) خصب البدن +

١٢٢) خطبة الشیخ یا الخطبة الغرا و یا خطبة التوحید +

١٢٣) الخلوة +

١٢٤) الخمر +

١٢٥) خمس و عشرون مسئلة یا الصورة المعقوله که در جواب ابوسعید بن ابوالخیر نوشته است

١٢٦) خواص الشراب +

١٢٧) دانشنامهٔ علائی که ذکر آن پس ازین خواهد آمد +

١٢٨) الدر المکنون والجوهر المصون +

١٢٩) الدر النظیم فی احوال العلوم والتعلیم

١٣٠) الدعاء +

١٣١) دفع الغم والهم +

١٣٢) دفع الهم عند وقوع الموت یا دفع الغم عند وقوع الموت یا اشفاء من خوف الموت یا رسالة فی دفع الغم من الموت +

١٣٣) ذکر فی مقادیر الشرابات من الادویة المقرره +

١٣٤) رسالة الجمل فی الادلة المحققة لبقاء نفس الناطقه

١٣٥) رسالة العقل والنفس یا رسالة النفس والعقل +

١٣٦) رسالة القلبیه

١٣٧) رسالة المعاد +

١٣٨) رسالة المعاش والمعاد

١٣٩) رسالة المعراجیه یا معراج نامه بفارسی +

١٤٠) رسالة المفارقات

۱٤۱) رسالة الموجزة فی المنطق یارسالة الموجزة فی اصول المنطق +
۱٤۲) رسالة النفس +
۱٤۳) رسالة النفسیه
۱٤٤) رسالة النیروزیة فی حروف ابجد یارسالة النیروزیه فی معانی الحروف الهجائیه یارسالة الحروف یارسالة فی فواتح السور الکریمه که برای شیخ ابوبکرمحمدبن عبدالله نوشته است. +
۱٤٥) رسالة الی ابی الفضل
۱٤٦) رسالة الی ابی بکر
۱٤۷) رسالة الی ابی زیله
۱٤۸) رسالة الی ابی سعید بن ابی الخیر الصوفی فی الزهد
۱٤۹) رسالة الی ابی سعیدبن ابی الخیر فی حصول علم وحکمة +
۱٥۰) رسالة الی السهلی
۱٥۱) رسالة الی الشیخ ابی الفرج الحکیم فی مسئلة طبیة دارت بینهما
۱٥۲) رسالة الی القاشانی
۱٥۳) رسالة الی جعفر الکیا +
۱٥٤) رسالة الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان که ابوالریحان بیرونی در کتاب تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن ذکر کرده است.
۱٥٥) رسالة الی صدیق یسأله الانصاف بینه وبین الهمدانی یدعی الحکمه که ممکن است همان رسالة شمارهٔ ۱٥۷ باشد.
۱٥٦) رسالة الی علاء الدین
۱٥۷) رسالة الی علماء بغداد یسألهم فیها الانصاف بینه وبین رجل همدانی یدعی الحکمه که ممکنست همان رسالهٔ شمارهٔ ۱٥٥ باشد.
۱٥۸) رسالة ضوء الاجسام المتلونه
۱٥۹) رسالة فی آثار العلویه
۱٦۰) رسالة فی آلات الرصدیه
۱٦۱) رسالة فی اثبات الحق الاحد وجوهریة النفس الناطقة وبقائها
۱٦۲) رسالة فی اثبات النبوات یا رسالة فی اثبات النبوه و تاویل رموزهم وامثالهم
۱٦۳) رسالة فی احوال النفس
۱٦٤) رسالة فی اسباب اصابة الدعاء
۱٦٥) رسالة فی اشیاء الثابته وغیر الثابته
۱٦٦) رسالة فی اصول علم البرهان وبیان ان کل تعلیم وتعلم من علم سابق یا رسالة علم البرهان وبیان ان کل تعلیم وتعلم فی علم سابق +
۱٦۷) رسالة فی اقسام العلوم العقلیه
۱٦۸) رسالة فی اقسام النفوس
۱٦۹) رسالة فی اجرام العلویه

١٧٠) رسالة فی الاحادیث المرویه
١٧١) رسالة فی الاخلاق یا رسالة فی علم الاخلاق
١٧٢) رسالة فی الارثما طیقی
١٧٣) رسالة فی الارزاق
١٧٤) رسالة فی الاسم الاعظم
١٧٥) رسالة فی الاضحیه
١٧٦) رسالة فی الانتفاء عما نسب الیه من معارضة القرآن که درهمدان نوشته است.
١٧٧) رسالة فی الباه
١٧٨) رسالة فی البول
١٧٩) رسالة فی التوحید والاذکار
١٨٠) رسالة فی الحدود +
١٨١) رسالة فی الحدیث
١٨٢) رسالة فی السیاسه
١٨٣) رسالة فی الصنایع العلمیه
١٨٤) رسالة فی الطیب +
١٨٥) رسالة فی الطیور الجارحه
١٨٦) رسالة فی العشق که برای ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن احمد فقیه معصومی نوشته وعمر بن سهلان ساوجی بفارسی شرح کرده است +
١٨٧) رسالة فی العهد یا رسالهٔ عهد در اخلاق
١٨٨) رسالة فی الفعل والانفعال
١٨٩) رسالة فی الفیض الالهی
١٩٠) رسالة فی القدر الکیمیاء
١٩١) رسالة فی القضاء والقدر یا رسالة فی استناد حقیقة القضاء +
١٩٢) رسالة فی القولنج
١٩٣) رسالة فی المعاد للملک مجدالدوله که بنام رسالة المعاد یا رساله درمبدأ ومعاد خود یا دیگری بفارسی ترجمه کرده است +
١٩٤) رسالة فی الملائکه
١٩٥) رسالة فی المنطق +
١٩٦) رسالة فی النفس
١٩٧) رسالة فی النفس الفلکی
١٩٨) رسالة فی الهندباء +
١٩٩) رسالة فی امر النفس یا رسالة فی امر الوجود +
٢٠٠) رسالة فی ان ابعاد الجسم غیرذاتیة یا رسالة فی ان ابعاد غیرذاتیة .
٢٠١) رسالة فی ان النفس الانسانیة جوهر لایقبل الفساد
٢٠٢) رسالة فی ان الکمیة والبرودة والحرارة اعراض لیست بجوهر یا رسالة فی ان

الكمية والبرودةوالحرارة ليست بجوهر +
۲۰۳) رسالة فی ان علم زید غیرعلم عمرو
۲۰٤) رسالة فی ان کل ماهو فی عالم الکون له الوجود
۲۰۵) رسالة فی بقاء النفس الناطقة بالمقاییس المنطقیه
۲۰٦) رسالة فی بیان الصورة المعقولة المخالفة للحق
۲۰۷) رسالة فی بیان المعجزات والکرامات یارسالة المعجزات والکرامات +
۲۰۸) رسالة فی بیان النبض یارساله النبض که خود یا دیگری برای علاءالدولهٔ کاکویه ترجمه کرده است +
۲۰۹) رسالة فی تجزی الاجسام
۲۱۰) رسالة فی تدبیرالخطأ الواقع فی الطب
۲۱۱) رسالة فی تعریف رای المحصل الذی قسمت علیه رویة الاقدمین
۲۱۲) رسالة فی تفسیراسامی کتب ارسطو
۲۱۳) رسالة فی تنادی الاجسام
۲۱٤) رسالة فی جواب ابی عبیدالله الجوزجانی
۲۱۵) رسالة فی جواهر الاجسام السماویه یارسالة فی جوهر الاجسام السماویه یارسالة فی جوهرالاجسام السماویه والرای المحصل فیه
۲۱٦) رسالة فی حجج المثبتین للماضی مبدأ زمانیا
۲۱۷) رسالة فی حدوث الاجسام
۲۱۸) رسالة فی حفظ الصحه +
۲۱۹) رسالة فی حقایق علم التوحید
۲۲۰) رسالة فی خطأ من قال ان الشیء جوهروعرض
۲۲۱) رسالة فی خطأ من قال ان الکمیة جوهر یا مقالهٔ فی خطأ من قال ان کمیة جوهریة
۲۲۲) رسالة فی خواص کشانی (الکسنی؟) +
۲۲۳) رسالة فی دفع المضار
۲۲٤) رسالة فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد که برای ابواحمد محمدبن ابراهیم فارسی نوشته است وظاهراهمان المبدأ والمعاد یا رسالة فی المبدأ والمعاد الفلسفی است که پس از این ذکرش خواهد آمد.
۲۲۵) رسالة فی رؤیة الکواکب فی اللیل
۲۲٦) رسالة فی سرالقدرجواب سؤال بعض الناس
۲۲۷) رسالة فی علة قوام الارض فی حیز
۲۲۸) رسالة فی علم النفس یارسالة علم النفس +
۲۲۹) رسالة فی کلمة التوحید

۲۳۰) رسالة فی کیفیات الموجودات
۲۳۱) رسالة فی ما هیة الحزن یا فی الحزن واسبابه +
۲۳۲) رسالة فی مایدفع ضررالاغذیه+
۲۳۳) رسالة فی مسئلة طبیه +
۲۳۴) رسالة فی معرفة الاشیاء
۲۳۵) رسالة فی معرفة الله تعالی وصفاته وافعاله
۲۳۶) رسالة فی نصیحة بعض الاخوان
۲۳۷) رسالة مختصرة ظاهرة فی الظاهرات من علم النفس معروف برسالة الظاهرة فی الظاهرات
۲۳۸) رسالة مرموزة مسمی برسالة الشبکة والطیور
۲۳۹) رسالهٔ تسلسل علل ومسببات بفارسی +
۲۴۰) رسالهٔ جر ثقیل بفارسی+
۲۴۱) رسالهٔ جودیه بفارسی+
۲۴۲) الرسائل الا خوانیه
۲۴۳) الرسائل السلطانیه
۲۴۴) رسائل الشیخ لابی عبیدالجوزجانی وابی سعیدبن ابی الخیرفی امرالنفس +
۲۴۵) رقعة الی ابن الفضل بن محمود +
۲۴۶) رقعة الی ابی زیله +
۲۴۷) رقعة الی ابی سعیدبن ابی الخیرالسوفی +
۲۴۸) رقعة الی ابی طاهر احمدبن المتطبب +
۲۴۹) رقعة الی ابی طاهر بن حسون+
۲۵۰) رقعة الی جعفر القاشانی +
۲۵۱) رقعة الی علاءالدولة بن کاکویه+
۲۵۲) رمز کتاب الحکمة والالهیات+
۲۵۳) الرؤیا والتعبیر یا المنامیه +
۲۵۴) رؤیة الکواکب باللیل لابالنهار+
۲۵۵) ریطوریقا ای البلاغة فی الحکومة والخطابه یارسالة فی معانی کتاب ریطوریقا ای البلاغة فی الحکومة والخطابه+
۲۵۶) الزاویه یارسالة فی الزاویه یا تحقیق مبادی الهندسه که در گرگان نوشته است+
۲۵۷) زبده فی القوی الحیوانیه
۲۵۸) الزهد+
۲۵۹) السحر والطلسمات والنیرنجات والاعاجیب با رسالة فی السحر والطلسمات و غیرهما وبیان حقیقة کل واحدمنهما +
۲۶۰) سرالقدر یارسالة فی جواب سوال من القول الصوفیه من عرف سر القدر فقدالحد+

۲٦۱) السعادة والشقاوة الدائمة فی النفوس +
۲٦۲) السفسطیقا فی ابانة المواضع المغلطة للباحث +
۲٦۳) السکنجبین یا رسالة الاسکنجبین که برای ابوسعید نامی نوشته و بلاتینی هم ترجمه شده است +
۲٦٤) سلسلة الفلاسفه
۲٦٥) السموم والاقراباذین.
۲٦٦) السیاسه +
۲٦۷) سیاسة البدن وفضائل الشراب یا رسالة الخمریة وسیاسة البدن یا فضل الشراب و مضاره +
۲٦۸) السؤال والجواب +
۲٦۹) شرح اسماء الله +
۲۷۰) شرح الشفاء
۲۷۱) شرح خطبة المسعودی لابی ریحان البیرونی +
۲۷۲) شرح کتاب النفس لارسطو یارسالهٔ نفس یاشرح کتاب النفس لارسطاطالیس که رجمهٔ رسالهٔ معاد اوست و گویند خود بفارسی نوشته است و همان کتابیست که بنام « رسالهٔ نفس ارسطوطالیس» منسوب با فضل الدین کاشانی درطهران در۱۳۱٦ چاپ شده است +
۲۷۳) شرح مشکلات شعر ابن الرومی
۲۷٤) شطر الغب یا رسالة علاج الحمی +
۲۷٥) شعر العظه
۲۷٦) الشفاء که از کتابهای معروف ومهم او درحکمتست ودرهمدان نوشته و بعبری وسریانی و آلمانی ولاتین ترجمه شده وحواشی چند بر آن نوشته اند از آن جمله حاشیه آقاحسین خوانساری برالهیات آن و حاشیهٔ ملاصد را برالهیات آن و حاشیه زین العابدین علوی عاملی بعنوان «مفتاح الشفاء» وحاشیهٔ غیاث الدین منصور شیرازی و نیز شروحی بر آن نوشته اند از آن جمله شرح محمد حارثی سرخسی وشرح محمدعلی بن ابو نصر اسفراینی نیشابوری وتعلیقات برالهیات شفا و نجاة از ابراهیم بن حسین حسنی بنام « انموذجة ابراهیمیة » وتلخیص شفاء از فضل بن محمد ارشد عمری خیرآبادی متوفی در۱۲٤۳ +
۲۷۷) شفاء الاسقام فی علوم الحروف والارقام
۲۷۸) الصلاة وماهیتها یاماهیة الصلوة یاالکشف عن ماهیة الصلوة یارسالة فی الصلوة و ماهیتها یا رسالة فی ماهیة الصلوة +
۲۷۹) الصناعة العالیه الی عبدالله البرقی یارسالة فی الصناعة العالیه الی عبدالله البرقی +
۲۸۰) الصنائع العملیه که رسالهٔ دوازدهم ریاضیات درقاطاغوریاس است وانتساب آن بابن سینا درست نیست زیرا که از رسائل اخوان الصفاست و نیز رسالهٔ دوم ریاضیات را که در بار مانیاس باشد بهمین نام بابن سینا نسبت داده اند و آن هم از رسائل اخوان الصفاست. +

۲۸۱) الصورة‌المعقوله +
۲۸۲) الصورة‌المعقوله که رسالهٔ دیگریست درجواب سؤال ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر +
۲۸۳) صورة ما کتبه ابوعلی بن سینا یستدعی بعض‌اصدقائه این رساله جداگانه نیست بلکه مجموعه‌ایست شامل « رقعه الی جعفر القاشانی » و « رقعه‌الی‌ابی‌طاهر بن‌حسون » که در شماره‌های ۲۴۹و۲۵۰ ذکر آنها رفته‌است. +
۲۸۴) ضمیمهٔ رسالة‌الحدود فی‌المنطق.
۲۸۵) الطبریه یا رسالة‌الطبریه فی قوی‌الانسانیه و ادراکاتها یا رساله‌الطبریه فی القوة‌الانسانیه وادراکاتها که برخی آنرا همان رسالهٔ حی بن یقظان میدانند +
۲۸۶) الطریق‌الذی اوثره علی‌سائرالطرق فی‌اتخاذالآلات +
۲۸۷) الطول والعرض +
۲۸۸) الطیر یارسالة‌الطیر که عمر بن سهلان‌ساوجی آنرابفارسی‌شرح کرده‌است. +
۲۸۹) ظفرنامه بفارسی‌درترجمهٔ کلمات بزرگمهر +
۲۹۰) العرشیه یا رساله‌التوحید یا رساله معرفه‌الله وصفاته وافعاله یا رساله‌العرشیه فی‌علم‌الواجب +
۲۹۱) العروض یا رسالة فی‌العروض +
۲۹۲) عشرون مسئلة
۲۹۳) عقل‌الکل +
۲۹۴) العقول +
۲۹۵) العلائی فی‌اللغه
۲۹۶) علم صناعة‌الموسیقی یا رسالة فی‌الموسیقی +
۲۹۷) العلم‌اللدنی +
۲۹۸) العلم‌والنطق +
۲۹۹) العهد +
۳۰۰) عیون‌الحکمه که از کتابهای معروف اودرحکمتست و امام فخررازی شرحی برآن نوشته و برخی بخطا نام‌آنرا عیون‌الخطب ضبط کرده‌اند +
۳۰۱) عیون‌المسائل که بخطا باابن‌سینا نسبت داده‌اند وازابونصرفارابیست +
۳۰۲) غالب‌ومغلوب
۳۰۳) غاطیغوریاس
۳۰۴) غرض
۳۰۵) غریبه‌الحکمه
۳۰۶) الفراسه یا رساله‌الفراسه +
۳۰۷) الفردوس فی‌ماهیه‌الانسان یا رساله فی‌الفردوس +
۳۰۸) الفرق بین‌الحرارة‌الغریزیه والغریبه. +

۳۰۹) الفصدیا رسالة فی الفصدیا رساله فی العروق المفصوده +
۳۱۰) الفصول یا تعریف اسم الله وشرحه +
۳۱۱) الفصول الالهیه فی اثبات الاول
۳۱۲) الفصول الثلاثه یا رساله فی اثبات الصانع وایراد البرهان القاطع +
۳۱۳) الفصول الموجزه یا النکت فی المنطق +
۳۱٤) الفصول الطبیات +
۳۱۵) فصول فی الحکمه +
۳۱٦) فصول فی الطب +
۳۱۷) فصول فی النفس والالهیات
۳۱۸) فصول ومسائل شامل جواب سؤالاتیست که در حکمت ازو کرده اند +
۳۱۹) الفضاء +
۳۲۰) الفلك والمنازل یا المختصر فی علم الهیئه +
۳۲۱) فوائد ارسطاطالیس وافلاطون +
۳۲۲) فوائدالز نجبیل منظومه +
۳۲۳) الفوائد فی النفس الکلیه
۲۲٤) فوائد ونکت یا رساله فی الفوایدالمتفرقه +
۲۲۵) فویطیقا وهو کتاب الشعریات +
۳۲٦) القانون فی الطب که معروفترین کتاب او در پزشکی و مشهورترین کتابهای طب شرقیست و بزبانهای لاتین و عبری وانگلیسی وفرانسه وآلمانی ترجمه‌شده و بر آن شروح بسیار نوشته‌اند از آن جمله شرح علی رضوان متوفی در ٤٦۰ وشرح امام فخررازی وشرح نجم الدین احمد بن ابی بکر بن محمد نخجوانی متوفی در ٦۵۱ وشرح علاءالدین علی بن ابی الحزم نفیس قرشی معروف با بن النفیس متوفی در ٦۸۷ و شرح قطب الدین شیرازی متوفی در ۷۱۰ وشرح اکمل الدین نخجوانی وشرح محمد بن محمود آملی متوفی در ۷۵۳ وشرح سعدالدین محمد فارسی وشرح فخرالدین محمد بن محمد خجندی و شرح جمال الدین مطهر حلی وشرح رفیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجلیل گیلی وشرح یعقوب بن اسحق طبیب ساوی در مصر و شرح ابوالفرج یعقوب بن اسحق طبیب مسیحی معروف با بن القف وشرح هبة‌الله یهودی مصری وشرح محمد بن عبدالله آق‌سرایی درقرن هشتم و شرح حکیم علی گیلانی وشرح سدیدالدین کازرونی متوفی در ۷٤۵ و شرح ابوالفضایل افضل الدین محمد بن نامور خونجی متوفی در ٦٤٦ و شرح علی بن عبدالرحمن زین العرب مصری وشرح عزالدین رازی و شرح قطب الدین ابراهیم مصری وشرح کلیات قانون از ابراهیم بن علی بن محمد سلمی قطب مصری متوفی در ٦۱۸ و شرح کلیات ازحکیم شفایی اصفهانی ابن حکیم عبدالشافی خان متوفی درحدود ۱۲۱۲ وشرح جمل القانون از هبة‌الله بن جمنی متوفی در ۵۹٤ و حاشیه بر قانون از ضیاءالدین بن بهاءالدین

شجائی تألیف در ۷۳۳. علی بن نفیس قرشی مختصری ازین کتاب بنام «موجز قانون» ترتیب داده که سدیدالدین کازرونی وابوالمبارک محمد متوفی درحدود ۹۲۵ و حکیم برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم کرمانی متوفی در ۸٤۱ شروحی بر آن نوشته اند و حکیم اعاجب بن معالج خان و حکیم شریف خان متوفی در ۱۲۳۱ و محمد عبدالحی بنام «حل النفیس» و شمس الدین یا جمال الدین محمد بن محمد آق سرایی متوفی در ۷۷۹ بنام «حل الموجز» و ابوعبدالله فضل بن ابونصر بن عبدالله در ۹۱۳ و محمود بن احمد الشاطی متوفیَ در ۸۱۰ ومحمد لاهیجی و علی قادری و معتمدالملك محمد هاشم بن محمدهادی حکیم سید علوی خان بنام «التحفة العلویه وایضاح العلیه» و هبةالله وارشادخان حکیم شفایی بنام «فوائدالشفا» حواشی برین موجز نوشته‌اند و نیز محمود بن عمر چغمینی متوفی در ۷٤۵ آنرا بنام قانونچه مختصر کرده است و فاضل بغدادی در حدود ۷۱۰ و حسین بن محمد استرابادی متوفی در ۸۳۱ و محمد بن محمدطبیب سلطان بایزیدعثمانی از ۸۸٦ تا ۹۱۸ و حسن حلبی و محمد بن محمود شیرازی ومدین بن عبدالرحمن قصونی و عبدالفتاح بن سیداسرائیل حسینی لاهوری وعبدالمجید و احمدالدین لهوری بنام «ترویح الارواح» وعلی بن داود پنجابی وعبدالبسیط بن خلیل حنفی متوفی در ۹۲۰ و شفایی بن ولی خان و ملایحیی فتاحی نیشابوری متوفی در۸۳۲وعبدالفتاح ابن عبیدالله قزوینی بنام «المفرح فی علم الطب» درحدود ۱۱۰٦ شروحی برقانونچه نوشته‌اند. محمد بن یوسف ایلاقی از شاگردان ابن سینا متوفی در ٤٦۰ نیز کلیات قانون را بنام «الفصول الایلاقیه» تلخیص کرده و محمد بن علی نیشابوری و محمد بن محمود آملی و سدیدالدین محمد سمنانی وتاج الدین محمودرازی درحدود ۷۳۰ و نجم الدین محمدلبودی در قرن سیزدهم و نداء بن عمران بنام «منافع الناس» وهبةالله بن جمیع متوفی در۵۹٤ بنام «التشریح المکنون فی تنقیح القانون» ولطف الله مصری ومحمد بن محمدطبیب بنام «مغنی الطبیب المنتخب من التجاریب» و ابوسعید بن ابوالسرور اسرائیلی سامری عسقلانی بنام «خلاصة القانون» وابوعلی محمد بن یوسف بن شرف الدین بنام «مختصر القانون» واسحاق خان درقرن دوازهم نیز بنام «مختصر القانون» و کلم الله جهانابادی متوفی در۱۱٦۱ برفصول ایلاقیه شروحی نوشته‌اند. فخرالدین خجندی بنام «التلویح الی اسرار التنقیح» شرحی بر تشریح المکنون هبة الله بن جمیع و موفق الدین عبداللطیف بن یوسف بغدادی بنام «مغنی الطبیب المنتخب من التجاریب» حواشی برشرح لطف الله مصری نوشته‌اند. +

۳۲۷) قانون لفصل الشمس والقمرو اوقات اللیل والنهار +

۳۲۸) القدر +

۳۲۹) قراضه فی الطبیعیات بفارسی که بابوسعد محمد بن محمد غانمی قاینی هم منسوبست +

۳۳۰) قصه سلامان وابسال که عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم آنرا نظم کرده است. +

۳۳۱) القصیدة العینیة الروحیة فی النفس یا قصیدة فی النفس شامل ۲۱ بیت. +

۳۳۲) قصیدة فی الطب که بزبان لاتین ترجمه کرده‌اند. +

۳۳۳) قصیدة فیمایحدث من‌الاموروالاحوال +
۳۳٤) القضاء والقدر یا رسالة‌فی‌القضاءوالقدر +
۳۳٥) القضایا فی‌المنطق قصیدة قافیه‌قاف +
۳۳٦) قوانین ومعالجات‌الطبیه
۳۳۷) القوی‌الطبیعیه یا رسالة فی‌قوی‌الطبیعیه یا رسالة‌فی‌الرد علی‌رسالة‌ابی‌الفرج ابن‌الطیب +
۳۳۸) القیاس که درجواب ابوسعیدبن‌ابوالخیر نوشته‌است .
۳۳۹) قیام‌الارض فی‌وسط‌السماء یارسالة‌فی‌قیام‌الارض فی‌وسط‌السماء یا رسالة فی سبب‌قیام‌الارض‌فی‌وسط‌السماء یارسالة‌فی بیان‌علة‌قیام‌الارض‌فی‌وسط‌السماء که برای‌ابوالحسین احمدبن محمدسهلی نوشته است
۳٤۰) کتاب‌آلة وصف‌الحدود
۳٤۱) کتاب‌الالة‌الرصدیه
۳٤۲) کتاب‌الاسعار
۳٤۳) کتاب‌الجدل‌الملحق بالاوسط
۳٤٤) کتاب‌الحدود
۳٤٥) کتاب‌الشعراء
۳٤٦) کتاب‌العلائی
۳٤۷) کتاب‌القولنج
۳٤۸) کتاب‌اللواحق که‌شرح ناتمامیست بر کتاب‌شفا
۳٤۹) کتاب‌المباحث
۳٥۰) کتاب المباحثات جواب‌سؤالات شاگردش ابوالحسن بهمنیاربن‌مرزبان +
۳٥۱) کتاب‌المخلص
۳٥۲) کتاب المشرقیین
۳٥۳) کتاب‌المعاد یا رسالة‌المعاد دو کتاب بدین نام نوشته و یکی را درری تمام کرده است و یکی‌از آنها بفارسی و دیگری بتازیست .
۳٥٤) کتاب النجاة که ملخص کتاب شفاست و در سفری که با علاءالدوله کاکویه بشاپور خواست رفته بودنوشته است و این کتاب‌نیز از کتابهای معروف‌او درحکمتست و شروح چند برآن نوشته اند از آن جمله شرح فخرالدین رازی وشرح‌حارثی سرخسی‌وشرح محمدبن علی‌بن‌نصرآق‌سرایی نیشابوری وابراهیم‌بن‌حسین حسینی طهرانی نیزتعلیقاتی برآن نوشته و این کتاب بزبان سریانی ولاتین وآلمانی وفرانسه ترجمه‌شده‌است +.
۳٥٥) کتاب‌فی‌معنی‌الزیارة و کیفیت تأثیرها
۳٥٦) کتاب کلام ابی‌عبید
۳٥۷) کلام +

۳۵۸) کلام فی الجوهر والعرض
۳۵۹) کلمات الصوفیه یارسالة فی کلمات الصوفیه+
۳۶۰) کنوز المغرمین فی النیرنجات و الطلاسم یا کنوز المعزمین فی النیرنجات و الطلاسم بفارسی که ظاهراً ترجمهٔ النیرنجات اوست که خود یا دیگری بفارسی ترجمه کرده است+
۳۶۱) اللانهایه
۳۶۲) لسان العرب فی اللغه
۳۶۳) لواحق الطبیعة+
۳۶۴) ماهیة الحزن والکدر
۳۶۵) المباحثات+
۳۶۶) المباحث الحکمیه
۳۶۷) المباحث المشرقیه
۳۶۸) مبحث القوی الانسانیه
۳۶۹) المبدء والمعاد یا رسالة فی المبدأ و المعاد الفلسفی که برای ابواحمد بن ابراهیم فارسی نوشته و ترجمهٔ فارسی از آن هم هست که برخی گفته‌اند ازوست و برخی گفته‌اند در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است و ظاهراً همان رسالة فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد است که پیش ازین ذکرش رفت +
۳۷۰) المبدأ والمعاد یا رسالة فی امر المعاد بزبان تازی+
۳۷۱) المبدأ والمعاد یا رسالة فی المبدأ والمعاد علی طروق الذم لبعض اهل الهند +
۳۷۲) المجموع المنطق بالشعر
۳۷۳) المجموعة الکبری فی الروحانیات
۳۷۴) مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح+
۳۷۵) مختصر ارسطو فی النفس+
۳۷۶) مختصر اقلیدس یا مختصر اوقلیدس که قسمتی از کتاب شفاست+
۳۷۷) المختصر الاوسط که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته+
۳۷۸) المختصر الصغیر یا الموجز الصغیر
۳۷۹) المختصر الکبیر یا الموجز الکبیر
۳۸۰) مختصر کتاب الارثماطیقی که قسمتی از کتاب شفاست +
۳۸۱) مختصر المجسطی که آن هم قسمتی از کتاب شفاست +
۳۸۲) مختصر فی علم الهیئة
۳۸۳) المدارج فی معرفة النفس+
۳۸۴) المدخل الی صناعة الموسیقی
۳۸۵) المسائل+
۳۸۶) مسائل اربعة فی امر المعاد

۳۸۷) المسائل الاثناو عشرون مع اجوبتها +
۳۸۸) المسائل الطبیه یا رسالة الی الشیخ ابی الفرج بن ابی سعد الیمانی +
۳۸۹) المسائل العشرة فی المنطق +
۳۹۰) المسائل الغریبه یا المسائل الغریبه فی المنطق یا رسالة فی المسائل العشرینیه +
۳۹۱) المسائل المرموزه
۳۹۲) المسائل المصریه
۳۹۳) المسائل المعدودة فی الطب +
۳۹۴) مسائل حنین +
۳۹۵) مسائل سئل عنها الشیخ الرئیس شامل سؤالهایی که ابوزیله و ابوالریحان کرده‌اند و وی پاسخ نوشته است +
۳۹۶) مسأئل عدة طبیه
۳۹۷) مسائل فی احوال الروح +
۳۹۸) مسألتان +
۳۹۹) المشف +
٤۰۰) المطول فی الهیئه
٤۰۱) المعاد که رساله دیگریست بجز رسالة المعاد سابق الذکر +
٤۰۲) معانی الحروف الهجائیه
٤۰۳) معتصم الشعراء فی العروض
٤۰٤) معراج نامه بفارسی +
٤۰٥) مفاتیح الخزاین در منطق
٤۰٦) المفارقات و النفوس که باو نسبت داده‌اند و از فارابیست
٤۰۷) مقالات عشر
٤۰۸) مقالة الارثماطیقی
٤۰۹) مقالة الرصد ومطابقته مع العلم الطبیعی
٤۱۰) مقالة الی ابی عبدالله الحسین بن سهل بن محمد السهلی فی امر مشوب
٤۱۱) مقالة تحصیل السعاده
٤۱۲) مقالة عکوس ذوات الجهة
٤۱۳) مقالة فی اجرام السماویه
٤۱٤) مقالة فی الاخلاق
٤۱٥) مقالة فی الارض و السماء
٤۱٦) مقالة فی الخلوة و الذکر و الحث علیه لتصفیة الباطن
٤۱۷) مقالة فی الرد علی مقالة الشیخ ابی الفرج بن الطیب
٤۱۸) مقالة فی الفلسفة
٤۱۹) مقالة فی القضاء و القدر که درفرار ازهمدان باصفهان در راه نوشته است

۴۲۰) مقالة‌فی القوی الانسانیه و ادراکاتها
۴۲۱) مقالة‌فی القوی الطبیعیة الی ابی سعید الیمامی
۴۲۲) مقالة‌فی تعرض رسالة الطبیب
۴۲۳) مقالة‌فی جواب الشیخ ابی الفرج
۴۲۴) مقالة فی حفظ الصحه
۴۲۵) مقالة فی خواص خط الاستواء
۴۲۶) مقالة‌فی قوی الاربعه +
۴۲۷) مقامات العارفین که جزیی از نمط تاسع کتاب الاشارات و التنبیهات اوست. +
۴۲۸) مقتضیات الکبر السبعه
۴۲۹) مقدمة‌فی المعاد که‌جزئی از کتاب النجاة اوست +
۴۳۰) مکتوب فی فضائل الحکمة
۴۳۱) الملائکه +
۴۳۲) الملح فی النحو
۴۳۳) الممکن الوجود +
۴۳۴) المناسبة بین النحو و المنطق
۴۳۵) منافع الاعضاء +
۴۳۶) المنتخب من دیوان ابن الرومی
۴۳۷) منطق المشرقیین یا المنطق من الحکمة المشرقیه که قسمت منطق کتاب حکمة المشرقیه است +
۴۳۸) المواعظ یا النصیحة لبعض الاخوان +
۴۳۹) مواقع الالهام +
۴۴۰) الموت و الحیاة +
۴۴۱) الموجز الکبیر فی المنطق +
۴۴۲) الموجز فی المنطق +
۴۴۳) الموسیقی که‌فصل موسیقی کتاب شفاست +
۴۴۴) موضوعات العلوم
۴۴۵) النبات و الحیوان +
۴۴۶) نصائح الحکماء للاسکندر +
۴۴۷) النفس الفلکیه +
۴۴۸) النفس الناطقه +
۴۴۹) النفس و المعاد +
۴۵۰) النفوس +
۴۵۱) النهایة و اللانهایة یا رسالة‌فی حجج المثبتین للماضی مبدأ زمانیا که‌ممکنست همان شمارهٔ ۲۱۶ باشد +
۴۵۲) النیرنجیات +

٤٥٣) الوردالاعظم +
٤٥٤) وصية حفظ الصحه قصيدهٔ میمیه +
٤٥٥) الهدایه که در زندان قلعهٔ فردجان برای برادرش نوشته و شامل منطق و طبیعیات و الهیاتست +
٤٥٦) هدية الرئيس ابن‌سینا اهداها للامير نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانيه .

☆ ☆
☆

در میان آثاروی بزبان تازی آنچه تاکنون چاپ‌شده بدین گونه است :

۱) مجموعه‌ایست بعنوان « تسع رسایل فی الحکمة و الطبیعیات » که در ۱۲۹۸ در قسطنطنیه چاپ‌شده و شامل این رسایلست :
الطبیعیات من عیون الحکمه ـ رسالة فی الاجرام العلویه ـ رسالة فی القوی الانسانیه وادراکاتها ـ رسالة فی الحدود ـ رسالة فی اقسام العلوم العقلیه ـ رسالة فی اثبات النبوات وتاویل رموزهم وامثالهم ـ رسالة النیروزیه فی معانی الحروف الهجائیه ـ رسالة فی العهد ـ رسالة فی علم الاخلاق . درخاتمه «قصة سلامان و ابسال ترجمة حنین بی اسحاق العبادی من اللغة الیونانیه» چاپ شده‌است . در بمبئی در ۱۳۱۸ و درقاهره در ۱۳۲٦ از روی همین مجموعه چاپ دیگری انتشار یافته که قصهٔ سلامان واسال را ازپایان آن حذف کرده‌اند .

۲) درحیدرآباد دکن جزو انتشارات جمعیت دایرة المعارف العثمانیه مجموعهٔ دیگری بعنوان «مجموع رسائل الشیخ الرئیس» در ۱۳٥٤ چاپ‌شده که شامل این هفت رساله است :
رسالة الفعل والانفعال ـ رسالة فی ذکر اسباب الرعد ـ رسالة فی سر القدر ـ رسالة العرشیه فی التوحید ـ رسالة فی السعاده ـ رسالة فی الحث علی الذکر ـ رسالة فی الموسیقی .

۳) در مجموعه‌دیگری بعنوان «مجموعة الرسائل» چاپ قاهره ۱۳۲۸ این رسایل بنام ابن‌سینا چاپ شده‌است : علم الاخلاق ـ رسالة العهد ـ القوی الانسانیة و ادراکاتها ـ اقسام العلوم العقلیه ـ رسالة سر القدر ـ رسالة المبدأ و المعاد ـ بیان الجوهر النفیس .

٤) در مجموعهٔ دیگری بنام «جامع البدائع» چاپ‌قاهره ۱۳۳۰ ـ ۱۹۱۷ این رسایل از ابن‌سیناچاپ‌شده : رسالة الصلاة ـ رسالة فی تفسیر الصمدیه ـ رسالة فی تفسیر المعوذة الاولی ـ رسالة فی تفسیر المعوذة الثانیه ـ رسالة تتضمن سؤال الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر قدس‌الله‌سره من الشیخ الرئیس ابی علی ابن‌سینا یستکشفه عن رایه فی سبب اجابة الدعا و کیفیة الزیارة وحقیقتها و تأثیرها و جواب الشیخ الرئیس له عن ذلك ـ رسالة فی الشفاء من خوف الموت ومعالجة داء الاغتمام به ـ رسالة فی القضاء و القدر ـ رسالة فی العشق ـ رسالة حی بن یقظان ـ رسالة الطیر ـ رسالة اجوبة الشیخ الرئیس عن مسائل ابی الریحان البیرونی ـ رسالة جواب الشیخ الرئیس علی سؤال ابی حسین احمد السهلی عن علة قیام الارض فی وسط السماء

آثار دیگر ابن‌سینا که جداگانه چاپ‌شده است :

٥) الاشارات و التنبیهات درسه‌جلد چاپ‌مصر ۱۳٦۷ـ۱۳٦۸ ، ۱۹٤۸ـ۱۹٤۹
٦) منطق المشرقیین قاهره ۱۹۱۰-۱۳۲۸

۷) الشفاء الفن الاول من الطبیعیات ـ الفن الثالث عشر من کتاب الشفاء فی الالهیات (درحاشیه شرح ملاصدرا و آقاجمال خوانساری) طهران ۱۳۰۳

۸) قانون چاپ رم ۱۵۹۳ میلادی ودرذیل آن کتاب نجاة.

۹) قانون ـ طهران ۱۲۸٤

۱۰) قانون ـ قاهره ۱۲۹۰

۱۱) قانون ـ بولاق ۱۲۹٤

۱۲) قانون ـ لکنهو ۱۳۰۷

۱۳) قانون ـ لکنهو ۱۳۲٤

۱٤) قانون (مجلدچهارم باشرح فارسی) لکنهو ۱۲۷٤

۱۵) قانون (« «) لکنهو ۱۲۹٦

۱٦) قانون (« «) لکنهو ۱۲۹۸

۱۷) النجاة ـ قاهره ۱۳۳۱

۱۸) النجاة ـ قاهره ۱۳۵۷ـ۱۹۳۸

۱۹) اسباب حدوث الحروف قاهره ۱۹۱٤ـ۱۳۳۲

۲۰) هدیة الرئیس للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی الانسانیه قاهره ۱۳۲۵ (همان مقالة فی النفس یا مبحث فی القوی الانسانیه یا کتاب النفس یا عشرة الفصول است).

۲۱) رسالة فی معرفة النفس الناطقه و احوالها ـ چاپ مطبعة الاعتماد قاهره

۲۲) ارجوزة السینائیه اوارجوزة فی الطب با شرح ابن رشد ـ لکنهو ۱۲٦۱

۲۳) چاپ دیگر همان ارجوزه کلکته ۱۸۲۹

۲٤) رسالة فی الهندباء ـ قسطنطنیه

۲۵) تفسیر المعوذتین (سورة الفلق و سورة الناس) دهلی ۱۸۹٤

۲٦) تدابیر المنزل و السیاسات الاهلیه بغداد ۱۳٤۷ـ۱۹۲۹

۲۷) شفاء الاسقام فی علم الحروف و الارقام (منسوب با بن سینا) مصر ۱۳۲۸

۲۸) قصیدة العینیة الروحیه با کتاب بوداسف و بلوهر بمبئی ۱۳۰٦

۲۹) همان قصیده با ترجمهٔ ترکی مصطفی کامل ـ استانبول ۱۳۰۷

۳۰) همان قصیده در چاپهای مختلف کشکول شیخ بهایی از آن جمله چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ٤۵

۳۱) قصیدة فیما یحدث من الامور والاحوال در عیون الانباء ابی اصیبعه چاپ قاهره ج۲ ص ۱٦ـ۱۸

۳۲) دفع الهم عند وقوع الموت در مجموعهٔ «مقالات لبعض مشاهیر فلاسفة العرب» چاپ بیروت ۱۹۱۱ (درین مجموعه بنام ابوعلی مسکویه چاپ شده است)

۳۳) دفع المضار الکلیه عن الابدان الانسانیه (در حاشیة « منافع الاغذیه ودفع مضارها» تألیف ابوبکر رازی) قاهره ۱۳۰۵.

۳٤) م.آ.ف. مهرن خاورشناس معروف درلیدن چهارمجلد شامل رسائل ابن سینا در

تصوف چاپ کرده است بدین گونه :

مجلد اول : رسالة حی بن یقظان ـ لیدن ۱۸۸۹

مجلد دوم : الانماط الثلاث الاخرة من الاشارات و التنبیهات مع شرح مختار من کتاب حل مشکلات الاشارات و التنبیهات لنصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی و تتلوها رسالة الطیر. لیدن ۱۸۹۱

مجلد سوم : رسالة فی العشق ـ رسالة فی مهیة الصلوة ـ کتاب فی معنی الزیارة و کیفیة تأثیرها ـ رسالة فی دفع الغم من الموت ـ لیدن ۱۸۹٤.

مجلد چهارم : رسالة فی القدر. لیدن ۱۸۹۹

۳۵) درحاشیهٔ شرح هدایهٔ اثیریهٔ ملاصدرا چاپ طهران ۱۳۱۳ سیزده رساله از ابن سینا چاپ شده است بدین تفصیل :

۱ـ اسئلة الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها

۲ـ تفسیر آیة الدخان للشیخ الرئیس

۳ـ تفسیر سورة التوحید منه

٤ـ تفسیر سورة الفلق منه

۵ـ تفسیر سورة الناس منه

٦ـ اسئلة بهمنیار عن الشیخ مع اجوبتها

۷ـ رسالة عنه فی معرفة الاشیاء

۸ ـ رسالة فی سر القدر عنه فی جواب سؤال بعض الناس

۹ـ ایضا رسالة فی الاخلاق عنه مع ما اشرنا

۱۰ـ رسالة فی العهد عنه

۱۱ـ ایضا رسالة منه فی القوی الانسانیه

۱۲ـ رسالة منه فی السحر و الطلسمات و غیرهما و بیان حقیقة کل واحد منهما.

۱۳ـ مسائل اربعه من تصانیف الشیخ الرئیس فی امر المعاد.

۳٦) درمجموعه‌ای بنام «بیوک ترك فیلوزوف وطب استادی ابن سینا شخصیتی و اثرلری حقنده تدقیق لر» که بخط لاتین دراستانبول در ۱۹۳۷ چاپ شده است متن عربی و ترجمهٔ ترکی سه قسمت از آثار وی را چاپ کرده‌اند بدین گونه :

۱) حی بن یقظان

۲) کتب الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا رحمه الله الی الشریف ابی الحسین علی بن ابی الحسین (مقالة تشتمل علی احکام الادویة القلبیه).

۳) رسالة فی ماهیة الحزن و اسبابه .

۳۷) خطبهٔ توحید وی را با ترجمهٔ امام عمر خیام سابقا در مجلهٔ شرق (شمارهٔ ۸ ـ ۱ مردادماه ۱۳۱۰ ـ ص ٤٤۹ـ٤٦۲) چاپ کرده‌ام و درین مجلد نیز تجدید می شود .

۳۸) کتاب السیاسه وی را اهم ل. معلوف از آباء یسوعیین بیروت در ۱۹۱۱ باین عنوان L. Malouf, Traités inédits d'anciens philosophes arabes, چاپ کرده است Beyrouth, 1911 2 édition

و پیش ازان در۱۹۰۶ درمجله المشرق ج۹ چاپ‌شده‌است .

۳۹) الشفاء_ المدخل _ تصدیر الدکتورطه‌حسین_مراجعة‌الدکتور ابراهیم مدکور_ تحقیق‌الاب‌قنواتی _محمود‌الخضیری_ فوادالاهوائی _ قاهره۱۹۵۲_

۴۰) در کتاب« ارسطوعندالعرب » تألیف عبدالرحمن بدوی _ چاپ قاهره ۱۹۴۷ (الجزءالاول) این آثار ازابن‌سینا چاپ‌شده :

۱ _ شرح‌حرف‌اللام لابن‌سینا ص۱۲_۲۱

۲_ شرح کتاب اثولوجیا المنسوب‌الی‌ارسطو لابن‌سینا ص۳۵_۷۴

۳_ تعلیقات‌علی‌حواشی کتاب‌النفس لارسطو لابن‌سینا ص۷۵_۱۱۶

۴_ کتاب المباحثات‌لابن‌سینا ص۱۱۹_۲۳۹

۵_ رسائل خاصة بابن‌سینا ص۲۴۰_۲۴۶

۶_ نسخة عهد عهدلنفسه‌لابن‌سینا ص۲۴۷_۲۴۹

۴۱) رسالةالنیروزیه‌ابن‌سینارا صدرالدین محمدبن‌ابراهیم شیرازی معروف‌بملاصدرا در تفسیر خود که در طهران در ۱۳۲۰ قمری و در شیراز در ۱۳۳۱ قمری چاپ شده نقل کرده است.

۴۲) کتاب‌الاشارات‌والتنبیهات _ چاپ ژ.فورژه J. Forget لیدن ۱۸۹۲

۴۳) در کتاب کنوزالفرائد تألیف‌حاج‌ملاعباسعلی کیوان قزوینی چاپ‌طهران۱۳۰۸ ش. سه‌قسمت از آثارابن‌سینا بدین‌گونه چاپ‌شده است:

۱_ تفسیر فواتح‌السورص۱۵۶_۱۶۲

۲_ کلام‌فی‌الخلوه‌والحث علی‌تصفیة الباطن ص۱۶۲

۳_ سوالات‌عشرص۱۶۲_۱۷۱

۴۴) اسرارالصلوة نیز درحاشیه شرح‌اشارات خواجه‌نصیرالدین طوسی چاپ طهران ۱۳۰۵قمری درحاشیهٔ نمط‌تاسع‌ازص۱۰۵ازقسمت‌آخر کتاب‌ببعد چاپ‌شده‌است.

☆☆
☆
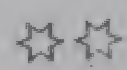
بسیاری از آثارابن‌سینا را بزبانهای اروپایی ترجمه کرده وانتشار داده‌و نیز کتابها و رسایل ومقالات فراوان بزبانهای اروپایی دربارهٔاو نوشته‌اند وفهرست آنها جداگانه‌پس ازین خواهدآمد .

از کتابهائی که دربارهٔ وی‌نوشته‌اند بجزآنچه پیش‌ازین برشمردم وپس ازین‌خواهد آمد در کتاب‌معجم مطبوعات‌العربیه والمعربة ج ۲ ستون ۱۷۲۳ این کتاب‌هم نام برده شده است : «قصةابی‌علی‌بن‌سینا وشقیقه‌ابی‌الحرث وماحصل‌لهمامن‌نوادرالعجایب وشواردالغرایب ترجمها من‌الترکیة الی‌العربیه مرادافندی مختار»و این کتاب‌سه‌بار درمصر چاپ‌شده:۱۲۹۷ و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۳ .

امام فخررازی درشرح اشارات خود(۱) این‌دو کتاب ابن‌سینارا نام‌می‌برد :

(۱) درحاشیه شرح‌اشارات‌خواجه‌نصیرالدین‌طوسی چاپ مصر۱۳۲۵ج۱ص۱۵۳

«المباحث المشرقیه ، کتاب الملخص».

از مؤلفات تازی او نسخهای بسیار درجهان هست و آنچه من دیده و یادداشت کرده ام بدین گونه است :

رسالة العرش ، رسالة الحدود ، رسالة ماهیة الصلوة ، جواب مسائل الحکمه ، رساله با بوالریحان بیرونی در جواب مسائلی که از خوارزم فرستاده ، مخارج الحروف که برای ابومنصور محمد بن علی بن عمرو نوشته است ، مقالة فی خطأ من قال ان کمیة جوهریه ، رسالة الجمل من الادلة المحققة لبقاء النفس الناطقه ، تفسیر سورة الفلق وسورة الاخلاص وسورة الناس ، ده مسئله و جوابهای آنها ؛ رساله درحقایق علم توحید ، رساله درجواب ابوعبدالله جوزجانی ، رساله نفسیه ، رسالهٔ غالب و مغلوب ، رسالة فی اسباب حدوث الحروف ، جواب ابوسعید ابوالخیر ، رسالة فی التعریف الرای المحصل الذی قسمت علیه رؤیة الاقدمین فی جوهر الاجسام السماویه ، رساله در جواب سؤال از معنی قول صوفیه من عرف سر القدر فقد الحد ، رسالة الطیر ، تفسیر سورة التوحید ، رساله در اقسام نفوس ، اثبات النبوه ، احکام ادویة القلبیه ، رسالة العرشیه ، رسالة تشتمل علی ایضاح براهین تستنبطه من مسائل غویصه ، تعلیقات ، رسالة فی اثبات الصانع و ایراد البرهان القاطع علیه ، حدود الاشیاء ، کتاب الشیخ ابوسعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابن سینا و جوابه ، احکام ادویة القلبیه ، رساله در تعلل اسباب و مسببات .

در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نسخهایی ازین رسایل هست :

رسالة العرش ، رسالة الحدود ، رسالهٔ ماهیة الصلوة ، جواب مسایل الحکمیه ، رساله خطاب با بوالریحان بیرونی در جواب مسائلی که از خوارزم فرستاده است ، مخارج الحروف که برای ابو منصور محمد بن علی بن عمرو نوشته ، مقالة فی خطأ من قال ان کمیة جوهریه ، تفسیر سورة الفلق و سورة الاخلاص و سورة الناس ، ده مسئله و جوابهای آنها ، رساله در حقایق علم توحید ، رساله در جواب ابوعبدالله جوزجانی ، رسالهٔ نفسیه ، غالب و مغلوب ، رسالة فی اسباب حدوث الحروف ، جواب ابوسعید ابوالخیر ، رسالة فی تعریف الرای المحصل الذی ختمت علیه رویة الاقدمین معروف بر سالهٔ اجرام سماویه ، رسالة فی جوهر الاجسام السماویه ، رساله در جواب سوال از معنی قول صوفیه من عرف سر القدر فقد الحد ، رسالة الطیر ، تفسیر سورة التوحید ، رساله در اقسام نفوس ، اثبات النبوه ، رسالة فی تعریف الرای المحصل الذی ختمت علیه رویة الاقدمین فی جوهر الاجسام السماویة والعبارة عن مذهبهم المحقق عنده بمقدار اطلاعه علی ماخذهم در نسخهٔ شماره ۵۴۹۹ .

مجموعه ای نیز در طهران دیدم که شامل این سه رساله از ابن سینا بود :

تفسیر کتاب اثولوجیا ، رسالهٔ در ضوء اجسام متلونه ، رساله در مبدأ و معاد که برای شیخ ابی احمد محمد بن ابراهیم نوشته است .

آقای ضیاء الدین دری از دانشمندان ساکن طهران که چند رسالهٔ او را ترجمه کرده است مجموعه ای از رسایل ابن سینا دارد که شامل این رسایلست :

رسالة فی المعاد الفه للملك مجد الدوله ، رسالة فی بقاء النفس وعدم فسادها و فی ان الاجرام السماویه ذوات النفس ناطقه ، رساله عرشیه در علم الواجب ، رسالة فی اثبات النبوه و تاویل مرامزهم ، رسالة فی جوهر الاجسام السماویه والرای المحصل فیه ، رسالة فی بقاء النفس الناطقه بالمقاییس المنطقیه ، رسالة فی عشر مسائل اجاب عنها ابا الریحان البیرونی ، رسالة فی اثبات الحق

الاحد وجوهرية النفس الناطقة و بقائها، تفسير سورة التوحيد و المعوذتين، مقالة فی الخلوة و الذكر والحث عليه لتصفية الباطن ، رسالة فی كيفيت الزيارات و الدعاء و تأثيرها فی النفوس و الابدان، مكتوب فی فضايل الحكمه ، رسالة فی ذكر اثبات المبدأ و المعاد . در كتابخانهٔ مدرسه مروی در طهران نيز درمجموعهٔ شمارهٔ ٤٠ نسخه‌ای از مباحث ابن‌سينا هست .

آنچه از رسايل وی در نسخهای خطی من خود دارم بدين گونه است :

در يك مجموعه : اسرار الصلوة ، خطبهٔ توحيد ، رسالة فی العقول ، رسالة الاخلاق ، رسالة فی تزكية النفس ، كتاب كتبه الشيخ العارف الكامل ابوسعيد بن ابی الخير قدس‌الله روحه العزيز الی الشيخ الرئيس ابی علی بن‌سينا جزاه‌الله ماهواهله ، رسالة فی حفظ الصحه ، حدود الاشياء ، رسالة فی تحديد الصناعة و العلم.

در مجموعهٔ ديگر : رسالة العرشيه ، رسالة تشتمل علی براهين تستنبطه من مسائل غويصه، منتخب از تعليقات ابن‌سينا ، رسالة فی اثبات الصانع و ايراد لبرهان القاطع عليه .

در مجموعهٔ ديگر : كتاب الشيخ ابی سعيد بن ابی الخير الی الشيخ الرئيس ابن‌سينا وجوابه ، رسالة حدود الاشياء .

درمجموعهٔ ديگر : رساله در تسلسل اسباب و مسببات .

در مجموعهٔ ديگر : احكام ادويه القلبيه .

نسخهٔ ديگر از حدود الاشياء و نسخه‌ای از دانش نامهٔ علائی.

آقای اكبر داناسرشت درطهران نيز نسخه‌ای از سه رسالهٔ ابن‌سينارا دارد يكی رسالهٔ معاد و توحيد و ديگر «سبعة مقاييس المنطقيه فی بقاء النفس» و سوم «رسالهٔ مالانهايه» كه آغاز آن بدين گونه است : «قال الشيخ الرئيس ابوعلی الحسين عبدالله بن‌سينا هذه رسالة عملتها فيما تقرر عندی من الحكومة فی حجج المثبتين ان للماضی مبدأ زمانيا و بيان تحليلها الی القياسات بصورها و بمادة مقدماتها معاوقد قسمت هذه المقالة الی فصول عدتها بواحد عشر ...»

در كتابخانهٔ رياست كل مطبوعات در كابل مجموعه‌ای هست شامل ۸۹ رساله و مطلب در مسائل مختلف بفارسی و تازی و ازجمله رسايل بسيار درحكمت و علوم گوناگون كه متعلق بمرحوم ميرمحمدعلی خان آزاد كابلی شاعر معروف بوده و تازه وارد كتابخانه شده است. دراين مجموعه دوازده رساله از ابن‌سينا هست بشرح ذيل : اجوبة لمسائل عشر سئلت الشيخ ابن‌سينا ـ سلسلة الفلاسفه ـ رسالة فيما يلحقه خوف ـ رسالة فی بيان صور العقليه ـ رساله جواب سوال ـ رسالة فی السعاده ـ رسالة فی اثبات الواجب ـ رسالة فی اقسام الحكمه ـ رسالة فی القدر ـ رسالة فی حدوث الحروف ـ كتاب الموجز فی المنطق و عيون الحكمه فی الطبيعيات و الالهيات ـ رسالة المتناهی و اللايتناهی .

بجز اين دوازده رساله در آن مجموعه رسالت ديگريست كه عنوان آن نوشته شده :

«رساله مصارعة الشهرستانی مع شيخ الرئيس» و ازمقدمه رساله پيداست كه محمد بن عبدالكريم شهرستانی از الهيات شفا و نجات و اشارات برای مجدالدين ابی القاسم علی بن جعفر الموسوی انتخابی كرده و اين رساله همان منتخب اوست .

آقای صالح پروننا نيز در كابل مجموعه‌ای از رسايل علمی و حكمی دارد كه بهمان قطع و خط و كاغذ و روش مخصوص مجموعه‌ايست كه در كتابخانه رياست مطبوعات كابلست و پيش از اين ذكر آن

نمونه‌ای از خط ابن سینا در پشت نسخهٔ ترجمهٔ عربی یکی از کتابهای جالینوس که در کتابخانهٔ ملی پاریس است

صحیفهٔ اول از نخستین چاپ قانون و نجات که در رم در ۱۷۹۲ چاپ کرده اند

رفت درین مجموعه سه رساله از ابن سینا هست بدین گونه :
رساله در عکوس مقدمات ، کتاب المعاد ، رسالة الشیخ فی علة امره باستعمال الهندباء .
درهمین مجموعه رسالهٔ دیگریست بنام مصارعة المصارعه از قاضی عمر بن سهلان ساوجی که در آغاز آن نوشته شده: « هذه سلوك سئل القاضی عمر بن سهلان الساوی... من جهة الامام محمد الشهرستانی وطلب حلها اعتراض علی کلام الشیخ الرئیس ابوعلی فیما اورده فی النجات حیث ان قال واجب الوجود لذاته لایجوز ان یکون لذاته... » درهمین مجموعه رسالهٔ دیگریست که شیخ امام فاضل افضل الدین عمر بن غیلان بلخی درشرح کتاب الادویة المفرده من کتاب القانون فی الطب لابی علی بن سینا نوشته است .

☆
☆☆

نمونهایی از اشعار تازی ابن سینا در کشکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۱۳۱ و ۱۷۰ و ۲۶۳ و ۵۵۹ ودرعیون الانباء ج ۲ ص ۱۰ ــ ۱۸ ودرلغت نامهٔ دهخدا ص ٦٥۳ ووفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۱٦۹ ونامه دانشوران ناصری ج ۱ ص ۷۸ ــ ۸۱ و روض الاخبار المنتخب من ربیع الابرار تألیف شیخ محمد بن قاسم بن یعقوب چاپ قاهره ۱۲۸۰ ص ۱۳۷ و ۱٤۰ و ۱۸۸ و ۲۳۳ وشذرات الذهب ج ۳ ص ۲۳٦ ــ ۲۳۷ ومرآة الجنان یافعی ج ۳ ص ۵۰ وکتاب الکنی والالقاب ج ۱ ص ۳۱۰ ــ ۳۱۱ و مطرح الانظار ص ۱٤۲ ــ ۱٤۵ ودرشماره ۱۲ سال اول مجله آینده ص ۷۲۱ ــ ۷۲٤ هست

رسالهٔ حی بن یقظان اوراهم بزبان عبری ترجمه کرده اند و آن ترجمه را کوفمان Kaufmann خاورشناس آلمانی در ۱۸۸۷ چاپ کرده است .

٤ - آثار فارسی ابن سینا

خواجه حکیمان جهان شرف الملك حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله ابن حسن بن علی بن سینا بی هیچگونه شك و ریب نامی ترین مردان بزرك ایران در اقطار جهانست. در حکمت وطب مدتهای بسیار مدید در اروپا بنابر رأی او کار میکرده اند.

کتابهای معروف طب او مدت نزدیك بچهارصد سال یگانه راهنمای پزشکان شرق و غرب بوده است وهنوز طب جدید بااین همه ترقی از برخی از آراء وی بی نیاز نیست، این مرد بزرك نزدیك بمدت چهل سال باهمه مشاغل بسیار که ازطبابت ووزارت ودرس و بحث وسفر داشته است همواره تألیف کرده و اینك چهار صد و پنجاه وشش کتاب و رساله بنام او منسوبست که فهرست آنها گذشت و بسیاری از آنها چاپ شده و شرحهای گوناگون بر آنها نوشته‌اند و حتی پاره‌ای از آنهارا بزرگان علم وادب بزبان فارسی ترجمه کرد،وسپس ترجمهای دیگری بزبانهای اروپایی از آن کرده‌اند و دراحوال وی نه تنها درایران مقالات و رسالات بسیار نوشته‌اند حتی در اروپا کتابها پرداخته اند و بیکی چند صحیفه نمیتوان بجزییات احوال وی و توجیه وتعبیر آراء علمی او بسنده کرد. درین سطور تنها میخواهم فهرستی از آثار وی را که بزبان فارسی هست درمیان بگذارم .

نخست بدین نکته باید توجه کرد که اگر بزرگان ایران درهرفن ودانش که بوده‌اند بزبان عرب تألیف کرده‌اند بواسطهٔ آنست که از نیمهٔ دوم قرن دوم هجری که راه علم درعالم اسلام بدست ایشان گشوده شد وپس از نهضت علمی که از آغاز خلافت بنی العباس بدستیاری این دانشمندان در پرتو تشویق وقدرشناسی وزرای ایرانی نژاد دردربار بغداد فراهم شد وابوجعفر منصور که تربیت یافته و نعمت پروردهٔ ایشان بود نخستین یاری را از آن کرد وسپس بیشتر بهمت مأمون که خود ازمادر ایرانی و پرورش یافتهٔ فضایل خاندان برمك و نعمت پروردهٔ احسان فضل بن سهل وحسن بن سهل وطاهر بن حسین ودیگر بزرگان سیاست ودلاوری ایران آنزمان بود براه کمال افتاد همواره میداندارن ادب ویکه تازان دانش درعالم اسلام ایرانیان بوده‌اند. این خود بحث بسیار درازشیواییست که ایشان درفراهم ساختن تمدن اسلام تا بچه مایه کوشیده و چگونه اثر جاودان ازروح خویش درآن گذاشته‌اند . هیچ علمی نیست که در میان مسلمانان رواج نگرفته باشد و ایرانیان آنرا باین وآن نیاموخته باشند .

درصدر اسلام ازهمان آغاز کار که یگانه دانش تازیان قرائت قرآن بود درمیان قراء قرآن چندتن از ایشان بوده‌اند. سپس که بتدوین قواعد زبان ولغت عرب وتأسیس شعر مخضرمی و سبك نثر عربی پرداختند بازایشان دست اندر کار بودند. پس ازآن هرعلم دیگری که درزبان عرب و عالم اسلام پدید آمد چه نظم و چه نثر و چه حدیث و کلام و تفسیر و صرف و نحو و معانی و بیان ومنطق وحکمت و تصوف وتاریخ وانساب ورجال و جغرافیا و ریاضی وطبیعی وهیئت و نجوم وطب و کیمیا وهرچه بنگرید و بخواهید همه بدست ایرانیان تدوین و تألیف شده و همه‌جا سلیقهٔ ایران و روح خاص این نژاد درآن آشکارست .

پیشوایان فرق‌مختلف اسلام همه‌ازایرانیان بوده‌اند. از صد تن مشاهیر هر علمی که بشمرید با کمال جرات میتوان گفت هشتادتن ایرانی پاکزاد زادهٔ از پدر و مادر ایرانی و پرورش یافته درایران وخوگرفته بآیین وتعصب‌ایرانی بوده‌اند. همه‌مشاهیر اسلام‌در هرفنی که باشند ایرانیند. ابونصرفارابی‌ومحمدبن زکریای رازی و ابن‌سینا و فخرالدین رازی و عمرخیام ونصیرالدین‌طوسی وجلال‌الدین‌دوانی وعلی‌بن‌ربن‌طبری و محمدبن‌موسی‌خوارزمی و ابوالریحان بیرونی و محمدبن‌جریر طبری و زمخشری ومیدانی‌و ثعالبی وسیبویه‌وعبدالله ابن مقفع وابوالفتح بستی و مهیاردیلمی وصولی‌وابن‌قتیبه وطغرایی و ابیوردی شاعروصاحب ابن‌عبادوقابوس‌وشمگیر ورشید وطواط وزوزنی وخطیب‌تبریزی و فیروزآبادی وجوهری‌و غزالی و هزاران دانشمندنامی دیگر همه‌از ایران برخاسته و باروح ایرانی نیرومند خویش این دستگاه رفیع خیره‌گر تمدن اسلام را ساخته اند و این زمینه چنان فراخست که حتی در کتابی جداگانه ازعهدهٔ بحث آن‌نمیتوان برآمد.

بسیاری دیگر از مشاهیر اسلام که درایرانی بودنشان تردیدست درین نکته‌تردیدی نیست که مانند جاحظ وابونواس و ابوالفرج اصفهانی حتماً خون ایرانی در رك و پوستشان روان بوده و عنصر ایرانی درخاندانشان قطعاً وجودداشته است. پس‌اگر این همه بزرگان بزبان فارسی چیزی‌ننوشته‌یا کمتر نوشته‌اند ‌نه‌از آنست که‌ایرانی نبوده‌اند وفارسی نمیدانسته‌اند بلکه از آن‌جهتست که زبان تازی زبان‌دینی همهٔ‌مسلمانان شده بود وقهراً زبان علمی‌تمام عالم اسلام بود وازسرحد فرانسه تاسرحد چین واز کوههای قفقازتااوقیانوس هندهمه‌کس این زبان را میدانست و هرتألیفی که ایرانیان بدین‌زبان میکردند همه‌از آن‌بهره‌مندمیشدند و هراندیشه‌ای که ایشان داشتند میتوانستند بدنیای‌متمدن و برنیمهٔ‌جهان آبادان تحمیل کنند و این خردبزرگترین سیاستی بودکه ایرانیان آنزمان برای انتشارفکر و فرهنك‌خود بکار زدند و نتیجه آن‌بودکه‌دیدیم زیرا که هنوزهم پس ازقرنها خواهی‌نخواهی همهٔ این کشورها در تحت تأثیراندیشهٔ ایرانی‌اند و اگر خود نمیدانندما که خصایص ملت خویش رامی‌شناسیم میدانیم‌که هنوز با این‌همه بازیگریهای روزگار درساحل نیل و در کنار اردن و در کنار سیحون و جیحون و در ساحل سند و پنجاب و در کنار دریای مغرب ودر ساحل اوقیانوس هند اندیشهٔ ایرانی حکمرواست.

درمدت بیش ازنهصدسال زبان تازی آلتی بود بدست ایرانیان که افکارخویش‌رادر جهان آبادان انتشار دهند و درضمن زبان‌فارسی‌هم با آن دراین‌ممالك راه بازکرد چنانکه مدتهای مدید زبان رسمی دربارهندوستان بودوحتی درگربار استانبول وسیلهٔ فضل‌فروشی و جلب شهرت‌سلاطین آل‌عثمان وپادشاهان‌و صدراعظم‌هاو شیخ‌الاسلامهای بابعالی‌بود.

این نکته چندان درجهان متمدن بی‌سابقه نبود. روزگاری زبان یونانی زبان‌علمی جهان بود و پس‌از آن زبان سریانی این جایگاه‌راگرفت و سپس نوبت زبان تازی رسید، همچنانکه درقرون‌وسطی در تمام اروپا زبان لاتین‌زبان علمی بودوساکسن و ژرمن وسلت باین زبان تألیف‌میکردند و هنوز دربسیاری ازممالك‌اروپا دردانشگاهها زبان رایجست و اسناد رسمی دانشگاهها را بدان زبان مینویسند.

با این مقدمات اگرکسانی‌مانند ابن‌سینا بزبان فارسی کمتر نوشته باشندویا کسانی

مانند عبدالله بن مقفع اثری از پارسی ایشان نمانده باشد در ایرانی بودن و عرق ایرانی پاك و احساسات سوزان پر از حرارت وحدت ایشان بهیچوجه شك نمیتوان کرد.

خوشبختانه از ابن سینا آثار فارسی بسیار معتبر بدست داریم و بر ما مسلمست که این مرد بزرك که علم و عمل و هوش و حافظه و دانش و فراست و بینش و ذوق همه را درخود گرد آورده و از کودکی از شگفتی های روزگار بشمار رفته بود و اینك در نخستین پایه مسلم دانشمندان بزرك جهان جای دارد و پهلو بپهلوی ارسطو و افلاطون و سقراط و جالینوس میزند بهمان درجه که در زبان تازی منتهای قدرت را داشته و در کتابها ورسایل خود بهترین نمونهٔ انشای فصیح روشن بی پیرایهٔ بلیغ زبان عرب را بجا گذاشته است بهمان درجه نیز در زبانی که از مادر خود فرا گرفته است استاد بوده، گاهی بنظم و گهی بنثر ادای مقصود میکرده، زمانی مستقیما بزبان فارسی کتاب می نوشته و زمانی نیز یکی از کتابها و رسایلی را که پیش از آن بتازی تألیف کرده بوده است خود بفارسی ترجمه میکرده است.

از کتابهایی که ابن سینا خود بفارسی نوشته و یا ازخود بفارسی ترجمه کرده و یا بنام او رایجست اینك بیست و سه کتاب و رساله بدستست بدین ترتیب:

۱ـ دانش نامه علایی یا حکمت علاییه که مختصریست بسیار سودمند از منطق و الهی و طبیعیات و هندسه و هیئت و ارثماطیقی و موسیقی برهمان اساسی که کتابهای معروف حکمت خود را برآن نهاده است. این کتاب ظاهراً یکی از آخرین تألیفات اوست که در پایان عمر خویش کرده است. ابن ابی اصیبعه گوید این کتاب را در اصفهان تألیف کرده و مشهورست که پس از مرك وی تنها قسمت منطق و الهیات و طبیعیات باقی مانده و باز ماندهٔ آن از میان رفته بود و عبدالواحد بن محمد فقیه جوزجانی از شاگردان وی پاردیگر قسمت حساب و هیئت و ریاضی و موسیقی آنرا از کتاب شفا و رسایل دیگر وی ترجمه کرده است و برآن افزوده. در هر صورت مسلمست که این کتاب را شیخ الرئیس برای علاءالدوله کاکویه پرداخته است. در این کتاب ابن سینا اصطلاحات بسیار برای علوم الهی و طبیعی و ریاضی بزبان فارسی ساخته که درین روزگاران اجر آن بیشتر هویداست. ازین کتاب چاپ بسیار بدی سابقاً در ۱۳۰۹ قمری در مطبع فیروز دکن انتشار یافته بود و در خرداد ماه ۱۳۱۵ یك نیمهٔ آن با مقدمه ای نسبة کافی بتصحیح آقای احمد خراسانی در طهران چاپ شده است که بمراتب بهتر از چاپ سابقست و اینك انجمن آثار ملی مشغولست قسمت منطق و طبیعیات و ریاضیات آنرا بتصحیح آقای سید محمد مشکوة و قسمت الهیات آنرا بتصحیح آقای دکتر محمد معین چاپ میکند.

۲ـ معراج نامه یا رسالة المعراجیه که آن رساله را نیز برای علاءالدوله کاکویه تألیف کرده، مؤلف دبستان المذاهب قسمت های بسیاری از آن را در کتاب خود در پایان تعلیم یازدهم در عقاید حکما درعنوان «در تأویل معراج پیغمبر» نقل کرده است و نسخهٔ تمام آن در رشت در سال ۱۳۱۲ بتصحیح آقای بهمن کریمی با مقدمه ای سودمند انتشار یافته و این رساله را که مولف دبستان المذاهب در کتاب خود نقل کرده در چاپ بمبئی ۱۲٦۲ از صفحهٔ ۲۹۷ ببعد آورده است. اگر دربارهٔ کتابهای فارسی دیگر منسوب با بن سینا بتوان شك داشت درحق این کتاب نمی توان تردید کرد زیرا که آقای دکتر مهدی بیانی نسخه ای از معراج نامه در طهران سراغ دارد که امام فخر رازی دانشمند معروف در ۵۸٤ بخط خود نوشته و در آن نسخه بنام ابن سیناست و ناچار امام فخر درین زمینه اشتباه نمیکند.

۳ـ رساله ای در نبض یارسالةفی النبض بفارسی که آنرا بنام عضدالدین علاءالدوله کاکویه تألیف کرده است و از جملهٔ رسایل مستقل او در طبست و این رساله بنام «رگ شناسی» یك بار در طهران در ۱۳۱۷ ش. چاپ شده واخیراً نیز جزو انتشارات انجمن آثار ملی بتصحیح آقای سیدمحمد مشکوة انتشار یافته است.

٤ـ رسالهای درمبدأ ومعاد که اصل آنرا ابن‌سینا بعربی درری برای مجدالدوله بنام کتاب المعاد تألیف کرده است وسپس آنرا بنام علاءالدوله کاکویه خود بفارسی ترجمه کرده.

٥ـ تشریح الاعضاء یارسالهٔ حقایق وجود که باو نسبت داده اندواز آن شش نسخه دراستانبول هست وآغاز آن: «بدان که ایزدعزوعلاهست ومطلقست وواجبست ومعنی واجب آن باشد که ...» وپایان آن بدین گونه است: «...این قدرافتاد که لایعلم الغیب الاالله واین قدردانستنی واجبست»

٦ ـ حکمة الموت که از آن نیز نسخه‌ای دراستانبول هست وآغاز آن: «باید دانستن که اول چیزی که بر بندگان واجبست شناختن حق است جل وعلا که واحد حق وقدیم مطلقست...» و پایان آن بدین گونه است: «...وچه تنعم کنی با لذما کولات که فاصلهٔ حیوانست».

۷ـ حل المشکلات یاحل مشکلات معینه که از آن نیز نسخه‌ای دراستانبول هست که آغاز آن: «بعداز فراغ ازتحریر رسالهٔ معینه درهیئت یکی از بزرگان آن رسالت باقتراح او تحریر کرده بود ...». یقین دارم که دراسناد این رساله با بن‌سینا اشتباه کرده‌اند و نام آنرا هم نادرست نوشته‌اند و قطعاً این همان شرح رسالهٔ معینیه ازخواجه نصیرالدین طوسیست که نخست رساله‌ای در هیئت بنام رسالهٔ معینیه نوشته وسپس ازوخواسته‌اند که مشکلات آنرا شرح کند ووی این شرح را پرداخته است.

۸ـ رسالةفی ذکر اثبات المبدأو المعاد که برای ابواحمدمحمد بن ابراهیم فارسی نوشته استودر برخی از فهرستهای مؤلفات ابن‌سینا باو نسبت داده‌اند.

۹ـ رسالهٔ تسلسل علل و مسببات یا رساله درحقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب مسببات که آنرادر برخی از فهرستها ضبط کرده‌اند و نسخه‌ای از آن نزد من هست.

۱۰ـ رسالهٔ جرثقیل یاجراثقال که درهمان فهرستها آورده اندو نسخهٔ آن هم دردست است.

۱۱ـ رسالهٔ جودیه که از آن نیز نسخه‌ای دردستست و درسالنامهٔ پارس سال ۱۳۲۲ ص۲-۱۱ از قسمت دوم چاپ‌شده استواخیراً نیز جزو و انتشارات انجمن آثار ملی بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی منتشر شده است.

۱۲ـ شرح کتاب النفس لارسطو یارسالهٔ نفس یاشرح کتاب النفس لارسطاطالیس که ترجمهٔ رسالهٔ معاداوست و گویند خود بفارسی نوشته است اما این رساله بیشتر با فضل الدین کاشانی منسوبست و نسخهای فراوان از آن بنام افضل الدین در دستست و بنام «رسالهٔ نفس ارسطاطالیس» جزء آثارافضل الدین در ۱۳۱٦ درطهران چاپ‌شده است.

۱۳ـ ظفر نامه مجموعه اندرزهایی منسوب ببزرگمهر پسر بختگان که وی را وزیر خسرو اول نوشین‌روان دانسته‌اند و از ابن‌سینا می‌دانند و برای نوح بن منصور سامانی ترجمه کرده‌است.

١٤ـ قراضة فی الطبیعیات که از آن نیز نسخهای چند دردستست و بدیگران هم منسوبست

و قسمتی از آن درسالنامهٔ پارس سال ۱۳۲۲ ص ۳۶-٤٦ از قسمت دوم چاپ شده است .

۱۵- کتاب المعاد یا رسالة المعاد که دو نسخه از آن بزبان تازی و فارسی هست و نسخهٔ تازی را در ری بپایان رسانیده است و همانست که بنام روان شناسی آقای شهابی چاپ کرده است .

۱٦- کنوز المغرمین فی النیرنجات و الطلاسم یا کنوز المعزمین فی النیرنجات و الطلاسم که ظاهراً ترجمهٔ النیرنجات اوست که خود یا دیگری بفارسی ترجمه کرده است وچون درعزایم است نام درست آن کنوز المعزمین باید باشد .

۱۷- رسالة فی ذکر اثبات المبدأ و المعاد یا رسالة المبدأ و المعاد و یا رسالة فی المبدأ و المعاد الفلسفی که برای ابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی نوشته وهم متن عربی وهم متن فارسی آن هست و برخی نوشته‌اند که در گرگان برای ابومحمد شیرازی پرداخته‌است و باید همان باشد که در شمارهٔ ۸ ذکرش گذشت .

۱۸- رسالهٔ نبوت که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملك در طهران هست و آغاز آن بدین گونه است :

« سپاس خداوند آسمان و زمین و ستایش دهندهٔ جان و دین را و درود بر پیغمبر گزین محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه و اصحابه و اهل بیته اما بعد وصیت می کنم که این کلمهٔ چند که در تحقیق شروع میشود از اغیار و نامحرم دریغ دارند ... فصل در پیدا کردن حال نبوت و حقیقت کلام ربانی و معجزه و تشریح بدن... » .نام این رساله را «رساله در پیدا کردن حال نبوت» هم ضبط کرده‌اند .

۱۹- علم پیشین و برین که از آن نیز نسخه‌ای در کتابخانه ملك در طهران هست.

۲۰- رسالهٔ طلسمات.

۲۱- شرح رسالة الطیر از عمر بن سهلان ساوجی که در مجموعه‌ای در اشتونگارت در سال ۱۹۳۵ چاپ شده است .

۲۲- منطق فارسی که از آن هم نسخه‌ای در کتابخانه ملك در طهران هست.

۲۳- رسالهٔ عدل شاهی که نسخه‌ای از آن در کتابخانه آستانه رضوی در مشهد هست.

بسیاری ازین رسایل فارسی که با بن سینا منسوبست ممکنست ازو نباشد و از دیگران باشد و بخطا باو نسبت داده باشند و رسایلی که هم متن تازی و هم متن فارسی از آنها هست بیشتر بدان میماند که متن تازی ازوست و آنرا بعد ها دیگران بفارسی ترجمه کرده اند و چون مترجم نام خود را نیاورده پنداشته‌اند که متن تازی و پارسی هردو از وست . از جمله آثار وی که بفارسی ترجمه شده خطبهٔ او در توحیدست که امام عمر خیام بفارسی ترجمه کرده و پس ازین خواهد آمد. ترجمه یکی از رسایل ابن سینا که در پاسخ ابوالریحان بیرونی نوشته است در مجلد اول نامهٔ دانشوران چاپ طهران ۱۲۹٦ قمری ص ۷۱-۷٦ چاپ شده و در لغت نامهٔ آقای دهخدا هم در جزو دوم ص ٦٤۹-٦۵۲ بی آنکه تصریح کرده باشند عیناً نقل کرده‌اند وحتی در پایان سطر ۲۱ از ستون اول صحیفهٔ ٦۵۲ که آن رساله بپایان رسیده و مطلب دیگر آغاز شده در اصل متوجه نبوده‌اند و مطالب را در هم آمیخته‌اند درین اوراق نیز چاپ کرده‌اند.

دیگر از آثاروی که بزبان فارسی ترجمه کرده‌اند قسمت طبیعیات والهیات از کتاب اشارات است که در زمانهای قدیم بفارسی ترجمه کرده‌اند و سبك انشای آن ترجمه میرساند که در حدود قرن هفتم ترجمه کرده باشند و شاید ترجمه از عمر بن سهلان ساوجی حکیم معروف آن زمان باشد.

زین‌الدین یا عمدة‌الدین عمر بن سهلان ساوجی از بزرگان حکمای ایران بوده و تا اواسط قرن ششم میزیسته واو را در حکمت ومنطق مؤلفات بسیار است از آن جمله بصائر نصیریه که بنام نظام الملك نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفر ابی توبه مروزی وزیر پرداخته که از ۵۲۱ تا ۵۲٦ وزیر سلطان سنجر سلجوقی بوده‌است و ازجمله کتابهای او شرح و ترجمهٔ رسالهٔ عشق ابن سینا و شرح و ترجمه رسالهٔ طیر اوست که درحدود ۵٤۰ بپایان رسانیده‌است.

آقای جعفر سلطان‌القرایی در طهران مجموعه‌ای ازرسایل حکما دارد و از آن جمله رساله‌ایست بنام «ترجمهٔ رسالهٔ حره» و آغاز آن بدین گونه‌است:

«سپاس و ستایش ایزد را عزوجل چنانکه سزاوار آنست ... وبعد این ترجمه رسالتی است که آنرا رسالهٔ حره خوانند از سخنان شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا عزیزی ازین ضعیف درخواست نمود تا آنرا ترجمه کند بزبان فارسی دری باندکی ازشرح ودرآن شروع کرد و از خدای تعالی توفیق اتمام میخواهد و هوولیه، شیخ میفرماید هرچیزی که درعالم کون و فسادست که بعداز عدم موجود شدست پیش از بودن ممکن‌الوجود بودست...»

دیگر از آثاروی که بفارسی ترجمه شده رسالهٔ حی بن یقظانست که یکی از شاگردان وی نقل کرده‌است وچون بفرمان علاءالدوله کاکویه نقل کرده احتمال میرود از ابوعبید گوزگانی باشد. درزمانهای اخیر نیز برخی ازآثار وی‌را ترجمه کرده‌اند وآنچه تاکنون از ابن‌سینا بزبان فارسی انتشار یافته بدین گونه است:

۱) مایهٔ دانش علایی مشهور بحکمة‌العلایی ـ حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ ق. دردومجلد.

۲) دانش‌نامهٔ علایی ـ بتصحیح و تحشیهٔ احمد خراسانی ـ جلد اول ـ طهران ۱۳۱۵ ش.

۳) ترجمهٔ کتاب اشارات ـ طهران ۱۳۱٦ ش.

٤) فن سماع طبیعی از کتاب شفا ـ ترجمه بفارسی نگارش محمد علی فروغی طهران ۱۳۱٦ ش.

۵) فنون سماع طبیعی و آسمان وجهان و کون وفساد از کتاب شفا ـ ترجمه بفارسی محمد علی فروغی طهران ۱۳۱۹ ش.

٦) شرح حق‌الیقینی شفای بوعلی سیناوشرح مثنوی مولوی ممزوجا ـ از سیدحق‌الیقین طهران ۱۳۱٦ ش.

۷) رسالهٔ عشق تألیف شیخ الرئیس حجة الحق ابوعلی حسین بن سینا که بفارسی در عصر مؤلف ترجمه شده‌است بتصحیح آقای سیدمحمد مشکوة ـ طهران (کتابفروشی خاور ـ این همان ترجمه وشرح عمر بن سهلان ساوجیست).

۸) روانشناسی یا علم‌النفس شفا ـ ترجمه آقای صیرفی طهران ـ چاپ دوم آن بعنوان

«ترجمه کتاب روان‌شناسی شفا تألیف... بقلم اکبر داناسرشت - طهران ۱۳۳۰»

۹) معراج نامه - بتصحیح واهتمام بهمن کریمی - رشت ۱۳۱۲ش.

۱۰) رگ‌شناسی بتصحیح آقای محمد مشکوة - طهران ۱۳۱۷ش.

۱۱) قسمتی از کتاب تعبیر الرویا ترجمه آقای علی اکبر شهابی طهران ۱۳۱۵ش.

۱۲) رساله در روان‌شناسی با تصحیح و تحشیه و مقدمه بقلم محمود شهابی - طهران.

۱۳) رسالهٔ تحفه و رسالهٔ ترغیب بر دعا - مترجم ضیاءالدین دری - طهران.

۱٤) الفوائدالدریه ترجمهٔ سر القدر و الحکمة العرشیه - مترجم ضیاءالدین دری - طهران.

۱۵) رسالهٔ فیض الهی - ترجمه ضیاءالدین دری - طهران ۱۳۱۸ش.

۱٦) رسالهٔ عشق - ترجمهٔ ضیاءالدین دری - طهران ۱۳۱۸ش.

۱۷) ابن‌سینا و تدبیر منزل (شامل ترجمه و تحشیهٔ رسالهٔ تدبیر منزل و قسمتی از کتاب شفا مربوط بزندگی زناشویی و بحث در آن) ترجمه و نگارش محمد نجمی زنجانی - طهران ۱۳۱۹ش. این کتاب ترجمه‌ای از کتاب السیاسه است.

۱۸) رگ‌شناسی یا رساله در نبض ... با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوة تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری (سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۱۱).

۱۹) رسالهٔ جودیه .. بامقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمود نجم آبادی - تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری (سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۱۰)

بجز این دو کتاب اخیر انجمن آثار ملی مشغول تهیهٔ مراسم خاصیست که بمناسبت هزارهٔ ولادت ابن‌سینا گویا بزودی در ایران بپا خواهد شد. بهمین مناسبت ساختمانی را که بر سر خاکش در همدان بوده است ویران کرده و مشغول ساختن بنای تازه‌ای هستند و وسیله طبع و نشر برخی از آثارش را فراهم کرده‌اند که شاید برای خواستاران سودمند افتد از آن جمله مجموعه‌ای شامل سخن‌رانی هایی که گابلریلی خاورشناس ایتالیایی و آقای علی اصغر حکمت و آقای دکتر طه حسین وزیر معارف سابق مصر در یکی از جلسات یونسکو کرده‌اند انتشار یافته‌است. آقای دکتر یحیی مهدوی مشغول تهیهٔ کتابی شامل فهرست مؤلفات ابن‌سینا و کتابهایی که در بارهٔ او نوشته‌اند شده است که شاید تا آن موقع منتشر شود. مجموعه‌ای از رسایل تازی ابن‌سینا را آقایان سید محمد مشکوة و دکتر مهدوی چاپ خواهند کرد. رسالهٔ ترکیب الحروف و یا مخارج حروف و یا اسباب حدوث الحروف را آقای دکتر پرویز ناتل خانلری با ترجمهٔ فارسی و نیز متن تازی عیون الحکمه را از روی نسخه‌ای از قرن هفتم چاپ خواهد کرد. قسمت منطق و طبیعیات و ریاضیات دانشنامهٔ علایی را آقای مشکوة و قسمت الهیات آنرا آقای دکتر معین برای چاپ حاضر میکنند. رسالهٔ معراج و قراضهٔ طبیعیات و تشریح الاعضا یا حقایق وجود و ظفر نامه را غلامحسین صدیقی میگوید چاپ خواهد کرد و نیز مدعیست شرح حال وی را که شاگردش ابوعبید گوزگانی نوشته‌است و از این پس درین مجلد خواهد آمد او هم ترجمه خواهد کرد.

رسالهٔ نبض را آقای مشکوة چاپ کرده‌است. رسالهٔ جرثقیل و کنوز المعزمین را آقای جلال همایی انتشار خواهد داد. رسالهٔ نفس ترجمهٔ رساله معاد و رسالهٔ تسلسل علل و مسببات

راآقای دکترموسی‌عمیدانتشارخواهد داد . رسالهٔ‌جودیه‌راآقای‌دکترمحمود نجم‌آبادی‌چاپ کرده است . ترجمهٔ رسالهٔ حی‌بن یقظان راهم آقای‌هانری‌کوربن جزو انتشارات انستیتوی فرانسه وایران چاپ‌میکند . انستیتوی باستان شناسی شرقی فرانسوی درقاهره مشغول تهیهٔ مجلدی شامل مقالاتی دربارهٔ ابن سیناست و ازآن‌جمله فاترسیپرین‌رایس Cyprian Rice خاورشناس معروف مقالتی بسیارجالب دربارهٔ شعر فارسی‌ابن‌سینا خواهد داشت . در بغداد نیزجشنهایی گرفته‌اند وبرخی ازآثارتازی‌او رادرمصرچاپ کرده‌وخواهند کرد .

☆
☆☆

درهندوستان برخی آثار بزبان فارسی بنام‌ابن‌سینا چاپ‌شده که‌بجزقانون دراستناد آنها بوی تردیدست :

۱) زبدة‌الرمل حکیم‌بوعلی‌سینا–چاپ‌دهلی۱۲۹۲
۲) ترجمهٔ کلیات قانون ازملافتح‌الله‌بن فخرالدین‌شیرازی- چاپ‌لکنهو۱۸۹۰
۳) موجز عظیم‌النفع ترجمهٔ تدارك الخطا از ابن‌سینا ترجمهٔ حسین‌انصاری حاذق خان - چاپ‌دهلی ۱۸۹۲
٤) تحفة‌العاشقین–چاپ بمبئی۱۲۷٦
٥) مجربات بوعلی‌سینا معروف بتحفة‌العاشقین- چاپ‌آگره۱۸٦٤.
٦) مجربات بوعلی‌سینا معروف‌بتحفة‌العاشقین با حواشی–چاپ لکنهو۱۸٦۷.
۷) رسالهٔ جرثقیل یاجراثقال درلکنهو

در زبان تازی اشعاری ازابن‌سینا مانده‌وهم‌اشعاری بفارسی باو نسبت‌داده‌اند که‌در انتساب آنها تردیدست‌وپس‌ازین‌خواهدآمد .

درین که ابن‌سینا اساساً‌بزبان‌فارسی‌چیز نوشته نباید شك کرد زیرا که ابن‌ابی‌اصیبعه در عیون‌الانبا. که‌ازمآخذ معتبر گرفته است درشمارش‌آثاروی مینویسد «رسائل‌بالفارسیه». اما چنانکه پیش ازین اشاره رفت بعدها که برخی از رسایل وی را دیگران بفارسی ترجمه کرده‌اندو نام‌خود را درآغازترجمه نیاورده‌اند سبب‌شده است که این ترجمهارا نیزازخود ابن‌سینا دانسته‌اند .

ابن سینا درشعر نیزدست داشته واشعارتازی بسیاراز گفتار او درکتابهاهست وحتی منظومه‌هایی مانندقصیدهٔ ارجوزه درمسایل علمی ساخته است ، بعضی‌ازاشعار فارسی نیزازو روایت کرده‌اندکه پاره‌ای از آنها بنام‌دیگران‌نیزآمده و تردیدست که ازوباشد ولی روی همرفته شاید بتوان بعضی ازاشعاری‌راکه بنام وی آورده‌اند ازو دانست.

خاورشناس معروف‌آلمانی هرمان‌اته Herman Ethé در «مجلهٔ انجمن علمی شاهی دانشگاه گوتینگن شمارهٔ۲۱–اول‌سپتامبر ۱۸۷٥ص٥٥٥–٥٦۷» Nachrichten von der königl. Gesellschaft der wissenschaften und der G·A. Universität zu Göttingen No 21, 1 september 1875 pp. 555--567 مقاله‌ای بعنوان«ابن‌سینا بعنوان شاعرغزل‌سرای فارسی» Avicenna als persischer Lyriker نوشته و درآن ۱٥ قطعه ازاشعارفارسی ابن‌سینارا ازروی‌مخزن‌الغرایب تألیف

علی‌احمدخان هاشمی سندیلی و خلاصة‌الاشعار و زبدة الافکار تألیف تقی‌الدین ذکری حسینی کاشانی و سفینهٔ خوشگو و ریاض‌الشعراء تألیف علیقلی خان واله داغستانی و آتشکده و دو سفینه که در کتابخانهٔ دیوان‌هند درلندن هست نقل کرده‌است .

گذشته ازآن مقالت آنچه اشعارفارسی بنام‌ابن‌سینا در کتابهای معروف متداول ثبت است درین‌جا نقل میکنم :

۱ــ این قطعه درسفینه‌ها بنام ابن‌سینا ثبت‌شده ، در کشکول‌شیخ‌بهایی(۱)نیز باسم ابن‌سیناست ولی‌درصدر آن مینویسد نیز گویندازابوعلی مسکویه است وحال‌آنکه‌ازابوعلی مسکویه شعرفارسی تاکنون دیده‌نشده واگر ازابن‌سینا نباشدبطریق‌اولی‌ازابوعلی‌مسکویه هم نیست ، سه‌بیت اول‌این‌قطعه درنظم گزیده محمدصادق شهیربناظم تبریزی که‌بفرمان شاه عباس بزرك‌صفوی تألیف کرده بنام ابن‌سینا آمده است و بیت۳و۵ آن‌درنامه‌دانشوران(۲) نیز بنام اوست :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط عیش بدار بقا توانی کرد
وگر بآب ریاضت برآوری نفسی
همه کدورت دلها صفا توانی کرد
زمنزلات هوس گر برون‌نهی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگرزهستی‌خودبگذری‌یقین میدان
که‌عرش‌وفرش‌فلك‌زیرپاتوانی کرد
ولیکن این‌عمل‌رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه‌دست و پای‌امل‌رافرو توانی‌بست
نه‌رنك‌وبوی‌جهان‌رارها توانی کرد
چوبوعلی‌ببر ازخلق‌وگوشه‌ای‌بگریز
مگر که‌خوی‌دل‌ازخلق‌واتوانی کرد

در اسناد این قطعه باابن‌سینا شك‌دارم . تخلص‌بوعلی که در بیت‌آخرآمده‌است شك را بیشتر میکند ، آیا ابن‌سینا خود را بکنیت خویش میخوانده است ؟ چنانکه پس ازین در ابیات دیگر خواهد آمد این تخلص‌بوعلی‌دردوجای دیگر نیز مکررمیشود و اگراین ابیات ازابن‌سینا نباشد همه‌ازیك گوینده است که درشعر نام‌خود را بوعلی می‌آورده و چون در

۱ــ چاپ حاج‌نجم‌الدوله طهران۱۳۱۸ ص۶۱
۲ــ ج اول ص۸۱

میان معاریف ایران کسانی که کنیت ابوعلی داشته‌اند بسیار فراوانند تشخیص آن که راستی از کیست کار دشواریست.

وانگهی همین غزل با اندك اختلافاتی در کلیات شمس تبریزی (چاپ لکنهو ۱۳۳۵-۱۹۱۷ ص ۳۱۹) بنام مولانا جلال الدین بلخی بدین گونه آمده است:

اگر دل از غم دنیا بدر توانی کرد — نشاط و عیش بدار بقا توانی کرد
وگر بآب ریاضت بر آوری غسلی — همه کدورت دلها صفا توانی کرد
ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی — نزول در حرم کبریا توانی کرد
بهمت ار نشوی در مقام خاك مقیم — مقام خویش باوج سما توانی کرد
اگر بجیب تفکر فرو بری سر خویش — گذشتهای قضا را ادا توانی کرد
ولیك این صفت رهروان چالاك است — تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه دست و پای امل را فرو توانی بست — نه رنك و بوی جهان را رها توانی کرد
چو در نماز شوی با حضور بنشینی — که بنده وار رکوعی ادا توانی کرد
مقربان فلك اقتدا کنند بتو — اگر به پیر خرد اقتدا توانی کرد

انتساب این غزل هم بنام مولانا جلال الدین دلیل نیست که قطعاً ازوست زیرا از اشعاری که بنام او گرد آورده‌اند پیداست که مولانا گاهی اشعار دیگران را میخوانده و کسانیکه ازو می شنیده‌اند از وی میپنداشته‌اند و گاهی هم قطعه‌ای از دیگری را تکمیل میکرده و در دنبال آن اشعاری میفزوده چنانکه در کلیات شمس اشعاری از رودکی و سنایی هم هست که پیداست مولانا چیزی بر آنها افزوده است و شاید با این غزل هم همین معامله را کرده باشد.

۲- این قطعه نیز که در وصف باده است در سفینها بنام ابن سینا آمده، در نظم گزیدهٔ محمدصادق شهیر بناظم نیز بجز بیت ۵ و ٦ بنام ابن سینا ثبت شده، بیت ۳ و ۵ و ٦ و ۹ آن درمقدمهٔ دانش نامهٔ علایی چاپ طهران آمده و بیت ۳ و ۵ آن در تذکرهٔ آتشکدهٔ حاج لطفعلی بیك (۱) نیز ثبت است و بیت ۱ و ۳ و ۵ آن در نامهٔ دانشوران (۲) هم آمده است و بجز بیت ۸ ابیات دیگر آن در مقالهٔ اته هم هست:

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق
که رنك او کند از دور رنك گل رادق
برنك زنك زداید زجان اندهگین (۳)
همای گردد اگر جرعه‌ای بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید
بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق

۱- چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۳۱۵
۲- ج اول ص ۸۱
۳- نسخهٔ بدل: عقیق پیکر و یاقوت رنك و امل نشان

می از جهالت جهال‌شد بشرع حرام
چو مه که از سبب منکران دین‌شد شق
حلال گشته بفتوای عقل بر دانـا
حرام گشته باحکام شرع بر احمق
شراب را چه‌گنه زانکه ابلهی نوشد
زبان‌بهرزه گشاید دهدزدست‌ورق(۱)
حلال بر عقلا و حـرام بـر جهال
که می‌محك بود وخیروشر ازومشتق
غلام آن می صافم کزو رخ خوبان
بیك دو جرعه برآرد هزار گونه عرق
چو بو علی می‌ناب ارخوری حکیمانه
بحق حق که وجودت بحق‌شود ملحق

درین قطعه نیز تخلص بوعلی آمده‌است و بیشتر بدان می‌ماند کسی که این ابیات را سروده است میدانسته که ابوعلی حکیمانه می میخورده است و از راه دانش آنرا برای مزاج خود سازگار میدانسته و برای اثبات مدعای خود باین نکته متوسل‌شده و کلمهٔ بوعلی درین بیت تخلص شاعر نیست.

۳ ـ این قطعه نیزدر کتاب مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمدبن بدر جاجرمی که در رمضان ۷٤۱ بپایان رسیده بنام‌ابن‌سینا آمده‌است :

روز کی چند در جهان بودم — بـر سر خاك بـاد پیمودم
ساعتی لطف و لحظه‌ای در قهر — جان پـاکیزه را بیالودم
باخرد را بطبع کردم هجو — بیخـرد را بطمـع بستودم
آتشی بر فروختم از دل — و آب دیده ازو بپالودم
با هواهای‌حرص وشیطانی — ساعـتی شادمـان بغنودم
آخرالامرچون بر آمد کار — رفتم و تخم کشته بدرودم
گوهرم‌باز شدبگوهرخویش — من ازین خستگی بیاسودم
کس‌نداند که‌من کجا رفتم — خود ندانم که من کجا بودم

٤- این قطعه نیز درسفینه‌ای متعلق بمرحوم ملك‌الشعراءبهار که در قرن هفتم گرد آمده است و اشعار بسیاری دارد که در کتابهای دیگر نتوان یافت‌بنام ابن‌سینا ثبت‌شده :

با هر خسی زروی هوی دوستی مدار
با هر کسی ز ساده دلی راز خود مگوی

۱- نسخه بدل : گهی بتیغ برد دست‌وگه بسوی‌بخق

با مردم مزور بد اصل بد گهر — در کوی مردمی زپی دوستی مپوی
گر بایدت که کم نشود آبروی تو — فرمان و اختلاط فرومایگان مجوی
در آبروی کوش از یرا که آبروی — چون کم شود بدو نپذیرند آبروی(؟)

٥ ـ این قطعه هم در آن سفینه در دنبالهٔ قطعهٔ پیشین بنام ابن‌سینا آمده‌است:

گمان برم که درین روزگار تیره چوشب — بخفت چشم مروت بمرد مادر جود
ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج — بده دوازده سال اندرین دیارو حدود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم — که یك کریم نمی‌آید از عدم بوجود

این سه بیت عیناً جزو این قطعه در دیوان ادیب‌صابر ترمذی هست :

اگر مروت‌وجودست‌درجهان موجود — چرا ز هردو بحاصل نمی‌شود مقصود
گمان برم که‌درین‌روزگار تیره‌چوشب — بخفت چشم مروت بمرد مادر جود
زسیر هفت ستاره درین دوازده برج — بده دوازده سال‌اندرین دیاروحدود
هزارشخص کریم از وجود شد بعدم — که یك کریم نمی‌آید ازعدم بوجود
درین زمانه بجزمبخل و حسود نماند — بریده باد سر مبخل و زبان حسود
اگر بدست منستی عمود صبح منیر — بکوبمی سر اهل زمانه را بعمود
وگرحکایت مسعودسعد و قلعهٔ نای — شنیده‌ای که درو ماندمدتی مطرود
یقین بدان که زبدحالی‌وشکسته‌دلی — زمانه قلعهٔ نایست و ما درو مسعود
زکردگار همه حسن عاقبت خواهم — که‌این دعاست بنزدیك‌عاقلان معهود

٦ ـ این دو بیت در سفینه ای متعلق بآقای عباس اقبال که در قرن دهم تدوین کرده‌اند وهم‌درنظم گزیدهٔ محمدصادق شهیر بناظم تبریزی بنام ابن‌سیناست :

بگذر از بند مجازو دور گرداز دام حس
هر که با دونان نشیند همت او دون شود
چون بود کامل کسی‌در خطهٔ کون‌وفساد
که نداند چون درآمد یااز آنجاچون‌شود

٧ـ این رباعی‌هم درسفینه‌ای دیگرومقالأته‌ودرمجالس‌المومنین ودرنامهٔ دانشوران ونظم گزیده و طرائق‌الحقایق(١) بنام ابن‌سینا آمده وتردید بسیاردارم که ازو باشد :

بر صفحهٔ چهره ها خط لم یزلی
معکوس نوشته است نام دو علی
یك لام ودو عین‌با دو یای‌معکوس
از حاجب وانف و عین باخط جلی

٨ـ این رباعی نیز درمونس‌الاحرارفی‌دقایق‌الاشعار بنام اوست و در ضمن بعمر خیام هم منسوبست :

می حاصل عمر جاودانیست بده — سرمایه لذت جوانیست بده

١ج-٢ص١٥٢

سوزنده چو آتشست لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانیست بده

۹- این رباعی در مجمع‌الفصحاء (۱) و ریاض‌العارفین تألیف مرحوم هدایت (۲) ومقدمهٔ دانش نامه چاپ طهران و در کتاب گلزار معرفت تألیف حسین آزاد تبریزی(۳) بنام ابن‌سینا آمده و در نامهٔ دانشوران هم هست:

دل گرچه درین بادیه بسیارشتافت / یك موی ندانست ولی موی‌شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت / و آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

۱۰- این رباعی‌هم درمطرح‌الانظار(٤) وطرائق‌الحقایق(٥) وریاض‌العارفین (٦) و نامهٔ دانشوران ونظم گزیده و ریاض‌السیاحه (۷) و مقالهٔ اته بنام او ثبت شده است:

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند / وندر پی عشق‌عاشق انگیخته‌اند
باجان و روان بوعلی مهر علی / چون شیروشکر بهم‌در آمیخته‌اند

۱۱- این رباعی درنظم گزیده و مجمع‌الفصحاء(۸) و ریاض‌العارفین (٦) و مقالهٔ اته بنام او آمده‌است ودرضمن بامام عمرخیام هم منسوبست:

بایك دوسه‌نادان که‌چنین‌می‌دانند / از حمق که دانای جهان آنانند
خرباش که‌این‌جماعت‌ازفرط خری / هرکونه خرست‌کافرش میخوانند

۱۲- این رباعی معروف‌ترین سخن‌منظومیست که با بن‌سینا نسبت داده‌اند و در نظم گزیده و تذکرهٔ هفت‌اقلیم و ریاض‌العارفین(٦)ومجمع‌الفصحاء(۸) وشرح‌دیوان حضرت‌امیر تألیف‌میرحسین میبدی(۹) و کشکول(۱۰) ومقدمهٔ دانشنامه چاپ طهران و نامهٔ‌دانشوران و صبح گلشن‌تألیف سیدعلی حسن‌خان(۱۱) و مجالس‌المؤمنین و ریاض السیاحه (۷) ومطرح الانظار (٤) وطرائق‌الحقایق(٥) و مقالهٔ‌اته ثبت‌آمده و بااین‌همه بعمرخیام نیزمنسوبست و هم‌دردیوان شاه نعمة‌الله‌ولی عارف‌مشهور ایران‌جزو اشعار اوثبتست (۱۲):

کفر چومنی گزاف‌و آسان نبود / محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من‌یکی و آنهم‌کافر / پس در همه‌دهریك مسلمان نبود

۱۳- این رباعی‌هم از سخنان معروف منسوب‌باوست و درریاض‌العارفین(٦)ومجمع

۱- چاپ طهران ج۱ ص۶۸ ۲- چاپ‌طهران ص۱۶۳
۳- چاپ‌لیدن ۱۳۲۳ص۵۱ ٤- چاپ تبریز ۱۳۳٤ج۱ص۱٤
٥-ج۲ص۲٥۱ ٦- ص۱٦٤ ۷- چاپ‌اصفهان ص۸۸
۸- چاپ‌طهران‌ج۱ص۶۸ ۹-چاپ‌طهران ص ۸
۱۰-چاپ حاج نجم‌الدوله ص۷٦ ۱۱-چاپ‌مطبع شاهجهانی ص۱۲
۱۲- دیوان‌شاه نعمة‌الله‌ولی چاپ کرمان ص۷٥۱

الفصحا(١) و صبح گلشن (٢) و مقدمهٔ دانشنامهٔ چاپ طهران و نامهٔ دانشوران و دبستان المذاهب(٣) و ریاض‌السیاحه(٤) ومطرح‌الانظار(٥) و مقالهٔ اته ثبت‌شده و آن رانیز بعمر خیام نسبت‌داده‌اند:

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هرمکروحیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل

١٤- این رباعی‌هم درنظم گزیده ومجمع‌الفصحاء(١) و ریاض‌العارفین(٦) و گلزار معرفت(٦) و مقدمهٔ دانشنامهٔ چاپ‌طهران‌ومقالهٔ اته منسوب بابن‌سیناست:

ای کاش بدانمی که من کیستمی — سرگشته بعالم از پی چیستمی
گرمقبلم آسوده‌وخوش زیستمی — ور نه بهزار دیده بگریستمی

١٥- این رباعی درنظم گزیده ومطرح‌الانظار(٥) و تذکرهٔ هفت اقلیم و گلزار معرفت(٦) و نامهٔدانشوران و سفینهٔ متعلق بآقای‌اقبال و مقالهٔهرمان اته ثبت شده و آن‌نیز منسوب بعمرخیامست:

ماییم بعفو تو تولا کرده — وزطاعت و معصیت تبرا کرده(٧)
آنجا که عنایت تو باشد باشد — ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

درمیان اشعاری که بابوسعیدابوالخیر عارف مشهور معاصر ابن سینا منسوبست این رباعی بهمین‌ردیف‌وقافیت دیده‌میشود:

ای نیك نکرده و بدیها کرده — وانگه بخلاص خود تمنا کرده
برعفو مکن‌تکیه که‌هرگز نبود — ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

درنامهٔ دانشوران‌هم که این دورباعی درپی‌یکدیگر آمده درصدر رباعی دوم نوشته شده: «ابوسعید درجواب آن رباعی بدیهه‌برگفت» ومؤلف نظم گزیده‌هم که رباعی‌اول را بنام ابن‌سینا درجزواشعار ابوسعیدضبط کرده در صدر این‌رباعی‌دوم‌نوشته «شیخ‌درجواب گفته». پیداست که این رباعی دوم تعریض وجواب همان رباعی نخستینست ولی ابن‌سینا و ابوسعید ابوالخیر بایکدیگر روابط نیکوداشته‌اند ویکدیگر را حرمت می گذاشته‌اندوحتی ازهم دیدار کرده‌اند و مکاتبی درحل مسایل حکمت در میانشان رد وبدل شده که پس ازین خواهد آمد ومعروفست و روابطایشان درکتاب اسرارالتوحیدهم آمده است وقبول‌وحرمتی که درمیانشان بوده بدرجه‌ای رسیده‌است که گویند چون ابن‌سینا ازپیش ابوسعید رفت وازو پرسیدند که وی را چگونه یافتی گفت: آنچه من‌می‌بینم اومیداند و ازابن‌سینا پرسیدند گفت:

١- ج١ص٦٨ — ٢- ص١٢
٣- چاپ‌بمبئی ١٢٦٢ص١٦٥ — ٤- ص١٤
٥- ص٨١٤ — ٦- ص١٦٤
٧- نسخه بدل درمقالهٔاته:
ماییم بلطف‌حق تولا کرده — وزنیك‌و بدخویش تبرا کرده

آنچه من میدانم او می بیند ، بااین‌حال چگونه ممکن است که‌ابوسعید چنین‌تعریضی دربارهٔ ابن‌سینا سروده باشد ، مگرآنکه رباعی‌اول از ابن‌سینا نباشد یا اینکه رباعی‌دوم‌ازابوسعید نباشد و چنانکه بیشتر احتمال میرود هیچیك ازین دو رباعی ازین دومرد بزرك‌نباشد.

۱٦- این رباعی را نیز شیخ بهایی در کشکول(۱) بنام‌ابن‌سینا آورده‌است‌وهم‌بعمر خیام نسبت داده‌اند :

یك یك هنرم بین و گنه ده ده بخش
جرم من خسته حسبة لله بخش
از باد فنا آتش کین بر مفروز
ما را بسر خاك رسول‌الله بخش

۱۷- درسفینه ای بشکل بیاض که تاریخ‌غرهٔ‌ذیقعدهٔ‌سنةاحدی و خمسین‌وستمائه(٦٥١) دارد و متعلق بآقای جلال همایی است این رباعی بنام ابن سینا ثبت شده و چون این سفینه قدیم‌ترین مأخذیست که از اشعارفارسی او داریم این‌رباعی از ابیات دیگر معتبرترست:

رفت آن گهری که بود پیرایهٔ عمر
و آورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر
از موی سپیدم سر پستان امید
بنگر که سیاه میکند دایهٔ عمر

۱۸- درسفینه متعلق بمرحوم بهار پس‌ازآن دوقطعه که‌پیش‌ازین ثبت‌افتاد پنج‌رباعی دیگر بنام ابن‌سینا ثبت‌شده یعنی تنها درصدر قطعهٔ‌اول نام ابن‌سینا آمده‌است و قطعهٔ‌دوم و این پنج رباعی رادنبال آن آورده وبدان‌عطف کرده‌است، چون‌بعید می نماید که‌این‌رباعیات از ابن‌سینا باشد احتمال‌میدهم که کاتب نسخه فراموش کرده است نام‌گویندهٔ آنهارابنویسد، بااین‌همه برای آنکه‌احتیاط بکار برده شود و نسخهٔ آنها نیز انتشار یابد آن پنج رباعی را بهمان ترتیب ثبت میکنم :

بگسست فلك چو عقد در دانهٔ‌صبح(۲)
پردر خوشاب کرد پیمانهٔ صبح
او نیز چومن اسیر و شیدا گشته
کای عاشق شامگاه و دیوانهٔ صبح

۱۹- رباعی دوم ازآن سفینه:

ای دل همه جام عاشقی نوش چو گل
پیوسته لباس عاشقی پوش چو گل
چون شمع زبان آتشین دارد عشق
زنهار مباش پنبه در گوش چو گل

۱ — چاپ‌حاج‌نجم‌الدوله ص۳۷۷

۲ — در اصل : «عقد دربسته» و برای رعایت معنی قافیه را بدین‌گونه‌اصلاح کرده‌ام.

۲۰- رباعی سوم از آن سفینه:

عشاق بـر آمدند پیرامن گل
یکباره زدند دست در دامن گل
وز بس که همی کشند پیراهن گل
آنگه بهزار شاخ شد بر تن گل(؟)

۲۱- رباعی چهارم از آن سفینه:

آتش چو فگند باد در خرمن گل
بر خاك چکید آب پیراهن گل
ای ساقی می دست تو و دامن می
وی دختر رز خون تو در گردن گل

۲۲- رباعی پنجم از آن سفینه:

مابیم نهفته گریه در خنده چو گل
مرده بدمی و از دمی زنده چو گل
خودرا بهمه میان در افگنده چو گل
واندر همه مجمعی پراکنده چو گل

۲۳ - در فرهنك مجمع الفرس سروری در لغت قلایا این بیت بشاهد معنی آن بنام ابن سینا ثبت شده:

غذای خود ز قلایای نرگسی سازد
بشرط آنکه ز دیگر غذا بپرهیزد

ولی مؤلف خود بلافاصله چنین مینویسد:
«کذا فی المؤید اما چنین مسموع شده که این از طبیبی است که درزمان شاه شجاع بود، شاه شجاع قطعه‌ای گفت درشکایت از سستی باه، آن طبیب آن قطعه را درجواب گفت و بیت مرقوم از آن قطعه باشد.»

۲٤- در دبستان المذاهب(۱) این رباعی بنام ابن سینا هست ودرمجموعه‌ای از آثار ابن سینا ودیگران که در ۱۰۲۱ نوشته شده نیز آمده است:

هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون   در مخزن روزگار گردد مخزون
چون بازهمین وضع شود وضع فلك   از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

۲۵ - این رباعی دیگر هم که بنام دیگران نیز آمده در همان کتاب (۲) بنام ابن سیناست:

---

۱ - چاپ بمبئی ۱۲٦۲ ص ٦
۲- ص ۱۲٦

حق جان‌جهانست‌وجهان جمله بدن اجناس ملایکه حواس این تن
اجرام عناصر و مـوالید اعضا توحید همینست و دگرهاهمه فن

۲۶ – درسفینه‌ای مرقع‌وار که‌در کتابخانهٔ‌شهرداری اصفهان هست وتاج‌الدین‌احمد وزیر ساکن شیراز از صفرتارمضان۷۸۲ داده‌است بمشاهیر آن‌شهر بخط خود مطالبی و یادگارهایی در آن نوشته‌اند این رباعی بنام ابن‌سینا آمده :

در پرده سخن‌نیست که معلوم‌نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
در معرفتت چو نیك فکری کردم معلومم شد که هیچ معلوم نشد

این رباعی نسخه بدلی‌هم دارد که بنام امام عمرخیام وامام فخر رازی و افضل‌الدین کاشانی هر سه ضبط کرده‌اند و بدین گونه است :

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم‌نشد
هفتاد و دوسال علم حاصل کردم معلومم شد که هیچ معلوم نشد

و در هرصورت‌اینکه گوینده درمصرع‌سوم عمرخود راهفتادودوسال آورده است با زندگی ابن‌سینا تطبیق نمیکند.

۲۷– در همان سفینه این رباعی دیگر بنام ابن‌سیناست :

کو دل‌که بداند نفسی اسرارش کوگوش‌که بشنوددمی گفتارش
معشوق‌جمال می‌نماید شب و روز کودیده که‌تا برخوردازدیدارش

۲۸– درهمان سفینه این‌رباعی‌دیگربنام اوست :

ای ذات‌تومروجود رابوده‌اساس جزذات‌تونیست‌هیچکس ذات‌شناس
کس‌رابکمال و کنه‌ذاتت‌ره‌نیست بر فعل تو میکنند ذات تو قیاس

۲۹– درکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی‌هم بشمارهٔ۹۰۰ سفینه‌ای‌هست‌و درآن‌این‌رباعی چنین ثبت شده : شیخ کبار فیلسوف نامدار ابوعلی‌سینا رحمه‌الله :

ای قـادر بی تحیر بی ثانی ما را بعقوبت بچه میترسانی
چون نیست بدست‌هیچکس‌میدانی در کار تو عاجزی و سرگردانی

۳۰- در کتاب «نظم گزیده» تألیف محمدصادق ناظم تبریزی که در ۱۰۳۶ گرد آورده است این رباعی بنام ابن‌سیناست:

زان پیش که از جهان فرومانی فرد آن به که نبایدت پشیمانی خورد
امروز مکن چو می توانی کاری فردا چه کنی که هیچ نتوانی کرد

۳۱- درهمان کتاب بنام او :

ای‌نفس که بستهٔ هوی وهوسی بشتاب که در حمایت یك نفسی
دنیا مطلب جاه مجو عشوه مخر کز دوست برآیی‌وبدشمن‌نرسی

۳۲- باز درهمان کتاب و درمقالهٔ‌اته بنام‌او :

می‌دشمن‌مست‌ودوست‌باهشیارست — اندك تریاق و بیش زهر مارست
در بسیارش مضرت اندك هست — در اندك او منفعت بسیارست

۳۳- درهمان کتاب بنام وی :

بنگر زجهان‌چه‌طرف بر بستم‌هیچ — وز حاصل ایام چه‌در دستم هیچ
شمع طربم گیر چو بنشستم هیچ — خود جام جمم گیرچو بشکستم‌هیچ

۳٤- باز بنام وی‌درهمان کتاب :

ای‌مهر که‌نیست‌چرن‌توعالم گردی — زین رهرویم ببخش ره آوردی
امروز کرا دیدی کاندر ره‌عشق — بررخ‌بودش گردی و بردل‌دردی

۳٥- درهمان کتاب بنام وی :

آن کزلب‌او کان گهر کیسه‌نهاد — قلبست هرآن نقدکه‌در کیسه‌نهاد
بند سر کیسه مـی‌خریدم گفتا — عاشق دیدی که‌بند بر کیسه‌نهاد

۳٦- روز یازدهم فروردین‌ماه ۱۳۲۹ که در قاهره بودم فاترسیپرین‌رایس خاور شناس معروف‌هم آنجا بود ومقاله‌ای‌راکه برای‌همان نشریهٔ انستیتوی باستان‌شناسی شرقی فرانسوی در قاهره دربارهٔ اشعار فارسی ابن‌سینا می‌نوشت بمن‌نمود . آن اشعار را ازقدیم ترین مجموعهای کتابخانهای اروپا گردآورده بود و درمیان آنها رباعی بسیارجالبی بود که ازلحاظ لفظ‌ومعنی بسیار تازگی داشت . درین رباعی ابن‌سینا درردیف شعردوفعل‌بی‌در پی آوردهٔ و برای رعایت وزن ضمیر فاعلی‌فعل دوم را حذف کرده و بجای آنکه « سازم وروم» و «اندازم‌وروم» بگوید «سازم‌ورو» و «اندازم‌ورو» سروده است و این‌اصول در شعر قدیم فارسی رایج بوده چنانکه مؤلف کتاب المعجم‌فی‌معاییراشعارالعجم‌هم بدان اشاره کرده است و آن رباعی از روی آن نسخهٔ‌قدیم اینست :

در صبح دمی عزم سفر سازم و رو — زین واقعه خود را بدراندازم ورو
در دامن اب چنك زنم عیسی وار — جامه بکنار مادر اندازم و رو

۳۷- در مجموعه‌ای که در ترکیه بعنوان «بیوك ترك فیلوزوف و طب استادی ابن‌سینا شخصیتی‌واثرلری حقنده‌تدقیق‌لر» چاپ شده برخی ازاشعارتازی وفارسی او را هم ضبط کرده‌اند ازآن جمله این رباعیست که درمآخذ دیگر نیست :

زلف تو چو افعی بی‌شر میگردد — دانی‌بس‌پشتت زچه بر می گردد
چون دید که لعل تو زمرددارد — افعی‌شدو در کوه و کمر میگردد

۳۸- این رباعی هم درهمان کتاب چاپ‌شده‌است :

آنجا که سخن زباب معقول آمد — از بهر یکی فاعل مفعول آمد

بی قدرت فاعل چونکه کار نشد(!) پس فاعل هردو کون معلول آمد

در آن کتاب رباعی شمارهٔ ۱۲ چنین آمده.

تکفیر چو من کس آسان نبود(!) زیرا که چو ایمان من ایمان نبود
دردهر چو من کسی و آنهم کافر پس درهم دهر یك مسلمان نبود(!)

رباعی شمارهٔ ۲٦ نیز چنین ثبت شده :

در پرده سخن نماند که مفهوم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
درمعرفتت چو نیك فکری کردم معلوم بشد که معلوم نشد (!)

ابیات اول وششم ونهم قطعهٔ شمارهٔ ۲ نیز در آن کتاب چاپ شده است منتهی بدین گونه :

هوای روح بود بادهٔ رحیق الحق که رنك او کنداز دور رنك گل رادق
شراب را چه کند زانکه ابلهی بخورد(!) که دست را ببرد سوی تیغ با بیرق
چو بوعلی می صافی بحکمت ار نوشی بحق حق که وجودت شود حق مطلق

۳۹- این رباعی رااته درمقالهٔ خود ازدو سفینه گرفته است :

گر باده گهی خورم نشان خامیست ور زانکه مدام می خورم بد نامیست
می شاه وحکیم ورند باید که خورد وین هر سه نه ای مخور که دشمن کامیست

۴۰- این رباعی رانیز اته از سفینه خوشگو گرفته است :

بادشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز ازآن شکر که بازهر آمیخت بگریز از آن مگس که برمار نشست

۴۱- این رباعی راهم اته ازسفینه ای گرفته است :

ساقی قدح ماء معین تو کجاست وآن آینهٔ خدای بین تو کجاست
خواهم که طهارتی دهم باطن را آن لوله شکسته او لئین تو کجاست

۴۲- این رباعی را بازاته ازسفینهٔ خوشگو نقل کرده است :

چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد پیریت بکافری نهان نتوان کرد
درظلمت شب هر آنچه کردی کردی در روشنی روز همان نتوان کرد

۴۳- این قطعه را نیز اته ازسفینهٔ خوشگو گرفته است و گوید آنرا در ستایش قابوس(!) سروده است :

بهردیار که خشم تو کارزار کند زمانه برسر خونابهٔ جگر گردد
مگر که بحر بخاك در تو نزدیکست(۱) که روزگار ازودست بر گهر گردد

۴۴- این غزل را نیزاته ازسفینه ای گرفته است :

۱- دراصل : نزدیکشت

حرامست ده چیز بر راد مرد — کزان شش بود مرد آزاده فرد
حسد بردن و سفلگی و دروغ — نمودن نیاز و ضعیفی و درد
چو نعمت بود دست بر دوستان — بباید گشودن بداد و بخورد
چو شدت بود راز پیدا مکن — بهل تا شود رویت از درد زرد
سوالی نیرزد سراسر جهان — چو فرجام باشد یکی آه سرد
اجل نرد بازست و مامهره‌ایم — فلك کعبتین و جهان تخت نرد

۴۵ ـ در مجموعه‌ای از رباعیات بنام « نزهة المجالس » که در ۷۳۱ تدوین شده دو رباعی بنام ابن سینا هست ، یکی اینست :

ای درد و نفس‌عمر تو افزاینده — بادیست نفس شونده وآینده
بر باد نهاده‌ای بنای همه عمر — بر باد کجا بود بنا پاینده

۴۶ـ دیگر این رباعی :

آن آتش آب تن که روح ثانیست — خونست نه خونی چه سبب زندانیست
آری همه سالها بدو ارزانیست — تا مایهٔ جان چرا بدین ارزانیست

۴۷ ـ درپشت نسخه‌ای از مجموعهٔ رسایل افضل‌الدین کاشانی متعلق بآقای حسینعلی باستانی راد که تاریخ ۱۰۶۲ دارد این قطعه بنام ابن‌سینا هست. آقای دکترمهدی بیانی‌هم آنرا درپشت نسخه‌ای از مغنی‌البیب که تاریخ ۱۰۹۵ دارد بنام او یافته است:

دانی چه حکمتست که فرزند راپدر — منت ندارد ارهدش‌روزوشب عطا
یعنی درین جهان که‌محل حوادثست — در محنت وجود تو آورده‌ای مرا

این چهل و هفت قطعه و رباعی شامل ۱۱۸ بیت که در نسخها و کتابهای مختلف یابن‌سینا نسبت داده‌اند مجموعهٔ تمام اشعار فارسیست که تاکنون بنام‌او یافته‌ام ، چون برخی از منابع تازه‌است ودر زمانهای نزدیك بما تألیف و تدوین شده شکست که بسیاری ازین اشعار ازابن‌سینا باشد واگرهم بدلایل‌محکم که‌چندان‌آسان‌یاب نمی‌نمایدروزی ثابت‌شود که هیچیك ازین اشعار ازابن‌سینانیست و وی بزبان فارسی شعر نگفته تازه همان‌چند کتابی که بنثر ازومانده ودراسنادآنها باابن‌سینا جای هیچ شبهه وتردید نیست برای ثبوت این‌نکته که پیشوای‌حکیمان‌ایران درزبان‌فارسی‌دستی کامل‌داشته بسنده‌است‌وبدلیل دیگری‌نیازمندنیستیم.

این نکته راهم باید درنظر داشت که شرف‌الدین‌ابوعلی‌قلندرپانیپتی عارف مشهور ساکن هندوستان متوفی در۷۲۴ بزبان فارسی شعرمیگفته و بکنیهٔ ابوعلی بیشتر معروف بوده است و نیز ابوعلی‌حسن بن‌محمدبن‌دقاق نیشابوری معروف‌بابوعلی‌دفاق عارف مشهور متوفی در ذی‌العقدهٔ ۴۰۵ یا ۴۰۶ هم شعرفارسی میگفته و اونیز بکنیهٔ ابوعلی معروفست و ممکنست برخی ازین اشعار از ایشان باشد و چون ابن‌سینا هم کنیهٔ ابوعلی داشته بنام او جایی نقل کرده باشند چنانکه این رباعی در کتاب زبدة الحقایق تألیف عین‌القضاة همدانی مقتول در۵۳۳ بنام ابوعلی‌دقاقست و دربرخی ازنسخهای آن کتاب بنام ابوعلی‌مطلق‌آمده‌و ممکنست ازابن‌سینا پنداشته‌باشند:

زلف بت من هزار شور انگیزد — روزی ده نه از بهر بلا بر خیزد
آن روز که رنك عاشقی آمیزد — دل دزددو جان رباید وخون ریزد

٥- ترك بودن يا ترك شدن ابن سينا

درسال ۱۹۳۷ میلادی یعنی در شانزده‌سال پیش در ترکیه بمناسبت نهصد سالگی رحلت او که‌در۱۰۳۷ میلادی‌روی‌داده‌است‌مراسمی برپا کردند و کتابی انتشاردادند که‌بزبان ترکی و خط جدید عنوان‌آن چنینست :

Büyük Türk filosof ve tib ustadi Ibni Sina sasiyeti ve eserleri hakkinda tetkikler–Istanbul 1937

که باید چنین نقل کرد :

«بیوك ترك فیلسوف و طب استادی ابن‌سینا شخصیتی و اثرلری حقنده تدقیق‌لر» یعنی «تدقیق دربارهٔ زندگی و آثار فیلسوف و استادبزرك‌طب ترك‌ابن‌سینا» . عنوان این کتاب خودنمونه‌ای از گشادبازیهای عجیب ترکان امروز ترکیه است .

ابن‌سینا در ده‌افشنه‌درنزدیکی بخارا درهزارسال قمری‌پیش‌ازین که ۹۷۱سال‌شمسی می‌شود از پدری که‌نامش عبدالله‌بن‌حسن بن‌علی بن‌سیناوازاسمعیلیهٔ بلخ ومادری که‌نامش‌ستاره بوده ولادت یافته‌است . درسراسرعمرش دربخارا وخوارزم و گرگان واصفهان‌وری‌وقزوین وهمدان زیسته است. همهٔ این‌شهرهارا درآن زمان‌ایران‌میگفتند وهنوزهم‌فلاتی‌راکه درمیان آسیا واقع‌شده است وبخاراوبلخ درگوشهٔ شمال‌شرقی آن قرار گرفته فلات ایران‌می گویند. این‌سرزمین ازز‌مانهای بسیارقدیم مسکن آریا های ایرانی یا غربی بوده واز ده هزارسال پیش آریاهای ایرانی یاغربی تدریجاً بدانجا آمده‌اند .

تنهادرسال ۳۸۲ یعنی‌دوازده‌سال پس‌ازولادت ابن‌سینا بغراخان‌معروف بشهاب‌الدوله ابوموسی هارون شهر بخارا راکه از۲۰٤ ببعد یعنی۱۷۸ سال‌پیش‌ازآن‌پایتخت سامانیان بود گرفت و اولین روزی که پای ترکان ببخارا رسید درین‌سال بود .در۸۳۲یعنی٤٦۲سال‌پس‌از ولادت ابن‌سینا و٤۰٥ سال پس‌ازمرك اوابوالخیر بن دولت شیخ‌ازبك شهر سمرقندرا گرفت و ازبکان بدین سرزمین‌استیلا یافتند و ازآن‌بس چون‌حکمرانی‌این نواحی بدست‌ترکان‌افتاده بود سرزمینی‌راکه همواره دردورهٔ‌اسلامی ماوراءالنهر میگفتند ترکستان نامیدند وتا هنوز همهٔ مردم این سرزمین‌ترك‌نیستند چنانکه قسمتی از آن‌تاجیکستان شوروی را تشکیل‌میدهد و در دو قسمت دیگر که ازبکستان وترکمنستان شوروی را فراهم کرده هنوز عدهٔ کثیر تاجیکان یعنی همان آریاییان ایرانی درآنجازندگی‌میکنند .

مضحك‌تر ازین چیزی‌هست که‌مردی‌ایرانی فارسی‌زبان ازپدرومادر ایرانی‌واسمعیلی که خود بفارسی شعرمیگفته و کتاب مینوشته و در خاك ایران ولادت یافته و در سراسر زندگی پا از خاك ایران بیرون‌نگذاشته بمناسبت اینکه دوازده‌سال پس ازولادت‌وی‌یکعده ترك وارد زادنگاه اوشده‌باشند و٤٦۲ سال‌پس از ولادت‌و٤۰٥سال پس‌ازمرك‌او نام‌قسمتی

ازسرزمین او را ترکستان گذاشته باشند تازه در ۱٦ سال پیش آنهم ترکان ترکیه که بهیچوجه رابطه با ازبکان و ترکان سمرقند و بخارا و بغراخان و اسلاف و اعقاب او نداشته‌اند او را از خودو ترك بدانند و نامش را با کمال لطف و کرم «فیلسوف و استاد بزرك طب ترك» بگذارند! درجهان دانش در برابر تاریخ و منطق نام این بچگی‌ها و بازیها را چه باید گذاشت ؟

اگر زردشت و ابن‌سینا و جلال‌الدین بلخی ترك بوده‌اند چه شده است که دیگر در سراسر زندگی ترکها نظایر ایشان پیدا نشده و یك مرتبه بی مقدمه زردشتی از نژاد ترك بهم رسیده و بعدمدتها این نژاد خاموش و سترون بوده و باز بی‌مقدمه ۱۷۸۰ سال پس از زردشت ابن‌سینایی از نژاد ترك بجهان آمده و بازمدتی این کارخانه تعطیل کرده و ناگهان و بی‌مقدمه باردیگر ۲۳٤ سال پس‌ازابن‌سینا جلال‌الدین نامی در بلخ ولادت یافته باشد وازآن پس تا امروز که ۷٦۷ سال دیگرمیگذرد این نژادنظایر ایشان را بجهان نیاورده باشد؟ آیا ازین ثابت‌تر و مسلم‌تر چیزی درجهان هست که زردشت و ابن‌سینا و جلال‌الدین مولوی.از نژادی هستند که تا کنون صدها نظایر ایشان را پرورده و بجهان دانش و بینش آورده است ؟

یکی از دانشمندان بسیار معروف امروز تاجیك صدر الدین عینی رییس کنونی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان که از همان شهر ابن‌سیناست و هنوز بزبان پدران و خاندان ابن‌سینا سخن میگوید کتاب مخصوصی در احوال ابن‌سینا بهمان زبان مادری خود که در آن سر زمین امروز برای امتیاز از ازبکان و ترکمانان و ترکان دیگرزبان‌تاجیك میگویندوزبان کنونی‌ماهم‌هست نوشته بعنوان «شیخ‌الرئیس‌ابوعلی سینا» که چاپ اول آن در ۱۹۳۹ بخط‌لاتین‌جزو «نشریات‌دولتی‌تاجیکستان» دراستالین‌آباد منتشر شده وچاپ‌دوم آن‌بخط‌روسی در ۱۹٤۱ دراستالین‌آباد ولنین‌گراد انتشار یافته است . وی نیز درآن کتاب همه جا ابن‌سینارا ایرانی و زبانش را فارسی و زادنگاهش را ایران گفته‌است . پس‌ازآنکه نام‌مادرش را «ستاره‌بانو» نوشته‌میگوید: «ابوعلی‌درخرمیتن(رمتن) در ده‌های افشنه(لغلقه) درسال ۹۸۰ ازهمان دختر زاییده‌شد ». ازین‌قرار خرمیتن‌را امروز «رمتن» وافشنه را «لغلقه» میگویند .

. آمدیم ازین دلایل بسیارمعتبر گذشتیم، درآثارابن‌سینا نیزدلایل فراوان‌هست که وی قهراًوقطعاً خودرا ایرانی دانسته‌است . این‌دلایل نخست درصحایف٦-۹ از مقدمهٔ چاپ اول ترجمهٔ فن‌سماع طبیعی مرحوم‌فروغی وصحایف٦-۹ مقدمهٔ چاپ دوم همان کتاب آمده‌وسپس درلغت‌نامهٔ آقای‌دهخدا درجزودوم درصحایف ٦٥۹-٦٦۰ نیزمکررشده و آخرین بار آقای دکتر محمدمعین مقاله‌ای مستقل درین‌زمینه بعنوان «ملیت‌ابن‌سینا» در صحایف ۱٥٤-۱٦۳ سالنامهٔ‌پارس ۱۳۳۰منتشر کرده است .

درمیان دلایلی که ازگفتهٔ ابن‌سینا آورده‌اند این‌چهاردلیل بسیارمعتبرست :

۱) وی دراشارهٔ‌ششم ازمنطق اشارات میگوید: « لکن‌اللغات‌التی‌نعرفهاقدخلت فی عاداتها عن‌استعمال النفی علی هذه‌الصورة...فیقولون بالعربیة‌لاشیء‌من‌ح‌ب... و کذلك‌مایقال فی‌فصیح‌لغة‌الفرس هیچ ح‌ب‌نیست» یعنی اما درزبانهایی که ما میدانیم عادب‌نیست که نفی را بدین گونه بیاورند ...درتازی میگویندچیزی از ح‌ب‌نیست ... وهم‌چنین در فصیح‌لغت‌فارسی

گفته میشود هیچ ح ب نیست».

۲) در فصل ششم از مقالهٔ اول ازفن پنجم کتاب شفا درخصایص شهرها و اقالیم واثر سرما و گرما میگوید: «درحال ترکان نظر کنید که چون ازسردسیرند بدنشان ازسرماچندان متأثر نمی‌شود ، چنانکه حبشیان چون از گرمسیرند از گرما تألم نمی‌یابند» . این عبارت صریحست که ترکان را ازخود نمی‌دانسته وکشور خودرا درمیان ترکان وحبشیان وهردورا بیگانه میدانسته‌است .

۳) درکتاب قانون‌درمفردات ادویه در بسیارجاها که نام گیاهان ودواها را بتازی می برد نام پارسی آنهاراهم ذکرمیکند مثلا درکلمهٔ مارقشیشامیگوید : « والفرس یسمونه حجرالروشنایی» ودرکلمهٔ گاوزبان« گاوزبان‌حشیشة‌واظن گاوزوان‌ای لسان‌العوربالفارسیه» در کلمهٔ‌لوف: «واصله کاصل‌الدواءالمذکور ، یشبه دستجة‌الهاون» درکلمهٔ کهربا : « یسمی بالفارسیه کاهربا ای‌سالب‌الطین» در کلمهٔ حدید سه‌قسم آنرا یادکرده است : «شابورقان و نرم آهن و فولاد مصنوع والشابورقان هوالفولاد الطبیعی والفولاد المصنوع هوالمتخذ من نرم آهن» .

٤) در فصل پنجم‌ازمقالهٔ‌دهم الهیات‌شفا میگوید: «واذلابد من‌ناس یخدمون الناس فیجب ان یکون‌مثال هولاء یجبرون‌علی‌خدمة‌اهل‌المدینه العادلة و کذلك من کان‌من‌الناس بعیدا عن تلقی الفضیلة‌فهم‌عبید بالطبع‌مثل‌الترك‌والزنج‌وبالجملة‌الذین نشاوافی غیرالاقالیم‌الشریفة‌التی اکثراحوالها ان‌ینشأفیهاامم‌حسنة‌الامزجة‌صحیحة‌القرایح والعقول» یعنی « واگر مردم ناچار شوند که خدمت مردم را بکنند ناگزیر باید برخی خدمت‌مردم مدینهٔ عادله رابکنند وبدین گونه کسانی از مردم که دورازفضیلت‌اند طبعاً بنده‌اند مانند ترکان و زنگیان و رویهمرفته کسانی که درجای دیگر بجهان‌آمده‌اند که بجز اقلیمهای شریفیست که بیشتر احوال آن اینست که در آن‌مردم‌نیکومزاج ودرست‌قریحه وعقل بجهان‌می‌آیند...». سخت‌آشکارست که گوینده این سخنان‌نه ترک‌بوده است ونه‌زنگی ونه‌ترک میتواند باشد ونه‌زنگی‌ونه هر چیز دیگر بجز ایرانی. بزبان ترکی آذربایجان‌هم رسالتی‌مخصوص هست بدین عنوان: «تاریخ ابوعلی‌سینا ــ مؤلف‌آخوندحسین قاسم‌اوف ـ باکو۱۳۳۲-۱۹۱٤» ودرآن‌نیزهمه‌جاابن‌سینا را ایرانی و فارسی‌زبان معرفی کرده‌اند .

تصویرخیالی ابن‌سینا که باشیشه‌های رنگین
در یکی از کلیساهای اروپا ساخته اند

از تصویرهای خیالی ابن سینا که دراروپا
ساخته اند

۶ - معالجات ابن سینا

یگانه دانشمند بزرك ایران قدیم که درحکمت و طب هر دو مقام بسیار بلند داشته ابن سیناست و درمطالعهٔ آثاراو انسان‌مردده‌ی ماند که‌وی را در طب بالاتر بداندیادرحکمت و فلسفه و بهتر آنست که این هردو فن را برومسلم بداریم . دربارهٔ معالجات عجیبی که او کرده و حذاقت خاص‌وی درطب داستانهای بسیار در کتابهاهست که برخی از آنها بدین گونه است :

نظامی‌عروضی درچهارمقاله(۱) می نویسد: «مگر یکی از اقربای‌قابوس وشمگیر را که پادشاه گرگان بودعارضه‌ای بدیدآمد واطبا بمعالجت او برخاستند وجهد کردند وجدی تمام نمودفد علت بشفا نپیوست وقابوس را عظیم‌درآن دلبستگی بود تایکی‌ازخدم قابوس‌را گفت که درفلان تیم جوانی آمده‌است عظیم‌طبیب وبغایت مبارك‌دست و چند کس بردست‌او شفایافت . قابوس‌فرمود که او را طلب کنیدو بسر بیمار برید تا معالجت کند که‌دست ازدست مبارك‌تر بود . پس ابوعلی‌را طلب کردند و بسر بیمار بردند. جوانی‌دید بغایت خوبروی و متناسب‌اعضا،خط اثر کرده وزارافتاده. پس‌بنشست و نبض‌او بگرفت و تفسره‌بخواست و بدید . پس گفت مرا مردی می باید که غرفات و محلات گرگان‌را همه‌شناسد. بیاوردندو گفتند اینك. ابوعلی دست برنبض‌بیمار نهادو گفت بر گوی‌ومحلتهای گرگان را نام‌برد. آن کس‌آغاز کرد ونام محلت‌ها گفتن گرفت تارسید بمحلتی که نبض‌بیمار درآن حالت‌حرکتی غریب کرد. پس ابوعلی گفت ازین‌محلت کویها برده . آن کس‌برداد تا رسیدبنام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد. پس ابوعلی گفت کسی میباید که درین کوی همه سرایها رابداند بیاوردند و سرایها را بر دادن گرفت تا رسید بدان سرایی که این حرکت بازآمد. ابوعلی گفتاکنون کسی میباید که نامهای اهل‌سرای‌تمام داندو بردهد . بیاوردند، بردادن گرفت، تاآمدبنامی که همان حرکت حادث‌شد . آنگه ابوعلی گفت‌تمام‌شد . پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان‌درفلان محلت و درفلان‌کوی و درفلان‌سرای بردختری فلان‌وفلان‌نام‌عاشقست و داروی او وصال آن‌د خترست و معالجت او دیدار او باشد . پس بیمار گوش داشته‌بود و هرچه خواجه ابوعلی‌میگفت می‌شنید . ازشرم سردرجامهٔ خواب کشید چون استطلاع کردند همچنان بود که خواجه‌ابوعلی گفته‌بود . پس این‌حال را پیش‌قابوس‌رفع کردند . قابوس را عظیم عجب‌آمد و گفت او را بمن‌آرید. خواجه ابوعلی‌را پیش‌قابوس بردند و قابوس‌صورت ابوعلی داشت که‌سلطان یمین‌الدوله فرستاده بود چون پیش قابوس آمدگفت : انت‌ابوعلی ؟ گفت : نعم‌یاایهاالملك‌المعظم. قابوس ازتخت فرودآمد و چندگام ابوعلی را استقبال کردو

۱ــ چاپ‌اوقاف گیب ص۷۸-۸۰

در کنارش گرفت و بااو بریکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگیها پیوست و نیکو پرسید و گفت اجل افضل و فیلسوف اکمل کیفیت این معالجت البته بازگوید. ابوعلی گفت چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشقست و از کتمان سرحال بدین جار سیده است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید پس دست بر نبض او نهادم، نام محلات بگفتند، چون بمحلت معشوق رسید عشق او را بجنبانید، حرکت بدل شد، دانستم که در آن محلتست، بگفتم تا نام کویها بگفتند، چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد، نام کوی نیز بدانستم. بفرمودم تا سرایها را نام بردند، چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد، سرای نیز بدانستم. بگفتم تا نام همهٔ اهل سرای بردند. چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد، معشوق را نیز بدانستم. پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن، مقر آمد. قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند ...»

مرحوم محمد قزوینی درحواشی چهارمقاله دربارهٔ این حکایت متذکر شده است که ابن سینا خود درقانون (چاپ بولاق ج۲ص ۷۱- ۷۲) این نوع معالجت و این گونه تشخیص عشق را در بیماران ذکر کرده است.

مولانا جلال الدین در آغاز دفتر اول مثنوی همین داستان را بشکل دیگر سروده که خلاصهٔ آن بدین قرارست:

بود شاهی در زمانی پیش ازین	ملك دنیا بودش و هم ملك دین
اتفاقا شاه شد روزی سوار	با خواص خویش از بهر شکار
یك کنیزك دید شه بر شاهراه	شد غلام آن کنیزك جان شاه
مرغ جانش در قفس چون می‌تپید	داد مال آن و کنیزك را خرید
چون خرید او را و برخوردار شد	آن کنیزك از قضا بیمار شد
شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست	گفت جان هردو در دست شماست
هرچه کردند از علاج و از دوا	گشت رنج افزون وحاجت ناروا
آن کنیزك ازمرض چون موی شد	چشم شه از اشك خون چون جوی شد
شه چون آن عجز حکیمان را بدید	پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد	سجده گاه ازاشك شه پر آب شد
در میان گریه خوابش دربود	دید درخواب او که پیری رو نمود
گفت ای شه مژده حاجاتت رواست	گر غریبی آیدت فردا ز ماست
چونکه آید او حکیم حاذقست	صادقش دان کو امین و صادقست
چون رسید آن وعده گاه وروز شد	آفتاب از شرق اختر سوز شد
بود اندر منظره شه منتظر	تا ببیند آنچه بنمودند سر
دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای	آفتابی در میـــــان سایه‌ای
آن خیالی که شه اندر خواب دید	در رخ مهمان همی آمد پدید

شه بجای حاجبان فا پیش رفت   پیش آن مهمان غیب خویش رفت
پرس پرسان میکشیدش تا بصدر   گفت گنجی یافتم اما بصبر
چون گذشت آن مجلس و خوان کرم   دست او بگرفت و برد اندرحرم
قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند   بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
رنگ رو و نبض و قاروره بدید   هم علاماتش هم اسبابش شنید
گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند   آن عمارت نیست ویران کرده‌اند
دید رنج و کشف شد بروی نهفت   لیك پنهان کرد و با سلطان نگفت
دید از زاریش کو زار دلست   تن خوشست و او گرفتاردلست
گفت ای شه خلوتی کن خانه را   دور کن هم خویش و هم بیگانه را
کس ندارد گوش در دهلیزها   تا بپرسم زین کنیزك چیزها
خانه خالی ماند و یك دیار نی   جز طبیب و جز همان بیمار نی
نرم نرمك گفت شهر تو کجاست   که علاج اهل هر شهری جداست
واندر آن شهر از قرابت کیستت   خویشی و پیوستگی با چیستت
دست بر نبضش نهاد و یك بیك   باز می پرسید از جور فلك
زان کنیزك بر طریق داستان   باز می پرسید حال دوستان
با حکیم او قصها می گفت فاش   از مقام خواجگان و شهر تاش
سوی قصه گفتنش میداشت گوش   سوی نبض و جستنش میداشت هوش
تا که نبض از نام که گردد جهان   او بود مقصود جانش در جهان
دوستان شهر او را بر شمرد   بعد از آن شهری دگر را نام برد
گفت چون بیرون شدی از شهر خویش   در کدامین شهر بودستی تو بیش
نام شهری گفت و زان هم درگذشت   رنگ وروو نبض او دیگر نگشت
خواجگان و شهرها را یك بیك   باز گفت از جای و از نان و نمك
شهر شهر و خانه خانه قصه کرد   نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد
نبض او برحال خود بد بی گزند   تا بپرسید از سمرقند چو قند
نبض جست و روی سرخ و زرد شد   کز سمرقندی زرگر فرد شد
چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت   اصل آن درد و بلا را باز یافت
گفت کوی او کدام اندر گذر   او سرپل گفت و کوی غاتفر
گفت دانستم که رنجت چیست زود   در خلاصت سحرها خواهم نمود
هان و هان این راز را با کس مگو   گر چه از تو شه کند بس جستجو
بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد   شاه را زان شمه‌ای آگاه کرد
گفت تدبیر آن بود کان مرد را   حاضر آریم از پی این درد را
چون رسید از راه آن مرد غریب   اندر آوردش بپیش شه طبیب

پس حکیمش گفت کای سلطان‌مه آن کنیزك را بدین خواجه بده
شه بدو بخشید آن مهروی را جفت کرد آن‌هردو صحبت‌جوی‌را

نظامی عروضی در جای دیگر چهارمقاله(۱) این داستان را هم از معالجات ابن‌سینا آورده است :

« حکایت کردمرا استادم من‌الشیخ‌الامام ابوجعفر بن‌محمد ابی‌سعدالمعروف بفرخ(۲) از الشیخ‌الامام محمدبن عقیل‌القزوینی از امیرفخرالدوله باکالیجار(۳) البویی که یکی‌را از اعزهٔ آل‌بویه مالیخولیا پدیدآمد و او را درین‌علت چنان صورت‌بست که‌او گاوی شده است، همه روز بانك همی کرد واین‌و‌آن را همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من‌هریسه‌نیکو آید تا‌کاربدرجه‌ای بکشید که نیزهیچ‌نخورد و روزها بر آمدو ناهار(٤) کردواطبادرمعالجت او عاجز آمدند و خواجه‌ابوعلی اندرین‌حالت وزیر بود وشاهنشاه علاءالدوله محمدبن‌دشمن زیار بر وی اقبالی داشت و جملهٔ‌ملك در دست او نهاده بود و کلی‌شغل برای وتدبیر اوباز گذاشته و الحق بعد اسکندر که‌ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود ودرین‌حال که خواجه‌ابوعلی وزیر بود هرروز پیش‌ازصبح دم برخاستی‌واز کتاب شفا دوکاغذ تصنیف کردی ، چون‌صبح‌صادق بدمیدی شاگردان را باردادی ، چون کیاریس بهمنیار و ابومنصور بن‌زیله و عبدالواحد جوزجانی وسلیمان دمشقی ومن که با کالیجارم(۵) تا بوقت‌اسفار سبقها بخواندیمی و درپی اونماز کردیمی و تا بیرون آمدمانی هزارسوار از مشاهیر و معاریف و ارباب حوایج و اصحاب‌عرایض بر درسرای او گرد آمده‌بودی‌وخواجه بر نشستی وآن جماعت درخدمت‌او برفتندی چون‌بدیوان رسیدی‌سواردوهزار شده‌بودی. پس بدیوان‌تا نماز پیشین بماندی وچون‌بازگشتی‌بخوان آمدی،جماعتی بااونان بخوردندی، پس بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نمازبکردی و پیش شاهنشاه‌شدی و تانمازدیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی ، میان‌ایشان درمهمات ملك ، دوتن بودند که‌هرگز ثالثی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغت نبودی . پس‌چون‌اطبا ازمعالجت‌آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه‌ملك‌معظم علاءالدوله آن‌حال بگفتند که او را شفیع بر انگیختند که خواجه را بگویدتاآن‌جوان را علاج کند .علاءالدوله اشارت کرد وخواجه‌قبول کرد .پس گفت آن جوان را بشارت بدهید که قصاب‌همی آید تا ترابکشد و باآن‌جوان گفتند او شادی‌همی کرد . پس خواجه برنشست ، همچنان باکوکبه بردرسرای بیمار آمد و با تنی دو دررفت و کاردی بدست گرفته گفت‌این گاو کجاست تااورا بکشم ؟ آن جوان همچو گاو بانگی کرد ، یعنی‌این‌جاست ، خواجه گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای‌او ببندیدوفرو افگنید . بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان‌سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او

۱ - ص۸۲-۸۳
۲- در اصل : بصرخ (؟)
۳- در اصل : باکالنجار ٤- دراصل : نهار
۵- در اصل : باکالنجارم

سخت ببستند . پس خواجه‌ابوعلی بیامد و کاردبرکارد مالید و فرونشست و دست بر پهلوی او نهاد ، چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت وه‌این چه گاو لاغریست ، این‌را نشاید کشتن، علف دهیدش تافربه‌شود و برخاست و بیرون آمد و مردم‌را گفت که دست‌وپای‌اورابگشایید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گویید بخور تا زود فربه شوی . چنان کردند که خواجه گفت . خوردنی پیش او بردند و اوهمی‌خوردو بعداز آن هرچه از اشربه‌وادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیك بخور که این گاو را نیك فربه کند. او بشنودی و بخوردی ، برآن‌امید که فربه‌شود، تا او رابکشند . پس اطبا دست بمعالجت‌او برگشودند، چنانکه خواجه ابوعلی میفرمود ، یك‌ماه رابصلاح آمد وصحت یافت...» .

دیگر از معالجات عجیب اوآنست که امام ابوالحسن بیهقی درتتمهٔصوان‌الحکمه (۱) آورده و منتجب‌الدین یزدی درترجمهٔ‌آن بنام درة الاخبار (۲) چنین‌میگوید : «ازتجارب‌او آنست که روزی صداعی‌صعبش طاری‌شد بدانست که ماده‌ایست که ازحجاب سرفرود می‌آید و شایدبود که بورمی‌انجامد . بفرمود تا برف‌بسیار بیاوردند و درخرقهٔ‌کتان بپیچیدند و سررا بدان بپوشانید ، موضع سرقوی‌گشته ازقبول نزول ماده ممتنع‌شد و خلاص یافت ودرخوارزم زنی مدتها بمرض‌سل مبتلابود . فرمودکه از شرابهابغیر از گلشکر چیزی تناول نکند تا صد من گلشکر بخورد و شفا یافت » .

معین‌الدین‌زمچی اسفزاری متخلص بنامی در کتاب روضات الجنات فی‌اوصاف مدینة الهرات که در۸۹۷ تألیف کرده‌است در «چمن‌سیم ازروضهٔ پنجم درذکر ترشیز وجوین و بحرآباد و اسفراین و جرجان وطبرستان» در بارهٔ قابوس وشمگیر میگوید :

« شیخ‌ابوعلی‌سینا چندگاه وزیراو بوده و درکتاب‌مجمع‌النوادر خوانده‌ام که شیخ ابوعلی از سلطان‌محمودغزنوی‌عظیم ترسان‌بوده بسبب‌اینکه بسلطان رسانیده‌بودند که‌شیخ مذهب تناسخیه‌دارد و سلطان دراموردین تعصب‌درغایت کمال داشت ومی‌خواست که‌شیخ را را بدست آورد چون کس بطلب‌شیخ فرستاد و اودرمرو بود فرار نموده بجانب جرجان و طبرستان رفت ، بجهت آنکه شنیده‌بود که قابوس پادشاه حکیم و حکیمان را دوست‌میدارد چون شیخ بسرحد جرجان رسید دید که میتی‌را دفن‌میکنند . بسرقبر حاضرشد، چون میت را در لحد نهادند شیخ گفت این شخص نمرده‌است ، او را درگور مکنید . مردم را حیرت‌آمد، گفتند : این چه سخنست که میگوئی ؟ گفت :اورا در موضع خالی بمن‌بسپارید ، بعد از چند روز زنده و تن درست بشما باز دهم . مردم چنان‌کردند . چون‌اورا بموضع خالی بردندشیخ اورافصد فرمود . چون قدری خون برداشت نفس از آن‌شخص برآمد ، رك او را بگرفت

۱ـ چاپ لاهور ص ٥٤

۲ـ چاپ لاهور ص ٤٤

و بعد از ساعتی قدری دیگر خون برداشت . آن شخص چشم بگشاد ، بعد از ساعتی دیگر مقدار خون برداشت ، آن شخص بنشست و از احوال خوداستفسار نمود . او را اعلام داد ، پس بمعالجهٔ اوقیام نمود تا تمام صحت یافت ...».

پس ازین مؤلف همان حکایت معالجهٔ جوان عاشق از نزدیکان قابوس را روایت کرده است .

☆ ☆
☆

کتاب مجمع النوادر که درین موضع از روضات الجنات ذکر آن آمده همان‌چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندیست و کتاب دیگری بهمین نام مجمع النوادر شامل حکایات تاریخی درسیرت پادشاهان و دانشمندان در دستست که قسمتی از آنرا ازچهار مقاله گرفته است وآن کتاب را فیض‌الله بن زین العابدین بن حسام بلیانی‌مخاطب بملك‌القضاة صدر جهان که در دربار سلطان محمود والی گجرات بوده درسال ۹۰۳ در هندتالیف کرده و مقالتی دربارهٔ این کتاب بقلم مرحوم پرفسور دکترمحمد اقبال دانشمندنامی ساکن لاهور در مجلهٔ «اورینتل کالج میگزین» شمارهٔ ۵۸ ماه اگست ۱۹۳۹ (ص ۹۸-۱۰۶) بزبان اردو جزو انتشارات دانشگاه پنجاب چاپ‌شده‌است. درهمین کتاب مجمع‌النوادرداستان معالجهٔ ابن‌سینا را درگرگان ببقراط درباره پسرافلاطیس نسبت داده‌اند.

۷ - ترجمهٔ حال ابن‌سینا چنانکه خود نوشته است

در آغاز کار در نظر داشتم شرحی را که ابن‌سینا در بارهٔ خویشتن نوشته وشاگردش ابوعبیدالله‌عبدالواحد گوزگانی ضبط کرده‌و دنبالهٔ آنرا از خودنوشته استچون‌دیگران‌هم آن مطالب را مکرر کرده‌اند‌ترک کنم امادیدم که دیگری ازمعاصران درصددست آنراعیناً ترجمه کند و بیم‌داشتم که ترجمهٔ اوکاملا مطابق بااصل‌نباشد ناچار ازروی نسخه‌ای که در مجلد دوم عیون الانباء فی طبقات الاطباء تألیف ابن‌ابی‌اصیبعه ودراخبارالعلماء باخبارالحکما تألیف‌ابن‌القفطی چاپ شده است ترجمه میکنم. اخیراً درقاهره سه‌مجلد کتاب بمناسبت هزارهٔ وی بنام «ذکری‌ابن‌سینا» چاپ شده و درمجلدسوم آن همین‌رساله را چاپ کرده‌اند منتهی چون نسخه‌ای که‌از روی آن چاپ کرده‌اند بخط یحیی‌بن‌احمد کاشانی‌نامی بوده درمصر او را مؤلف این رساله پنداشته و بدین عنوان‌انتشار داده‌اند :

«نکت فی‌احوال الشیخ‌الرئیس‌ابن‌سینا لیحیی بن‌احمدالکاشی » اما آنچه ابن‌سینادر بارهٔ خویشتن نوشته بدین‌گونه است :

« پدرم از مردم بلخ بود و درزمان نوح‌بن‌منصور از آنجا ببخارا شد و درزمان وی کار متصرف وتولیت‌عمل‌را داشت دردهی که خرمیثن‌گویندازروستای بخارا وازدههای‌بزرك آنجا بود و نزدیك آن دهی‌بود که آنراافشنه‌گویند و از آنجا پدرم مادرم را بزنی گرفت و آنجا ماند و جایگاه گرفت و من در آنجابجهان‌آمدم و پس‌ازمن برادرم بجهان‌آمد. سپس از آنجا ببخارا رفتیم وپیش آموزگار قرآن و آموزگار ادب‌رفتم و بده سالگی رسیدم و قرآن و بسیاری از ادب برای من فراهم‌شده‌بود تا جایی که ازمن درشگفت بودند وپدرم از کسانی بود که دعوت مصریان که مردم را باسمعیلیه میخواندند پذیرفته بود و ذکرنفس و عقل را بدان‌گونه‌که ایشان میگفتند و می‌شناختند ازایشان شنیده بود و برادرم نیز و بسیار میشد که درمیانشان آنرا یادمیکردند و من‌میشنیدم و آنچه را میگفتند درك میکردم اما نفس من نمی‌پذیرفت وایشان آغاز کردند که مراهم دعوت کنند و ذکری از فلسفه‌وهندسه و حساب هندی بر زبانشان میرفت و مرا بمردی راهنمایی کردند که سبزی میفروخت و حساب هند را می‌دانست ومن ازو فراگرفتم . سپس ابوعبدالله ناتلی ببخارا آمد و وی دعوی‌فلسفه داشت و پدرم وی را بخانهٔ ما فرودآورد و آرزوداشت که‌مراچیز بیاموزد و پیش‌از آنکه وی بیاید من سرگرم فقه بودم و برای اینکار با اسمعیل‌زاهد رفت‌وآمد داشتم و من از با هوش‌ترین پویندگان این راه‌بودم و با راههای مطالبه ووجوه اعتراض باگوینده‌بدان‌گونه که مردم بدان خوی گرفته‌بودند آشنا شده بودم . سپس بخواندن‌کتاب ایساغوجی نزدناتلی آغاز کردم و چون در بارهٔ حد جنس در جواب آنکه چیست مرا گفت که معول برکثیرین مختلفین در نوعست من در تحقیق این حد چیزی پیش گرفتم که وی مانند آنرا نشنیده بود

و ازمن بسیار درشگفت شد و پدرمرا از پرداختن بهرچیزی که جزدانش باشد پرهیز میداد وهر مسئلتی را که بر من میگفت به از وی تصور میکردم تا اینکه ظواهر منطق را بروی خواندم اما از دقایق آن چیزی نمیدانست . پس بخواندن کتابهای منطق در پیش خود آغاز کردم و شروح آنها را مطالعه کردم تا اینکه بر علم منطق استوارشدم و همچنین بر کتاب اقلیدس و از آغاز آن پنج یا شش شکل را نزد او خواندم و پیش خود باز ماندهٔ کتاب را سراسر دریافتم . سپس بمجسطی رفتم وچون ازمقدماتش فارغ آمدم و باشکال هندسی رسیدم ناتلی مرا گفت پیش خود بخواندن و حل کردن آنها بپرداز و آنها را بامن باز گو تادرست آنرا از نادرست بر تو بیان کنم و آن مرد برین کتاب چیره نبود ومن این کتاب راحل کردم و بسیاری ازاشکال بود که تابدو بازنمی گفتم نمی دانستم و سپس آنرا میفهمیدم . پس ناتلی ازمن جدا شد و آهنك گرگانج کرد و من بفرا گرفتن کتابها ازمتن ها و شرحها از طبیعی و الهی پرداختم و درهای دانش بر من گشوده میشد . سپس بعلم پزشکی گراییدم و کتابهایی را که در آن گردآورده‌اند میخواندم وعلم پزشکی از دانشهای دشوار نیست و ناچارمن در کمترین زمانی درآن زبردست شدم تا آنکه پزشکان دانشمند آغاز کردند پیش من طب بخوانند و بیماران را پرستاری کردم و درهای معالجاتی که از آزمون مرا دست میداد آن چنانکه بوصف نمیآید بر من گشوده می‌شد و بااین همه در فقه فرو می‌رفتم و برآن مینگریستم ودرآن هنگام شانزده سال داشتم. سپس در دانش آموختن و کتاب خواندن يك سال و نیم دیگر کوشیدم وخواندن منطق و همهٔ اجزای فلسفه را ازسر گرفتم ودرین مدت هیچ شب را تا پایان نخفتم وهیچ روزرا جز آن کاری نداشتم و هرچه بود برمن آشکار شد و گرد آمد و چون برآن مینگریستم مقدمات قیاسی برمن ثابت می‌شد و آنهارا بدین گونه مرتب میکردم وچندان برآن مینگریستم تا بنتیجه میرسیدم و بشروط مقدمات آن رفتار میکردم تا برمن حقیقت حق درآن مسئله محقق می‌شد وهر گاه درمسئله‌ای سر گردان می‌ماندم و برحدوسط قیاس دست نمی یافتم بمسجدجامع میرفتم ونماز میگزاردم و دربرابر آفرینندهٔ همگان فروتنی میکردم تا اینکه دشواری بر من گشوده میشد و مشکل آسان میگشت و شب بخانه‌ام بازمیگشتم و چراغ را درپیش مینهادم و بخواندن و نوشتن سرگرم میشدم تا آنکه خواب برمن چیره میشد و ناتوانی دست میداد بنوشیدن ساغری از باده رو می آوردم و نیروی من بازمیگشت . سپس دوباره بخواندن بر میگشتم و گاهی که اندك خوابی مرادرمیگرفت مهمترین این مسایل درخواب برمن گشاده میشد، تا آنکه بسیاری از وجوه مسایل درخواب بر من آشکارشد و بدین گونه همهٔ دانشها برمن استوار شد و آنچه در توانایی مردم بود بدان رسیدم و آنچه درآن زمان آموختم مانند آنست که الان آموخته باشم و تا امروز چیزی برآن افزوده نشده‌است تا آنکه درعلم منطق و طبیعی و ریاضی استوار شدم . پس بالهی پرداختم و کتاب مابعدالطبیعه را خواندم و ازآنچه درآن بود چیزی نمی فهمیدم واندیشهٔ واضع آن برمن پوشیده ماند، تا آنکه بیست باراز نو خواندم ودر یادم ماند و با این همه آنرا نمی فهمیدم و بدان راه نمی بردم و ازخود ناامیدشدم و گفتم برای فهم این کتاب راهی نیست . در همان روزها روزی چاشتگاه در بازار کتابفروشان بودم ، دلالی مجلدی در دست داشت و مرا خواند و آنرا بمن نمود و من بسختی زد کردم و می پنداشتم که از آن سودی درین دانش نیست . مرا گفت این را ازمن بخر که ارزانست، بسه درهم بتو میفروشم وخداوندآن ببهای آن نیازمندست. پس من آنرا خریدم و آن کتاب ازابونصرفارابی

بود در اغراض کتاب ما بعدالطبیعه و بخانه ام بازگشتم و بخواندن آن شتافتم و در همان زمان اغراض این کتاب بر من گشاده شد بدان جهة که دردل من آماده بود و از آن شادی کردم و روزدیگر چیز بسیار بتهی‌دستان صدقه‌دادم سپاس‌خدای را و شاه‌بخارا درین هنگام نوح‌بن منصور بود و اورا بیماری پیش‌آمد که پزشکان از آن‌درماندند ونام من درمیانشان بواسطهٔ بسیارخواندن مشهورتر بودوازمن در برابراو یاد کردند و خواستند که‌مرا بخواهد. پس‌من رفتم و دردرمان کردنشان یار شدم و بخدمت‌او پیوستم. سپس روزی ازو دستوری خواستم که بکتابخانه‌شان بروم و آنچه از کتابهای پزشکی در آنجاهست بخوانم و مطالعه کنم. پس‌مرا دستوری‌داد و بسرایی اندرشدم که خانهای بسیارداشت و درهرخانه‌ای صندوق های کتاب‌بود که روی‌هم انباشته‌بودند، دریك‌خانه کتابهای‌تازی و شعر، دردیگری‌فقه و بدین‌گونه درهرخانه‌ای کتابهای دانشی. پس برفهرست کتابهای اوایل نگریستم و هر چه از آنهارا که بدان نیازداشتم خواستم و کتابهایی‌یافتم که نام‌آنهابسیاری ازمردم نرسیده‌بودو من‌هم پیش از آن‌ندیده بودم وپس از آن‌هم‌ندیدم. پس این کتاب‌ها را خواندم وازآنهاسود برداشتم واندازه هرمردی را دردانشی‌دریافتم‌وچون بهجده سالگی رسیدم ازهمهٔاین دانشها فارغ آمدم. آنروز بیشتر ازامروز دانشی دربرداشتم اما امروز درمن پخته‌ترست و گرنه دانش یکیست و پس‌ازآن‌چیزی برمن‌تازه‌نشد و درهمسایگی من مردی بود که‌اورا‌ابوالخیر عروضی گفتندی و ازمن‌خواست که کتاب‌جامعی درین‌دانش برای‌او گردآورم ومن مجموعی گرد آوردم و بنام او کردم و همهٔ‌دانشهای دیگر را در آن‌آوردم بجزریاضی را و در آن زمان بیست‌ویکساله بودم ونیز درهمسایگی من‌مردی بود که او را ابوبکر برقی خوارزمی المولد گفتندی‌مردی پاکیزه‌سرشت و درفقه و تفسیر وپارسایی یگانه و خواستاراین‌دانشها بود. ازمن خواست که کتابهایی را برای‌اوشرح کنم و من کتاب‌الحاصل والمحصول را در نزدیك بیست‌مجلد برای‌او گردآوردم و برای او کتابی دراخلاق کردم بنام کتاب البروالاثم و این‌دو کتاب راجز نزد او نتوان یافت وهیچ کس ازآنها نسخه برنداشته‌است.

پس پدرم در گذشت وکاربرمن دگرگونه‌شدو کاری دردربار مرا پیش‌آمدوضرورت افتاد که از بخارا بیرون‌شوم و بگرگانج بروم و ابوالحسین‌سهلی که دوستدار این دانشها بود درآنجا وزیر بود و مرا در آنجانزد امیرآنجا که علی‌بن مأمون‌بود بردومن‌جامهٔ‌فقیهان داشتم با طیلسان‌وتحت‌الحنك و ماهواری که برای چون‌منی بسنده بود برقرار کردند. پس ضرورت پیش‌آمد که‌ازآنجا بنسا و ازآنجا بباورد و از آنجابطوس و از آنجا بشقان واز آنجا بسمینقان و از آنجا بجاجرم‌سرحدخراسان‌واز آنجا بگرگان‌روم و آهنك‌امیرقابوس را داشتم و درین‌میان پیش‌آمد که قابوس راگرفتند و دریکی ازدژها زندانی کردند و در آنجا درگذشت. سپس‌بدهستان رفتم ودرآنجا بیمارسخت‌شدم وبگرگان‌بازگشتم ودرآنجا ابوعبید گوزگانی بمن پیوست و درآنجا قصیده‌ای دربارهٔ خویشتن گفتم که درآن‌این‌بیت‌را سروده‌ام (کامل):

لماعظمت فلیس مصرواسعی   لما غلاثمنی عدمت‌المشتری

۸- تکملهٔ ابو عبید گوزگانی

شرح حالی که ابن‌سینا از خویشتن نوشته بهمین‌جا خاتمه می‌یابدو بازماندهٔ آنراتادم مرك او شاگردومصاحب معروفش ابوعبیدالله‌عبدالواحد گوزگانی از مشاهدات خود نوشته است بدین‌گونه :

« اینست آنچه شیخ بزبان خودبرای من آورده است وازین‌پس‌من باحوال او گواهی می‌دهم : درگرگان مردی‌بود که او را ابومحمدشیرازی میگفتند و دوستداراین دانشها بود ووی درهمسایگی خود برای‌شیخ‌سرایی خرید و درآنجا فرودآوردش و من هر روز با او آمیزش داشتم ومجسطی‌میخواندم ومنطق رامیگفت مینوشتم و مختصرالاوسط درمنطق را برمن املاکرد و کتاب‌المبدأوالمعادو کتاب الارصادالکلیه را برای ابومحمد شیرازی گرد آورد و درآنجا کتابهای بسیار گردآوردمانند اول‌قانون و مختصرالمجسطی و بسیاری از رسایل . سپس درسرزمین جبل بازماندهٔ کتابهای خود راگردآورد و این فهرست کتابهای اوست : کتاب‌المجموع یك‌مجلد، الحاصل والمحصول بیست مجلد ، الانصاف بیست مجلد ، البروالاثم‌دومجلد ، الشفاءهجده مجلد ، القانون چهارده مجلد ، الارصاد الکلیه یك مجلد ، النجات سه مجلد، الهدایه یك‌مجلد، الاشارات یك‌مجلد ، کتاب‌المختصرالاوسط یك مجلد ، العلائی یك مجلد ، القولنج یك‌مجلد ، لسان‌العرب ده‌مجلد ، الادویة‌القلبیه‌یك‌مجلد، الموجز یك‌مجلد ، قسمتی ازحکمة‌المشرقیه یك‌مجلد ، بیان‌ذوات‌الجهه‌یك‌مجلد، کتاب‌المعادیك‌مجلد، کتاب‌المبدأوالمعادیك‌مجلد ، کتاب‌المباحثات‌یك مجلد وازرسایل اوست :

القضاء والقدر ، آلالة الرصدیه ، غرض قاطیغوریاس ، المنطق بالشعر ، القصاید، فی العظمـة والحکمة ، فی‌الحروف، تعقیب المواضع الجدلیـه ، مختصر اوقلیدس ، مختصر فی‌النبض بفارسی ، الحدود، الاجرام‌السماویه ، الاشاره الی علم‌المنطق ، اقسام‌الحکمه، فی النهایه و اللانهایه ، عهدی که برای خودنوشته ، حی‌بن یقظان ، فی‌ان‌ابعاد الجسم غیرذاتیه، خطب‌الکلام ، فی‌الهندبا ، فی‌انه لایجوزان یکون شیء واحد جوهریا وعرضیا ، فی‌ان‌علم‌زید غیرعلم عمرو، رسایل اواخوانیه و سلطانیه، مسائل‌جرت‌بینه‌وبین‌بعض‌الفضلاء، کتاب‌الحواشی علی‌القانون، کتاب‌عیون‌الحکمه، کتاب‌الشبکة‌والطیر. سپس بری رفت و بخدمت‌سیده‌وپسرش مجدالدوله پیوست و ایشان وی‌را بواسطهٔ‌کتابهایی که با او رسیده‌بود و متضمن شناسایی قدر وی‌بود شناختند . ودرآن‌هنگام‌سودابرمجدالدوله غلبه‌یافته بود ووی بمداوایش‌پرداخت و درآنجاکتاب‌المعاد راگرد آورد و درآنجا بماند تا اینکه‌پس از کشته‌شدن هلال‌بن‌بدربن حسنویه و درهم‌شکستن لشکر بغدادآهنك‌خدمت شمس‌الدوله کرد . سپس‌پیش‌آمدهایی گرد که ضرورشد از آنجا بقزوین وازآنجا بهمدان برود و بخدمت کذبانویه بپیوندد و بکاراو برسد . سپس شناسایی با شمس‌الدوله و احضاراو بمجلس‌وی بواسطهٔ قولنجی که باورسیده بود پیش‌آمدو اوراعلاج کرد تااینکه علاج‌یافت وازین مجلس‌خلعت‌های بسیار بهرهٔ‌اوشد و بخانهٔ خود برگشت وسپس بیست شبانروزدرآنجا ماند و ازندیمان امیرشد . سپس‌رفتن‌امیر

بکرمانشاهان (قرمسین) برای جنك باغناز پیش آمد و شیخ درخدمت او رفت. سپس شکست خورده بهمدان باز گشت پس ازآن ازوخواستند که وزارت را بپذیرد و وی پذیرفت. سپس لشکریان برو پریشان شدند و ازوی میخواستند که بکارشان برسد، پس گرد خانه‌اش‌رافرا گرفتند و او را بزندان بردند واسبابش‌راتاراج کردند وهرچه‌داشت گرفتند وازامیرخواستند که وی را بکشد وی‌امتناع کرد و باین بسنده کرد که ازکار بازش بدارد تا آنها خشنود شوند. پس در خانهٔ‌شیخ‌ابوسعد دخدوك چهل‌روز پنهان‌بود. سپس قولنج امیر شمس‌الدوله باز گشت و شیخ‌را خواست و اوبنزد وی‌رفت و امیر ازوی‌بسیار پوزش‌خواست‌ووی‌بمعالجت پرداخت وهم‌چنان درنزدوی گرامی و پسندیده‌بود و باردیگر وزارت رابوی‌داد. سپس من ازو شرح کتابهای ارسطوطالیس راخواستم گفت که‌درین‌زمان‌فراغت این‌کار را ندارد ولیکن اگر خشنود شوی کتابی گرد میآورم که هرچه ازین دانشها در نزدمن درستست بی‌آنکه با مخالفان مناظره کنم و بردآنها بپردازم درآن خواهم آورد ووی این‌کاررا کرد ومن بدان خشنودشدم. پس بکتاب طبیعیات‌ازکتابی که آن را کتاب الشفاء نامید آغاز کردونیز کتاب اول قانون را گردآورد و هرشب دانشجویان درسرایش گردمی آمدند و من‌ازشفامیخواندم و دیگری ازقانون بنوبت خود میخواند وچون‌فارغ می‌آمدیم مغنیان باختلاف‌طبقات‌میآمدند و مجلس شراب را بساززدن آماده میکردند و ما بدان‌مشغول میشدیم و تدریس درشب بود زیرا درروز فراغت نداشت و در خدمت امیر بود و مابدین‌گونه مدتی را گذراندیم. پس شمس‌الدوله متوجه‌طارم‌شد برای جنك باامیرآنجا و دوباره قولنج نزدیك آنجااورا گرفت و کار برو سخت‌شدو بیماریهای دیگربران فزونی گرفت که ازنا پرهیزی و ازناشنیدن‌سخن شیخ‌فراهم شده‌بود. لشکریان ازمرك‌اوهراسان‌بودندواورا باکجاوه بهمدان‌باز گردانیدند و در راه درکجاوه درگذشت. سپس باپسر [illegible]شمس‌الدوله بیعت کردند ووی وزارت‌رابشیخ داد اما او نپذیرفت و نهانی بعلاءالدوله نامه می‌نوشت ومیخواست که‌وی‌را خدمت کندونزد وی رود وخود را بدوبپیوندد و درسرای‌ابوغالب عطار پنهان بودومن ازوی‌درخواستم که کتاب‌الشفاء را بپایان رساند و ابوغالب را خواست‌و ازوکاغذ و دوات طلب کرد ووی‌آورد و شیخ‌نزدیك بیست‌جزء برکاغذ هشت‌یك بخط‌خود رؤس مسایل رانوشت ودوروز درین کار بود تا آنکه همه‌رؤس مسایل رانوشت وکتابی نزداونبود و اصلی‌نبود که بدان رجوع کند بلکه ازبر و ازآنچه دردل‌داشت نوشت. سپس‌شیخ این‌جزءهارابدست گرفت وکاغذبرداشت و بر هرمسئله می‌نگریست و شرح آن‌را می‌نوشت و هرروز پنجاه‌ورقه می‌نوشت‌تا اینکه‌همه طبیعیات و الهیات را پرداخت بجز دوکتاب حیوان ونبات و ازمنطق‌آغاز کرد ویك‌جزء از آن نوشت. سپس‌تاج‌الملك وی را بنامه نویسی با علاءالدوله بد نام کرد و وی پنهان شد و درپی اوبرآمد وبرخی‌ازدشمنانش‌وی‌را برو‌راهنمایی کردند واوراگرفتند و بدژی‌فرستادند که آنرا فردجان میگویند ودرآنجا قصیده‌ای سرود که این‌بیت ازآنست (وافر):

دخولی بالیقین کماتراه ... و کل الشك فی‌امرالخروج

و چهارماه درآنجا ماند. سپس‌علاءالدوله آهنك همدان کرد و آنجا را گرفت‌و تاج‌الملك شکست‌خورد و ازکنارآن دژگذشت‌و رفت. سپس‌علاءالدوله ازهمدان بازگشت‌و تاج‌الملك و پسر شمس‌الدوله دوباره بهمدان‌آمدند و شیخ‌را باخود بهمدان‌بردند ودرسرای‌علوی فرود

آمد و در آنجا بگرد آوردن منطق از کتاب الشفا پرداخت و در آن‌دژ کتاب الهدایات و رساله حی بن یقظان و کتاب القولنج را گردآورد ، اما ادویة‌القلبیه آنرا در آغازورودخود بهمدان گردآورد و برین‌روزگاری بگذشت و درین‌میان تاج الملك وی را وعدهای نیکو داد. سپس‌شیخ را آگاه کردند که آهنك اصفهان کند ووی ناشناس بیرون‌رفت ومن‌و برادرش و دو غلام با او بودیم با جامهٔ‌صوفیان‌تااینکه طبران بردروازهٔ اصفهان رسیدیم‌پس‌ازآنکه در راه سختی‌های‌بسیار کشیدیم و دوستان شیخ‌وندیمان امیرعلاءالدوله وخواص‌وی بپیشباز ما آمدند و برای‌اوجامه و مرکب‌های خاص‌آوردند و درمحلی‌فرودآمد که آنرا کونکنبد میگفتند درسرای عبدالله‌بن‌بابی و درآنجا از آلات فروش آنچه درخور بود آماده‌بودووی بمجلس علاءالدوله رفت و درمجلس‌وی‌اکرام واعزازفراوان یافت آن‌چنانکه شایستهٔ‌او بود. سپس امیرعلاءالدوله در شبهای آدینه مجلس‌مناظره در برابر وی وحضور دانشمندان دیگر بر اختلاف طبقاتشان فراهم کرد و شیخ‌درمیانشان چنان‌بود که کسی در دانش‌در برابراو تاب نمی‌آورد و دراصفهان باتمام کتاب‌الشفاء پرداخت و ازمنطق ومجسطی فارغ‌شد واوقلیدس وارثماطیقی و موسیقی را خلاصه کرد و درهر کتاب از ریاضیات چیزی افزود و می‌دید که بدان بیشتر نیازمندند . اما درمجسطی ده‌شکل دراختلاف منظرآورد و درآخر مجسطی در علم هیئت نیز چیزهایی‌آورد که پیش ازو نبود ودراوقلیدس‌شبهه‌ها آورد و در ارثماطیقی خواص‌نیکو و درموسیقی مسایلی که پیشینیان از آن غافل مانده‌بودند و کتاب‌معروف‌بشفارا بپایان رساند بجزدو کتاب نبات و حیوان را وآنها را درسالی که علاءالدوله آهنك شاپور خواست کرد در راه بپایان‌برساند و نیر کتاب النجاة را درراه بپایان رسانید وبعلاءالدوله اختصاصی بهم‌زد و ازندیمان اوشد تاآنکه علاءالدوله آهنك همدان کرد و شیخ‌بهمراهی او بیرون رفت و شبی‌دربرابر علاءالدوله سخن ازخللی رفت که درتقویم‌های معمول بنابرارصاد قدیم بود و امیرشیخ را فرمان داد که این ستارگان را رصد کند و هرچه مال‌درخوراین‌کار بود باوداد و شیخ‌بدان‌کار آغاز کرد و مراگماشت که‌آلات‌این‌کاررا آماده کنم‌وسازندگان را استخدام کنم تا آنکه بسیاری ازآن مسایل آشکارشد اما بواسطهٔ بسیاری‌سفرهاوعوایق کار رصدخلل یافت و شیخ‌دراصفهان کتاب‌العلائی راگردآورد و ازشگفتی‌های‌کارشیخ این بود که من بیست و پنج‌سال همراه وی و درخدمت او بودم و هرگز ندیدم که چون بر کتاب تازه‌ای می‌نگرد برسراسر آن بنگرد، بلکه‌برجاهای‌دشوارآن‌ومسایل مشکل آن‌مینگریست تا ببیند گرد آورندهٔ آن درآن چه گفته است و بدین‌گونه اندازهٔ آن دردانش وپایهٔ آن‌در فهم بر وی روشن میشد و روزی‌شیخ دربرابرامیر نشسته‌بود وابومنصورجبایی حاضر بوددر لغت مسئله‌ای پیش‌آمد . شیخ‌آنچه از آن دربرداشت گفت . ابومنصور روباو کرد و گفت‌تو فیلسوف و حکیمی اما ازلغت چیزی‌نخوانده‌ای که‌سخن ترا پسندیده کند. شیخ‌ازین‌سخن‌روی ترش کرد و سه‌سال درخواندن کتاب لغت کوشید و کتاب تهذیب‌اللغه‌را که‌گرد آوردهٔ ابو منصور از هریست از خراسان خواست بدوهدیه کنندو شیخ‌درلغت‌بدان پایه‌رسید که کمتربرای کسی پیش‌می‌آید وسه قصیده‌سرود و در آنها الفاظ‌شگرف از لغت‌آورد وسه‌کتاب نوشت یکی بروش ابن‌العمید و دیگری بروش صابی و دیگری بروش صاحب‌وفرمان‌داد که‌آنهارا جلد کنندوجلدهارا کهنه کنند . سپس باامیرسازش کرد و این‌مجلدهارا بابومنصورجبایی نمود

و گفت که‌این مجلدها رادر بیابان هنگام‌شکار یافتیم وواجبست که بر آنها بنگری و بگویی درآن‌چیست . پس ابومنصوردرآنها نگریست و درآن دشواری بسیاریافت . شیخ‌اورا گفت آنچه ازین کتاب نمیدانی درفلان‌جا از کتاب‌های لغت آنرا یاد کرده‌اند و بسیاری‌از کتابهای معروف درلغت را برای اویاد کرد که شیخ‌این الفاظ را ازآنها ازبر کرده بود و ابومنصور سربسته چیزی ازلغت‌میدانست و درین کار ثقه نبود. ابومنصوردانست که‌این‌رسایل گردآوردهٔ شیخست و اینکه امروز برای اوآورده بواسطهٔ آنست که‌آن روز درپیش‌روی‌وی گفته است. پس شرمگین‌شد و ازو پوزش‌خواست . سپس‌شیخ کتابی درلغت گردآوردوآنرا لسان‌العرب نامید و درلغت‌مانند آن گردنیاورده‌اند و آن کتاب پاکنویس‌نشد تااینکه وی درگذشت و پیش‌نویس آن ماند که کسی از ترتیب‌آن‌سردرنیاورد . شیخ‌راآزمونهای بسیاردرمعالجاتی که کرده بود فراهم‌شده بود وعزم‌کرد که‌آنها رادر کتاب‌القانون گردآورد وآنها را در چند جزو نوشت وپیش از آنکه کتاب القانون بپایان برسد تباه‌شد . درین میان‌روزی‌وی‌را دردسر درگرفت و پنداشت که ماده‌می‌خواهد بر حجاب سرش فرودآید وازآماسی که‌ازآن فراهم‌خواهد شد درزینهار نخواهد بود . فرمان داد برف‌بسیارآوردند و کوبید ودرپارچه‌ای پیچید و برسرخود نهادواین کارراچندان کردتاآنجانیرو گرفت‌و ازپذیرفتن‌آن ماده‌سرباززد ووی‌درمان‌یافت.دیگرآنکه‌زنی‌مسلول‌درخوارزم‌بودواورافرمودبجز گل‌انگبین‌شکری‌داروی دیگرنخوردتااینکه درچند روز باندازهٔ صدمن بخورد وآن‌زن درمان‌یافت وشیخ در گرگان مختصرالاصغررادرمنطق گرد آورد وهمانست که‌بعد ازآن‌درآغاز کتاب‌النجاة جاداده‌است و نسختی‌ازآن‌بشیراز رفت و گروهی‌ازمردان‌دانش‌برآن‌نگریستند ودربرخی مسایل‌آن شبهه کردند و آنها را برجزیی نوشتند و قاضی‌شیراز ازین گروه بود وآن‌جزء رانزد ابوالقاسم کرمانی‌همنشین‌ابراهیم‌بن‌بابادیلمی‌فرستاد که‌دردانش‌مناظره‌دست داشت وبران نامه‌ای‌بشیخ ابوالقاسم افزود و آنهارا بدست‌قاصدی فرستاد و ازو خواست بشیخ بنماید و ازوپاسخ‌آنها را درخواهد . چون شیخ‌ابوالقاسم نزدیك آفتاب‌زردی یك‌روز تابستان برشیخ‌واردشدوآن نامه وجزء را بدونمود ووی نامه را خواند بدو پس داد و جزء را دردست گرفت وبدان می‌نگریست و مردم سخن میگفتند . سپس‌ابوالقاسم بیرون‌رفت وشیخ‌مرا فرمان‌داد که کاغذ سفید بخواهم وچندجزء از آن برید و پنج‌جزء‌تاکرد که‌هریك از آنها ده‌ورق‌بود چهاریك فرعونی ومانماز شام راگزاردیم‌و شمع آوردند . فرمان‌داد شراب‌بیاورند ومراوبرادرش‌را نشاند و فرمان‌داد شراب‌بخوریم ووی‌بپاسخ‌این مسایل آغاز کرد و تا نیمه‌شب می‌نوشت و شراب می‌خورد تااینکه خواب مرا وبرادرش‌را فراگرفت و مارافرمان‌داد برویم. نزدیك بامداد دررا کوفتند وفرستادهٔ‌شیخ بود که‌مرا می‌خواست. نزد اورفتم و او برسرجانماز بود وآن پنج‌جزء دربرابرش . گفت بردارو بشیخ ابوالقاسم کرمانی برسان واورا بگودرپاسخ آنها شتاب کردم که رکابدار دیرنکند. چون‌نزدوی بردم شگفتی‌بسیار کرد وپیك‌را روانه کرد و ایشان را ازین‌کارآگاه کرد و این کار درمیان مردم‌تاریخ‌شد و درهنگامی که برصد پرداخته بود افزارهایی کرده بود که‌پیش ازو کس‌نکرده بود و دربارهٔ آنها رسالتی گرد آورده و من‌هشت‌سال برصدسرگرم‌بودم واندیشهٔ‌من آشکار کردن آن‌چیزی‌بود که‌بطلمیوس

در قصهٔ خود دربارهٔ ارصاد آورده است و برخی از آنها برمن روشن شد . وشیخ کتاب الانصاف را گردآورد و روزیکه سلطان مسعود باصفهان رسید لشکروی سرای شیخ را تاراج کرد واین کتاب در آن میان بود و کسی اثری از آن نیافت و شیخ راهمهٔ نیروها قوی بود و نیروی مجامعت از نیروی شهوانیش قوی‌تر و چیره‌تر بود ر بیشتر باین کار میپرداخت و آن درسرشت وی کارگر افتاد و شیخ بنیروی سرشت خود اعتماد داشت تااینکه درسالیکه علاءالدوله با تاش فراش بردر کرخ جنك میکرد کار بجایی رسید که شیخ را قولنج در گرفت وچون در درمان کردن شتاب داشت که مبادا شکستی برسد و نتواند آنرا رفع کند و نتواند با بیماری از آنجا برود در یك روز هشت بار حقنه کرد و برخی از روده‌های وی ریش شد وذوسنطاریا گرفت و با این حال می بایست با علاءالدوله برود وشتابان بایذه (ایذج) رفتند ودر آنجا صرعی در وی پیدا شد که دنبالهٔ بیماری قولنج است و بااین‌همه تدبیر خویشتن رامیکرد وخود را حقنه میکرد که ذوسنطاریا و بازماندهٔ قولنج را ازمیان ببرد و روزی فرمان‌داد دو دانك تخم کرفس بگیرند و درآنچه بدان حقنه میکرد بریزند تا بادرا برطرف کند . یك تن از پزشکان که بدرمان کردن وی پرداخته بود پنج درهم تخم کرفس در آن ریخت و من نمی‌دانم عمداً این کاررا کرد یا اینکه خطا کرده بود زیرا که من باوی نبودم . آنگاه برذوسنطاریا از تندی این تخم کرفس افزود و وی برای درمان کردن صرع مثرودیطوس میخورد و یك تن از غلامانش افیون بسیار درآن ریخت و وی خورد و سبب آن این بود که غلامانش برمال فراوانی ازخزانه‌اش خیانت کرده بودند و چون ازپایان کارخود درزنهار نبودند آهنك هلاك او کردند و شیخ راهمچنانکه بود باصفهان بردند و بتدبیر کارخویش پرداخت و ناتوانیش آن‌چنان بود که نمی توانست برخیزد وهمچنان خودرا درمان میکرد تاتوانست راه برود و درمجلس علاءالدوله حاضر شد اما بااین همه خودداری نمی کرد ودر کارمجامعت زیاده‌روی کردو شفای کامل نمی یافت و گاه گاه بیماری بیماری برمیگشت و بهتر میشد . سپس علاءالدوله آهنك همدان کرد و شیخ باا ورفت و بیماری درراه برگشت تااینکه بهمدان رسید و دانست که نیروی وی ازمیان‌رفته و نمی‌تواند بیماری را و چاره کنددردرمان کردن خود کوتاه آمد ومی گفت مدبری که دربدن‌من تدبیر میکرد از تدبیرفروماندودیگردرمان سودمند نیست و چندروز بدین‌حال‌ماند وسپس نزد خدای‌خویشتن رفت وعمروی پنجاه‌وسه‌سال بود ومرك‌وی‌در ٤٢٨ بود وولادتش در ٣٧٥ ».

۹- مردان سیاسی که با ابن‌سینا مربوط بوده‌اند

۱) نوح بن منصور

ابن‌سینا خود می‌گوید که پدرش درزمان نوح بن منصور از بلخ ببخارا رفته و وارد کار دیوانی شده است. الملك الرضی یا الملك المنصور ابوالقاسم نوح بن منصور نهمین پادشاه سامانی پس ازمرك پدرش منصوربن نوح که‌در۱۱ شوال ۳٦۵ در گذشت بسلطنت نشست وروز آدینهٔ۱۳شعبان۳۸۷در گذشت. بدین گونه۲۱ سال و۹ماه وسه‌روز پادشاهی کرده است. وی‌در ۱۳ سالگی بجای پدر نشست وازین قرار در۳۵۲ بجهان آمده. درسالهای نخست پادشاهی اومادرش کفیل کارها بود ووزیروی ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی که‌ازربیع‌الثانی ۳٦۷ بوزارت رسید در ادارهٔ امور کشور مؤثر بود درسال ۳۷۱ ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابوعلی ابراهیم بن سیمجور دواتی سپهسالار خراسان راکه یك‌باراز ۳۴۷ تا ۳۴۹ و باردیگر از۳۵۰ تا ۳۷۱ دربن‌مقام بودعزل کردند و باردیگر از۳۷۳تا۳۷٦ این‌مقام را باو دادند و بارچهارم از۳۷٦ تا۳۷۸دربن‌مقام بود. وی پدرزن نوح بود و نوح‌در۳٦٦ دختر وی‌را گرفته و درهمان‌زمان دختری از ابوالحارث محمدبن احمدبن فریغون گرفته بود که پادشاهی‌خویش رابدیشان‌استوار کند. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش‌را بجای ابوالحسن فرستادند زیرا که‌درمیان ابوالحسن سیمجور وابوالحسین عتبی کدورت بود. چندی نگذشت که‌در۳۷۲ ظاهراً بواسطه‌اینکه‌فایق ازامرای‌دربارسامانی‌راناسزا گفته‌بود وباطناً بواسطهٔ دسایس ابوالحسن سیمجور کسان‌فایق ابوالحسین‌وزیر راکشتند. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش که ازامرای‌ترك دربار سامانی بود وازابوالحسین عتبی پشتیبانی میکرد در نتیجهٔ این‌رقابت‌ها نیرو یافت ودر میان وی‌و فایق وسیمجوریان رقابت و دشمنی بود. سرانجام قرار برین گذاشتند که قلمرو سامانیان را درمیان‌خود تقسیم کنند بدین گونه که‌ناحیهٔ نیشابور دردست تاش وناحیهٔ بلخ در دست فایق و ناحیهٔ هرات دردست ابوالحسن سیمجور باشد.

پس از کشته‌شدن ابوالحسین‌عتبی در۳۷۲ ابوالحسین‌محمدبن محمدمزنی‌را بوزارت نشاندند و پس ازاندك‌مدتی وزارت اورا گرفتار کردند و درآن حال‌در گذشت و ابومحمد عبدالرحمن بن احمدفارسی را بوزارت بر گزیدند و وی راهم‌در۳۷٦عزل کردند وجایش را بعبدالله بن محمدبن عزیر دادند. وی با عتبی‌وزیر سابق و تاش‌بدبود و چون بر سر کار آمد دوباره ابوالحسن‌سیمجو رابکار گماشت. امرای دربار که باتاش همدست‌بودند ازعهدهٔ ابن عزیروزیر که‌مادرنوح پشتیبانش‌بود بر نیامدندو بدین گونه‌دسایس دردربارسامانی بیش‌ازپیش بالا گرفت و دربن‌میان تاش که‌بگرگان گریخته‌بود در۳۷۷ درآنجا در گذشت ومعروف‌شد که وی را زهرداده‌اند یااینکه بروایت‌دیگر درطاعون جان‌سپرد. در۳۷۸ ابوعلی محمدبن

عیسی دامغانی را وزارت دادند و درذی‌الحجهٔ همان سال ابوالحسن سیمجور در گذشت و جای اورا بپسرش عمادالدوله ابوعلی محمدالمظفر دادند و درمیان وی وفایق جنك درگرفت وفایق بمروالرود گریخت. از آغاز که عمادالدوله ابوعلی برسر کار آمد همه نواحی جنوب جیحون را بوی سپردند و حکمرانی بلخ را بفایق دادند.

چون فایق دعوی خودسری داشت نوح پدرزن خود امیر ابوالحارث محمدبن احمدبن فریغون را بجنك وی فرستاد و اودرجنك شکست خورد اما بافایق همدست شدو بجنك ابویحیی طاهر بن ابوالعباس فضل بن ابوبکرمحمدبن ابوسعدمظفر بن محتاج چغانی امیرمعروف ازخاندان چغانیان که حکمرانی آن سرزمین بشت درپشت باو رسیده بود رفت و وی نتوانست با ایشان برابری کند و درین واقعه در ۳۸۱ کشته شد.

درین زمان سلسلهٔ آل افراسیاب یا آل خاقان یاخاقانیان یا ایلك خانیان یاخانیه ویا خاقانیه که اززمانهای قدیم در کاشغروختن و بلاساغون درمرزهای شرقی قلمروسامانیان ودر سرزمین ترکستان حکمرانی داشتند اندك اندك بکشورسامانی نزدیك شده و از ۳۱۵ باآنها همسایه شده بودند و بدخواهان سلسلهٔ سامانی باآنها می‌ساختند و ایشان راتیرومیدادند ازآن جمله ابوعلی سیمجور با بغراخان پادشاه این سلسله همدست شد که قلمرو سامانیان را با یك دیگر قسمت کنند وماوراءالنهر ازآن بغراخان و خراسان ازآن ابوعلی باشد. بهمین جهة بغراخان در ربیع‌الاول ۳۸۲ واردبخارا شد ولی نتوانست درآنجا بماند و در بازگشت بتر کستان در راه در گذشت. هنگامی که بغراخان ببخارا نزدیك شده بودنوح بن منصور پای تخت خود را رها کرده بود و چون وی از آن شهر رفت بدانجا بازگشت. هنگامی که خطر حملهٔ بغراخان پیش آمده بود فایق را بدفع وی فرستاده بودند ولی عمداً وسیلهٔ شکست خودرا فراهم کرده و بغراخان بپاداش حکمرانی ترمذ و بلخ را باوداده بود و پس از بازگشت بغراخان با ابوعلی سیمجور همدست شد. نوح بن منصور ناچار بناصرالدین سبکتگین که رقیب ایشان و ازامرای دربارش بود پناه برد:

کشور سامانیان ازجنوب همسایهٔ کشورآل بویه بود و ناچار بیشتر درمیان دوخاندان اختلاف روی‌میداد ودرین زمان فخرالدوله آل بویه با سامانیان دشمنی داشت وابوعلی سیمجور و فایق بگرگان نزدوی رفتند و در ۳۸۵ دوباره بخراسان بازگشتند. نخست کارشان پیش رفت اما در حوالی طوس ازسبکتگین شکست سختی خوردند و بآمل گریختند. پس ازچندی ببخارا فرستادند و زنهار خواستند و پادشاه سامانی حاضر نشد فایق را عفو کند اما از جرم ابوعلی در گذشت.

فایق که ازین سوی ناامید شد بآل افراسیاب پناه برد. ابوعلی پس ازتاخت وتازهای بیهوده باميرابوالعباس مامون بن محمد خوارزمشاه که از ۳۸۵ تا ۳۸۷ حکمرانی آن سرزمین را داشت و دست نشاندهٔ سامانیان بود متوسل شد و دربارسامانی او راعفو کرد، نخست در بخارا بپذیرایی گرمی ازو کردند اما پس از اندك مدتی وی را با چندتن از برادران و فرماندهان لشکرش بند کردند. درهمین زمان آل افراسیاب باردیگر بکشورسامانی تاختند واین بار نوح بن منصور بسبکتگین وسیله جست ووی که درآن زمان دربلخ بود با لشکریان بسیار بماوراءالنهر تاخت اماچون خواستارشد که نوح بن منصور هم با لشکریان خود بوی

بپیوندد و نوح با ابن‌عزیر وزیرخود مشورت کرد . وزیر ترسید که پادشاه سامانی گرفتار لشکریان سبکتگین که بیش از سپاهیان او بودند بشود و باین کار تن درنداد وسبکتگین از این کارسخت درخشم شد . سرانجام نوح بن‌منصور ناچار شد وزیرخود وابوعلی سیمجور را تسلیم سبکتگین بکند و وزارت را بابونصر احمدبن‌محمدبن‌ابوزید داد واین‌واقعه در ۳۸٦ روی داد . ابوعلی در همین‌سال درزندان درگذشت و ابن‌عزیررا چندی‌بعد آزاد کردند .

سرانجام سبکتگین با آل‌افراسیاب‌صلح کرد بدین‌شرط که بیابان قطوان‌سرحدمیان قلمرو آل‌افراسیاب باشد و حکمرانی سمرقند را بفایق بدهند . ازین روز خراسان بدست سبکتگین‌افتاد و نوح‌بن‌منصور ووزیرش‌ابونصر ناتوان‌ترازآن‌بودند که اوضاع‌رابرگردانند. چندی پس ازان‌واقعه ابونصر وزیررا کشتند و نوح‌جای او را بابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی‌داد اماچندی‌نکشید که‌درماه شعبان ۳۸۷ که بغزنین می‌رفت درراه درگذشت . ازین وقایع پیداست که ضعف دولت‌سامانیان که‌سرانجام منتهی بانقراض‌سلطنت این خاندان شد درزمان نوح‌بن‌منصور آغازشد وهرچند که سه‌تن‌دیگر از بازماندگان وی‌تا۸سال دیگر هم سلطنت کردند اما دورهٔ ایشان دورهٔ‌تنزل‌قطعی این خاندان‌بود .

پس از نوح‌بن منصور نخست‌پسرش‌ابوالحارث‌منصوربن‌نوح ازشعبان۳۸۷تاچهارشنبه ۱۲صفر ۳۸۹ و پس ازوپسر دیگر ابوالفوارس عبدالملک‌بن‌نوح تا ۱۰ ذی‌القعدهٔ۳۸۹وپس ازوپسرسوم‌ابوابراهیم‌اسمعیل ملقب‌بمنتصر تاربیع‌الاول یاربیع‌الثانی۳۹۵ پادشاهی کرده‌اند وپس از کشته‌شدن منتصردیگر سلطنت این‌خاندان برافتاده‌است .

ابن‌سینا خود تصریح‌میکند که نوح‌بن منصور بیمارشده وپزشکان‌از درمان کردن‌وی کوتاه آمده‌اند و او وی راشفا داده‌است. پیش‌ازین اشاره‌رفت که‌درمیان آثاروی رسالتی هست بدین عنوان « هدیة‌الرئیس ابن‌سینا اهداهاللامیر نوح‌بن‌منصور السامانی وهی‌تبحث عن‌القوی‌النفسانیه» ازین‌جا مسلم‌میشود که نه‌تنها معالجت وی‌را کرده بلکه رساله‌ای برای راهنمایی او تألیف‌کرده است . پیش‌ازذکر این مناسبات گفته‌است که شانزده‌سال داشته و پس از ذکر این مناسبات تصریح کرده که هجده ساله بوده است پس مناسبات وی با نوح‌بن‌منصور درمیان ۱٦ساالگی و ۱۸سالگی وی‌یعنی در۱۷ سالگی آغازشده است . در تاریخ ولادت وی چنانکه پس‌ازین خواهد آمد چهارروایت‌هست :

۳٦۳ و ۳۷۰ و ۳۷۳ و ۳۷۵ . نوح‌بن منصور از ۳٦۵ تا ۳۸۷ پادشاهی کرده است. اگرابن‌سینا در۳٦۳ بجهان‌آمده باشد ۱٦سالگی اودر۳۷۹ و ۱۸ سالگی‌اودر۳۸۱ بوده یعنی۸سال و٦سال پیش ازمرک‌نوح . اگر در۳۷۰ بجهان آمده‌باشد در۳۸٦شانزده سال و در۳۸۸ هجده‌سال داشته است و این‌دوتاریخ یکسال پیش‌ازمرک و یکسال‌پس‌ازمرک نوح‌بن منصوراست . اگردر۳۷۳ ولادت یافته‌باشد در۳۸۹ شانزده‌ساله ودر۳۹۱هجده‌ساله بوده و اگر در ۳۷۵ بجهان‌آمده باشد در۳۹۱ شانزده‌سال ودر۳۹۳ هجده‌سال داشته‌است و این‌هرچهار تاریخ آخرپس ازمرک‌نوح‌بن منصوراست ومحالست درست باشد. بهمین‌جهت درست‌ترین تاریخ ولادت اورا باید در۳۷۰ دانست که سال‌پنجم سلطنت‌نوح‌بن‌منصور بوده‌و درسال آخر زندگی نوح‌بن‌منصور یعنی در۳۸۷ که‌ابن‌سینا ۱۷ ساله بوده وی را معالجت کرده است و این‌یگانه وسیله تطبیق این‌مطالب با یکدیگراست .

پیش از آنکه ازمرك پدر ورفتن‌ازبخارا یاد کند میگوید ۲۱ساله بودم وبدین گونه تا۳۹۱ یعنی تاسال دوم سلطنت ابوابراهیم‌منتصر هم دربخارا مانده و تا آن زمان پدرش زنده بوده است .

بخارا پای‌تخت سامانیان پس از آنکه درربیع‌الاول ۳۸۲ بدست بغراخان پادشاه ترك افتاد باردیگر در ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ بدست‌ایلك خان افتاده‌است‌وتا دوسال ازآن‌واقعه‌باز ابن‌سینا در بخارا بوده‌وپیداست که مرك پدر و استیلای ترکان سر انجام وی را بر انگیخته است که‌ازآن‌شهر بیرون شود .

۲) علی بن مامون

پس از ذکرواقعهٔ خروج از بخارا ابن‌سینا صریحاً میگوید که ازآنجابگرگانج‌رفته وابوالحسین سهلی وزیر وی‌رانزدامیرآنجا که علی بن مامون‌باشد برده‌است . نسب‌وی را در برخی نسخها بجای‌اینکه سهلی بنویسند سهیلی نوشته‌اند و نام درست او ابوالحسین احمدبن‌محمد سهلیست . چون این‌وزیر برادری داشته بنام سهل بن‌محمد و برادرزاده‌ای‌بنام حسین‌بن‌سهل بن‌محمد و برادرزادهٔ‌دیگری بنام ابواسحق ابراهیم‌بن‌ابی‌الحسین‌سهلی که در ٤۲۲ وزیرجلال‌الدولهٔ‌آل‌بویه شده‌پیداست که‌یکی‌ازاجدادشان‌سهل نام داشته‌زیرا که‌درقدیم معمول بوده‌است که‌نام اجداد رابیازماندگان‌هم‌میداده‌اند ونسبت اوسهل بوده‌است‌نه‌سهیلی.

اما ابوالحسن‌علی بن مامون خوارزمشاه پسر ابوالعباس مامون‌بن محمدبودودر۳۸۷ بجای پدرنشست و دخترسبکتگین زنش‌بود که‌در ۳۸۷ گرفته‌بود.پایان سلطنت وی را سال ۳۹۰ دانسته‌اند و گویند درین‌سال برادرش ابوالعباس‌مامون‌بن‌مامون جانشین‌وی‌شده‌واو تا سال ٤۰۷ حکمرانی کرده است . ابوالعباس مامون را درروز چهارشنبه نیمهٔ شوال ٤۰۷ لشکریانش کشته‌اند . پس‌ازکشته‌شدن او مردم ببرادرزاده‌اش ابوالحارث محمدبن‌علی که پسر ابوالحسن‌علی بن‌مامون باشد بیعت کرده‌اند اما درصفر ٤۰۸ محمودغزنوی خوارزم را گرفت و حکمرانی آنجا را بآلتونتاش ترك از فرماندهان لشکر خود داد و باو خوارزم شاه لقب دادند .

چیزی که قطعیست اینست که ابوالعباس مامون که‌جانشین برادرش‌ابوالحسن‌علی‌شده قطعا درتاریخ ٤۰۱ حکمرانی آن‌سرزمین را داشته زیراکه درخرابهای گرگانج کتیبه‌ای یافته‌اند که بنام‌اوست ودر٤۰۱ کنده‌شده‌ودرآن زمان وی‌خوارزمشاه‌بوده‌است . ابوالریحان بیرونی نیزهفت‌سال‌در درباروی‌بوده‌وتاریخ‌خوارزم‌را که‌قسمتی‌ازآن‌درپایان قسمت‌موجود از تاریخ مسعودی تألیف ابوالفضل بیهقی‌مانده بنام او نوشته است . قطعاًابن‌سینا وابوالریحان بیرونی یك‌دیگر را دیده‌اند و مکاتباتی بایکدیگر داشته‌اند و ممکن‌نیست جز در گرگانج پای‌تخت خوارزم یکدیگر را دیده‌باشند . بدین گونه ابن‌سینا پس‌ازمرك ابوالحسن علی و درزمان حکمرانی ابوالعباس مامون‌هم می‌بایست مدتی در گرگانج خوارزم مانده‌باشد .

پیش ازین بقراین ثابت کردم که ابن‌سینا می بایست تا۳۹۱ در بخارا مانده باشد و

پس از این تاریخ آهنگ خوارزم کرده باشد ووقتی که بخوارزم رسیده ابوالحسن علی بن مأمون هنوز حکمرانی داشته است و حال آنکه پایان سلطنت وی‌را در ۳۹۰ ضبط کرده‌اند ویك‌سال اختلافست یا ممکنست‌درپایان سلطنت وی اشتباه کرده باشند ویا ممکنست تاریخ خروج ابن‌سینارا از بخارا ورفتن‌وی را بخوارزم اندکی پیش ازآن و در ۳۹۰دانست واین اندك اختلاف را میتوان پذیرفت .

قطعاً ابوالحسن‌علی اندك مدتی‌سلطنت کرده زیرا که‌درسال ۳۸۷ که بجای پدرش نشسته کس‌نزد محمودغزنوی فرستاده و خـواهروی یعنی دختر سبکتگین را خواستگاری کرده و محمود اورا بنام وی‌عقد کرده اماچنان‌می نماید که این‌زن بخانهٔ اونرفته است و پس از مرك‌وی برادرش ابوالعباس‌مامون‌از و خواستگاری کرده و بعقد او درآمده‌است .

نظامی‌عروضی درچهارمقاله ابوالحسین‌احمدبن‌محمدسهلی را وزیر ابوالعباس‌مامون دانسته و پیداست که‌پس ازمرك‌ابوالحسن‌علی وزیر برادرش ابوالعباس‌هم بوده‌است.یاقوت حموی درمعجم‌الادبا (چاپ اوقاف گیب ج۲ص۱۰۲ــ۱۰۳) از روی تاریخ خوارزم تألیف محمودبن‌محمدالسلامی نیزوی‌را وزیر ابوالعباس‌دانسته‌و گوید درسال ۴۰۴ ازبیم‌ابن پادشاه ازخوارزم‌بیرون‌رفت‌ودر بغدادساکن‌شد ودر سرمن‌رای در۴۱۸ درگذشت . نظامی عروضی میگوید که ابن‌سینا باابوسهل‌مسیحی و ابوالخیرخمارو ابوالریحان بیرونی و ابونصرعراق دردربار ابوالعباس بودندومحمودغزنوی ابوالفضل‌حسن‌بن‌علی‌میکال‌معروف‌بحسنك‌رابدربار وی برسالت فرستاد و ایشان‌راازوخواست وابوالعباس آنهارا خبر کرد و ابن‌سیناوابوسهل نخواستند بدربار محمود بروند واز خوارزم گریختند. از اینجا پیداست که ابن‌سینا پیش از نیمهٔ‌شوال۴۰۷ که ابوالعباس مامون راکشته‌اند از خوارزم بیرون‌رفته است ومی بایست پس از۴۰۴ که ابوالحسین‌سهلی از آنجارفته‌است باشد زیراکه ابوالحسین پشتیبان‌ابن‌سینابوده وتابرسرکارودردربارمتنفذبوده‌است‌ناچارنمی گذاشته‌ابن‌سینا ازآنجا برود . ذکرابوالحسین احمدبن محمدسهلی پس‌ازین درمبحث کسانی که‌باابن‌سینا رابطهٔ عملی‌داشته‌اند خواهدآمد.

۳) قابوس بن وشمگیر

ابن‌سینا درپایان ترجمه‌ای که ازخودنوشته تصریح‌میکند که از گرگانج‌خوارزم‌بنسا و از آنجا بباورد وسپس بطوس وشقان وسمینقان و سپس‌بجاجرم رفته وآهنگ گرگان و دربار قابوس را داشته که شنیده است قابوس راگرفته و دردژی بند کرده‌اند و درآنجا در گذشته است و سپس بدهستان و ازآنجا بگرگان‌رفته است .

شمس‌المعالی ابوالحسن‌قابوس‌بن‌وشمگیربن زیار چهارمین پادشاه سلسلهٔ زیاری یا آل‌زیار که درجبل‌قارن و گرگان و طبرستان وآمل وساری واسترابادحکمرانی داشته‌اند در۳٦٦ بجای برادرش بیستون بسلطنت نشست در۳۷۱ بواسطهٔ هجوم‌آل‌بویه از کشورخود گریخت و بدربار محمودغزنوی پناه‌بردو تا۳۸۸درآنجا بود و پس از بازگشت بسرزمین خود پانزده‌سال دیگر پادشاهی کرد اماچون با زیر دستان خود بدرفتاری بسیار میکرد در

٤٠٣ لشکریانش وی را گرفتند و در دژ چناشك درمیان گرگان و استراباد بند کردند و روزی که درزمستان وضومی گرفت جامهای او را بیرون آوردند و بدین وسیله اورا ازسرما هلاك کردند.

اینکه ابن‌سیناشنیده‌است که‌قابوس راهلاك کرده‌اند نیزدلیل برینست که‌می بایست‌در حدود ٤٠٤ ازخوارزم بیرون رفته باشد و درآن زمان‌تازه مرك قابوس روی داده‌بود واین خبر در راه‌گرگان بوی‌رسیده است. درگرگان ابن‌سینا حتما با خاندان‌قابوس‌روابطی‌بهم زده است چنانکه رسالتی درعرض‌گرگان برای زرین‌گیس دختر قابوس نوشته است که ابوالریحان بیرونی‌از آن‌یاد کرده است. اما اینکه نظامی‌عروضی‌درداستان معالجهٔ‌معروفی که ابن‌سینا درگرگان از جوان عاشق کرده وانمودمیکند که درزندگی قابوس بـوده پیدا است که درست نیست و ابن‌سینا بتصریح خود قابوس رانديده است.

ابوعبید که درگرگان بخدمت ابن‌سینا رسیده‌است خودتصریح‌میکند که ٢٥ سال‌در خدمت وی بوده است وچون‌ابن‌سینا در ٤٢٨ درگذشته‌است ٢٥سال پیش ازآن٤٠٣میشود و البته یکی‌دوسال اختلاف درین‌گونه‌حسابها زیانی نمیرساند و این‌نکته‌نیز مؤید آنست که ابن‌سینا درحدود ٤٠٤ از خوارزم بگرگان‌رفته است.

درین که‌قطعاً ابن‌سینا با قابوس‌بن‌وشمگیر روبرونشده و با اوروابطی نداشته است مطلقاً تردید نیست‌واین نکته‌اگردراسنادنزدیك باوهم آمده باشد حتماًنادرستست و باید‌بقطع‌ویقین رد کرد.

۴) سیده‌خاتون‌ومجدالدوله

ابوعبیدالله‌عبدالواحد گوزگانی در آغاز تکمله‌ای که برشرح‌حال ابن‌سینا افزوده میگوید سپس ازگرگان بری‌رفت و بخدمت‌سیده و پسرش‌مجدالدوله پیوست. مراداز سیده ملکهٔ معروف آل‌زیارسیده‌خاتونست که زن فخرالدوله ابوالحسن‌علی‌بن‌رکن‌الدوله آل‌بویه بود. در تاریخ رحلت فخرالدوله اختلافست برخی در ٣٨٥ و برخی در شعبان ٣٨٧ ضبط کرده‌اند. پس ازمرك‌وی‌پسرش مجدالدوله‌ابوطالب‌رستم‌رابپادشاهی برداشتنداما وی‌درین زمان کودکی بود که‌بیك‌روایت چهارسال و بروایت‌دیگر ١١سال داشت و حتی ابن‌الاثیر مورخ معروف ولادت اورا در٣٧٩ ضبط‌کرده‌است که‌اگر پدرش در ٣٨٥ در گذشته باشد درین‌موقع‌شش‌سال‌واگردر٣٨٧ در گذشته‌باشد هشت سال داشته است، بهمین جهة کفالت کارهای کشور بدست‌مادرش سیده‌افتاد. سیده‌زن‌بسیار کاردان و دلاوری بوده و این حکایت ازو معروفست که محمودغزنوی طمع درملك‌او بسته‌بود و باو پیغامهای سخت داد. وی‌در پاسخ گفت بجنك‌ایستاده‌ام اگرمحمودمراشکست‌دهد زنی‌را شکست داده‌است و اگرمن اورا شکست‌دهم‌زنی‌اورادرهم‌شکسته‌است‌ومحمودازهمین‌پیغام ازلشکر بقلمرو کشی‌اودست کشید.

در٣٨٨ قابوس‌بن‌وشمگیر گرگان‌وطبرستان راکه‌درمیان‌آل‌زیار وآل‌بویه متنازع بودگرفت و پس‌ازآنکه دوخاندان‌بایك‌دیگرصلح کردندمازندران راهم‌بقابوس‌باز گذاشتند. چندی‌پس‌ازآن‌قابوس بر گیلان‌هم مسلط‌شد. در٣٩٧ که‌مجدالدوله برشد رسیده‌بودوزارت‌را

بخطیر ابوعلی بن‌علی‌القاسم که با مادرش میانهٔ خوبی نداشت داد. ابن‌الاثیر درحوادث‌سال ۳۹۷می نویسددرین‌سال‌ابوالعباس‌احمدبن‌ابراهیم‌ضبی‌وزیرمجدالدوله‌نزدبدربن‌حسنویه‌رفت‌و ازری‌پیش‌او گریخت‌وپس‌ازوزارت‌بخطیرابوعلی‌رسیدوسپس‌دروقایع‌سال۳۹۸میکویدابوالعباس احمدبن‌ابراهیم‌ضبی‌وزیر مجدالدوله در بروجرد درگذشت وسبب رفتن‌وی بدانجا آن‌بودکه مجدالدوله‌بویه‌بوی تهمت‌زدکه‌برادرش‌رازهرداده‌است‌تابمیردوچون برادرش‌مردازودویست دینارخواست که در ماتم‌اوخرج کندووی‌ندادوازآنجابیروجرد رفت که‌ازاعمال‌بدربن‌حسنویه بودواما پس از آن‌خواست‌که دویست‌هزار دینار بدهد که بکارخود برگردد ووی‌نپذیرفت‌واز در آنجا ماند تا درگذشت و وصیت کرد وی را در مشهد حسین بخاك بسپارند. ازین جا پیداست که پیش‌از خطیرابوعلی‌این‌ابوالعباس‌احمد که‌در۳۹۳ معزول‌شده ودر۳۹۸در گذشته وزیر بوده‌است. دربارهٔ ابوعلی‌خطیر مختصری‌درآثار الوزراء تألیف‌سیف‌الدین حاجی بن نظام‌عقیلی هست‌که ظاهرا نام‌وی را بانام ابوالعباس ضبی خلط کرده و چنین‌نوشته‌است:
«ابوعلی خطیرالاصفهانی ابوالعباس ضبی- بعدازوفات صاحب‌عباد وزارت را بده‌هزاردینار بدیشان فروخت وایشان را درملك‌دست مطلق کردانید تا عادات‌مذمومه‌پیش گرفتند. حکایت: آورده اند که روزی عضد الدوله ازابوعلی خطیر آزرده شد و رسولی را بنزدیك او شمشیر برهنه‌داد و گفت‌این رابیر و درپیش‌اوبنه وهیچ‌مگوی. آن رسول بیامد و چنان کرد چون‌تیغ بنهاد و چیزی‌نگفت وزیر قلمی‌سوی او انداخت‌و گفت جواب‌تو اینست وبعد از آن روی‌بکارعضد الدوله‌آورد وسپاه‌رابروی بیرون آورد تاوی‌رابند کردند وپسر اورا بجای‌او نشاندند» پیداست که‌عقیلی اشتباه کرده و چنین واقعه ای برای عضدالدوله پیش نیامده است وممکنست مقصود اومجدالدوله بوده باشد.

این وزیر درصددشد دست سیده رااز کار کوتاه کند. چون‌سیده‌ازین‌اندیشه آگاه‌شد بقلعهٔ‌طبرك نزدیك شهرری پایتخت خودرفت و خطیرابوعلی موقع را غنیمت‌شمرد و گروهی را فرستاد تا وی‌رادرحصار بگیرند. سیده چون‌آگاه‌شد پیش‌از رسیدن‌آن گروه‌بخوزستان رفت و ببدربن حسنویه که‌ازامیران بزرك دربارشوهرش و حکمران خوزستان‌بود پناه برد. بدربن‌حسنویه‌هم بپیشباز وی‌آمد واورا بااحترام نزدخودبرد. سیده ازودرخواست که‌لشکری گرد آورد و بااو عازم ری‌شود ووی با لشکری گران بیاری او برخاست‌وباهم بری رفتند و درجنك‌مجدالدوله را شکست‌داد ووی ووزیرش را گرفتار کرد وبسیده‌سپردو اوهم‌ایشان را ببند افگندو کارها را بدست پسر دیگرش شمس‌الدوله‌سپرد.

سیده را عادت‌بود که هرروز بامداد پیش‌از برآمدن آفتاب تانماز پیشین‌درپس پرده می‌نشست و بکارها می‌رسید و بدین‌گونه مجدالدوله یکسال دربندبود وپس ازیکسال مادر وی‌را از بندرها کرد وکارها را بدست‌وی‌سپرد و شمس‌الدوله بهمان حکمرانی‌همدان که‌پیش از آن داشت مشغول‌شد و بدین‌گونه مجدالدوله باردیگر در۳۹۸ دو باره بمقام خویش باز گشت. درضمن سیده حکمرانی اصفهان‌را ببرادر خودعلاءالدوله‌عضدالدین ابوجعفرمحمدبن دشمن‌زارداد که‌چون خال‌مجدالدوله و شمس‌الدوله‌بود و خال‌رابزبان دیلمی کاکویاکاکویه می گفتند بکاکویه معروف شده‌بود.

در ۴۰۵ شمس‌الدوله شهرری را از برادر گرفت و بامادر و برادر درستیز راگشود بهمین جهة ایشان بدماوند گریختند اما چون لشکریان شمس‌الدوله برو برخاستند و وی نتوانست آنها را دنبال کند بری بازگشتند و آن‌شهر را گرفتند . این بار با زسیده کارهای کشور را بدست گرفت وتا ۴۱۹ که درگذشت برسرکار بود . درین‌مدت مجد الدوله بیشتر مجذوب علم بود و بکسب‌دانش همت‌می گماشت‌وزنان فراوان داشت و همهٔوقت خودرا بدانش اندوختن وبا زنان آمیختن صرف میکرد . بهمین‌جهة پس ازمرك مادرش كارهای كشور پریشان شد .

در آغاز سال ۴۲۰ محمودغزنوی که تاسیده زنده بود بر کشور او نتاخت آهنك او کرد . مجدالدوله باو نامه‌ای‌نوشت و ازلشکریانش که سرشورش داشتند نالید و محمود ظاهراً بعنوان یاوری‌ازمجدالدوله لشکر گرانی بری فرستاد ونهانی‌دستورداد که‌مجدالدوله را گرفتار کنند.همینکه لشکریان محمود نزدیك‌شدند مجدالدوله که‌هم‌چنان خام بود تسلیم شد اما ایشان وی‌را باپسرش ابودلف اسیر کردند وبردند و ازآن‌پس دیگرسرانجام‌اومعلوم نیست . درین واقعه محمود خود وارد ری شد ومجدالدوله رازنجیربگردن بخراسان بردند .

پیش ازین اشاره‌رفت که‌ابن‌سینا درمیان‌سالهای ۴۰۴ و ۴۰۷ ازخوارزم‌بیرون‌آمده و چندی درنسا و باورد و طوس وشقان وسمینقان و جاجرم و گرگان و دهستان‌مانده واز آنجا بری رفته‌است . درین‌صورت قطعاً پس از ۴۰۴ واردری‌شده و چون‌بخدمت سیده هم رسیده است ناچار پیش‌از ۴۱۹ بدربار آل‌بویه راه یافته است . پیداست که رفتن ابن‌سینا بدربار مجدالدوله بدان‌جهة بوده که مجدالدوله دلبستگی خاص بدانش‌ودانشمندان داشته و درین موقع می‌بایست بسن بلوغ‌رسیده باشد تابتواند از صحبت کسی چون‌ابن‌سینا برخوردار شود . اگرابن‌سینا در حدود ۴۰۴ بدرباروی رفته باشد بنابرآنچه پیش‌ازین گذشت درآن موقع ۲۵ یا ۲۸ یا ۳۰ سال‌داشته است بسته باینکه در ۳۷۴ ولادت یافته باشد یا در ۳۷۶ و یادر ۳۷۹ وابن‌باآنچه گذشت مطابقت‌دارد . چنان‌می‌نماید که ابن‌سیناپس‌ازسال ۴۰۵ که‌در میان شمس‌الدوله با مادرش‌سیده و برادرش مجدالدوله اختلاف‌درگرفته بدربار ایشان رفته است و بدین‌گونه می‌بایست درمیان سالهای ۴۰۵ و ۴۱۰ بدانجا رفته باشد .

ظاهراً بقعه‌ای که اینك درجنوب طهران درمیان‌ویرانهای شهرری برسرراه‌شاهزاده عبدالعظیم واقعست و بنام «سیده‌ملك‌خاتون» معروفست‌قبرهمان سیده‌خاتون مادرمجدالدوله و شمس‌الدوله است که‌نام آن بدین‌گونه درزبان مردم‌طهران‌مانده است .

۵) شمس‌الدوله

ابوعبید‌تصریح‌میکند که‌ابن‌سیناپس از کشته‌شدن‌هلال بن بدر بن‌حسنویه‌وشکسته شدن لشکر بغدادازری‌بقزوین‌وازآنجا بهمدان‌بدستگاه‌شمس‌الدوله‌رفته‌است. شمس‌الدوله‌ابوطاهر پسر دیگرفخرالدوله بوده وپس‌ازمرك‌فخرالدوله‌امرای‌درباروی‌درهمان‌هنگام که‌حکمرانی‌ری‌را بمجدالدوله دادند حکمرانی همدان و کرمانشاه را بشمس‌الدوله سپردند و ازین جا پیداست

که او از مجدالدوله کهتر بوده که‌حکومت مهمتررا بمجدالدوله‌داده و ناحیه‌ای‌را که کوچکتر بوده است باو سپرده‌اند .

چنانکه گذشت‌هنگامی که درمیان‌سیده ومجدالدوله اختلاف‌در گرفت‌و بدر بن‌حسنویه ری را گرفت و مجدالدوله را گرفتار کـرد حکمرانی ری‌را بشمس‌الدوله داد امـا چـون شمس‌الدوله برخلاف برادرش مردی‌شدیدالعمل بودپس ازیك‌سال لشکریان‌ری‌بروشوریدند و مجدالدوله را از زندان برآوردند و بتخت‌نشاندند و شمس‌الدوله ناگزیر شد بهمدان بر گردد و بهمان حکمرانی سابق قناعت کند . در سال ٤٠٥ بدربن حسنویه‌را لشکریانش کشتند و شمس‌الدوله قسمتی ازقلمرو بدررا گرفت و چون پسر زادهٔ او طاهر بن هلال بن بدر که پدرش در حبس سلطان‌الدوله بود بجنگ شمس‌الدوله برخاست وشکست‌خورد‌واسیر شد سلطان الدوله هلال را آزاد کرد و لشکریانی باوداد که قلمرو پدرخویش را از شمس الدوله پس‌بگیرد . درذی‌القعدهٔ ٤٠٥ جنگ درمیان ایشان درگرفت و در آن واقعه هلال کشته شد .

پس ازین فیروزمندی شمس‌الدوله شهرری راگرفت و سیده و مجدالدوله چنانکه گذشت از آنجا گریختند و باردیگر لشکریان بروشوریدند و ناگزیرشدبهمدان برگردد. در ٤١١ لشکریان ترکی که در همدان با شمس الدوله بودند بر و بر خاستند و وی ناچار از ابوجعفر کاکویه حکمران‌اصفهان یاری‌خواست و بیاری او شورشیان را از آنجا راند . شمس‌الدوله درحدود ٤١٢ درگذشته است زیرا که درین تاریخ سماءالدوله پسرش جانشین او شده است ولی در ٤١٤ ابوجعفر کاکویه همدان را گرفت و جزو قلمرو خویش کرد .

ابوعبید درین مورد میگوید ابن‌سینا بهمدان رفت که بخدمت کدبانویه بپیوندد ظاهراً کدبانویه یا کدبانو نام‌زن‌شمس‌الدوله بوده‌است که درجای‌دیگر ذکری ازونیست و چون تصریح میکند که پس‌از کشته‌شدن هلال‌بن‌بدربن حسنویه بدانجا رفته پیداست که پس از ذی‌القعدهٔ ٤٠٥و شاید دراوایل‌سال ٤٠٦ بهمدان نزدشمس‌الدوله رفته‌است .

واقعه‌ای که درقیام لشکریان وشوریدن آنها برابن‌سینا ابوعبید بدان اشاره می کند قطعاً همان واقعهٔ شورش لشکریان ترک‌در ٤١٢ است که‌پیش‌ازین بدان اشارت‌رفت‌وپیداست که درین واقعه وی معزول‌شده ووزارت‌وی از آغاز٤٠٦ تا ٤١٢ بوده‌است . ابن الاثیردر شرح این واقعه‌درحوادث سال ٤١١می نویسد : درین‌سال بستیزهٔ ترکان‌درهمدان برپیشوایشان شمس‌الدوله پسرفخرالدوله افزون‌شد و ایشان بیش ازآن‌چندین بار بروبرخاسته‌بودند و وی حلم کرده بود و در برابرشان ناتوان‌بود تااینکه برطمعشان افزود و بر پرخاش و ستیزه افزودند و می‌خواستند فرماندهان ایرانی را ازپیش او برانند و او بدین کارتن در نمیداد . پس عزم‌کردند که ازفرمان او سرباززنند ووی باکردان و وزیر خود تاج الملك‌ابونصربن بهرام‌بدژ برجین‌رفت و ترکان‌هم بدانجارفتند واورا درحصار گرفتند و بشمس‌الدوله اعتنایی نکردند . وزیر با بوجعفربن کاکویه صاحب اصفهان‌نوشت و ازویاری‌خواست وشبی‌رامعین کرد که لشکریانش بدانجابرسند تااوهم‌همان‌شب ازقلعه‌بیرون آید تا ترکان‌را گردبگیرند.

ابوجعفرهم این کاررا کرد و دوهزار سوارفرستاد که راه‌رابگیرند و نگذارند خبر بترکان برسد و بامداد ترکان را بغفلت‌بگیرند . وزیر وایرانیان از قلعه فرودآمدند وشمشیر بروی ایشان کشیدند و بیشترشان راکشتند و مالشان را بردند و هرکس‌از ترکان رهایی‌یافت‌تهی دست‌شد و شمس‌الدوله‌هم‌باهرکس ازآنها که‌درهمدان بود همین‌کاررا کرد وآنهارا بیرون کرد و سیصدتن از یشان بکرمان رفتند و بخدمت ابوالفوارس‌بن‌بهاءالدوله حکمران آنجا وارد شدند.

ازین‌جا پیداست‌که پس ازعزل ابن‌سینا از وزارت شمس‌الدوله تاج‌الملک‌ابونصربن بهرام‌جانشین‌وی‌شده‌است.ازگفتهٔ‌ابوعبید‌پیداست‌که‌باردوم‌شمس‌الدوله‌وزارت‌را‌با‌بن؟سیناداده و این‌واقعه می‌بایست‌پس‌از ٤١٢ یا درظرف همان‌سال روی داده‌باشد . ابن‌الاثیر دروقایع سال٤١٢بارنامی‌ازشمس‌الدوله‌برده‌است.مؤلف‌مجمل‌التواریخ‌مرک‌اوراصریحادرروزدوشنبه ماه صفر ٤٠٩ درظاهر همدان‌نوشته‌است‌واین‌گفتار سست‌می‌نماید چنانکه خودهم‌مینویسد‌که مدت‌پادشاهی او ١٤ سال‌بود اگردر٣٨٥ بسلطنت‌رسیده باشد ٣٩٩ می‌شود واگردر ٣٨٧ بوده باشد باید در ٤٠١ مرده‌باشد.ابوعبید دربارهٔ‌مرک‌شمس‌الدوله‌تصریح‌میکند‌که‌درجنک با امیرطارم بار دیگر قولنج‌گرفته ودر راه بازگشت‌بهمدان درکجاوه درگذشته است. سر زمین‌طارم درآن زمان جزو قلمروسالاریان یابنو مرزبان یابنو مسافر ودر دست ابراهیم‌بن مرزبان (٣٨٧-٤٢٠) بوده‌است و پیداست‌که شمس‌الدوله بجنک‌اورفته ودرآن‌سفر پس از ٤١٢ درگذشته منتها درکتابها ذکری‌ازین جنک‌نیست .

٦) بدربن‌حسنویه و فرزندانش

ابوالنجم ناصرالدین بدربن‌حسنویه‌بن حسین از پیشوایان و سرکردگان کردان‌مغرب ایران‌بود . پدرش‌حسنویه‌بن‌حسین کردی برزیکانی ارسرکردگان کرد بود و در ٣٦٩ که پدرش‌درگذشت عضدالدوله‌دیلمی‌وی را بحکمرانی کردستان‌شناخت . پس‌ازمرک‌عضدالدوله بدر هواخواه‌فخرالدوله بود و بمخالفت باشرف‌الدوله پسرعضدالدوله برخاست ودرمیانشان جنک درگرفت . در٣٧٧ بدرلشکریانی‌راکه بفرماندهی‌قراتگین‌ترک بجنگش‌فرستاده‌بودند درهم‌شکست و ناحیهٔ‌جبل‌را متصرف‌شد و قدرت‌فوق‌العاده‌یافت تاجایی که خلیفهٔ‌بغداددر٣٨٨ اوراناصرالدین‌والدوله‌لقب‌داد.درسال٤٠٠ که‌پیر وشکسته‌شده‌بود درمیان‌وی وپسرش هلال اختلاف درگرفت وهلال‌اورابزندان‌افگند و پس ارچندی که ازبند رهائی‌یافت بابهاءالدوله آل‌بویه همدست شد و فخرالملك وزیر لشکریانی بیاری او فرستاد و وی توانست پسر را گرفتار کند و خودبجای خویش‌بنشیند. سرانجام درسال٤٠٥ لشکریانش‌وی‌را کشتند .

ابن‌الاثیر در وقایع سال٣٧٠میگوید عضدالدوله بدروبرادرانش‌عاصم‌وعبدالملك‌را خلعت‌داد و بدررا برایشان برترداشت وحکمرانی کردان‌را باوداد و برادرانش برو رشك بردند و برو برخاستند و ازفرمان او بیرون‌رفتند و عاصم گروهی از کردان را که مخالف بودند دلجویی کرد و بروگردآمدندو عضدالدوله‌لشکری بجنك‌اوفرستاد و باعاصم‌وکسانی که با او بودند جنك کردند و آنهاراشکست‌دادند وعاصم‌اسیرشد و اورابرپشت شتر بهمدان بردند و دیگر از آن روزخبری ارونشد وفرزندان‌حسنویه‌بجز بدرهمه کشته‌شدند ووی بدان حال و کاری‌که داشت راضی‌بود ومردفرزانه هوشمند و کریم وحلیم‌بود .

سپس درحوادث سال ۳۷۷ میگوید درین‌سال شرف‌الدوله سپاهیان بسیار باقراتگین جهشیاری که‌فرمانده وسر کردهٔ لشکرش بود بجنك بدر بن‌حسنویه فرستاد وسبب‌این بود که شرف‌الدوله از بدر دلازرده بود که ازوروبر گردانده‌ومتوجه عم‌وی‌فخرالدوله‌شده‌بودچون کار او در بغداداستوارشد ومردم فرمان‌وی‌بردند بکار بدر پرداخت‌وقراتگین درتحکم‌وبرتری وپشتیبانی از مردم در برابر گماشتگان شرف‌الدوله ازاندازه گذرانده‌بود ودید کهاگروی‌را باین‌کار روانه کند بهترست و اگر بدرفیروزشود خشمش فرومی‌نشیند واگربدربرو‌ظفریابد ازو آسوده میگردد وایشان بجنك بدررفتند و بدر آماده‌شد ولشکر گردآورد و دروادی که در کرمانشاهست باهم‌روبروشدندوچون‌جنك در گرفت بدرشکست‌خورد باندازه‌ای که گریخت و قراتگین وکسانش گمان‌بردند که‌از آنجا رفته است و بجایگاه خود رفتند و در چادرها پراکنده شدند و ساعتی نگذشت که بدر بر گشت و بر ایشان‌تاخت ونگذاشت که‌سوار شوند و بسیاری از ایشان راکشت وگردهمه لشکریان راگرفت و قراتگین بایك‌تن ازغلامان خود رهایی یافت و بپل‌نهروان رسید و آنجا ماند تا پراکنده‌شدگان گردآمدند وببغداد رفت و از آن پس بدر برنواحی‌جبل واطراف‌آن مستولی‌شد وکارش بالا گرفت اماقراتگین‌چون ازآن‌شکست بازگشت برچیرگی خود افزود و لشکریان را بفتنه و پرخاش ابومنصوربن صالحان وزیر برمینگیخت سرانجام شرف‌الدوله‌حیلتی کرد و میان‌وزیر و قراتگین‌راآشتی داد و چون‌چند روزگذشت اورا باگروهی اززیردستانش گرفت ومالشان را بستد و چون لشکریان برای خاطر او فتنه‌میکردند اورا کشت وآن‌سپاهیان آرام‌شدند وطغان حاجب‌را را بفرماندهی ایشان گماشت و آنهافرمانبردارشدند .

جای دیگر درحوادث‌سال ۳۸۸ می نویسد : درین‌سان کاربدربن‌حسنویه بالا گرفت‌و شانش بالارفت و ازدیوان‌خلیفه لقب‌ناصرالدین والدوله باو دادند و وی صدقات‌بسیار برای حرمین می‌فرستادودرراه‌مکه‌برای‌تازیان‌خرج‌بسیارمی کردتا بگوش‌حاجیان برسدولشکریان خود را از فساد و راهزنی بازمیداشت وجایگاه وی‌بلندشد و آوازه‌اش‌پیچید .

در حوادث سال ۳۹۳ می گوید : درین سال ابوالعباس ضبی وزیر مجدالدولة بن فخرالدولة‌بن بویه از ری‌نزد بدر بن‌حسنویه گریخت ووی اورا گرامی‌داشت وپس‌ازووزارت بخطیر ابوعلی‌رسید .

سپس در حوادث‌سال ۳۹۷ پس ازذکر کشته‌شدن ابوالعباس بن‌واصل حکمران بصره میگوید دردل بهاءالدوله درباره بدربن‌حسنویه کینه‌ای‌بود و درموقعی که مشغول جنك با ابوالعباس‌بن واصل بود باو اعتماد کرده بود . چون‌ابوالعباس کشته‌شد بهاءالدوله فرمانده لشکر خودرا فرمان دادکه سر زمین او بتازد و وی‌لشکر گردآوردوروی بدان‌سونهادو درگند شاپور فرودآمد . بدر کس‌نزداوفرستاد و پس‌ازگفتگوسرانجام‌صلح کردندوازآنجا بازگشت .

پس ازآن درحوادث‌سال ٤٠٠ میگوید درین‌سال جنك درمیان بدربن‌حسنویه کردی و پسرش هلال‌درگرفت و سبب‌وحشت در میانشان این بود که مادرهلال از شاذنگان بود و پدرش نردیك ولادتش وی را رها کرده‌بود و هلال دورِ ازپدر پرورده شده‌بود و میل باو

نداشت و توجه پدر بپسر دیگرش ابوعیسی بود و چون روزی هلال با پدرش بشکار رفته بود جانور درنده‌ای دید و بدرچون جانور درنده‌ای میدید بدست خود میکشتش . هلال بی اذن پدر پیش شیر رفت و آنرا کشت . بدر درخشم شد و گفت گویی توفتحی کرده‌ای و فرقی درمیان شیر و سك نیست و خواست اورا ازخوددور کند صامغان‌را باقطاع بوی داد و این کار برای هلال آسان بود که ازپدردورشود . نخستین کاری که کرداین بود که باابن الماضی حکمران شهرزور بدی کرد ووی با پدراو بدرهمداستان بود . بدرپسرش هلال‌را ازین کار بازداشت‌ووی نشنید و کس نزد ابن‌الماضی فرستاد و اورا تهدید کرد . بدرهم کس نزد پسرش فرستاد و او را تهدید کرد که اگر کاری کند سروکارش باوی خواهد بود . او درپاسخ لشکر گردآورد و شهر زور را محاصره کرد و آنجارا گرفت وابن‌الماضی‌راکشت و مردم آنجاراکشتار کرد و مالشان را برد و این کار بربدربسیار گران آمد و برهلال‌خشم گرفت وهلال‌شروع کرد در میان لشکریان پدر فتنه کند وآنهارا بطرف‌خودبکشد و مال بایشان بدهد و چون‌هلال‌مال بیشتر میداد لشکریان‌او بیشترشدند و چون‌بدر امساك‌داشت ازووی برگرداندند وسرانجام بردر شهرزور بهم‌رسیدند و چون‌یکدیگر رادیدند کردان بهلال گراییدند و بدر را اسیر کردند و نزد پسرش بردند و ازهلال خواستند که اورابکشد ومیگفتند روا نیست پس از آنچه بوی رسیده است باقی بماندووی‌میگفت اگر او را بکشم مراعاق‌میکنند . پس‌نزدپدر رفت و گفت توامیری ومن‌فرمانده لشکر توام . پدر بروخدعه کرد و گفت اگر کسی این‌را بشنود همهٔما هلاك‌میشویم و این‌قلعه ازآن تست و علامت تسلیم آن فلان‌و فلانست ومالی که در آنجاست نگاه‌دار و تامردم گمان دارند که توزنده‌ای عمارت آن با تو خواهدبود و من مایلم که درقلعه تنها بمانم تاعبادت کنم ووی این کار راکرد و قدری ازآن مال‌را باو داد .

چون بدر درقلعه‌مستقرشد آنرا تعمیر کرد و استوار کرد و نزدابوالفتح بن‌عناز و ابوعیسی شادی‌بن محمد که دراسادآباد بودفرستاد و بهریك ازایشان گفت که برقلمرو هلال بتازند . ابوالفتح بکرمانشاه‌رفت و آنجاراگرفت و ابوعیسی بشاپورخواست رفت‌واموال هلال را تاراج کرد و بنهاوند رفت و ابوبکربن رافع درآنجا بود . هلال اورادنبال کرد و شمشیر بروی دیلمان کشید و چهارصدتن از ایشان راکشت از آن‌جمله نودتن‌از امیران بودندوابن رافع ابوعیسی را نزدهلال‌فرستاد ووی او راعفو کرد و ازکاری که کرده‌بود مؤاخذه نکرد و او را باخود برد .

بدر کس نزدملك بهاءالدوله فرستاد وازویاری خواست واوفخرالملك‌ابوغالب‌را با لشکری نزد بدرفرستاد و ایشان بشاپورخواست‌رسیدند . هلال باابوعیسی شادی گفت‌لشکریان بهاءالدوله‌رسید وچاره چیست . گفت چاره آنست که بایستی تا نزدیك برسند و فرمانبردار بهاءالدوله بشوی و مالی باوبدهی و اگر اجابت نکنند کاررا برایشان‌سخت‌بگیر و برروی ایشان‌مایست‌وایشان‌نمی‌توانندبگذارندکار بدرازا بکشدو گمان‌مکن این‌لشکریان همانند که بردرنهاوند دیده‌ای و اینهاهمانند که پدرت‌را سالهابستوه آوردند . گفت تومرا بیم میدهی‌و پندنمی‌دهی و میل داری کار بدرازابکشد تاپدرم نیروبگیرد و من ناتوان‌بشوم و اوراکشت و رفت که بران‌لشکر شبیخون‌بزند . چون نزدیك‌رسید بانك برخاست و فخرالملك‌سوارشد

و نزديك اثقال‌لشكر رفت كه ازآنها پشتيبانی كند و بجنك‌هلال پيشدستی كرد . چون هلال كار را دشوارديد پشيمان‌شدودانست كه‌ابوعيسی بن‌شادی‌وی راپندميداده واز كشتن‌وی‌پشيمان شد . سپس كس نزد فخرالملك‌فرستاد و گفت برای‌جنك نيامده‌ام بلكه آمده‌ام بتو نزديك شوم و پيرو فرمان‌توباشم ، لشكريان را ازجنك بازدار و من‌فرمان ترامی‌برم . فخرالملك بدان‌گفته گراييد و فرستاده‌ای نزد بدرفرستاد كه از آنچه پيش آمده بود خبرش كند . بدر چون فرستاده راديد دشنام‌داد و اوراطرد كردو نزد فخرالملك‌فرستاد و گفت اين‌مكراز سوی هلالاست زيراكه خودرا ناتوان‌ديده و چاره‌آنست كه‌حيله اورا باورنكنی. چون فخر الملك اين پاسخ را شنيدنيرو گرفت و بدررا متهم كرد كه ميلی بپسرش دارد و با لشكريان بجنك آغاز كرد وجنك‌در گرفت . چيزی نگذشت كه‌هلال را اسيرآوردند وو‌ی زمين‌رابوسه داد و خواست كه اورا پيش‌بدر نفرستند ووی اجابت كرد وعلامت تسليم قلعه رااز‌و خواست ووی علامت را بايشان‌داد ومادرش‌و كسانی كه‌درقلعه بودند ازتسليم‌خودداری كردندوزنهار خواستند و فخرالملك‌زنهارداد وباكسان‌خودازقلعه بالارفت‌سپس فرودآمد و آنراتسليم‌بدر كرد و آنچه مال و جزآن درآنجا بود گرفت‌و مال بسياردرآن‌بود كويندددرآنجاچهل‌هزار كيسه درهم و چهارصد كيسهٔ‌زر بجز گوهرهای گرانبها و جامه‌وسلاح وجزآن بود وشاعران درين واقعه سخن بسيار گفته‌اند و ازآن‌جمله مهيار گفته‌است .

پس از آن دروقايع‌سال ٤٠٤ می‌نويسد : حال شهرزور را واين كه‌بدربن حسنويه آنرا بفرمانده لشكرش واگذاشت گفتيم ونمايندگان خودرا درآنجا گماشت و چون بدين هنگام رسيد طاهربن‌هلال‌بن بدر بشهرزور رفت و كسانی‌راكه از لشكريان فخرالملك در آنجا بودند كشت و آنجارا دررجب آن‌سال ازايشان گرفت و چون‌خبر بوزيررسيدنزدطاهر فرستادو باوعتاب كردوازوخواست كسانيراكه‌ازلشكريان وی گرفته‌آزادكند ووی اين‌كاررا كرد و هم‌چنان شهر زور دردست طاهرماند تا آنكه ابوالشوك اوراكشت وآنجارا گرفت وببرادرش مهلهل سپرد .

سپس درحوادث سال٤٠٥ می نويسد : درين‌سال بدربن‌حسنويه اميرجبل كشته شد و سبب كشته شدنش اين‌بود كه آهنك‌حسين‌بن‌مسعود كردی كرد كه‌شهرهای او را بگيرد و در دژ كوسنجد‌وی‌رامحاصره كرد . لشكريان‌بدر بواسطهٔ‌شدت‌تابستان ازوروی برگرداندند و آهنك كشتن اورا كردند . برخی‌ازخواص‌نزدوی رفتند واوراآگاه كردند. گفت‌سك كه‌اند كه اين‌كاررابكنند وآنهارا ازخودراند. چون‌دوباره باز گشتندايشان‌رااذن‌نداد‌نزديك شوند يكی‌از آنها از پشت‌چادری كه‌در آن بود وی‌را ازين كه درآن‌كار عزم كردند خبرداد ووی التفات‌نكرد و بيرون آمد وبرپشته‌ای نشست و گروهی ازآنها كه آنهارا جوزقان‌ميگفتند برو تاختند وی‌را كشتند ولشكرگاه‌وی را تاراج كردند و اورا انداختندو رفتند . حسين‌بن مسعود فرودآمد و اورا روی‌زمين افتاده ديد و فرمان داد كه او را تجهيز كنند و بمشهد علی‌عليه‌السلام ببرند و دفن كنند و اين‌كار را كردند . وی‌مردی دادگر بود و صدقه بسيار می‌داد و كارهای‌نيك‌ميكرد و طبع بلندو همت‌بسيارداشت . چون او كشته‌شد طايفهٔ‌جوزقان نزد شمس‌الدوله ابوطاهربن‌فخرالدوله بويه رفتند و فرمان‌اورا پذيرفتند . طاهربن‌هلال‌بن بدر از جدش درنواحی‌شهرزور گريخته‌بود و چون‌خبر كشته‌شدن وی‌را شنيد راه افتاد كه

کشور او را بگیرد و درمیان وی وشمس الدوله جنك در گرفت و وی اسیر شد و بزندان افتاد وآنچه را که پس از گماشته شدن ازسوی پدرش هلال گردآورده بود ازو گرفتند و آن مال بسیار بود و او را بهمدان بردند .

لرها وطوایف شاذنجان نزدابوالشوك رفتندو فرمان او راپذیرفتند و درهنگامیکه وی کشته شد پسرش هلال دربند بود در نزدملك سلطان الدوله چنانکه آوردیم وچون بدر کشته شد شمس الدوله بن فخرالدوله بن بویه بر برخی از کشورهای اومستولی شد وچون سلطان الدوله این رادانست هلال رازها کردواورا مجهز کردوباولشکردادووی رافرستاد که آنچه شمس الدوله از کشورهای وی گرفته است پس بگیرد و او بجنك شمس الدوله رفت و درذی القعده آن سال بهم رسیدند و جنك میان دولشکر درگرفت و سپاهیان هلال شکست خوردند ووی اسیر شد واورا هم کشتند ولشکریانی که بااو بودند ببدترین حال ببغدادباز گشتند واز کسانی که با او اسیر شدند ابوالمظفرانوشتگین اعراجی بود و قلمرو بدرشاپورخواست و دینوروبروجردو نهاوند و اسدآباد و قسمتی ازخاك اهواز وقلاع وولایاتی بود که درمیان این نواحیست .

پس از آن دروقایع سال ٤٠٦ می نویسد :دراین سال شمس الدوله بن فخرالدوله بن بویه طاهر بن هلال بن بدر را آزاد کردوواداشت که بطاعت نسبت بوی سوگند یاد کند ولشکریانی باو گرد آورد و باآنها نیرو گرفت وباابوالشوك جنك کرد و اوراشکست داد وسعدی برادر ابوالشوك کشته شد سپس ابوالشوك باردوم ازو شکست خورد و شکست خورده بحلوان رفت و ابوالحسن بن مزید باویاری کرداما یارای آن نداشت که باردیگر جنك کند وطاهر درنهروان ماند و باابوالشوك صلح کردوخواهرش را گرفت وچون طاهر باوزنهار داد ابوالشوك آهنك اورا کرد و بکین برادرش سعدی اورا کشت ولشکریانش او را بردند و در مشهد باب التین بخاك سپردند .

ازین جاپیداست که خاندان حسنویه که دربرخی ازنواحی کردستان یعنی دینورو نهاوندو شاپور خواست وبرجردواسدآبادحکمرانی مستقل داشته اند ازحدود٣٤٨ تا ٤٠٦درین سرزمین فرمانروایی کرده اند بدین گونه که حسنویه بن حسین کردی برزیکانی از٣٤٨ و ناصرالدین ابوالنجم بدربن حسنویه از ٣٦٩ و طاهر بن هلال بن بن بدر از ٤٠٥ تا ٤٠٦ حکمرانی کرده است .

حسنویه پسران چند داشته است بدین گونه : بدر ، عاصم ، عبدالملك ، ابوالعلاء ، عبدالرزاق ، ابوعدنان ، بختیار . بدر پسری داشته بنام هلال ووی پسری داشته بنام طاهر که دربعضی کتابها نامش را تحریف کرده و بخطاظاهر ضبط کرده اندو اوپسری داشته است بنام بدر . فرمانروایی این خاندان پس از کشته شدن طاهر در٤٠٦ بدست ابوالشوك عنازی منقرض شده است . باوجود این میرحیدررازی در کتاب مجمع التواریخ پس ازذکر طاهر بن هلال در بارهٔ پسرش بدر بن طاهر مینویسد : «درسنهٔ ثمان وثلثین و اربعمائه بفرمان ابراهیم ینال سلجوقی مالك ممالك پدر گشت » وپس ازآن امرای عنازی راهم جزو این سلسله کرده و محمدبن عناز وابوالشوك ومهلهل را نیز بخطا ازین خاندان دانسته است .

اینکه ابوعبید تاریخ رفتن ابن سینا را بدربارشمس الدوله درهمدان پس از کشته شدن

هلال بن بدر بن حسنویه و درهم شکستن لشکر بغداد آورده پیداست که مراد سال ٤٠٥ است و شرح این واقعه پیش از ین گذشت و اینکه بمرك شمس الدوله پس از جنك باامیر طارم و در راه باز گشت و نشستن پسرش سماء الدوله ابو الحسن اشاره میکند پیداست مراد سال ٤١٢ است .

از بدر بن حسنویه اینك اثر جالبی باقیست و آن پلیست که برروی رود کشگان رود در ناحیهٔ پیشکوه لرستان در سرزمین الشتر ساخته و کتیبهٔ آن هنوز باقیست و متن آن بدینگونه است :

« هذا ما امر ببنائه الامیر الاجل ابو النجم بدر بن حسنویه بن الحسین اطال الله بقائه فی سنة تسعة وثمنین وثلثمائه و فرغ منه فی سنة تسعة و تسعین وثلثمائة [والصلواة] علی رسول الله و آله کلهم » . از ین جا پیداست که در سال ۳۸۹ بساختن این پل آغاز کرده و در ۳۹۹ بپایان رسانده است.

۷) عناز

ابوعبید پس از واقعه رفتن ابن سینا بدربار شمس الدوله برفتن وی بکرمانشاه برای جنك با عناز اشارت میکند . قطعیست که درین مورد یا ابوعبید اشتباه کرده و بجای محمد بن عناز چنانکه پس از ین خواهد آمد عناز نوشته و یا اینکه کاتب محمد را حذف کرده و یا در چاپ عیون الانباء این سقط پیش آمده است . چون در تاریخ الحکمای ابن القفطی هم درهمین مورد عناز تنها آمده پس خطا از ابوعبیدست .

کسی که ابوعبید نامش را بخطا عناز نوشته یا ابو الفتح محمد بن عناز ست که از ۳۸۱ تا ٤٠١ در ناحیتی از کردستان یعنی حلوان و کرمانشاه و دقوق حکمرانی داشته و یا پسرش ابو الشوك حسام الدوله فارس بن محمد که از ٤٠١ پادشاهی کرده و این خاندان تاسلخ رمضان ٤۳۷ درهمان نواحی فرمانروایی کرده اند .

نخستین بار که در تاریخ ابن الاثیر نام ابو الفتح محمد بن عناز آمده در حوادث سال ۳۹۷ است که گوید : ابو الفتح بن عناز درزمانی که بدر بن حسنویه حلوان و کرمانشاه را ازو گرفت برافع بن محمد بن مقن پناه برده و بروفرود آمده بود . بدر نزد رافع فرستاد و دوستی پدرش و حقوقی را که بروداشت بیادش آورد و باو عتاب کرد که دشمنش را پناه داده است و ازو خواست که وی را از خود دور کند تا در آن عهد و دوستی قدیم پایدار بماند . رافع این کار را نکرد و بدر لشکری بسرزمین رافع فرستاد که درجانب شرقی دجله بود و آنجارا ویران کردند و آهنك خانهٔ وی را کردند و آنجارا تاراج کردند و سوختند و از آنجا بدژ بردان رفتند که آنهم از آن رافع بود و آنرا بزور گرفتند و هرچه از غله در آن بود سوختند و چاهش را کور کردند و ابو الفتح ببغداد نزد فرمانده لشکر رفت و او بوی خلعت داد و گرامیش داشت و وعدهٔ یاری کرد .

سپس در سال ٤٠١ می نویسد : درین سال ابو الفتح محمد بن عناز درحلوان درگذشت

ومدت امارت وی بیست سال بودو پس ازو ابوالشوك بجایش نشست ولشکریانی از بغداد آهنك جنك او را کردند و ابوالشوك با آنها روبروشد وجنك سخت درگرفت و ابوالشوك بحلوان بازگشت و درآنجاماند تا اینکه میانهٔوی و ابوغالب وزیر اصلاح شد . ازین قرار ابوالفتح محمدبن عناز در ۳۸۱ بحکمرانی آغاز کرده است .

پس ازآن دروقایع سال ۴۲۰ درشرح استیلای ترکان غز برهمدان می نویسد که باسد آباد و قراء دینور رفتند و این نواحی را ویران کردند ودیلمان باآنها سختی کردند وابوالفتح ابن ابی الشوك حکمران دینور برآنها بیرون آمد و با آنها روبروشد و جنك کرد و گروهی از ایشان را اسیر کرد وامرای ایشان نزد او فرستادند که آنهارا رها کند وی امتناع کرد مگر آنکه با اوصلح کنند و عهد کنند و ایشان اجابت کردند و صلح کردند و وی ایشان را رها کرد .

ازین جا پیداست که ابوالشوك پسری هم داشته است بنام ابوالفتح که در ۴۲۰ در دینور حکمرانی داشته و باغزان درآن زمان جنك کرده است و ناچار درین زمان پدرش ابوالشوك دیگر زنده نبوده و پیش از ۴۲۰ درگذشته است .

چون ابن سینا در ۴۰۵ بدربارشمس الدوله رفته است هرچند که در تاریخ اشارتی باین جنك شمس الدوله بایکی ازامرای خاندان عنازی در کرمانشاه نیست ناچاراین واقعه پس از ۴۰۵ روی داده است ومی بایست این جنك شمس الدوله با همان ابوالشوك حسام الدوله فارس بن محمدبن عناز روی داده باشد و شاید دراصل ابوعبید درین مورد «ابن عناز» نوشته است که مراد همین ابوالشوك باشد و در کتابت کلمهٔ ابن از آغاز نام وی افتاده است .

این خاندان عنازیان ازخاندانهای معروف اواخرقرن چهارم و اوایل قرن پنجم ایران بوده است . ابوالفتح محمدبن عناز که ظاهراً کردبوده چهارپسر داشته است : ابوالشوك فارس، ابوالماجد مهلهل ، سعدی ، سرخاب و دختری که زن دبیس بن علی ازامرای خاندان مزیدی بوده است . ابوالشوك دو پسر داشته یکی ابوالفتح که ذکرش گذشت ودیگر سعدی نام که در ۴۰٦ درگذشته وپسر او دردستگاه طغرل سلجوقی بوده است . ابوالماجدمهلهل حکمرانی شهرزور را داشته و او چهارپسر داشته است : بدر، مالك، ابوالغنایم و محمد . بدربن مهلهل پسری داشته بنام سرخاب و او پسری بنام ابومنصور . سرخاب بن محمدبن عناز تا ۴۳۹ زنده بوده واو پسری داشته بنام ابوالعسکر.

میرحیدر رازی درمجمع التواریخ پس ازذکرابوالشوك می نویسد : «بعدازو برادرش مهلهل بحکومت نشست ودر سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه بملازمت طغرل بیك سلجوقی آمده عنایت بی نهایت یافت و چون بازگشت وفات یافت بعدازآن سرخاب بن محمد حاکم شد و باابراهیم ینال آغاز مخالفت نموده گرفتارگشت و بامر ابراهیم یك چشمش را کندند . بعد از آن سعدی بن ابوالشوك حاکم شد و سرخاب بن بدر برو خروج کرده کارش ازپیش نرفت. بعدازآن سرخاب بن بدر بامداد طغرل بیك حاکم شد و بعدازو برادرش ابومنصور حاکم گشته یکصد و سی سال حکومت درخاندانش بماند ...».

اگر آغاز کار این خاندان و ابتدای حکمرانی ابوالفتح محمد بن عناز را در ۳۸۱ بگیریم این خاندان تا ۵۱۱ هم حکمرانی کرده‌اند .

۸) علاءالدوله

علاءالدوله عضدالدین ابوجعفر محمد بن دشمن‌زار یا دشمن زیار معروف بکاکویه یا ابن کاکویه از امرای نامی اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ایران بوده است . پدرش اسپهبد رستم‌دشمن‌زار بن مرزبان دیلمی از بزرك زادگان دیلم بود که بخطا برخی اورا پسر رستم بن شروین باوندی دانسته‌اند . لقب‌وی دشمن‌زار یا دشمن‌زیار هردو درست‌ست زیرا که زیار همان کلمهٔ زار در لهجهٔ مردم گیلانست و بهمین جهت در بیشتر کتابها نام‌وی دشمن‌زیار نوشته‌شده‌ولی در سکهای این سلسله دشمن‌زار نوشته‌اند و پیداست دشمن‌زار بمعنی کسیست که دشمن ازدست وی‌زار شده باشد . اسپهبد دشمن‌زار برادر سیده‌خاتون مادر مجدالدوله و شمس‌الدوله بوده و چون دایی این‌دو پادشاه میشده اورا کاکویه میگفتند که بزبان گیلکی یعنی خال ودایی‌ست و بهمین جهة علاءالدوله باین کاکویه معروف بوده‌و بازماندگان او راهم که تا ۷۱۸ دراصفهان و یزد حکمرانی کرده‌اند ابن کاکویه گفته‌اند . علاءالدوله در ۳۹۸ از آل‌بویه حکمرانی اصفهان یافت و اندکی پس‌از آن‌دعوی استقلال کردودر ۴۱۴ همدان و در ۴۱۷ شاپورخواست ودر ۴۱۹ ری را گرفت و درسراسر حکمرانی خودهمیشه گرفتار جنك با کردان‌مغرب ایران و اسپهبدان طبرستان و ترکان غزوغزنویان بود. در ۴۲۰ پس ازمرك‌سیده محمودغزنوی‌ری را گرفت و باصفهان که قلمرو او بود تاخت و آنجارا گرفت‌و بپسرخود مسعودسپرد ووی‌در آن زمان دست‌نشاندهٔ غزنویان‌شد اما پس ازبازگشت مسعود بخراسان در ۴۲۱ بار دیگر اصفهان را گرفت وچون مسعود ازعهده برنیامد ناگزیرشد در ۴۲۴ اصفهان را رسماً باو بازگذارد و در ۴۲۵ برمسعودشورید و دوبار از سپاهیان اوشکست‌خورد و اصفهان را ازو گرفتند . دوسال بعد در ۴۲۷ باز درصدد گرفتن اصفهان برآمد و پس ازچندی‌آن شهررا گرفت . چنانکه ابوعبید گفته‌است ابن‌سینا درهمان زمان که در دربارشمس‌الدوله درهمدان بوده با اومکاتبه کرده و سرانجام باصفهان نزداورفته و تاپایان زندگانی‌خوددر ۴۲۸ بااو بوده‌است . دربرخی ازمراجع گفته‌اند که ابن‌سینا وزیر علاءالدوله بوده است اما ابوعبید تصریح میکند که تنهاسمت ندیمی‌او راداشته و در دستگاه وی بمقام وزارت نرسیده است . علاءالدوله در ۴۲۹ برگردشهر اصفهان ودر ۴۳۲ برگردشهر یزد دیواری‌ساخته و سرانجام درسال ۴۳۳ درگذشته است .

ابن‌الاثیر درحوادث سال ۴۱۴ در بارهٔ استیلای علاءالدوله بر همدان می‌نویسد :
درین‌سال ابوجعفر بن کاکویه برهمدان‌مستولی‌شدو آنجارا گرفت و نیز اطراف آنراتصرف کرد و سبب آن‌بود که‌فرهاد بن مرادویج دیلمی بروجرد دراقطاع داشت و سماءالدوله‌ابوالحسن ابن‌شمس‌الدوله‌بن‌بویه‌صاحب‌همدان آهنك‌اوراکرد ووی‌را محاصره کرد. فرهاد ازعلاءالدوله یاری خواست ووی ازو پشتیبانی کردوازین کارمانع‌شد و باهم‌بهمدان رفتند و آنجارا حصار

دادند و راه را گرفتند . لشکریانی که درشهر بودند بیرون آمدند و جنك در گرفت و علاءالدوله بجر بادقان رفت وسیصدمرد ازلشکریان او ازشدت سرما مردند . تاج‌الملك قوهی که فرمانده لشکر همدان بود آهنك او کرد و در آنجا وی‌رامحاصره کرد . علاءالدوله با کردانی که همراه تاج‌الملك بودند ساخت و ایشان ازو برگشتند و محاصره تمام‌شد و وی آغاز کرد تهیه ببیند که دوباره همدان را محاصره کندو گروهی بروگرد آمدند و بدانجا رفت و سماءالدوله بالشکریان خود و تاج‌الملك با او روبروشدند و جنك‌درگرفت ولشکر همدان شکست‌خورد و تاج‌الملك بقلعه رفت و بدانجاپناه برد و علاءالدوله نزدیك سماءالدوله رسید ووی پیاده‌شد و اورا خدمت کرد و اورا گرفت و بچادرخودفرود آورد ومال و آنچه بدان نیازمند بود نزداوبرد و باوی‌بقلعه‌ای که تاج‌الملك درآن بودرفتند و آنراحصاردادند و خواربار را برروی آن‌بستند و تاج‌الملك زینهارخواست و اوراز نهاردادو وی‌فرود آمدو با او بهمدان رفت و چون علاءالدوله همدان راگرفت بدینوررفت و آنجا راگرفت و سپس بشاپورخواست رفت و آنجاراهم گرفت وهمهٔ‌این‌نواحی‌را متصرف‌شد و امرای دیلم‌را که در همدان بودند گرفت و آنها را درقلعه‌ای نزدیك اصفهان بیندافگند و اموال و اقطاعشان‌را گرفت و کسانی‌را از دیلم‌و ترك که نزدیك او بودند و شرارت‌میکردند دور کرد و کشتار بسیار کرد و بیم او دردلها افتاد و مردم ازوترسیدند و کشوررا گرفت وآهنك‌حسام‌الدوله ابوالشوك را کرد اما مشرف‌الدوله نزد او فرستاد و ازو شفاعت کرد و وی از آنجا باز گشت .

سپس درحوادث سال۴۱۵ می‌نویسد :درین‌سال سلطان مشرف‌الدوله‌دخترعلاءالدوله ابن کاکویه راگرفت و صداق او پنجاه‌هزاردینار بود وعقدرا مرتضی‌خواند .

پس از آن درحوادث سال ۴۱۷می‌گوید : درین‌سال جنك‌سختی در میان لشکریان علاءالدوله‌ابن‌کاکویه و کردان جوزقان درگرفت و سبب آن بود که علاءالدوله حکمرانی شاپورخواست و آن‌نواحی را باابوجعفر پسرعم‌خود داد و کردان جوزقان را بآن‌منضم کرد و ابوالفرج بابونی‌را که منسوب بیکی‌ازخاندانهای کردان بود با وی‌ریاست ایشان‌راداد و درمیان ابوجعفر وابوالفرج کشمکشی روی داد که ببیزاری انجامید و علاءالدوله میانشان را صلح‌داد وبآن‌کارشان باز گرداند . اما هم‌چنان کینه نیرو می گرفت و شرارت تازه می‌شد و ابوجعفرابوالفرج‌را با چماقی که دردست‌داشت‌زدو کشت .پس‌همه‌جوزقان‌نفرت‌گرفتندو ناراج کردندوفتنه کردند . علاءالدوله ایشان‌را خواست‌و لشکرفرستاد وابومنصور پسرعم‌خود برادر ابوجعفر راکه ازومهتر بودبریشان گماشت وفرهادبن‌مرادویج‌و علی‌بن‌عمران‌را باآنهاروانه کرد . چون کردان‌جوزقان این‌رادیدندنزدعلی‌بن‌عمران فرستادند و ازو خواستند که‌کارشان را با علاءالدوله درست کند و جماعتی از آنها آهنك او کردند ووی با صلاح آغاز کرد . وی ابوجعفر وفرهاد را باجماعتی که آهنك کرده بودند خواست تا میانهٔ آنهارا با ایشان سازش دهد و می‌خواست که بزور آنهارا از ایشان بگیرد . سپس بجوزقان‌رفت وهریك از ایشان بصاحب خود پناه‌برد و چندین بار درمیان دو گروه جنك درگرفت و در جنك آخر علی‌بن‌عمران و مردم جوزقان پیش‌بردند و فرهادشکست‌خوردوابومنصور و ابوجعفرپسران عم علاءالدوله اسیر شدند . ابوجعفررا بخون خواهی ابوالفرج کشتند و ابومنصو را ببند

افگندند . چون ابوجعفر کشته‌شد علی‌بن‌عمران دانست که کار با علاء الدوله تباه‌شده‌است‌و
اصلاح آن ممکن‌نیست و آغاز کرداحتیاط کند .

جای دیگر درحوادث‌سال ٤١٨ می نویسد : درربیع‌الاول این‌سال جنك سختی درمیان
علاءالدوله‌ابن‌کاکویه واسپهبدو کسانی که‌بااو بودند در گرفت . وسبب آن چنانکه‌آورده‌ایم
آن بود که علی‌بن‌عمران از طاعت علاءالدوله بیرون آمد و چون ازین کار پرداخت ترسش
از علاء الدوله بالا گرفت و باسپهبد صاحب طبرستان نامه نوشت و وی درری باوسکین‌بن
وندرین بود و اورا دل‌میداد که سرزمین‌جبل‌رابگیرد و نیز بمنوچهر بن قابوس‌بن‌وشمگیر نامه
نوشت و ازویاری خواست و بایشان گفت‌سرزمین‌او وسیلهٔ دفاع‌ندارد . اسپهبد باعلاءالدوله
دشمن بود ووی باولکین بهمدان رفت و آنجارا و نواحی جبل را گرفتند و کارگزاران
علاءالدوله را از آنجا راندند ولشکرمنوچهر وعلی‌بن‌عمران هم بایشان رسید و برنیرویشان
افزود و همه باصفهان رفتند . علاءالدوله شهررا بروی خودبست و مال‌بیرون‌فرستاد، ایشان
اورا محاصره کردند و جنك درمیانشان در گرفت . علاءالدوله‌یاری خواست و بسیاری ازین
لشکریان آهنك او کردند ووی‌بکسیکه نزد او بر‌ودمال فراوان می‌داد ونیکویی میکرد و
چهارروزماندند وکاربرایشان سخت‌شد وازآنجا بازگشتند . علاءالدوله‌ایشان را دنبال کرد
و بجوزقان رسیدند و درآنجا برخی ازایشان‌راگذاشت و ایشان‌را تانهاوند‌دنبال کرد و در
آنجا بهم‌رسیدند و جنك‌سخت کردند وبسیاری کشته‌شدند واسیرشدند وعلاءالدوله‌فیروزشد
و د پسروسکین راکشت و اسپهبد و دوپسراو و وزیرش را اسیر کرد و ولکین با یك تن
بگرگان رفت وعلی‌بن‌عمران آهنك‌قلعهٔ کنگور کرد و درآنجا متحصن‌شد . علاءالدوله‌آنجا
رفت و درآنجا وی‌رامحاصره کرد واسپهبد نزدعلاءالدوله زندانی بود تااینکه‌دررجب ٤١٩
درگذشت . سپس‌ولکین بن‌وندرین پس از انکه ازین‌وقعه رهایی یافت نزد منوچهربن‌قابوس
رفت ووی را بطمع گرفتن ری‌انداخت و کار این‌شهرهارا آسان وانمود مخصوصاً درموقعی
که علاءالدوله بمحاصرهٔ علی‌بن‌عمران مشغول‌بود . پسر ولکین شوهردختر علاءالدوله‌بود و
علاءالدوله شهرقم را باقطاع باو داده‌بود برروی‌عصیان کردوباپدرخوددرفت ونزد اوفرستاد
ووی‌را بگرفتن آن‌نواحی برمینگیخت ووی بدانجارفت ولشکریان وی ولشکریان‌منوچهر
با اوبودند تا اینکه بری‌رسیدند و بامجدالدوله‌بن‌بویه‌و کسانی که با اوبودندجنك کردند و
درمیان دوگروه وقایعی روی‌داد و مردم‌ری‌درآن‌باایشان‌یاری‌می کردند. چون‌علاءالدوله‌این
را بدید با علی‌بن‌عمران‌صلح کرد. چون خبرصلح‌میان علاءالدوله وعلی‌بن‌عمران‌بولکین‌رسید
بی‌آنکه‌کاری از پیش ببرد ازری رفت . علاءالدوله آهنك‌ری کرد و نزدمنوچهرفرستاد واو
را بیم‌داد و تهدیدکرد وگفت آهنك‌سرزمین او را خواهدکرد . پس‌شنید که علی‌بن‌عمران
بمنوچهر نامه‌نوشته و او را بطمع‌انداخته و برانگیخته که‌بری بازگردد . علاءالدوله‌ازرفتن
بسرزمین‌منوچهرچشم پوشید وبرای‌حمله‌بعلی‌بن‌عمران‌تهیه‌دید . ابن‌عمران‌نزدمنوچهر فرستاد
وازویاری خواست . ششصدسوار و پیاده بافرماندهی ازسرکردگان خودنزداوفرستاد . ابن
عمران درکنگور متحصن‌شد و ذخایرگرد آورد و علاءالدوله آهنك او کرد و وی را در
حصار گرفت و کار برو سخت شد و آنچه‌داشت از میان رفت . پس فرستاد و خواستار صلح
شد و علاءالدوله شرط کردکه قلعهٔ کنگور را و کسانیکه ابوجعفر پسرعمش راکشته‌اند وسر

کرده‌ای را که‌منوچهر نزد اوفرستاده باو بدهد و وی بدین راضی شد و آنهارا نزداوفرستاد ووی کشندگان پسرعمش‌را کشت وسر کرده را بیندافگند و قلعه راگرفت و بجای آن شهر دینور را بعلی‌اقطاع داد ومنوچهر نزد علاءالدوله فرستاد و بااوصلح کرد و وی گماشتهٔ او را آزاد کرد.

سپس دروقایع سال ٤٢٠ پس ازذکر آنکه‌ترکان‌غز ازری‌بآذربایجان رفتندمیگوید: علاءالدوله ازین آگاه‌شد و بدانجارفت و داخل آن‌شهرشدووانمود کرد که‌درطاعت‌سلطان مسعودبن سبکتگین است. نزدابوسهل‌حمدوی فرستاد و ازو خواست قرار بگذارد مالی باو بدهد و وی‌ازترس‌علاءالدوله از اجابت‌خودداری کرد. وی‌نزدغزان فرستادو ازآنهاخواست اقطاعی بایشان بدهد و وی را برای برابری باحمدوی نیرودهند. نزدیك هزاروپانصدتن از آنها که سر کرده شان قزل‌بود بر گشتند وبازمانده بآذربایجان رفتند وچون غزان نزدیك علاءالدوله رسیدند با ایشان نیکی کرد وبآنها متوسل شد ونزد اوماندند.

سپس‌معلوم شد که‌یك تن‌ازسر کردگان‌خراسانی که نزداوبودغزان رادعوت بموافقت خود وخروج وعصیان برو کرده است. علاءالدوله نزد او فرستاد ووی‌رابخود خواند واو را گرفت ودرقلعهٔ طبرك بند کرد. غزان ازین کار هراسان شدند وروبر گرداندند. علاءالدوله درآرام کردنشان کوشیدونپذیرفتند وفتنه راازسر گرفتندوتاراج وراهزنی کردند. علاءالدوله بازگشت ونزد ابوسهل حمدوی که در طبرستان بود فرستاد وکاروری را بدست اوسپرد تادر طاعت مسعود باشد ووی‌پذیرفت وبنیشابوررفت وری دردست علاءالدوله ماند.

پس ازذکراین واقعه دربارهٔ فتنه‌غزدرآذربایجان‌می‌گوید درین موقع‌ابوکالیجاربن علاءالدوله بن‌کاکویه درآن سرزمین بود وَ با مردم آنجا برای جنك باغزان همدست شد و سپس که از رفتن غزبری سخن‌می‌راند می‌گوید علاءالدوله بن‌کاکویه آنجا بود و شهر را محاصره کردند وفناخسرو بن‌مجدالدوله‌و کامرواديلمی‌صاحب‌ساوه بایشان‌پیوستندوجمعیتشان بسیارشد وکارشان بالاگرفت. چون‌علاءالدوله دید که همه آمدند و نیروی‌ایشان وناتوانی خودرا دید ترسید و شبانه درماه‌رجب ازشهر بیرون رفت و گریزان باصفهان رسید و مردم شهر را برانگیخت و ایشان‌را آمادهٔ‌جنك کرد. فردای آنروزغزان واردجنك شدند وچون ایشان پای نیاوردند داخل‌شهرشدند وتاراج‌سخت‌کردند و بازنان بدرفتاری کردند و بدین گونه پنج‌روز آنجا ماندند تااینکه زنان‌بمسجدجامع پناه‌بردند و مردم ازهرمذهبی که‌بودند پراکنده شدند و خوش‌بخت‌کسی‌بود که جان بدربرد و این‌واقعه پس‌از واقعه‌ای‌بود که‌پیش ازین‌گذشت و مردم چنان‌ناچارشدند که گویند درمسجد جامع بیش‌از پنجاه‌نفر باقی‌نماند. چون علاءالدوله ازری بیرون‌آمد گروهی ازغزان اورا دنبال کردند اما باو نرسیدند و از آنجا بکرج رفتند و آن‌شهر را تاراج کردند و درآنجا کارهای زشت کردند و گروهی از ایشان که سر کرده‌شان ناصغلی بود بقزوین رفتند و مردم‌آن‌شهر با ایشان جنگیدند سپس بهفت هزار دینار مصالحه کردند و طاعتشان را پذیرفتند. در ارمنستان هم گروهی از ایشان بودند ...

پس از آن دربارهٔ فتنه‌غز درهمدان می گوید: محاصرهٔ غزان‌راازهمدان‌ومصالحه با

حکمران آنجا ابوکالیجار بن علاءالدوله بن کاکویه را آوردیم و چون غزان ری را گرفتند بمحاصرهٔ همدان بر گشتند و ازری با گروهی که فرماندهشان قزل بود بر گشتند و آنچه غز بود در آنجا جمع شدند و چون ابوکالیجار این خبر را شنید دانست که در برابرشان توانایی ندارد و از آنجا رفت و وجوه بازرگانان و اعیان شهر با او بودند و در کنگور متحصن شد و غزان در سال ٤۲۰ وارد همدان شدند و سر کردگانشان کوکتاش و بوقا و قزل در آنجا گرد آمدند و فناخسرو بن مجدالدوله بن بویه با گروه بسیار از دیلمان با ایشان بود و چون وارد آن شهر شدند تاراج بسیار کردند و در شهر دیگری چنین کاری نکرده اند زیرا که در خشم بودند و کینهٔ مردم را در دل داشتند زیرا که پیش از دیگران با آنها جنگیده بودند و زنان را اسیر کردند و تا اسدآباد و روستای دینور هم رفتند و مردم این نواحي از ایشان آزار دیدند و دیلمان بیش از همه زیان بردند. ابوالفتح بن ابوالشوك حکمران دینور بجنك ایشان بیرون آمد و با ایشان رو برو شد و جماعتی از ایشان را اسیر کردند و ایشان سر کردگان خود را فرستادند که آنها را آزاد کند و وی نپذیرفت مگر اینکه صلح کنند و عهد بکنند و ایشان پذیرفتند و صلح کردند و آنها را آزاد کرد. سپس غزان در همدان نزد ابوکالیجار بن علاءالدوله فرستادند و با او صلح کردند و خواستند که برایشان فرود آید و در کارشان چاره بکند و ایشان برای او بروند. زنی را که از آنها گرفته بود نزد وی فرستادند و وی نزدشان فرود آمد و چون بایشان رسید با او جنك کردند و شکست خورد و مالش بتاراج رفت و آنچه از چهارپایان و جز آن با او بود گرفتند. پدرش این خبر را شنید از اصفهان بیرون آمد و با عمال خود در جبل رفت و در راه بگروه بسیاری از غز رسید و بر آنها فیروز شد و گروهی از آنها را کشت و بسیاری را اسیر کرد و بفیروزی وارد اصفهان شد.

سپس در وقایع سال ٤۲۱ مینویسد: چون محمود بن سبکتگین در گذشت فناخسرو بن مجدالدوله بن بویه طمع در ری بست و چون لشکر یمین الدوله محمود آنجا را گرفته بود وی از آنجا گریخته بود. آهنك قصران کرد که دژ محکمی بود در آنجا نشست. چون یمین الدوله در گذشت و پسرش مسعود بخراسان باز گشت فناخسرو در آنجا گروهی از دیلمان و کردان و جز ایشان را گرد آورد و آهنك ری کردند و کسی که در آنجا نایب مسعود بود با لشکریانی که داشت بیرون آمدند و جنك کردند و از ایشان شکست خورد و بشهر خود باز گشت و گروهی از لشکریانش کشته شدند. اما علاءالدوله بن کاکویه چون خبر مرك یمین الدوله باو رسید چنانکه آوردیم در خوزستان نزد ملك ابوکالیجار بود و وی از فیروزمندی نا امید بود و برخی از لشکریان که نزد وی بودند پراکنده شدند و بازمانده شان هم می خواستند ازو جدا شوند و وی از مسعود می ترسید که باصفهان برود و او و ابوکالیجار نیرویی نداشتند. پس مرك یمین الدوله برای ایشان گشایشی بود که در حساب نمی آمد. چون خبر را شنید باصفهان رفت و آنجا را گرفت و همدان و شهرهای دیگر را گرفت و بری رفت و آنجا را هم گرفت و بقلمرو انوشروان بن منوچهر بن قابوس رسید و خواررى و دماوند را هم ازو گرفت. انوشروان بمسعود نامه نوشت و سلطنت اورا تهنیت گفت و ازو خواست مالی برای وی بفرستد و وی پذیرفت و لشکری از خراسان فرستاد و ایشان بدماوند رفتند و با او یاری کردند و آهنك ری کردند و بایشان لشگر و مدد رسید و از کسانی که بیاری ایشان آمدند علی بن عمران بود و

جمعشان بسیارشد و ری‌را حصاردادند و علاءالدوله در آنجا بود. برخی روزها جنگ سخت می‌شد و لشکر بزور وارد ری‌شد و باایشان فیل بود و گروهی ازمردم ری و دیلمان کشته شدند و شهررا تاراج کردند و علاءالدوله‌شکست‌خورد و برخی ازلشکریان‌هم بااو بودند و بسر و دوش او زخمی‌رسیده‌بود و پولهایی‌را که باخودداشت بایشان‌داد و ایشان‌بآن‌سرگرم شدندووی نجات یافت و بدژفردجان رفت که‌پانزده فرسنگ تا همدانست و در آنجا ماند تا زخمش بهترشد و کاری برای اوپیش‌آمد که پس‌ازین اگر خدا بخواهد می‌آوریم ودرری‌و روستای‌آن خطبه بنام مسعود کردند و کارش بالا گرفت .

پس از آن دروقایع سال۴۲۳ آورده‌است : شکست‌خوردن علاءالدوله ابوجعفرراز ری و بیرون‌آمدن وی‌را از آنجا آوردیم و چون‌بدژفردجان‌رسید درآنجاماند که‌زخم خود را درمان‌کند و فرهادبن‌مرادویج بااو بود که بیاری اورفته‌بود و از آنجا آهنگ بروجرد کردند. تاش‌فراش که‌سر کردهٔ لشکرخراسان بود سپاهی‌بجنگ‌علاءالدوله فرستاد و درین جنگ علی‌بن‌عمران هم‌همراه بود و درپی علاءالدوله میرفتند و چون نزدیک بروجرد رسیدند فرهاد بقلعهٔ‌سیمره بالارفت و ابوجعفر بشاپورخواست رفت و نزد کردان‌جوزقان فرودآمد و لشکر خراسان بروجردرا گرفت و فرهادنزد کردانی که باعلی‌بن‌عمران بودند فرستاد و از آنها دلجویی کرد . ایشان‌نزد اورفتند و می‌خواستند ازعلی‌جدا شوند . این‌خبر باو رسید و شبانه سوارشد و بسوی‌همدان‌رفت و درراه دردهی که معروف بکسب‌است و بربلندیست‌فرود آمد و آنجا آرام‌گرفت و فرهاد و لشکریان و کردانی که با او بودند او را دنبال کردند و در آن ده او را محاصره کردند وی زنهار خواست و یقین داشت می کشندش . در آن روز خدای تعالی بارانی و برفی فرستاد که نتوانستند آنجا بمانند زیرا که جریده بودند و چادر و وسیلهٔ زمستانی‌نداشتند و از آنجا رفتند . علی‌بن‌عمران نزدتاش فراش فرستاد و ازو یاری‌خواست که‌لشکر بهمدان‌بفرستد . سپس‌فرهاد وعلاءالدوله دربروجرد گرد آمدند و اتفاق کردند که آهنگ‌همدان کنند و علاءالدوله باصفهان‌رفت که برادر زاده‌اش در آنجا بود تااورا بخواهدوفرمان دهد که مال‌وسلاح گردآورد . ووی این کاررا کرد و چون خبر بعلی‌بن‌عمران رسید بصورت‌جریده ازهمدان راه افتاد و در جربادقان باو رسید و او را با بسیاری ازلشکریانش اسیر کرد و آنهارا کشت و آنچه ازمال‌وسلاح وجزان‌بااوبود غنیمت گرفت و چون علی ازهمدان‌رفت علاءالدوله وارد آنجاشد و آنجارا گرفت ومی‌پنداشت که علی شکست خورده از آنجارفته‌است . علاءالدوله‌ازهمدان بکرج‌رفت و خبر برادرزاده‌اش باو رسید وکار بروسخت‌شد . علی‌بن‌عمران‌هم پس از آن واقعه‌سوی اصفهان رفته‌بود وطمع داشت برآن استیلایابد و براموال علاءالدوله وکسان او دست بیابد . این‌کار برو دشوار شد و مردم‌شهر ولشکریانی که درآنجابودند مانع شدند و ازآنجابرگشت و علاءالدوله و فرهاد باو برخوردند و جنگ کردند و ازیشان شکست خورد و اسیرانی که بااو بود گرفتند بجز ابومنصوربرادرزادهٔ‌علاءالدوله که‌اورانزد تاش‌فراش فرستاده‌بود . علی شکست‌خورده‌از میدان جنگ نزد تاش‌فراش رفت‌ودر کرج باورسید ووی‌را از تأخیرملامت کردوقرار گذاشتند باهم بسوی علاءالدوله و فرهادبروند ووی در کوهی نزدیک بروجرد فرودآمده ودر آنجا متحصن‌شده بود . تاش‌وعلی ازهم‌جداشدند و هر کدام ازیک‌سو آهنگ‌او کردند یکی‌ازپشت

و دیگری از راه راست ووی ندانست مگروقتی که لشکریان باورسیدند وعلاءالدوله‌وفرهاد شکست خوردند و بسیاری ازمردانشان کشته‌شدند وعلاءالدوله باصفهان رفت وفرهاد بردژ سیمره بالارفت و درآنجامتحصن شد.

سپس درحوادث سال۴۲۴ می گوید : درین سال درماه‌رجب ملك مسعودبن محمودبن سبکتگین از نیشابور بغزنه وسرزمین‌هندرفت ... ومسعودنزدعلاءالدولة بن کاکویه فرستاد و حکمرانی اصفهان را باوداد که‌هرسال خراجی باوبدهد وعلاءالدوله نزداو فرستاده‌وهمین‌را ازوخواسته بود ووی پذیرفت و پسرقابوس بن‌وشمگیررادر گرگان‌وطبرستان‌نشاند که‌اوهم مالی بپردازد و ابوسهل‌حمدوی بری‌رفت که‌ناظر کارهای این‌نواحی باشد و آنهاراپاسبانی کند... چون ابوسهل بری‌رسید بامردم‌نیکویی کرد و دادمردم میداد و از اقساط خراج و مصادره گذشت و تاش‌فراش این‌نواحی راپر از بیداد گری و جور کرده بود باندازه‌ای که مردم آرزو میکردند ازیشان ودولتشان رهایی‌یابند وشهرویران‌شده و مردم پراکنده شده بودند و چون حمدوی حکمرانی‌یافت ونیکویی وداد کرد مردم باز گشتند وشهرهاآبادان‌شد ومردم زنهار یافتند وهنگامی که‌ملك‌مسعود درنیشابوربود درعراق پریشانی‌بسیاربود وچون باز گشت مردم آرام‌شدند و مطمئن‌شدند.

پس از آن درحوادث‌سال ۴۲۵ میگوید : درین‌سال علاءالدولة بن کاکویه‌وفرهادبن مرادویج باهم گردآمدند و اتفاق کردندبالشکرمسعودبن محمودبن‌سبکتگین جنك کنندواین لشکریان باابوسهل‌حمدوی‌ازخراسان بیرون‌آمده بودندو بهم‌رسیدندوجنك‌سخت کردند وهردو طرف پایداری بسیاری‌داشتند سپس‌علاءالدوله شکست‌خورد و فرهاد کشته‌شد وعلاءالدولـه بکوههای میان اصفهان وجربادقان پناه برد ولشکر مسعود بکرج فرودآمد و ابوسهل نزد علاءالدوله فرستاد وازو مال‌خواست و خواست که بطاعت برگردد تااینکه‌حکمرانی‌نواحی دیگر را باو بدهد وکارش را بامسعود اصلاح کند و فرستادگان رفت‌وآمد داشتند و کاری درمیانشان‌صورت‌نمی گرفت . ابوسهل باصفهان رفت و آنجا را گرفت و علاءالدوله از پیش روی او گریخت‌و ازترس آهنك‌ایذج‌داشت که‌درقلمرو ملك‌ابوکالیجار بود و چون‌ابوسهل بر اصفهان مستولی‌شد خزاین علاءالدوله و اموالش را تاراج کرد و ابوعلی‌بن‌سینادرخدمت علاءالدوله بود و کتابهای اوراگرفتند و بغزنه‌بردند و در خزاین کتب‌آنجا بود تااینکه لشکریان حسین‌بن‌حسین‌غوری چنانکه اگرخدای‌تعالی بخواهد خواهیم‌آوردآنرا سوختند.

ابوعبید درشرح‌حال ابن‌سینا بهمین‌واقعه جنگهای علاءالدوله باتاش‌فراش‌درکرج و و رفتن بایذج اشاره‌میکند و میگوید درین‌جنك ابن‌سینا که‌با علاءالدوله بوده مبتلا بقولنج شده است ، پس درسال ۴۲۵ این‌بیماری روی داده وسه‌سال‌پس ازآن ازهمان بیماری در گذشته‌است.منتهی‌درمتن رسالهٔ ابوعبید«کرج»راکاتب‌بخطا«کرخ» نوشته ودرین که‌کرج باید باشد و نه کرخ تردیدی‌نیست‌زیرا که کرخ نام۱۴جا درعراق‌بوده‌است: کرخ‌باجدا و کرخ سامرا و کرخ‌جدان و کرخ‌بصره و کرخ بغداد و کرخ‌رقه و کرخ‌میسان و کرخ عبرتا و کرخ خوزستان وحال‌آنکه کرج که ضبط‌تازی «کره» باشد نام شهرمعروفی درمغرب‌ایران‌درنیمهٔ راه اصفهان بهمدان بوده‌است .

سپس ابن‌الاثیردرحوادث سال ٤٢٧ آورده‌است که : درین‌سال گروهی ازلشکریان خراسان که با وزیر ابوسهل حمدوی بودند باصفهان رفتند و ازو خوار بار می‌خواستند و علاءالدوله‌ایشان رابآنچه‌می‌خواستنددر نواحی نزدیك حواله‌داد وبآنجا رفتند ونمی‌دانستند که بایشان‌نزدیکست و چون خبرشان باورسید برایشان بیرون‌آمد وباآنهاروبروشد و هرچه با ایشان‌بودغنیمت گرفت وطمع‌او بدین کار نیرو گرفت و گروهی‌ازدیلمان‌وجزایشان راگردآورد و باصفهان‌رفت وابوسهل با لشکریان مسعودبن‌سبکتگین درآنجا بود و ایشان‌بیرون‌آمدند و جنك کردند و ترکان‌که با علاءالدوله بودند بااوغدر کردند و اوشکست خورد و لشکرش را تاراج کردندو ازآنجا ببروجرد و ازآنجابطارم‌رفت وابن‌السالار بپیشبازاونرفت وگفت یارای برابری با خراسانیان راندارد .

اینکه ابوعبیدمی‌نویسد تاج‌الملك ابن‌سینا را بنامه‌نویسی با علاءالدوله متهم کرد و دردژ فردجان ببندش افگندند و چهارماه درآنجا ماند تا علاءالدوله همدان را گرفت و تاج‌الملك شکست خورد و چون تاج‌الملك‌و پسرشمس‌الدوله بهمدان برگشتند ابن‌سینارا با خود بردند پیداست که این‌وقایع مربوط بسال ٤١٤ است که شرحش پیش‌ازین گذشت . از اینجا پیداست که‌ابن‌سینا در ٤١٤ درقلعهٔ‌فردجان بندی‌بوده‌وهنگامیکه سماءالدوله‌وتاج‌الملك ازآنجا میگذشته‌اند که بهمدان‌بروند وی را باخود برده‌اند . سبب گرفتاری ابن‌سینا درین سال روابط او باعلاء الدوله بوده که باسماءالدوله دشمنی داشته است .

سپس ابوعبیدمیگوید که ابن‌سینا باوی وبرادرش‌و دوغلام باصفهان رفته‌است وپیدا است که این واقعه پس ازسال ٤١٤ روی داده و درزمانی بوده که علاءالدوله در اصفهان بوده است .

پس ازآن میگویدابن‌سینا کتاب‌شفارا درسالی‌که با علاءالدوله بشاپورخواست‌رفته در راه بپایان‌رسانده‌است . علاءالدوله‌دوبار بشاپور خواست رفته‌است یکبار در ٤١٤ پس‌از گرفتن همدان که هنوز ابن‌سینااوردستگاه‌او نشده‌بود وباردیگر در ٤٢٣ بشاپورخواست‌رفته رفته است و ظاهراً درین‌سفر ابن‌سینا بااوبوده وکتاب شفارا درراه بپایان‌رسانیده‌است .

سپس ابوعبیدگوید که‌چون علاءالدوله بهمدان‌رفت ابن‌سیناهم بااوبود واین‌واقعه‌هم مربوط‌بسفریست که‌درهمان‌سال ٤٢٣ علاءالدوله باردیگر بهمدان‌رفته است .

پس از آن ابوعبیدمیگوید روزی که سلطان‌مسعودباصفهان‌رسید لشکروی سرای شیخ را تاراج کرد وکتاب الانصاف او بتاراج‌رفت .این‌واقعه هم‌مربوط بسال ٤٢٥ است که ابن‌الاثیر نیز بدان اشارت کرده‌است .

سپس میگویددرسالی که علاءالدوله با تاش فراش بردر کرج جنك میکرد ابن‌سینا گرفتار قولنج شد و در درمان کردن‌شتاب‌داشت که شایدنتواند آنرا دفع کند وازین‌جا پیدا است که ابن‌سینا دربن‌جنك همراه‌بود ودرراه‌قولنج گرفته و چون‌می‌بایست زودرهسپار شود نتوانسته است خودرا درمان کند این واقعه‌مربوط بسال ٤٢٥ است و دراثنای جنك با تاش فراش‌علاءالدوله بکرج‌رفته‌است.پس‌ازآن میگوید شتابان‌بایذج رفتند و این‌واقعه نیزمربوط بسال ٤٢٥ است .

سرانجام میگوید ابن‌سینارا بحال‌بیماری باصفهان بردند وسپس علاءالدوله آهنك

همدان کرد و ابن‌سینا بااورفت ودرراه بیماری‌عود کرد پیداست که‌این‌واقعه مربوط‌بسال۴۲۷ است که‌نخست علاءالدوله از کوههای میان‌اصفهان و جربادقان که درسال ۴۲۵ بآنجا پناه برده بود باصفهان‌رفت و آنجاهم‌نتوانست بماند و درموقعیکه ازاصفهان ببروجرد وازآنجا بطارم برای استمداد ازابن‌سالار حکمران آن‌ناحیه می‌رفته ازهمدان گذشته استودرین‌سفر ابن‌سینا بهمدان‌رفته و درآنجا رحلت کرده است .

پیش ازین بدلایلی‌ثابت کردم که ابن‌سینا ازخاندانی اسمعیلی و باصطلاح آن‌زمان‌از شعوبیه بوده و اینکه از بخارا مرکزحنفیان ماوراءالنهر گریخته وسپس محمود غزنوی که حنفی اشعری بوده‌است وی‌را دنبال‌میکرده بهمین‌جهتست . درآن زمان تنهاخاندان بویه و وابستگان بدیشان شیعه وشعوبی و پشتیبان امثال ابن سینا بوده‌اند و اینکه وی بدربار آل بویه وابوجعفر کاکویه‌پناه‌برده‌بهمین‌جهتست ونیز بهمین جهتست که لشکریان‌مسعودغزنوی که باصفهان‌رسیده‌اندسرای‌وی‌راغارت کرده‌اندو کتابهای اورابتاراج برده‌اندواین معامله‌ایست که مخالفان شیعه و شعوبیه و مخصوصاً حنفیان با ایشان میکرده‌اند و اینکه‌ابوجعفر کاکویه مخصوصاً ابن‌سینا رامحرك میشده‌است که کتابهایی بفارسی بنویسد نیز بواسطهٔ‌همین تعصب دینی او بوده‌است زیراکه قطعاً شیعه و شعوبیه ومخصوصاً اسمعیلیه برای برانداختن‌استیلای مخالفانِ خودکه متکی برسیطرهٔ تازیان بوده‌اند سعی‌مفرطی در انتشار زبان‌فارسی و بکار بردن آن در تعلیمات خودداشته‌اند چنانکه صوفیه‌نیز بهمان‌جهات همان‌کاررا کرده‌اند. اقوی دلیل اینست که ابن‌الاثیر درحوادث سال ۴۲۸ خبرمرك ابن‌سینارا چنین‌ضبط کرده است : «درشعبان ابوعلی‌سینا حکیم‌فیلسوف نامی صاحب تصانیفی که برمذاهب فلاسفه سایرست در گذشت ومرك او دراصفهان‌بود ووی درخدمت علاءالدوله‌ابوجعفربن کاکویه‌بود وشك نیست که ابوجعفر اعتقاد فاسدداشته و بهمین‌جهة ابن‌سینا درتصانیف‌خود درالحاد و رد بر شرایع درسرزمین او اقدام‌کرده است .». پیداست که فسادعقیدهٔ علاءالدوله والحادابن‌سیناوقیام او برشرایع دلیل‌مسلم برشعوبی بودن‌هردوست .

۹) تاج‌الملك

ابوعبید می‌نوسد تاج الملك ابن‌سینا را بنامه نویسی باعلاءالدوله بد نام‌کرد ووی پنهان شد و اودرپی وی برآمدوبرخی‌ازدشمنانش وی را بروراهنمایی کردند واو راگرفتند وبدژی‌فرستادند که آنرا فرد جان میگویند. این تاج الملك همان تاج الملك کوهی(قوهی) فرمانده لشکرهمدانست که در حوادث سال ۴۱۴ ذکرش گذشت وازجانب‌سماءالدوله‌مامور جنك باعلاءالدوله شده و شکست‌خورده وهمدان راازدست داده‌است . پیداست که درین‌زمان مدتی پیش‌ازآنکه علاءالدوله همدان‌رابگیرددرمیان‌وی وسماءالدوله وتاج‌الملك دشمنی‌بوده و درین‌موقع ابن‌سینا با علاءالدوله روابط داشته است وبدین سبب تاج‌الملك باو تهمت‌زده وی راگرفته و در قلعهٔ فردجان ببند افگنده است و گویا این تاج‌الملك همان تاج الملك ابونصربن بهرامست که‌پس از عزل ابن‌سینا در ۴۱۱ وزیر شمس‌الدوله شده‌است .

قلعهٔ فردجان برسرراه همدان باصفهان در۱۵فرسنگی همدان بوده، درسال ٤۲۱ که علاءالدوله‌درجنك با لشکریان مسعودغزنوی درری جراحت‌سخت برداشته‌است باین‌قلعه‌رفته و ظاهراً تا٤۲۳ که‌زخم اوالتیام‌یافته درآنجا مانده است. یاقوت درمعجم‌البلدان درکلمهٔ‌فردجان می‌نویسد : «قلعهٔ‌مشهوریست از نواحی‌همدان درناحیهٔ جرا و آنرا براهان‌هم‌میگویند.»

ابن‌الفقیه در کتاب البلدان(چاپ‌لیدن‌ص۲٤۵)دربارهٔ‌ناحیهٔ‌فراهان میگویددرین‌روستا دهیست که بآن فردجان‌میگویند و درآنجا آتشکدهٔ‌کهنیست و درآن‌یکی ازآتشهایی بوده است که مجوس درآن‌غلوبسیارمیکردندمانندآتش‌آذرخره‌و آتش‌جم‌الشید که آتش‌نخستین باشد و آتش‌ماه‌جشنسف که آتش کیخسروباشد ومجوس دربارهٔ این‌سه‌آتش‌غلوی میکردند که ازعقل دورست .

در تاریخ‌قم(ص۸۸) مؤلف‌همین‌نکته را از«همدانی» یعنی ابن‌الفقیه‌نقل کرده‌منتهی در چاپ طهران بجای«فردجان» بخطا «مزدجان» دیده‌میشود . درجای‌دیگر(ص۱٤۱) در جزو آبادیهای ناحیهٔ«کوزدر» نیز نام فردجان آمده‌است . ازین‌جا پیداست که فردجان در همان حدود فراهان امروز و درناحیهٔ«چرا»ست که نام آنرا تازیان «جرا» می‌نوشتند و امروز «شرا» میگویند و از نواحی معروف خاك‌اراك امروزست و این‌آتشکده ظاهراً‌همان آتشکده برزو در۱۲ کیلومتری راهجرد امروز درناحیهٔ اراکست .

اما شقان که ابن‌سینا خود درذکرسفری که از گرگانج خوارزم بگرگان کرده نام می‌برد چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان می گوید ازقرای‌نیشابور بوده است و آنرا بکسرشین و تشدید قاف باید خواند . اما سمینقان که درهمان مورد ذکرآن‌آمده قطعاً خطای کاتب و محرف «سمنقان» است که شهر کوچکی نزدیك جاجرم‌درناحیهٔ نیشابور بوده ودرمیان‌ناحیهٔ اسفراین و گرگان‌وجاجرم واقع‌بوده‌است . کلمهٔ‌سمنقان حتماً ضبط تازی«سمنگان»است و امروز سه‌آبادی بدین‌نام درخراسان‌هست یکی‌درناحیهٔ قوچان‌ودیگر درناحیهٔ‌جام‌و نیز نام‌یکی ازشهرهای معروف‌شمال غربی‌افغانستانست که بنام‌ترکی«ایبك» هم‌خوانده‌میشود .

تصویر خیالی ابن‌سینا که در ۱۷۷۰ میلادی در
مادرید چاپ کرده‌اند

دیگر از تصویر های خیالی ابن سینا که در اروپا
ساخته اند

۱۰ - اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زمان ابن‌سینا

ابن‌سینا درسی سال پایان‌قرن چهارم هجری و بیست‌وهشت سال آغازقرن‌پنجم زندگی کرده است . این پنجاه‌وهشت سال از تاریخ ایران یکی از دوره های منقلب و جالب توجه تاریخ کشورماست . درآن‌زمان نژادایرانی از کرانهٔ سیحون و کرانه رودسند گرفته تادامنهٔ جنوبی کوههای قفقاز و تاکرانه‌رودفرات رادردست داشت و با آنکه ظاهراً حکومت خلفای تازی در بغداد بهمان توانایی پیشین بود درباطن فکر ایرانی و دست‌ایرانی و فرهنگ و تمدن ایرانی ایران‌آنرا اداره‌میکرد .

ایران آنروز یعنی قلمرو وسیعی که پیش ازین ذکرش رفت حکومت ملوك الطوایف داشت و درهر ناحیهٔ بزرك یا کوچك آن مردی از نژادهای مختلف ایران حکمرانی موروث و مستقل داشت و گاهی برخی ازایشان دست‌نشاندهٔ دیگری بودند اماهمه ظاهراً فرمان‌بردار وخراج گزار خلافت بغداد بودند وهر کسی‌هم که بجای پدرمی نشست تا خلیفه عهدولوا یعنی فرمان‌و بیرق برای‌او نفرستاده‌بود حکومت وی نیمه‌رسمی بود .دربیشترسکها نخست‌نام‌خلیفه‌و سپس‌نام‌پادشاه‌یاامیری‌راکه‌سکه‌میزد می‌نوشتندودرخطبه‌های رسمی که روزهای جمعه‌درنماز جماعت ویا روزهای‌عید درمسجدجامع می‌خواندند نخست‌نام خلیفه رامی‌بردند وسپس‌نام آن امیر یا پادشاه‌محل را .

درین‌مدت ۵۸سال که ابن‌سینا درین‌جهان بود این سرزمین پهناور که ایران‌آنروز رافراهم میکرد درمیان۲٤خاندان‌مختلف تقسیم‌میشد و برخی‌ازین‌نواحی چندین‌باردست‌بدست گشت و برخی ازین‌خاندانها گاهی برناحیت بزرگتر و گاهی برناحیت کوچکتر حکمرانی کـردند .

فهرست این۲٤ خاندان از مغرب بمشرق بدین‌گونه است :

۱) سالاریان یا بنومرزبان یامسافر درآذربایجان و اران و طارم پادشاهی کرده‌و پایتختشان اردبیل بوده و از۳۳۰ تا ٤۲۰ حکمرانی داشته‌اند .

۲) شروانشاهان درسرزمین شروان از۱۸۳ تا ۱۲۳٦ مستقل بوده‌اند .

۳) شدادیان درقسمت دیگر از اران یعنی درناحیهٔ گنجه وقراباغ امروزوموغان و شهر آنی درارمنستان‌از۳٤۰ تا ۵۹۵

٤) بنوهاشم در دربند یا باب‌الابواب از۲۵۵ تا ٤۵۷

۵) روادیان درقسمت‌دیگری‌از آذربایجان از۱۹۸تا٤۵۰

٦) شیبانیان درجنوب آذربایجان از۳۷۳ تا ٤۵۸

۷) کنگریان یا آل‌مسافر درطارم‌وزنجان وابهروسهرورد از۳۰۷تا٤۵٤

۸) بادوسپانیان درسرزمین‌رستمدار یعنی‌رویان و نورو کجوراز سال ٤۰ تا۹۸۳

۹) **جستانیان در** سرزمین دیلم‌از **۱۸۹** تا ٤٣٤
۱۰) **علویان در** طبرستان درآمل و ساری از ۲٥۰ تا ٤٢٤
۱۱) **صفاریان در** سیستان و قسمتی از افغانستان کنونی از ٢٥٤ تا ۸۸٥
۱۲) **سامانیان** در خراسان و ماوراءالنهر و قسمتی از افغانستان کنونی از ٢٠٤ تا ٣٩٥
۱۳) فریغونیان یاآن فریغون درگوزگانان و بلخ از ۲۷۹ تا ٤٠١
١٤) **شارهای** غرجستان درناحیهٔ غور و غرجستان و هرات از حدود ۳۸۹ تا اواخر قرن٥
١٥) **آل‌افراسیاب**یا ایلك خانیان یا خانیان و یاخاقانیان و یاخانیه در ماوراءالنهر از ۳۱٥ تا ٦٠٧
١٦) **خوارزمشاهان** یا مامونیان در خوارزم از ٣٤٠ تا ٤٠٨
۱۷) **آل زیار در** گرگان و طبرستان (آمل و ساری و استرآباد) از ۳۱٥ تا ٤٧١
۱۸) **سلسلهٔ**حسنویه در دینورو نهاوند و شاپور خواست و بروجرد و اسد آباد از ٣٤٨ تا ٤٠٦
۱۹) **عنازیان در** حلوان وکرمانشاه و دقوقا از ۳۸۱ تا ٤٣٧
۲۰) خاندان فضلویه درلرستان وایذج‌وخرم‌آباداز۳۲۰تا۹۲۷
۲۱) آل بویه یا دیلمیان در مرکز و مغرب ایران و فارس و خوزستان وکرمان و عمان از ۳۲۰ تا ٤٤٨
۲۲) بنوالیاس فرزندان ابوعلی محمدبن الیاس‌بن یسع درکرمان از ۳۱۷ تا ٣٦٤
۲۳) **سلسلهٔ**کاکویه در اصفهان و همدان و یزد از ۳۹۸ تا ۷۱۸
٢٤) غزنویان درقسمتی ازافغانستان امروز و پاکستان کنونی‌وهندوستان وخراسان تا ری و اصفهان از ۳٥۷ تا ٥٨٢

در میان این سلسلها چهارطایفه‌وقتی باوج ترقی‌رسیده‌و امپراطوری بزرگی تشکیل داده‌اند . نخست سامانیان بودند که در هنگام انبساط تاگرگان و تاکرمان و بلوچستان را در دست داشتند و ازآن سوی مرز کشورشان بترکستان چین و رودسیحون میرسید . سپس صفاریان بودندکه بجز سیستان و قسمتی از افغانستان امروز و قسمتی از خراسان کرمان و فارس و خوزستان‌را هم گرفتند و تانزدیك بغداد رفتند . پس ازآن آل‌بویه‌بودند که از یك سو بغداد هم در قلمرو ایشان بود و برخی از پادشاهان این سلسله در بغداد فرمانروایی میکردند و بنام امیر الامراء یا شهنشاه صاحب اختیار مطلق بودند و خلیفه دست نشاندهٔ ایشان بود و حتی گاهی نمی‌توانست بی‌اجازهٔ ایشان از سرای بیرون بیاید و جز برای نماز جماعت بیرون نمی‌آمد و از طرف دیگر تاگرگان و مرز خراسان و تا فارس و خوزستان وکرمان و عمان‌را هم جزو خاك خود کرده بودند وگاهی هم چندتن ازین خاندان یکی در

بغداد و یکی در ری و اصفهان و یکی در همدان ویکی در کرمان و یکی در فارس و خوزستان و دیگری در عمان فرمانروایی می کرد.چهارم‌غزنویان بودند که نخست البتکین غلام ترك سامانیان در غزنی اساس حکمرانی‌را نهاد و پس ازو پسرش ابواسحق ابراهیم‌و سپس بلکاتگین و پس ازو پیری و سپس ناصرالدین‌سبکتگین و فرزندانش بسلطنت‌رسیدند و ایشان نیز سراسر افغانستان امروز وقسمت عمده از پاکستان و قسمتی ازشمال هندوستان را تا کرانهٔ رود گنگ و سواحل خلیج کاتهیاوار و خراسان را تا ری و اصفهان تصرف کردند .

درین دوره فرق چهارگانه سنت در نواحی مختلف کشور اسلام ریشه گرفته بودند و در ایران از میان آنها حنفیان بیشتر نیرو داشتند و نزدیك چهار خمس از مردم مملکت حنفی بودند و شافعیان هنوز اقلیت کوچکی‌را تشکیل می‌دادند و بآن اندازه از نیرو که در اواخر قرن پنجم رسیدند نرسیده بودند . در خراسان گـرامیان یعنی پیروان طـریقهٔ خاص ابو عبدالله محمدبن‌گرام سیستانی متوفی در ۲۵۵ پس ازحنفیان اکثریت داشتند و مخصوصاً در دربار غزنویان متنفذ بودند چنانکه ناصرالدین سبکتگین و برخی از بزرگان دربارش پیرو این طریقه بودند . حنفیان بیشتر بدوگروه تقسیم می‌شدندگروهی اشعری یعنی پیروان طریقهٔ ابوالحسن علی اشعری بصری متولد در ۲٦۰ و متوفی در ۳۲٤ بودند که تازه دامنهٔ انتشارآن وسعت می گرفت و طریقهٔ وی مخالف‌اصول معتزله بود و حقانیت اسلام‌را بوسیلهٔ علم‌کلام ثابت می کرد و ایشان از میان فرق اسلامی بخشك بودن و قشری بودن ومخالفت با استدلال و برهان‌وتعلیم و مخصوصاًفلسفه یونـان ممتاز بودند . درماوراءالنهرما تریدیان یعنی پیروان طریقهٔ ابومنصور محمدبن‌محمدبن محمودحنفی‌ماتریدی سمرقندی متوفی در۳۳۳ روز بروز بیشتر نیرو می گرفتند و افزون می‌شدند و این‌طریقه نیز پیرو علم‌کلام و نزدیك باشعریان بود و مخصوصاً دشمنی خاص با شعوبیان داشتند . معتزله پیروان‌واصل‌بن‌عطاو عمروبن عبیدکه درحدود ۱۰۵ تا ۱۳۱ آن اصول‌را وضع کرده‌اند پیش از آن در خراسان برتری داشتند اما درین دوره روز بروز از شمارهٔ آنها می‌کاست و بر اشعریان میفزود . معتزله‌باآنکه مخالف شیعه و روافض و تا اندازه‌ای بقدریه‌نزدیك بودند و با آنکه بااهل حدیث هم اختلاف‌داشتند بیش از فرق دیگر تسنن‌و مخصوصاً بیش ازاشعریان و ماتریدیان آزاد فکر بوده‌اند و کمتر از ایشان تعصب می‌ورزیده‌اند .

انتشار اسلام درایران نخست‌بسیاری از دردهارا چاره کرد زیرا که درایران‌دردورهٔ ساسانیان امتیازات طبقاتی در منتهی درجه بود باندازه‌ای که اکثریت بسیار بزرك ایـران ازحق‌مالکیت‌محروم‌بودومالکیت بخانواده‌های‌معین‌وطبقات معین‌ازمردم‌اختصاص‌داشت و از طبقه‌ای بطبقهٔدیگر رفتن وجزوخانواده‌ای‌شدن‌ممکن‌نبود. ازطرف‌دیگراختیارات‌فوق‌العادهٔ موبدان‌مخصوصاًدر نکاح‌وارث که‌دور کن‌مهم‌جامعهٔ بشریست واختلاف‌بسیارفاحش وخطرناکی که در میان مردم مملکت از ادیان مختلف مـانند زردشتیان وگیومـرثیان و زروانیان و مرقونیان و دیصانیان و مانویان و مزدکیان و تـرسایان و یهود و بودایبان و مندابیان و نستوریان و یعقوبیان و صابئین یاصبه و گیلاییان‌وماکنتاییان و مبداییان‌و محادریان بوده‌و

بیشتر بخونریزی منتهی می‌شده جامعه‌را پریشان و متلاشی کرده بود. بهمین‌جهة درنخستین حملات مسلمانان بسرحدات جنوب غربی شاهنشاهی ساسانی طوایف سامی‌نژاد آرامی که‌از ادیان مختلف بودند و همواره از زردشتیان آزار دیده بودند با مردم همنژاد خود که زبانی نزدیك بزبان‌ایشان داشتند یاری کردند و باعث درهم ریختن نیروی ساسانیان شدند.

درضمن‌اسلام طبقات‌محروم‌را کثریت‌بزرك‌مردم‌ایران‌را که‌در نتیجهٔ امتیازات‌طبقاتی در منتهای بی‌بهرگی و بی‌نوایی می‌زیستند نه‌تنها حق مالکیت و برتری بلکه حق مساوات و برابری می‌داد و نژاد ایرانی بخوی قدیم خود که همیشه هرفکر نوین‌را استقبال کرده‌است اسلام‌را که تازه‌ترین مسلك و ایدئولوژی‌آن زمان‌بود پذیرفت و آنرا وسیله رسیدن‌بحقوق طبیعی خود و تأمین عدالت اجتماعی دانست. بهمین جهة بود که دسته دسته از مردم ایران با خرسندی کامل وگاهی با وجد و نشاط وسیلهٔ فیروزمندی تازیان‌را فراهم می کردند و بدیشان می‌پیوستند و پیشرفت‌آنهارا انتقام خود ازآن دستگاه بیدادگرخودخواه میدانستند و ناچار درین گیرودار مردمی که ازحقوق طبیعی محروم بودند و از موبدان زردشتی‌آزار دیده بودند و بیم داشتند بیش از همه درین‌کار دست داشته‌اند.

امااستیلای‌تازیان بزودی‌تحمل‌ناپذیرشد. ازروزی که درسال ٤١هجری‌نزدیك بسی‌سال پس از استیلای تازیان بر ایران معاویه پسر ابوسفیان خلافت بنی‌امیه‌را بنیادگذاشت و کارگزارانی بنواحی مختلف ایران فرستادند و ایشان‌را در هرگونه جور و تعدی و بیداد آزادگذاشتند بشرط‌آنکه هرچه بیشتر بتوانند نقد و جنس بدربار دمشق بفرستند و غرور خاصی تازیان‌را دوگرفت که‌ملل‌زیردست‌خودرا ازخود پست‌تر و « موالی » خود میدانستند و با ایشان چون برده و زر خرید رفتار می کردند ناچارآن وجد و نشاط روزهای نخستین پشیمانی بارآورد و تلخی این‌پشیمانی از آن حق‌جویی روزهای نخستین بسیار سخت‌تر بود.

از آن روز انقلابی درفکر ایرانی‌آشکارست و همه‌می‌کوشند که این استیلای‌گران تحمل‌ناپذیررا براندازند. گروهی سر برافراشتند وقیام‌کردند، گروهی بدین‌ها وطریقه‌های سابق متوسل شدند، گروهی دین نوآوردند، اما از همهٔ این اندیشها نیرومندتر اندیشهٔ آن‌گروهی بودکه از اختلاف میان تازیان بر سر خلافت بهره‌مند شدند وگروهی پیرو خلافت وگروهی پیرو امامت گشتندو از آن روز جنبشی در ایران ظاهر شدکه آنرا بنام « شعوبیه » می‌خوانند. شعوبیه بطوایف و طرق بسیار متعدد تقسیم می‌شدند، بیشترشان در اسلام عقاید تازه‌ای‌اظهارمی کردند وحتی بدعت‌می گذاشتند و مردم را بخودمی‌خواندند. برخی دین تازه که‌شباهتی باسلام نداشت می‌آوردند مانند قرمطیان‌وبهافریدیان و خرم‌دینان و سفید جامگان وغیره. اماقوی‌ترین فرق شعوبیه نخست امامیه یا شیعه‌یعنی پیروان امامت فرزندان علی و پس از ایشان صوفیه بودندکه تصوف‌را بالاتر ازهر دین وآیینی‌میدانستند و در نظرشان پیرو هردینی با دیگری مساوی بود. شعوبیه همیشه از ایران برخاسته‌اند و اگر در خارج از ایران هم‌کاری کرده‌اند مؤسس و مبتکرآن فکر ایرانی بوده است، چنانکه تقریباً همهٔ طرق تشیع و روافض و امامیه و نظایر آنها را هم ایرانیان بنیاد نهاده اند.

چیزی که بیش از همه اذهان‌را باین قیامها و مخالف خوانی‌ها وادار می کرده این

بوده است که ایران پیش از اسلام تمدن فروزان هزار و پانصد ساله داشت که در اواخر دورهٔ ساسانی حتی از تمدن درخشان رم پیش بود . آنچه جانشین این تمدن در ایران شده بود موسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی و رقص و حتی استعمال ابریشم و طلا و نقره یعنی همه مظاهر تجمل و زیبایی‌را که تمدن با خود می‌آورد منع کرده بود و برای مردم متمدن که قرنها باین‌چیزها عادت کرده بودند صرف‌نظر از آن بسیار سخت و حتی‌محال بود . بهمین جهتست که‌در برخی ازین‌طرق که‌برای تسلی‌و چاره‌جویی پیداشده مخصوصاً این محرمات و ممنوعات‌را مباح کرده‌اند تاجایی که متشرعین‌خشك‌ومخالف این‌جوازها وآزادیها مخالفان خودرا « اباحیه » لقب داده و حتی تهمت زده‌اند که باشتراك مال و زن نیزحکم داده‌اند. نیز بهمین‌جهتست که تمتع از لذاید مادی و معنوی در تصوف عنوان خاصی دارد وحتی در برخی از طرق تصوف رقص و سماع جزو عباداتست .

درعصر زندگی ابن‌سینا هنوز این‌افکار بمنتهی درجه‌زنده ومؤثر بود . درمهمترین دربارهای سامانی یعنی در دربار نصر بن‌احمد پادشاه معروف که مؤسس تمدن جدید ایران و ادبیات امروزماست اسمعیلیه که مهمترین فرقهٔ شعوبیه بودند دربخارا و سمرقند مهمترین شهرهای سامانی تبلیغ کرده و حتی نصر بن‌احمد پادشاه سامانی و وزیر معروفش ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌ومؤثرترین گویندهٔ زمان‌رودکی‌را بخود جلب کرده بودند . درنواحی دیگر ایران‌فرق‌دیگر تشیع پیشرفتهای‌بسیار کرده‌بودند چنانکه‌مردم‌قهستان‌تا حدودسبزوار اسمعیلی بودند ، مردم طبرستان زیدی شده بودند ، شیعه اثنی عشری در نواحی مرکزی ایران مخصوصاً در سبزوار وقم‌وقزوین‌وری وساوه‌فراوان‌بودند و بهمین‌جهة‌سلسله معروف آل‌بویه پشتیبان قوی شیعه اثنی‌عشری جعفری بود .

اسمعیلیه اهمیت خاص بتربیت و تعلیم عوام می‌دادند و برخلاف اهل سنت که همه توجه خودرا معطوف جلب و تبلیغ صاحبان قدرت و خواص می کردند اسمعیلیه توجه خاص بتربیت تودهٔ مردم و عوام داشتند و بهمین جهة زبان فارسی‌را که زبان توده بود درتبلیغات خود برزبان‌تازی که‌زبان‌خواص‌بودترجیح‌می‌دادندوهمین‌سبب‌رواج‌زبان‌فارسی‌و ایجاد ادبیات امروزی شد ، صوفیه نیز بهمان جهة با ایشان درین عقیده و درین سیاست شریك بودند . اسمعیلیه بواسطه همان اهمیتی که بتربیت فکر مردم می‌دادند فلسفهٔ یونان‌را که بهترین‌وسیلهٔ اصلاح فکر بود ترویج می کردند و بهمین جهتست که ابن‌سینا که از خاندان اسمعیلی و از شعوبیه بوده تا این اندازه بحکمت یونان‌ومعارف یونانی اهمیت داده‌است و نیز بهمین دلیلست که گاهی کتابهایی و رسایلی بزبان فارسی نوشته و ابوالریحان بیرونی که او هم اسمعیلی بوده و ناصر خسرو مبلغ و حجت اسمعیلیه در خراسان و سپس خواجه نصیرالدین طوسی که درجوانی با اسمعیلیه بوده‌است تا این‌اندازه بتألیف‌درزبان فارسی توجه داشته‌اند و ناصر خسرو نیز کتاب حکمت بزبان فارسی دارد .

خلفای راشدین فتوحاتی‌را که درایران کرده بودند بدست تازیان پیش برده بودند . بنی‌امیه نیزهمواره تازیان‌را بمیدانهای جنك فرستاده‌اند امابنی‌العباس چون بدست‌ایرانیان برسرکار آمدند ودرخاك ایران پای‌تخت خودرا نخست درانبار و سپس در بغداد قراردادند و بیشتر وزیرانشان و مخصوصاً وزیران نخستین خلفای ایشان ایرانی بودند تمدن ایران‌را

کاملا در دربار بغداد رواج دادند و حتی جزییات آنرا هم پذیرفتند و نه‌تنها ایرانیان در مهم‌ترین مشاغل دربار خلاف نشستند و مخصوصاً در زمان برمکیان همهٔ کارها بدست ایشان می گشت بلکه استخدام تازیان برای کارهای لشکری متروك شد و ناچار بهمان جهات میبایست عناصر ایرانی‌را بر تازیان ترجیح بدهند.

درآن زمان معمول بود که سپاهیان مزدور داشتند یعنی مردان تن‌درست و نیرومند که بکاربردن اسلحه‌را یادگرفته بودند وسواری‌را می‌دانستند اجیر می‌شدند ومزدمیگرفتند وهروقت‌لازم‌می‌شد بمیدان‌جنك‌می‌رفتندو برای‌این که‌نافرمانی‌و‌سرکشی نکنند فرماندهانشان و سرکردگانشان نیز از خودشان بودند. از زمان ساسانیان‌دو گروه سلحشورجنك‌آزمای در جنوب دریای خزر زندگی می کردند، آنهایی‌را که در شمال‌البرزمی‌زیستند گیل‌و گیلی وسرزمینشان را گیلان و آنهایی را که در جنوب البرز می زیستند دیلم و سر زمینشان را دیلمان یا دیلمستان می گفتند. گیلها یا گیلیان مخصوصاً در دفاع و جنگهای دنباله‌دار زبردست بودند و بهمین‌جهة سپرهاوسپرداران گیلی معروف بود و در سلحشوری باندازه‌ای نامبردار بودند که لقب «گیل گیلان» از القاب مهمی بود که بپهلوانان بزرك و سرداران نامی دورهٔ ساسانی می‌دادند. دیلمها بالعکس در حمله و در جنگهای هجومی و تعرضی زبردست بودندو بهمین‌جهة زوبین‌ها و زوبین اندازان دیلمی بسیار شهرت داشت.

خلفای بغداد نخست سربازان و سواران مزدور خودرا ازدیلمان و گیلیان میگرفتند اما چندی‌نگذشت که فرماندهان این‌مردم که نیرو گرفتند مزاحم خلفا شدند و برخی ازایشان مانند اسفار پسرشیرویه و ماکان پسرکاکی و پسران زیارگیلی‌ومخصوصاً پهلوان معروفشان مردآویز و پسران بویهٔ دیلمی و اسپهبد رستم دشمن زیار دیلمی و خاندانهای دابویه و جستانیان جداً استقلال و حتی‌زندگی‌خلفارا درخطرانداختند و خلیفه‌ناچارشد چارهٔ دیگری بکند و گروهی دیگررا بگزیند.

در نواحی مختلف ایران از زمانهای بسیار قدیم و قطعاً از زمان‌هخامنشیان وشاید از روزی که مهاجرین آریایی بایران امروز آمده‌اند مردمی چادرنشین از قبایل ایرانی بوده‌اند که ایشان‌را بنام عمومی کرد نامیده‌اند و سپس کرد لغت عامی شده است برای هر چادر نشین ایرانی که عرب و ترك نباشد. درآن زمان کردها مخصوصاً در نواحی جنوبی ایران ازآباده گرفته تا شبانکاره و اطراف بوشهر وکازرون و شاپور و از سوی دیگر تا شهر بابك و سرحد کرمان و در نواحی غربی ایران در همان حدود کنونی کردستان و کرمانشاه وکنگاور و بروجرد تا خوزستان بسیار بوده‌اند و لرها و بختیاریها و طوایف چادر نشین فارسی زبان ایرانی امروز بهبهان‌وفارس و کرمان‌را هم جزوآنها می‌دانسته‌اند و همه‌را کرد می گفتند. کردان نیز مردمی جنگی و دلاور بودند و خلفاکه خطر دیلمان و گیلیان‌را بزرك دیدندایشان‌را اجیر کردند. اما چندی نگذشت که‌کردان هم نیرو گرفتند و برخی از فرماندهانشان‌مانندمحمدبن‌عناز وحسنویه‌وفضلویه‌ومروان وشادی‌اجداد صلاح‌الدین ایوبی همان معامله دیلمان و گیلیان‌را کردند و خطری دیگر پیش‌آمد.

ناچارخلفا بازبفکر گروهی دیگرافتادند. اززمان‌های قدیم‌وا واسط دورهٔ‌ساسانی ترکان ازسرزمین ترکستان و سین کیانك امروز بسوی‌آسیای مرکزی راه‌افتاده وسه‌طرف

دریای خزر را ازمشرق و شمال و مغرب گرفته بودند و هنوزدرین نواحی هستند. آنهایی‌را که درمشرق می‌زیستند ترکان‌شرقی و آنهایی‌را که در مغرب می‌زیستند ترکان غربی‌میگفتند. ترکان غربی بطوایف بسیارمنقسم میشدند و بنام عمومی خزر معروف بودند و سرزمینشان‌را دشت قبچاق میگفتند و ترکان امروز ایران و ترکیه و قفقاز و کریمه و ولگا بازماندگان آنها هستند. ترکان شرقی همان ایغورهاو غزها و اغزغزها و قراختاییان سابق و ازبکها و ترکمانان‌وقرقیزها و باشقردها و کلموکهاو کزاخهای‌امروزند. چون ترکان‌غربی بدربار خلافت نزدیکتر بودند خلفا ایشان‌را اجیر کردند و برای دفع گیلیها ودیلمها و کردهاازآنها چاره جستند. بهمین‌جهة مدتهای مدید تا آمدن سلجوقیان در اواخر قرن پنجم که‌از ترکان شرقی بودند بیشتر بزرگان لشکر خلفا از ترکان غربی بوده‌اند.

سامانیان که این اوضاع‌را دیدند چاره جزین نداشتند که آنها هم ترکان شرقی‌را که بقلمروشان بسیار نزدیك بودند و پشت دروازه‌های کشور سامانی می‌زیستند استخدام کنند ولشکر خودرا ازآنها ترتیب دهند. ترکان‌را عادت برین بود که کودکان‌خودرا چه‌پسر و چه دختر درسن‌ده‌یازده سالگی بکشورهای بیگانه می بردندومی‌فروختند. دختران‌رامردم می‌خریدند و بکارخانه‌می گماشتند و بهمسری اختیار می کردند. پسران‌را هم‌بیشترپادشاهان می‌خریدند و از خردی سلاح برداشتن و سوار شدن و جنك کردن‌را بآنها می‌آموختند ودر کارهای لشکری بکار می‌بردند و ناچار اندك اندك ترقی می کردند و بکارهای مهم گماشته می‌شدند. در زمان ابن‌سینا این ترکان در دربار سامانی بسیار نیرو گرفته بودند و همه امیران بزرك دربار ازایشان‌بودندمانندالبتگین‌وقراتکین‌وارتکین‌واد کونمش وسبکتگین و اشناس‌وایخ و ایلمنکو بایجور و بجکم و بکتوزون و پیری و بورتگین و تاش و سبکری وفایق‌و بایقرا.

پیداست که استیلای این‌ترکان زرخرید بر ایرانیان و ایرانی زادگان شریف‌بسیار گران‌و تاب نیاوردنی بود واین عقده نیز در دلشان برعقدهٔ تسلط تازیان افزوده شده بود. بهمین جهة خاندانهای بزرك دربار سامانی که نمی توانستند استیلای‌ایشان را ببینند هر چه می‌توانستنددر برانداختن‌ایشان میکوشیدندوازآنجمله‌خاندان‌معروف‌چغانیان یاآل‌محتاج‌یاآل مسافرو خاندان‌سیمجوریان‌وخاندان‌آل میکال‌وخاندان‌مامونیان خوارزم‌وفریغونیان‌وخاندان ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی‌همه‌دائماً‌مشغول کشمکش‌وزدوخوردبااین‌ترکان‌بوده‌اند. مهم‌ترین‌مقام‌در بارسامانی‌پس‌از‌سلطنت حکمرانی‌خراسان‌بود که‌باوسپهسالارخراسان‌میگفتند وآنچه سامانیان در جنوب جیحون داشتندسپرده بایشان بود و پایتخت آن ایالت درآنزمان نیشابور بود. این‌مقام‌مهم‌نخست‌مدتهادردست‌ایرانیان‌وامرای‌چغانیان وسیمجوریان وابومنصور محمدبن عبدالرزاق بود. در سال ۳۰۸ که این‌مقام را بقراتکین ترك دادند برای ایرانیان بسیارناگوار بود و ازآنزمان رقابت‌شدیدو کشمکش‌های‌آشکار وزیرپرده درمیان‌ایرانیان وترکان برسر این کار پدیدآمده‌است.

این خاندانهای متعصب ایران دوست بیش‌و کم شعوبی بوده وهمه پیشرفت شعوبیه‌را تشویق میکرده واین را بهترین وسیلهٔ کوتاه کردن دست بیگانگان ترك وتازی میدانسته اند وبدین جهة هم که‌هست زبان فارسی را پرورش میداده واز دانشمندان شعوبی پشتیبانی

میکرده‌اند. اینست که ابن سینا پس از ترك دربار سامانیان دردربارمامونیان خوارزم وآل زیار درگرگان و آل بویه در ری و همدان و قزوین و آل کاکویه در اصفهان توانسته است بآسودگی زندگی کند و آثار جاودانی خود راکه همین پادشاهان‌شعوبی‌مسلك تشویق میکرده‌اند فراهم کند وگاهی‌حکمت یونان و علوم یونانی‌را بپرورد و گاهی‌هم بزبان‌فارسی که پسندیده آنها بوده‌است چیز بنویسد.

استیلای ترکان بر دربار سامانی سر انجام بدبختیی بار آورد و آن این بود که کارگزاران ترك برخی طوایف هم نژاد و همزبان خود را که در آن سوی سیحون بودند بخود خواندندو کار را بریشان آسان کردند که واردقلمروسامانیان شوند. سلسله‌ای‌ازسر کردگان‌ترك‌بنام‌آل‌افراسیاب‌یاخانیه‌یاخانیان‌یاخاقانیان در سرزمین‌طمغاج‌وکاشغروبلاساغون در حدود سال ۳۱۵ تشکیل شده بود و پادشاهان این سلسله گاه گاهی بخاك سامانیان‌دست اندازی میکردند و باز عقب مینشستند. سر انجام در ۳۷۲ شهاب الدوله ابوموسی هارون بغراخان‌بن‌سلیمان پادشاه این‌خاندان نخستین‌حمله رابسرزمین سامانیان کرد ودرربیع‌الاول ۳۸۲ بخارا پایتخت این سلسله را گرفت و پس از چندی بترکستان باز گشت اما بزودی جانشین وی ابوالحسن نصر بن علی ایلك خان در ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ باردیگر بخارا راگرفت وسامانیان از آنجا گریختند و سر انجام ابوابراهیم‌منتصر آخرین پادشاه‌این سلسله‌پس از چندین سال رنج ودربدری درربیع‌الاول یاربیع‌الثانی ۳۹۵ کشته شد ودیگر مانعی‌دربرابر این سلسله نماند. درمیان امیران ترك دربار سامانی کسانی که بیش از همه درضعف ایشان کوشیده بودند البتکین‌وپسرش‌ابواسحق‌ابراهیم‌و‌بعدبلکاتگین‌وپیری‌وناصرالدین‌سبکتگین غلامان البتگین بودند که پی‌در پی درغزنی بپادشاهی رسیده‌بودند. سبکتگین غلام زرخرید ترکی بود که در یازده سالگی‌درشهر چاچ او را فروخته بودند ودر دربارسامانیان‌بزرك شده و ترقی کرده بود و سرانجام از ۳۶۷تا۳۸۷ در غزنی حکمرانی کرد و پس‌ازو نخست پسرش اسمعیل تا ۳۸۹ فرمانروایی داشت وپسردیگر محمود او راکشت وبجای‌وی‌نشست.

هنگامیکه سامانیان برافتادند محمود بیش‌ازهمه بانقراض ایشان و برسر کار آمدن خانیان یاری کردوبهمین جهة کشور سامانی راباخانیان قسمت‌کردو از جیحون بدین سوی را او برداشت. ناچار محمود هم مانند ترکان دیگر با شعوبیه وافکار خاص ایرانیان آن زمان مخالف بود وبهمین جهتست که ابن سینا هم ازخانیان وهم ازوی گریزان بود وناچار شد از بخارا بجای دیگر پناه بردودرزمانیکه محمود خواستار وی‌شدچاره‌جز آن‌نداشت که ازو هم بگریزد. محمود در تعصب خود نسبت بطریقهٔ حنفی اشعری باندازه‌ای خشن بودکه آن‌همه کشتار ونهب‌وغارت رادرهندوستان‌جزو عبادت میدانست و هنگامی که شهرری‌راازآل بویه گرفت کتابخانهٔ این خاندان‌راسوخت و این را هم طاعت وعبادت‌میپنداشت. چنانکه گذشت پدرش پیرو طریقهٔ گرامیان بود اما اودرآغاز وانمود میکردکه بحث‌وفحص‌میکند وطریقهٔ حنفی اشعری را پسندید و اختیار کرد.

در نتیجه آزاد منشی واستقلال فکری که سامانیان وآل‌زیار وآل بویه وتقریباًهمهٔ

پادشاهان آن زمان بجز خانیان و غزنویان داشتند و بیش و کم پیرو اصول شعوبیه بودند دانش و معرفت در زمان ابن سینا ترقی بسیار کرده بود و بخصوص در قلمرو سامانیان بجایی رسیده بود که کسی چون ابن سینا در آن محیط پرورش یافت. در شهرهای بزرك مدارس مهم برای کسب دانش آماده بود. کتابخانهای بزرك بنیاد نهاده بودند و در کتابهای زمان همه جا بکتابخانهای معروف مانند کتابخانهٔ آل خلف در سیستان و کتابخانه سامانیان در بخارا و کتابخانه فتح بن خاقان وزیر در بغداد و کتابخانه مدرسه غزنه و کتابخانه علی بن یحیی منجم بنام خزانة الحکمه در قفص نزدیك بغداد و کتابخانه مدرسهٔ صابونیان در نیشابور و کتابخانه آل بویه در ری و کتابخانه صاحب بن عباد در ری که کتابهای آنرا برچهار صد شتر بار میکرده است و کتابخانه جامع الاکبر در مرو و کتابخانه درب منصور در کرخ بغداد و کتابخانهٔ شاپور بن اردشیر وزیر بهاء الدوله در همان محله که بیش از ده هزار کتاب داشته است و کتابخانهٔ آل کاکویه در اصفهان و کتابخانهٔ جامع بن بارار در نیشابور و کتابخانه بهاء الدوله در شیراز و کتابخانه ابن عمید در ری و کتابخانه خجندیان در اصفهان و کتابخانهٔ ابومنصور بهرام بن مافنه وزیر ملقب بعادل در فیروز آباد و کتابخانه جامع تاج الملك در اصفهان و کتابخانهٔ غزنویان در غزنی و کتابخانهٔ علی بن احمد عمرانی موصلی برمیخوریم.

در بسیاری از شهرهای ایران مانند سمرقند و بخارا و بلخ و مرو و هرات و نیشابور و گرگان و ری و اصفهان و شیراز و اهواز و گندی شاپور و گرگانج خوارزم و بست درسیستان و زرنك درسیستان و جامع الاکبر در مرو و مدرسه صاعدیه و مدرسهٔ ابن فورك و مدرسهٔ بیهقیه و مدرسه سعیدیه که نصر بن سبکتگین ساخته بود و مدرسهٔ اسمعیل استرابادی صوفی واعظ و مدرسهٔ استاد ابواسحق در نیشابور و جامع تاج الملك در اصفهان مدارسی دایر بود. در آغاز درین مدارس جز علوم شرعی مانند فقه و کلام و الهیات و حدیث و تفسیر چیزی درس نمی دادند و تنها صرف و نحو و تجوید را که برای آموختن زبان تازی و بهره مند شدن از قرآن و حدیث و سخنان دانشمندان سلف بود با این علوم جمع میکردند. اما در آن زمان تازه رایج شده بود که علوم یونانی مانند منطق و فلسفه و ریاضیات و هیئت را نیز درس میدادند. دانشمندان بزرك مانند ابن سینا در ساعات فراغت دانشجویان را بخانهٔ خود می پذیرفتند و درسی از روی کتابهای متقدمان یا از خارج می دادند. دانشمندانی که در مسیله ای اشکالی داشتند از راه دور بدانشمند بزرك تر می نوشتند و از وی یاری میخواستند و وی در آن موضوع مقالتی یا رسالتی می نوشت و برای آن دانشجو میفرستاد. در شهرها کسانی بودند که خود دانشمند و درس خوانده بودند و دکانی داشتند که در آن کتاب میفروختند و صحافی می کردند و هر کس میخواست کتابی بآنها سفارش میداد و ایشان یا بخط خود مینوشتند و اجرت میگرفتند و یا بدیگری رجوع میکردند و ایشان را «وراق» میگفتند.

بسیاری از دانشمندان مجالس درس عمومی داشتند و بربالای منبر در حضور جمع کثیری مطلبی را از بر بیان می کردند و دانشجویان میشنیدند و گاهی هم یکی از آنها بیانات استاد را عینا مینوشت و آنرا «امالی» یا «مجالس» می گفتند. ادبا و مردان سیاست نیز سوانح روزگار خود را میگفتند و زیردستان یا شاگردانشان آنها را می نوشتند و آنها را

« مقامات » میگفتند. دبیران و نویسندگان معروف رونوشت نامهایی را که بکسان مینوشتند نگاه می‌داشتند و در کتابهایی جمع میکردند آنهایی را که بدوستان خود نوشته بودند « اخوانیات» وآنهایی راکه‌ازجانب پادشاهان نوشته بودند «سلطانیات » میگفتند و مجموع آنها را « رسایل » می خوانند.

باآنکه درآن زمان درمیان پادشاهان وامیران همیشه زدوخورد بود واغلب شهرها مرتبا دست بدست میگشت وگاهی‌یك شهر دریك سال چند بارازین‌دست بدان‌دست گشته بود سفرآسان بود وغربا مخصوصاً محترم بودند وحتی در سخت‌ترین مواقع جنك وانقلاب کسی مانع ازسفر این وآن نمیشد بهمین جهة نه تنها بازرگانان ازین کشور بدان کشور و ازین‌شهر بدان شهر میرفتند بلکه‌دانشجویان نیز درراه دانش‌سفرمیکردند ودانشمندان‌نیز برای تکمیل علم خود ازین جا بآنجا و نزد دانشمند معروف تر ازخود می رفتند.

پیداست که درین کشمکش های میان خاندانها وحکمرانان راهزنی بسیار میشدو سپاهیان ایشان هروقت میتوانستند ناحیه‌ای را تاراج میکردند وزن و کودك را اسیر بردن ودربازار ها فروختن بسیار رایج بود و کسی ازآن شرم‌نمیکرد.

درآن زمان ایران وضع اقتصادی بسیار خوبی داشت زیرا که در سر راه شرق بغرب واقع شده بود. کالای چین وهندوستان از راه ایران بشام ومصر وآسیای صغیر ودیار مغرب یعنی شمال افریقا وجنوب اروپامیرفت وازآنجا ازهمین راه‌کالا بچین وهند میبردند. راه ابریشم که از زمان ساسانیان ازسرحدکاشغر وارد ماوراءالنهر میشد وازآنجا بمرکز ایران میآمد و از همین راه کنونی خراسان ببغداد میرفت درین دوره کاملا دایر بود. از جنوب ایران نیز کشتی رانی باوقیانوس‌هندو اوقیانوس کبیرودریای روم معمول بود. درآن زمان بزرگترین بندر خلیج فارس بندرسیراف نزدیك بندرطاهری کنونی‌بود وازراه یزد و ابرقوه و استخر وفیروزآبادبآنجامیرفتند.

درشمال غربی ایران درآن سوی کوههای قفقاز ترکان خزر بودند وایشان مردمی تجارت‌پیشه بودند ودر کشتی رانی دست داشتندواز راه ولگاکه درآن زمان آتل میگفتند با روسیه تجارت داشتند وبهمین جهت در دورترین نقاط روسیه آثار صنعتی ایران راکه‌در همین زمانها فراهم شده‌است یافته‌اند. ترکان شرقی نیز از راه خوارزم وآسیای مرکزی باکشور هایی که در شمال قلمروشان بوده تجارت داشته اند و بهمین جهتست که سکهای سامانی را در کشورهای‌سکاندیناو هم یافته اند.

گذشته از خونریزیهاوتاراجهایی که‌درنتیجهٔ زدوخورد امیران وپاشاهان در نواحی مختلف تقریباً همیشه روی میداد درین زمان چندین مصیبت عمومی دیگر هم رخ داده است از آن جمله در ۳۷۳درخراسان وگرگان وبای سختی بروز کرده وعده کثیر مردم‌مرده‌اند و در همانسال قحط شدید در بغداد شده و غرارهٔ شامیه بچهار صد درهم رسیده است و در ۳۷۸ دربصره وبطائح گرمای‌بسیار سختی شده ووبای‌بسیار سختی بروزکرده ومردم بسیار مرده‌اند باندازه ای که کوچها از مرده پرشده بود.

درسال ۳۷٦ درموصل‌زلزله‌سختی شده وخانهای‌بسیارویران‌شده ومردم بسیارهلاك شده‌اند و در عراق قحط سخت روی داده است. در سال ۳۷۷ در بغداد قحط وغلای‌مفرطی

روی‌داده است . در۳۸۲ در بغداد غلای‌سختی پیش آمده چنانکه یك رطل نان راچهل‌درهم خرید وفروش کرده اند. در۳۸۳ در عراق باز غلای سخت روی داده چنانکه یك کاره‌آرد را۲٦۰ درهم ویك کر گندم را ٦٦۰۰ درهم غیاثی فروخته‌اند . در سال ٤۱۱ باز در بغداد قحط وغلا شده ودرسال ٤۲۸ درهمان سالی که ابن سینا درگذشته در همهٔ کشور ها غلای مفرطی روی داده‌است. در ۳۹۸ هم زلزلهٔ بسیار سختی دردینور شده‌است. درسالهای ۳۹۸ و٤۱۸ و٤۲۰ درعراق و بغداد سرمای بسیارسخت‌شده و برف بسیار باریده‌است.

درسراسر دوره‌ایکه ابن‌سینا میزیست دربیشتر از کشورهای اسلامی و مخصوصاً در ایران همواره اوضاع اجتماعی بزیان طبقهٔ رنجبر وزیردست‌وبسود طبقهٔ حاکمه ومردمی بود که بر اوضاع مسلط بودند . پادشاهان و امیران وحتی دستگاه خلیفه که خود را پیشوایان روحانی وجانشینان پیامبر می‌دانستند وسیله‌ای برای پیشبردمقاصد خود جزاجحاف و تعدی و زورگویی نداشتند . چون خلیفه بر سراسر کشور استیلا داشت وکاملا مسلط براوضاع بود و اوضاع راوی و حاشیه نشینانش فراهم‌می کردند ناچارهرکه درهرجا بود واگرهم امیر مقتدر وپادشاه جابر بود چاره نداشت که باو تملق بگویدولااقل رضایت ظاهری اوراجلب کند واگرهم مانند پادشاهان آل بویه و یا سلجوقیان بر بغداد مسلط میشد وخلیفه را دست نشانده خود میکرد بازمیبایست ظاهراًرعایت او را بکند وخود را منسوب ازجانب او بداند وباجی باو بدهد. سیاست خلفا کاملا مانند سیاست استعماری دول اروپایی‌امروزبود و گویی این دولت هـای حریص ومفسده جوی سیاست خود را ازآنها تقلید کرده اند. خلفا درگوشه و کنار همه جاجاسوسان گماشته بودندکه از جزییات وقایع آنها رامسبوق میکردند و حتی عواملی داشتند که آشکارا مشغول کار بودند . وسایل عمدهٔ پیشرفت سیاستشان نخست تولیدوتقویت اختلاف درمیان امیران وپادشاهان وخانوادهای مقتدروایجادجنك وخونریزی درمیان‌آنها بود که بدین گونه دوسنك را بهم بسایند و هر دورا خرد و ضعیف کنند ودر ضمن قوای مادی را که فراهم آورده‌اند بدینوسیله بهدر بدهند. دوم آنکه بتمام وسایل میکوشیدند همیشه فاصله درمیان مردم‌وحکومت هارا بیشتر کنندواختلاف درمیانشان بیندازند تا دولت ها بامردم همدست‌نشوند وخلافت‌را ضعیف نکنند. بهمین جهت بود که‌نه‌تنهاپادشاهان وامیران برای اینکه راحت ترباشند میکوشیدند هرچه بیشتربخلیفه‌تملق بگویند وباونزدیك شوند بلکه وزرای زیردستشان هم‌اگردل‌خلیفه‌رابدست میآوردند بیشتردر سر کارمیماندند. پادشاهان وامیران و وزرا از تجری در برابر احکام دینی چندان بیم نداشتند و درمجالس رسمی در حضور همه مقدار کثیرشراب میخوردند و بمناهی دیگر میگرویدند . چون خلافت سلطنت روحانی بود قهرا تهمت‌دینی‌ومذهبی‌بالاترین حربه دفع‌اشخاص وتخویف وارعابشان بود. بهترین وسیله برای اینکار روحانیان‌بودندواینکه احترام ظاهری برایشان فراهم‌شده بود بدین‌جهت بود که‌آنها را برمردم مسلط کنند ودر موقع لزوم بنفع خود وادارشان کنند ودرحقیقت روحانیان‌در همه جا عوامل نزدیك وموثر دستگاه خلافت بودند و تنها فرقی که پشتیبانی از خلافت نمیکردند مخصوصاً شعوبیه وشیعه وقرمطیان پست ومنفوربودند وبآنها نسبت کفر والحاد میدادند. خطرناك ترین مخالفان خلافت در میان این فرق مختلف نخست قرمطیان یا قرامطه بوده‌اند که اصلا ازمبانی اسلام‌بکلی دورشده وتقریباًدین تازه‌ای‌بکار

آورده بودند ومنتهای کوشش را برای برانداختن هرحکومتی ومخصوصاً حکومت خلفـا داشتند و بهمین جهت قرمطی در آن موقع جدا کافرحربی ومهدورالدم بشمار میرفت. بعد که اسمعیلیه نخست بوسیلهٔ خلفای فاطمی درمصروسپس بوسیلهٔ حسن صباح درایران نیرو گرفتند آنها را نیز دشمنان‌خطرناك خلافت میدانستندواسمعیلیه مصررا هم جزو قرامطه وقرمطیان بشمارمیآوردند وباسمعیلیهٔ‌ایران‌ملحد وملاحده‌میگفتندوهر کس‌اندك تمایلی بشیعه یاشعوبیه‌و یامخالفان خلافت داشت بهروسیله بود نابودش میکردند چنانکه ابوعلی حسن بن محمد بن عباس‌میکالی حسنك وزیر معروف محمود غزنوی راکه‌ازیك خاندان شیعه ازمردم نیشابور بود و میانهٔ خوبی با حنفیان آن دستگاه نداشت بواسطهٔ اینکه در سفر حج بمصر رفته وبا خلفای فاطمی دیدار کرده بود کافر و مهدورالدم دانستند و در نتیجهٔ پرخاش خلیفهٔ بغداد سرانجام برسر دار بردندش . پیداست که دستگاه خلافت ازین اختلافهای مذهبی و مسلکی تا چه اندازه برای پیشرفت مقاصد زشت خود بهره‌مند میشد وچگونه بهمهٔ وسایل‌این‌آتشها را دامن میزد ونمیگذاشت فرو بنشیند.

تودهٔ مردم در منتهای تنگدستی و بی بهرگی میزیستند ودربرابر آنهـا صاحبـان قدرت بمنتهی درجه متمول وصاحب میلیونها پول نقد واملاك عجیب وغریب بودند و گاهی بسرعت فوق‌العاده ای ثروت عجیبی واملاك فوق‌العاده فراوانی دردست یك تن گردمیآمد. امیران وپادشاهان وزورمندان ولشکریان دایماًمال مردم را غارت میکردند وهیـچ حق و حسابی درکار نبود. نخستین پادشاهان سامانی مخصوصاً امیراسمعیل بن احمد مردمان بسیار دادگری بودند چنانکه اسمعیل هرهفته درروز معینی بمظالم می‌نشست یعنی درمیدان عمومی مینشست وهر کس هر ظلمی باو شده بود مستقیماً نزدوی می رفت ودادخواهی‌می کرد وحتی در روز های برف وباران هم این کار تعطیل نمی شد. اما درزمان ابن سینا این رسم بکلی برافتاده بود و مطلقا اثری از دادخواهی نبود چنانکه مینویسند پیرزنی که باو ظلم کرده بودند چهل بار رفته‌بود ودستش بدامن محمود غزنوی نرسیده بود. دیگری که ازعامل نسا وابیورد شکوه کرده بود ونامه‌ای باوداده بودند ومیترسید عامل‌بدان اعتنا نکند گفته بود باین نامه اعتنا نمیکند، محمود جواب داده بود. پس‌بروخاك برسر کن‌وازینگونه‌داستانها در بارهٔ پادشاهان‌جابرآن زمان فراوانست.

پیداست که درین دوره مردم زجر دیده وستم کشیده فوق‌العاده نسبت بدستگاه‌های دولتی خشمگین بودند ونیروی فوق العاده ای که‌اندکی پس از زمـان ابن سینا اسمعیلیه پیداکردند وآن حس کینه جویی و خون خواهی و حتی کشتار های مخالفان خود و ایجاد احزاب ودسته‌ها وحوزه‌های مخفی بهترین مظهر این خشم و پرخاش درونی‌مردم ایرانست. مظهر دیگرتعلیمات صوفیه است که همیشه صاحبان جاه وجلال رابمنتهای حقارت نگریسته اند وهمیشه مردم را ببی‌اعتنایی مطلق واستغنای‌کامل دعوت کرده‌اند.

حرص وطمع صاحبان قدرت حدو اندازه نداشته وبسرعت فوق‌العاده‌ای دارای‌تمول های سرشار وبی‌حدوحساب‌میشده‌اند. مأموران جزء دولت نیز درین‌اجحافات شریك بوده‌اند ونه‌تنها مالیات‌را از مردم بیش‌از میزان‌معین بلکه حتی گاهی‌پیش‌ازموعد مطالبه‌میکردند وبسیار شده است که برزگران محصول خود را سلف فروخته‌اند تا ازشر مطالبهٔ ایشـان

آسوده‌شوند. یکی ازاجحافهایی که بسیار رایج بوده‌اینست که حتی ز بازرگانان وام میگرفته‌اند و آنرا نمی پرداختند واگر کسی ازین گونه ماموران دولتی داد خواهی میکرد باوتهمت میزدند و بأین وسیله اورا دفع میکردند.

در آن‌زمان‌سیاست های‌بسیار سخت مانند گردن‌زدن ودست‌وپا بریدن و بدار کشیدن وچوب زدن وبزندان افگندن وحتی بچاه و سیاه چال انداختن بسیار رایج بوده وبرای‌این سیاست‌ها قانونی درکار نبوده وحکمی لزوم نداشته است. یگانه اصولی که‌برای دادخواهی معمول بوده اینست که در آبادی‌های بزرك محکمه‌ای وجودداشته که یك‌قاضی بیشتر نداشته ووی کسی‌بوده است که از جانب دولت مامور می‌شده وحکم‌رسمی وفرمان‌باومی داده‌اند ورای اودیگر تنفیذ واستیناف ونقض نداشته وهرچه‌می گفته‌است‌اجری‌میکرده‌اند تنها کسی را ازمردم خوش‌نام وطرف‌اعتماد انتخاب میکردند که‌باو«مزکی»میگفتندووظیفهٔ‌اواین‌بود که درموقع لزوم‌قاضی او را احضارمیکردو وی میآمد و اعتبار وراست گویی کسی راکه بقاضی‌رجوع کرده بود واورا میشناخت تصدیق میکرد . قاضی بیشتر اوقات از مدعی سند نمیخواست وبیشتر وسیلهٔ رسیدگی اقامهٔ شهود بود و مزکی شهود را معرفی میکرد . در شهرهای بزرك یك‌قاضی القضاة بودکه‌قضاة آن ناحیه زیردست اوبودند ووی‌حکم قاضی زیردست خود را میتوانست نقض کند . قضاة همیشه همدست دولت ها بودند وچون عزل و نصبشان با دولت بود جلب رضایت مردم چندان برایشان اهمیت نداشت و بهمین جهة قضاة هم بیشتر رشوه خوار بودند.

روحانیان که همیشه دست نشانده دستگاه‌خلفا بودند بایشان تملق میگفتند و بدین وسیله باهم معامله میکردند. چون روحانیان یگانه قوه‌ای بودند که میتوانستند منافع‌مردم وجان ومالشان را حفظ کنند مردم جزو دستهٔ آنهامیشدندوبرای حفظ منافع خود از ایشان پشتیبانی میگرفتند . مردم آزاد منش و بلند طبعی که بودند پناهگاه ووسیله دلداری جز نهضت های شعوبیه و در دورهای بعد جز طرق تصوف نداشتند و این اقبال فوق‌العاده‌ای که مردم بتصوف داشتند برای این‌بود که همه را ازین اوضاع دلداری میداد و استغنا وبی اعتنایی که درآنها تولید شده‌بود این نگرانی‌ها را چاره‌میکرد. دانشمندان‌چاره‌جز توسل بحکمت یونان وناپایدار دانستن جهان وبی‌اعتنایی بمقامات دولتی وظاهری وناپایدار بودن سلطنت ومقام وامارت ووزارت وجزان و استغنا درمقابل‌ثروت‌نداشتند وبدین وسایل‌معنوی مردم را تسلیت میدادند واین خود یك نوع‌تشویق‌بنافرمانی وقیام‌دربرابردولتهای‌جابر بود. بعبارةدیگر چون درد را بوسایل‌مادی‌نمی‌توانستند درمان‌بکنند درمان معنوی‌ودرمان‌روحی می‌جستند وبوسیلهٔ تلقین بنفس وتقویت فکر افراد این بدبختی ها را چاره میکردند.

درآن زمان دربرابر این اوضاع ناگوار تنها سه قوه در میان بود: دین و فلسفه و تصوف. مردمی که فکر بلندتر داشتند وسایل شرعی ودینی رابرای دلداری‌واسترضای‌خود کافی نمیدانستند و بیشتر بفلسفه وازآن هم‌بیشتر بتصوف متوسل میشدند زیرا که‌تصوف مافوق هردین وشریعتی بود وصاحبان‌همهٔ ادیان‌وعقاید راباهم مساوی میدید. برخی‌ازمتفکران این دوره ها کوشیده‌اند که میان دین و فلسفه آمیزش وجوشش بدهند مانند خواجه نصیرالدین

طوسی وامام فخررازی یا درمیان فلسفه وتصوف مانند ابن سینا و بابا افضل کاشانی و یا در میان دین و تصوف مانند امام غزالی.

علم در آن زمان معاش دانشمندان را تامین نمی کرد وازین راه نمیتوانستند گذران بکنند بهمین جهة علما اگر دارایی شخصی نداشتند وملاك نبودند وخرده مالك یا باصطلاح آن زمان «دهقان» و «دهقان زاده» نبودند میبایست صنعت و پیشه ای داشته باشند بهمین جهة بیشتر شان منجم وطبیب وشاعر ومنشی وواعظ وحتی وراق وعطار وبقال ونقاش ومساح یعنی معمار بودند. تنها کسانی که مزدی میگرفتند مکتب داران بودند که دستگاه آنها را دبیرستان می گفتند وگرنه در مراحل دیگر انتشار علم و کسب آن بکلی مجانی بود. اندك اندك مدارس بزرك در شهرهای عمده دایر شده بوده ودانشمندان نامی از اوقاف آن مدارس شهریه میگرفتند وسمت استاد یامدرس داشتند وزیر دست آنها یك عده معاون بودند که درسشان را مکرر میکردند وآنها را «معید» میگفتند و هر مدرسه ای یك یا چند واعظ و کتابدار یا خازن الکتب هم داشت . این دانشمندان جدا ازاختلاط بادستگاه حکومت وعمال ووزرا ودیگران خودداری میکردند چنانکه در باره ابن سینا صریحاً نوشته اند وی اول کسی بود ازحکما بود که بخدمت پادشاهان گروید و این نزدیکی بپادشاهان را باعث سرشکستگی عالمی می دانستند.

پیداست که عوامل دولتی نیز هرچه میتوانستند در بر انداختن نیروی توده‌ها ومانع شدن ازاینکه ایشان دولت ها را ضعیف کنند و حق خود را بگیرند کوتاهی نمی کردند و نه تنها نمی گذاشتند متمول بشوند وبتهمت های دینی آنهاً را ازپادرمیاوردند بلکه ازاجتماع واتحاد آنهاً هم جلوگیری میکردند وبهمین جهة بود که ایرانیان گذشته ازحلقهای تصوف وخانقاه ها ونهضت‌های شعوبیه بدووسیله دیگر برای تجمع واتحاد بایك دیگر متوسل میشدند یکی تشکیل جمعیت های جوانمردان وفتیان بود که تقریباً شعبه‌ای از تصوف وتصوف برای عوام بود که نمیتوانستند بتعلیمات عالی ومزایای اخلاقی تصوف پی ببرند و دیگر تشکیل اصناف وجمعیت های پیشه‌وران بود که درآن زمان «محترفه» میگفتند وصاحبان هرحرفه‌ای صنفی تشکیل میدادند و روسایی اختیار میکردند وباهم متحد بودند وحتی گاهی لشکریان ناحیه‌ای بصورت صنفی در میآمدند ودسته جمع مزدور طرفی بزیان طرف دیگر میشدند و این اصناف لشکری را «جناده» و «متجنده» میگفتند که کاملا با یك دیگر متحد و شریك المنافع بودند.

درمیان فرق مختلف آن زمان حنفیان ازهمه سختگیرتروخشن تروقشری تروظاهری تر وجداپیوستهٔ بخلافت ودر بارخلیفه بودند وپس از آن شافعیان در ایران سست تروملایم ترونرم تر و با فکارواحساسات ملی ایرانی متمایل تر بودند وپس ازایشان شیعهٔ اثنی عشری وزیدی واسمعیلی میآمدند ودر ایران حنبلیان بسیار کم و مالکیان بازازیشان کمتر بودند و درسراسر تاریخ ایران ظاهری دیده نشده است. درایران معمول بوده است که برخی از فرق برای شناختن افراد فرقهٔ خود رنگها و علامات ظاهری داشته‌اند چنانکه هواخواهان مقنع در ماوراء النهر جامهٔ سفید میپوشیدند و بهمین جهت ایشان را سفیدجامگان یا «مبیضه» می گفتند ودر طبرستان عده‌ای

بودند که علم سرخ داشتند و «سرخ علمان» نامیده میشدند و دسته‌ای دیگر بودند که سیاه می‌پوشیدند و آنها را «مسوده» میگفتند وعدهٔ دیگر سرخ میپوشیدند و ایشان را «محمره» مینامیدند. برخی ازفرق علامات و اشارات خاصی داشتند که از آن یك دیگر را میشناختند و یا کلماتی که بگوش یکدیگر میگفتند. برخی ازین فرق صندوق و خزانه و بیت‌المال خاصی داشتند که افراد میبایست بآن کمك کنند وهر کدام درماه چیزی بپردازند و اسمعیلیه بیش‌از دیگران این این کار را توسعه دادند چنانکه هنوز این عادت در میانشان رایجست. بهافرید پیشروان خود فرمان داده بود هفت یك دارایی خود را صرف تعمیر راهها و پلها بکنند. دانشمندان نیز جمعیت‌های مخفی تشکیل میدادند که بجز خانقاهها وحلقهای تصوف بود ومعروفترین آنها جمعیت اخوان الصفاست که اوج کارشان مقارن جوانی ابن سینا یا اندکی پیش‌ازو بوده‌است. اسمعیلیه نیز این اندیشه را دنبال کرده و بیشتر جلسات عبادت‌و تبلیغ آنها پنهانی بوده‌است وبیگانگان را بدان راه نمیداده‌اند وهمین اصول را اروپاییان در زمانهای بعدازآنها تقلید کرده وجمعیت‌ها واحزاب مخفی ازآنجا پدیدآمده‌است.

ایرانیان در دوره‌ای که استیلای خلفای بغدادزندگی‌را بدین گونه برآنها تنك کرده بود تنها بهمین نافرمانی‌ها و فرارهای ضمنی واززیربار در رفتن ها قناعت نکرده‌اند بلکه بسیاری از نهضت‌های شعوبی‌حکم قیام وپرخاش وشورش مردم ایران راداشته است و قطعا قیام بهافرید درخراسان ومقنع در ماوراءالنهر واصحاب عبدالله‌بن رونده در بغداد وچندین بار قیام مردم‌طبرستان و مهمتراز همه قیام مازیار وجنبش‌های خرم دینان درعراق وجبال و بابك‌خرم‌دین درآذربایجان‌واران‌واصحاب برقعی‌علوی‌صاحب‌الزنج درخوزستان وجوانمردان خراسان و عیاران سیستان ومخصوصاً پیروان حمزه پسرآذرك واستادسیس واسحق ترك در ماوراءالنهر وسنباد درخراسان همه جزشورش مردم ایران دربرابرتازیان نیست. ازروزی که سلسلهای ایرانی درگوشه‌و کنار ایران از اواخرقرن دوم تشکیل‌یافت اندك اندك خشم ایرانیان فرونشست واین‌شورشها فروخفت اما گاه گاه طغیانهایی میکردند چنانکه در ۲۹۵ مردم‌غوروغرجستان کوهستان شرقی هرات‌ودر ۲۵۵ مردم‌خوزستان براهنمایی‌محمدبرقعی‌علوی قیام مسلح کردند. درزمان ابن سینا این‌شورشها و پرخاشها بیشتر جنبهٔ فکری گرفته بود و زمینه فراهم‌میشد که‌بزودی طریقه شافعیکه بسلیقهٔ سهل‌انگاری وآزادمنشی ایرانیان‌نزدیك تربود وطرق مختلف شیعه وبیش ازهمه‌طریقهٔ‌اسماعیلیه خاطرمردمی‌راکه‌تاآن اندازه‌ناراضی بودند تسلیت بخشد.

درآنزمان دستگاه خلافت وهم پیوندان و همدستانشان‌ازمردم برخی ازنواحی‌ایران مخصوصاً بیم داشتند و بسیار ناراضی‌بوده اندو پیداست که این مردم تعصب بیشتر داشته اند. بیش ازهمه ازمردم دیلمستان درهراس بوده‌اند و سپس مردم عراق وقم و کاشان وساوه و این نواحیست که در آنها شیعه زیدی و اثنی عشری واسمعیلی فراوان بوده است. درنواحی دیگرهم مانند طبرستان وسبزوار وماوراء النهر وغزنین وگرگان و بحرین خلفا مخالفان بسیار داشته اند. روزی که حسن صباح پیشوایی اسمعیلیه را بدست‌گرفت و آن اساس هول انگیزراکه‌رخنه درارکان خلافت افکند پدیدآورد اسمعیلیه ایران نزدیك سیصدسال تجربه درمقاومت مخفی وآشکار و باصطلاح امروز مقاومت منفی داشتند و بهمین جهة خشم ایشان

باندازه‌ای سخت بود که برمخالفان خود مطلقا رحم نکردند و خلیفه و پادشاه ووزیر و حتی متشرعان مخالف‌خود راهرجا که‌یافتند کشتند. دلایل بسیار هست که ازبس کینهٔ ایرانیان در برابر این‌دستگاه وقوهٔ‌حاکمه شدیدبوده گاهگاهی حتی دفع فاسد را بافسد روامیداشتند و ترکان غزو قراختاییان و سرانجام مغول راهم تشویق کرده‌اند اوبدست‌مغول‌عاقبت توانستند این دستگاه ظلم نفرت انگیزرا که‌تاآن اندازه ازآن بیزار بوده‌اند برچینند.

درین ۵۸ سالی که ابن‌سینا درجهان بوده باوجود همهٔ این بی سامانی‌ها و ناراضی بودن مردم ایران و اختلافاتیکه درمیان خانوادها و طبقات بوده باز اوضاع اقتصادی ایران رضایت بخش بوده است زیرا که آبادی ایران در دورهٔ ساسانیان بجایی رسیده بود که باز سیصد و پنجاه‌سال پس از آن‌دوره نتایج آن باقی بود. در آنزمان قطعاً ایران‌یکی از آباد ترین و متمول‌ترین کشورهای جهان‌بود که در شاهراه تجارت میان‌شرق وغرب جهان واقع بود و از هرجا که بجای دیگرمیرفتند میبایست از ایران‌بگذرند وراههای دریایی جنوب که امروز هست در آن زمان هنوزپیدا نشده‌بود . دریای‌خزر درآن‌زمان درتجارت میان‌آسیاو اروپا اهمیت فوق‌العاده داشت و خلیج‌فارس مهمترین منزل دریایی درمیان شرق‌وغرب‌بودو ایران در میان این دو دریا واقع شده است .

درآنزمان پول درایران بسیار بود. تازیان از نخستین روز هایی که بایران آمده بودند اصول پول زمان ساسانی‌را عیناً باقی نگاهداشته‌بودند وتامدتی عیناً سکهای‌ساسانی را باهمان نقشها وسجعها تقلیدمیکردند وسپس که سجع‌ونقش سکه‌را تغییردادندوزن و عیار آنرا نگاهداشتند و درسراسر دورهٔ‌خلفا تازمان استیلای‌مغول بر ایران همان اصول باقی بود. درایران هم سکه طلا رواج‌داشت هم‌سکهٔ‌نقره و سکهٔ‌مس. سکه‌طلا را بهمان نام زمان ساسانی که از زبان‌لاتین گرفته شده «دینار» وسکهٔ نقره‌را بنام‌یونانی «درهم» یا«درم» و سکهٔ‌مس را بفارسی پشیزوبعربی فلس وفلوس‌که ترجمهٔ تحت اللفظ همان کلمهٔ فارسیست میخواندند زیرا که پشیز فارسی و فلس‌عربی اصلا بمعنی پولك‌ماهیست.

دینار معمولا ۴٫۲۵ گرم طلاداشت . دردورهٔ اسلامی دو قسم دینار رایج بود دینار قیصری که تقلید از سکهای رومی‌بود و دینار کسروی که تقلید از سکهای ساسانی کرده بودند. جعفربن یحیی برمکی وزیرمعروف‌هارون‌الرشید سکه‌تازه‌ای زده‌بود که‌عیارش‌کمتر ازسکهای طلای‌دیگر بودو ایرانیان آنرابیشتر میپسندیدند و آنرا « زرجعفری» میگفتند. درزمان ابن‌سینا سکه‌طلایی‌هم رکن‌الدوله آل‌بویه زده‌بود که آنهم اعتبار خاصی داشت و بآن«زرر کنی» میگفتند. این سکهای‌مختلف یك‌وزن و یك‌عیار داشت و روی همرفته عیار آنها بسیار کم و باندازه‌ای بوده‌است که بتواندطلاخودرانگاه‌بدارد وباوجوداین‌سکه‌کامل عیار یعنی بی‌عیارهم رایج بوده که ایرانیان آن‌را«زرده‌دهی» یعنی زری که هرده جزو آن طلاست و عیار ندارد و«زرشش‌سری» یعنی سکه‌ای که هرشش دانك آن طلا باشدمیگفتند. بجز سکهای‌یك‌دیناری‌طلاسکهای‌یك‌ثلث‌دینارهم بوده که۱٫۴۰ گرم وزن‌داشت‌ونیزسکهای ربع‌دینار بوده‌است. دینارشرعی‌هم همان۴٫۲۵ گرمست .

سکهای نقره را درهم‌میگفتندودرهم خیلی بیش ازدینارتنوع‌داشت.معمولایك‌درهم

میبایست یك‌مثقال نقره‌داشته باشد اما بیشتر دینارها ۲٫۹۷ گرم‌وزن داشته‌است. درهم‌را نیزاز سکهای نقره ساسانی تقلید کرده بودند اما سکهای ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا پایان این دوره‌همیشه ۴٫۲۵ گرم وزن داشته است . یك دینار همیشه معادل بیست درهم بوده وناچار یك‌درهم‌یك بیستم‌دینار ارزش داشته است‌امادرهم‌را که‌واحدوزن‌هم می‌دانستند ۳٫۱۴۸ گرم حساب‌میکردند . درهم‌نیز مانند دینار اقسام مختلف‌داشته یك‌قسم‌را درهم‌بغلی می‌گفتند یك‌قسم را درهم‌جوزاقی که درجوزقان همدان سکه زده بودند یك قسم را درهم محمدی که درری سکه زده‌بودند ، یك‌قسم‌را درهم طبری که درطبرستان سکه‌زده بودند ، یك‌قسم را درهم‌سمیری که بهترین‌سکها بودزیرا که‌نقش‌سکه و سجع‌آن خوب‌دیده میشد ، یك‌قسم را درهم جوازمیگفتند . درماوراءالنهر سکهای مخصوصی رواج داشت که یك قسم آنرا درهم غطریفی‌وقسم دیگررا درهم‌مسیبی‌میگفتند. درهم بغلی‌یك‌مثقال یا ۱۰ قیراط‌یا ۱۲ قیراط ویا ۱۵ قیراط بود، درهم سمیری سنگین ٦ مثقال ودرهم‌سمیری‌سبك ۵ مثقال‌بود. یك درهم بغلی‌را بهشت‌دانك و یك‌درهم طبری را بچهار دانك تقسیم میکردند . درهم غطریفی بخارا مخلوطی از آهن ومس بود .

درزمان ابن‌سینا هنوزپول‌مس درهمه‌جای‌ایران رایج نبود و درقرن ششم‌رواج کلی یافت . یك‌ششم‌درهم‌را یك‌دانك‌میگفتند و این کلمه را تازیان«دانق» و جمع‌آنرا«دوانق» یا «دوانیق» آورده‌اند . رایج‌ترین پول‌خرددرآن زمان‌سکۀ نیم درهمی بود . دانك را از سکهای بیزنتی تقلید کرده‌بودند و اختلاف بسیاردروزن وشکل‌و ارزش فلسها بود و بهمین جهةاین سکهای‌خردمانند دینار ودرهم‌نرخ معین‌نداشت و درهرجاارزش‌دیگر داشت.معمولا ۴۸ فلوس یك‌درهم میشداما همه‌جا این‌تناسب را رعایت نمیکردند . فلسها همه از مس بود و تنها در مصر پول خرد را از شیشه درست میکردند اما در ایران و کشورهای دیگر معمول نبود .

درایران در زمان‌ابن‌سینا بجز سکهاییکه بنام‌خلفا میزدند سکهای همه سلسلهای مختلف درهمه‌جای ایران بیش و کم رواج داشت مخصوصاً سکهای پادشاهان خوارزم و سامانیان و غزنویان وآل‌بویه و اسپهبدان طبرستان و شدادیان و خانیان ترکستان بیشتر رواج داشته است .

آنچه ازسکهای سامانی باقی مانده درسمرقند وچاچ و بخاراوبلخ‌ونیشابور وآمل جیحون‌واندراب‌وپنجهیروفروان وَفریم ومحمدیه ومروزده‌اند ، سکهای خانیان را در بخارا و اوزکند وآمل‌جیحون و فرغانه وسمرقندزده‌اند ، سکهای آل‌بویه‌رادرشیراز وسیراف و بصره‌وبغدادو ری و اصفهان و واسط‌وارجان‌زده‌اند،سکهای غزنوی‌را دراندرآب و فروان ونیشابورو هرات وغزنی‌وبلخ زده‌اند .

آخرین تعدیل مالیاتی که درآن زمان‌شده‌بود دراوایل قرن سوم بود و در زمان ابن‌سینا هنوز بهمان میزان‌عمل میکردند و درین فهرست مالیاتی مالیات نواحی مختلفی که آن روز هنوز جزوایران‌بودبدین قرارست :

سواد یعنی عراق امروز ۲۰۰٬۰۰۰ر۱۳۰ درهم، فارس ۲٤ میلیون، مکران یك میلیون، اهواز ۲۳ میلیون ، کرمان ٦ میلیون ، اصفهان ده میلیون و نیم ، سیستان یك میلیون ، حلوان نه میلیون ، ماه بصره سرزمین نهاوند و بروجرد ٤،۸۰۰،۰۰۰ ، ماسبذان ناحیهٔ سیروان در لرستان ۱،۲۰۰،۰۰۰ ، ایغارین ناحیهٔ کرج درمغرب اصفهان ۳،۸۰۰،۰۰۰، آذربایجان چهار میلیون و نیم، قزوین وزنجان وابهر ۱،۸۲۸،۰۰۰، گرگان چهار میلیون، شهرزور ۲،۷۵۰،۰۰۰، دیار ربیعه در مغرب موصل ۹،٦۳۵،۰۰۰ ، دیارمضر سرزمین رها وحران ٦ میلیون ، خراسان ۳۷ میلیون ، ماه کوفه ناحیه کرمانشاه ودینور ٥ میلیون ، همدان ۲،۷۰۰،۰۰۰، مهرجانقذق سرزمین سیمره در لرستان ۱،۱۰۰،۰۰۰ ، قم و کاشان ۳ میلیون ، ری و دماوند ۲۰،۰۸۰،۰۰۰، کومش ۱،۱٥۰،۰۰۰ ، طبرستان ٤،۲۸۰،۰۰۰ ، موصل ٦،۳۰۰،۰۰۰ ، ارمنستان چهار میلیون ، ناحیهٔ فرات ۲،۹۰۰.۰۰۰ ، ارزن و میافارقین ٤،۲۰۰،۰۰۰، طرون در ارمنستان صدهزار درهم ، یمامه و بحرین ٥۱۰،۰۰۰ ، عمان سیصدهزار درهم .

درین تعدیل مالیاتی هردینار طلا را ۱٥ درهم تسعیر میکردند . درین زمان ماوراء النهر جزو فهرست مالیاتی دربارخلفا نیامده و تنها خراج بخارا ۱،۱٦۸،٥٦٦ درهم و پنج دانك و نیم بوده است .

در زمان ابن‌سینا جایی که ترتیب مالیات آن منظم‌تر بوده و میزان معینی داشته‌است که مردم می‌بایست بپردازند قلمرو آل بویه بوده ودر آنجا مالیات زمین برسه‌قسم بوده‌است: مساحة و مقاسمه و قوانین که‌عبارت از مقاطعات معین باشد که کم وزیادنمی‌شده وهرناحیه‌را باقطاع بکسی واگذار میکرده‌اند و او مالیات آنجا را مقاطعه میکرده و منظماً میپرداخته است . اما مساحة و مقاسمه بدین ترتیب بوده که اگرزراعت‌میکردند فلان مقدارمعین‌واگر نمیکردند فلان مقدارمیپرداختند . سرزمین‌فارس بجز جاهایی که مسکن چادرنشینان بوده مساحة بوده و چادرنشینان مقاطعه میکردندومقدار مالیات درجاهای مختلف تغییر میکرده و از همه کمتر درشیراز بوده و ازهرجریب زمین گندم‌کاری و جو کاری آبیاری شده ۱۹۰ درهم و باقلی ۱۹۲، نخلستان و فالیز هر جریب بزرك ۲۳۷ونیم ، پنبه‌زارهر جریب بزرك ۲٥٦ وچهاردانك ، موستان هرجریب بزرك ۱٤۲٥، هرجریب بزرك معادل‌سه‌جریب‌ودوثلث جریب کوچك بوده‌است وهرجریب کوچك شست‌ذراع درشست‌ذراع ملکی وهرذراع‌ملکی نه‌قبضه ویاوجب ، میزان‌مالیات شهرجور (فیروزآباد) دوثلث‌این مقدار وخراج استخر کمتر از خراج شیراز بوده است .

میزان مالیات ناحیه‌قم بدین‌قرار بوده است :

گندم و جو و نخود و عدس‌درهر جریب‌از۱٥ درهم ویك‌دانك تا۳درهم‌ویکدانك، پنبه از ۳۸ تا ۳۰ ، موستان از٥۰تا۳۲ ، فالیزکاری و هویج‌و شلغم و پیازوسیر وسبزیهای دیگر از ۲٥ تا ۱٥ ، گاورس ۱٤، کنجد و زیره ۱٥ ،شنبلیله وگشنیز و شبدر۹ویکدانك، هرشش درخت پسته و زیتون یك‌درهم ، هرحوض‌دوشاب۲ درهم ، فالیزی که‌آب ازرودخانه نگیرد دودانك بیشتر از فالیزی که آب از رودخانه بگیرد ، هر درخت گردو کامل‌یك درهم

ونیم ، درخت گردو میانه یك درهم،درخت گردو کوچك نیم درهم ، آسیاب رودخانه هر آسیاب ۷۰ درهم، آسیابهای کوهپایه از ۲۵ تا ۱۲ ، برزگر اهل ذمه وجزیه هریك تن از ۲٤ تا ۱۲ درهم،صاحبان احشام هر تن از ۱۲ تا ۱٦ درهم، هردرخت تاك پنج درهم ، جمع کل مالیات قم در سال ۳،۳۷۰،٤۳۸ درهم ونیم بوده است .

جمع کل مالیات فارس و کرمان و عمان در همان زمانها رویهمرفته ۲،۳۳۱،۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده‌اند :

فارس و ملحقات آن وسیراف وده یکی که از کشتی های دریا میگرفته‌اند ۲،۸۸۷،۵۰۰ دینار که ۲،٦۳٤،۵۰۰ آن تنها از فارس گرفته میشده،سیراف باده یك کشتیها ۲۵۳ هزار دینار، کرمان و عمان ٤٤٤،۳۸۰ دینار که ۳٦٤،۳۸۰ دینار آن تنها از کرمان بی آنکه مکران و بلوچستان را بحساب بیاورند میگرفته‌اند ، عمان تنها ۸۰ هزار دینار . درزمان عضدالدوله یعنی همان عصر زندگی ابن‌سینا مجموع مالیات فارس و کرمان وعمان باده یکی که از کشتی های بادی دریامی گرفتند که از سیراف بمهروبان می‌رفتند ۳،۳٤٦،۰۰۰ دینار بوده است . ازین مبلغ آنچه تنها از فارس و از کشتیها میگرفتند ۲٫۱۵۰٫۰۰۰ دینار ، آنچه از شیراز و کردفناخسرو میگرفتند ۳۱٦ هزار دینار ، آنچه از کرمان وتوابع میگرفتند ۷۵۰ هزار دینار ، آنچه از عمان میگرفتند ۱۳۰ هزار دینار بود .

در دوره‌ای که ابن‌سینا در آن می‌زیسته علوم مختلف در ایران پیشرفت ورواج کامل داشته وعده‌ای کثیر از دانشمندان هرفن در ایران بوده‌اند ومهم‌ترین کسانیکه از ۳۹۰ یعنی از بیست سالگی وی تا ٤٤۸ یعنی تا بیست سال پس ازوی مرده‌اند و معاصران او بوده‌اند بدین قرارند :

ابوالحسن احمدبن فارس بن زکریا بن محمدبن حبیب رازی ساکن همدان از علمای معروف لغت مؤلف کتاب المجمل وحلیة الفقهاء ومؤلفات دیگر متوفی در ۳۹۰ وحافظ ابوزرعه محمدبن یوسف کشی گرگانی متوفی درهمان سال .

ابوبکر احمدبن یوسف خشاب مؤذن ثقفی ساکن اصفهان وامام ابوالحسن عبدالعزیز بن احمد خوزی امام ظاهریه متوفی در ۳۹۱ .

ابوعلی اسمعیل بن محمدبن احمد صاحب حاجبی کشانی سمرقندی محدث و ابومحمد عبدالرحمن بن ابی شریح انصاری محدث هرات متوفی در ۳۹۲ .

ابوحفص احمدبن محمدبن مرزبان ابهری ازمردم اصفهان و ابواسحق ابراهیم بن احمد مقری فقیه مالکی طبری ساکن بغداد و ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری لغوی ساکن نیشابور و مؤلف صحاح اللغه وقاضی علی بن عبدالعزیز گرگانی ساکن ری و ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی ادیب معروف صاحب رسایل ساکن نیشابور متوفی در ۳۹۳ .

ابوالفتح ابراهیم بن علی سیبخت محدث ساکن مصر و ابوزکریا یحیی بن اسمعیل مزکی ساکن نیشابور وابوعمر عبدالله بن عبدالوهاب سلمی اصفهانی مقری متوفی در ۳۹٤.

ابوالحسن احمدبن محمدبن احمدبن محمدبن عمرزاهد خفاف نیشابوری زاهد مسند خراسان و ابونصر محمدبن احمدبن محمدبن‌موسی بن‌جعفرملاحمی بخاری‌وابوعبدالله محمدبن‌اسحق بن محمدبن یحیی‌بن منده عبدی‌جوال‌اصفهانی معروف بابن منده‌مولف‌تاریخ اصفهان و کتابهای دیگرومحمدبن‌علی‌بن حسین بن حسن بن ابی‌اسمعیل علوی همدانی‌فقیه شافعی متوفی‌در ۳۹۵ .

ابوعمرومحمدبن احمد بن محمدبن جعفر بحیری نیشابوری مزکی حـافظ مولف اربعین‌المرویه و امام ابوسعید احمدبن ابراهیم بن اسمعیل اسمعیلی شیخ شافعیهٔ گرگان و پسرش ابوسعد اسمعیل‌بن احمد و ابواحمد عبدالرحیم بن‌علی بـن مرزبان اصفهانی قـاضی خراسان متوفی در ۳۹۶ .

ابوالحسن علی‌بن‌محمدبن عمرقصار رازی شافعی مفتی‌ری متوفی در ۳۹۷ .

ابوالفضل احمدبن حسین بن یحیی بن سعید حافظ بدیع‌الزمان همدانی ادیب وشاعر معروف مولف مقامات و رسایل‌وامام ابوبکر احمدبن علی‌بن احمدهمدانی‌معروف بابن‌لال فقیه شافعی ساکن عکا و ابونصر احمد بن محمدبن حسین کلاباذی بخاری صوفی معروف مولف‌کتاب التعرف وابومحمد عبدالله بن محمد باقی بخاری خوارزمی فقیه شافعی ساکن بغداد متوفی در۳۹۸ .

ابوالفضل احمدبن ابی‌عمران هروی زاهد ساکن مکه و ابوالعباس احمدبن‌محمدبن حسین بصیررازی حافظ وخلف‌بن احمدبن محمدبن لیث بخاری صاحب بخارا و ابـو داود ابن‌سیامردبن باجعفر متوفی در ۳۹۹.

ابواسحق ابراهیم بن‌عبدالله بن‌محمد بن‌خرشید اصفهانی‌معروف بابن‌خرشید محدث و ابونعیم عبدالملك بن‌حسن اسفراینی محدث و ابوالفتح علی‌بن محمد بستی کاتب و شاعر معروف متوفی درسال ۴۰۰ .

ابو عبید احمدبن محمد بن‌محمد هروی مولف‌کتاب الغریبین و ابوالحسن محمد بن حسین بن داودعلوی حسنی نیشابوری شیخ‌الاشراف و ابوعلی منصوربن‌عبدالله خالدی‌ذهلی هروی‌محدث متوفی در۴۰۱ .

ابوالحسین احمدبن عبدالله بن خضـر سوسنجردی بغدادی معـدل وحسین بن‌علی بن عباس بن فضل بن زکریا بن نضربن شمیل‌بن سوید نضری هروی‌حافظ متوفی‌در۴۰۲.

ابوعبدالله حسین‌بن حسن‌بن محمدبن حلیم حلیمی بخاری فقیه شافعی مولف کتاب الوجه‌فی‌المذهب وشعب‌الایمان و آیات الساعه و احوال‌القیامه و کتابهای دیگر وابو علی حسین بن‌محمد روذباری طوسی راوی‌سنن و ابوبکر محمدبن موسی خوارزمی شیخ حنفیه متوفی در ۴۰۳.

ابوالفضل احمدبن علی‌بن عمر سلیمانی بیکندی حافظ و امام‌ابوالطیب سهل‌بن ابی سهل محمدبن سلیمان عجلی‌صعلوکی نیشابوری مفتی‌خراسان وقاضی ابوالحسن‌علی‌بن سعید اصطخری شیخ‌معتزله صاحب‌مولفات بسیار متوفی‌در ۴۰۴ .

ابوسعد عبدالرحمن بن محمدبن عبدالله بن‌ادریس ادریسی استرابادی حافظ

ساکن سمرقند ومولف تاریخ سمرقندو ابوعلی حسن بن احمد بن محمد بن لیث شیرازی کشی مقری فقیه شافعی و امام ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدون بن نعیم بن البیع حاکم ضبی طهمانی نیشابوری حافظ کبیر مولف متدرك علی الصحیحین و هزار و پانصد تالیف دیگر وابوالقاسم یوسف بن احمد بن کج کجی دینوری شافعی معروف بابن کج وابوعلی حسین ابن حسین بن حمکان همدانی فقیه شافعی متوفی در ٤٠٥.

ابوحامد احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد فقیه اسفراینی شیخ عراق و امام شافعیه مولف پنجاه کتاب مانند شرح المختصرو کتاب اصول الفقه و تعلیقه بر مختصر المزنی معروف بتعلیقة الکبری والبستان و ابوعلی حسن بن علی نیشابوری دقاق صوفی معروف و ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری مفسر مولف علوم القرآن والاداب وعقلاء المجانین وابویعلی حمزة بن عبدالعزیز بن محمد نیشابوری الطیب و ابوالهیثم عتبة بن خثیمه تمیمی نیشابوری شیخ حنفیه در خراسان و استاد امام ابوبکر محمد بن حسن بن فورك اصفهانی معروف بابن فورك مولف صد کتاب و ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالوهاب اسفراینی حافظ متوفی در ٤٠٦ .

ابوبکر احمد بن عبدالرحمن حافظ شیرازی مولف کتاب الالقاب و ابوسعید عبدالملك ابن ابی عثمان خرگوشی نیشابوری واعظ مولف کتاب الزهدودلایل النبوه و کتابهای دیگر و ابوعمر محمد بن حسین بن محمد بن هیثم بسطامی شافعی قاضی نیشابور متوفی در ٤٠٧ .

ابوعبداله محمد بن ابراهیم بن جعفر یزدی گرگانی محدث اصفهان و ابـوالفضل محمد بن جعفر خزاعی گرگانی مقری مولف کتاب الواضح متوفی در ٤٠٨ .

احمد بن محمد بن احمد بن موسی بن هارون بن الصلت اهوازی معروف بابن الصلت محدث و ابومحمد عبدالله بن یوسف بن احمد بن مامویه اردستانی اصفهانی صوفی معروف ساکن نیشابوروعبدالغنی بن سعید بن علی بن سعید بن بشر بن مروان ازدی مصری سمرقندی مولف کتاب الموتلف والمختلف ومولفات دیگر وابوطلحه قاسم بن ابی المندرخطیب قزوینی محدث وابواحمد عبدالله بن محمد بن ابی علان قاضی اهواز متوفی در ٤٠٩.

ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی مولف تفسیر و تاریخ ومولفات دیگر و ابوبکر احمد بن عبدالرحمن بن احمد بن محمد بن موسی فارسی شیرازی جوال مولف کتاب القاب الرجال و ابومحمد عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن بالویه نیشابوری معروف بابن بالویه و ابوالقاسم عبدالصمد بن منصور بن حسن بابك معروف بابن بابك شاعر معروف و قاضی ابو منصور محمد بن محمد بن عبدالله ازدی فقیه شیخ شافعیه در هرات و ابوطاهر محمد بن محمد بن محمش بن علی بن داود بن ایوب استاد زیادی فقیه شافعی ساکن نیشابور متوفی در ٤١٠ .

ابوالقاسم علی بن احمد بن محمد خزاعی بلخی راوی مسند متوفی در ٤١١.

ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله مالینی هروی صوفی وابومحمد عبدالجبار ابن محمد بن عبدالله بن ابی الجراح جراحی مرزبانی مروزی محدث و ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بن کامل بخاری معروف بغنجار مولف تاریخ بخارا و ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رزق بغدادی بزاز معروف بابن رزقویه محدث و ابو-عبدالرحمن محمد بن حسین بن موسی سلمی نیشابوری صوفی معروف مولف صد کتاب

از آن جمله طبقات الصوفیه و تفسیرو تاریخ و کتابهای دیگر متوفی در۴۱۲

ابوالقاسم عبدالعزیز بن جعفر بن خواشتی فارسی بغدادی مقری و ابوالفضل محمد بن احمد بن محمد جارودی هروی حافظ متوفی در ۴۱۳.

ابوالقاسم تمام بن محمد بن عبدالله بن جعفر بجلی رازی دمشقی محدث و ابوعبدالله حسین بن محمد بن حسین بن فتحویه ثقفی دینوری معروف با بن فتحویه ساکن نیشابور و ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسن بن جهضم همدانی معروف با بن جهضم شیخ صوفیه در حرم و مؤلف کتاب بهجة الاسرار در تصوف و امام ابوالحسن علی بن محمد بن احمد بن میله اصفهانی فقیه فرضی زاهد معروف با بن ماشاذه و ابوسعید محمد بن علی بن عمر بن مهدی نقاش اصفهانی حنبلی مؤلف کتابهای بسیار و ابوزکریا یحیی بن ابراهیم بن محمد بن یحیی مزکی نیشابوری شیخ العدالة نیشابور و ابو جعفر محمد بن احمد حنفی فقیه نسفی متوفی در ۴۱۴ .

قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمد همدانی استرابادی معتزلی رازی مؤلف کتاب دلایل النبوه و کتابهای بسیار دیگر و ابومحمد بن ابوحامد مروزی قاضی بصره متوفی در ۴۱۵ .

عثمان خرگوشی واعظ نیشابوری متوفی در ۴۱۶ .

ابوبکر عبدالله بن احمد قفال مروزی شیخ شافعیهٔ خراسان و ابو حازم عمرو بن احمد مسعودی هذلی نیشابوری اعرج محدث و ابوحازم عمر بن احمد بن ابراهیم عبدری نیشابوری حافظ متوفی در ۴۱۷ .

ابواسحق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران اسفراینی اصولی متکلم شافعی مولف جامع الحلی فی اصول الدین و تعلیقة فی اصول الفقه وغیره و ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله قرشی نیشابوری فقیه و ابوبکر محمد بن زهیر نسایی شیخ شافعیه در نسا و ابومنصور معمر بن احمد بن محمد بن زیاد اصفهانی زاهد شیخ صوفیه و ابوالحسن مکی بن محمد بن الغمر تمیمی دمشقی مستملی قاضی میانجی و ابوالقاسم هبةالله بن جعفر بن منصور لالکایی طبری حافظ فقیه شافعی رازی مؤلف کتاب السنه و رجال الصحیحین و کتاب السنن و غیره و ابوالحسین بن جعفر بن عبدالوهاب ابن المیدانی محدث دمشق متوفی در ۴۱۸ .

ابوالحسین احمد بن محمد بن منصور فوشنجی معروف با بن العالی خطیب پوشنگ و ابوبکر محمد بن ابی علی احمد بن عبدالرحمن بن محمد ذکوانی همدانی اصفهانی معدل محدث متوفی در ۴۱۹.

حسین بن علی بن محمد برذعی همدانی محدث ساکن سمرقند و عبدالرحمن بن شیر نخشیری مروزی محدث متوفی در ۴۲۰.

قاضی ابوبکر احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن احمد بن حفص حرسی میری نیشابوری شافعی و ابوالحسین احمد بن محمد بن حسین سلیطی نیشابوری نحوی و ابوابراهیم اسمعیل بن ینال مروزی محبوبی محدث و ابوعبدالله حسن بن احمد بن محمد بن یحیی معاذی نیشابوری اصم و ابوعبدالله حسین بن ابراهیم جمال اصفهانی و ابوسعید محمد بن موسی بن فضل صیرفی نیشابوری و ابوالحسن

ابن‌عبدالوارث فسوی نحوی ساکن فسا و ابومحمدحسن بن‌یحیی علوی نهرسابسی کافی ساکن کوفه متوفی در ۴۲۱ .

ابوالحسن علی بن‌محمد بن محمد بن احمد بن عثمان طرازی بغدادی نیشابوری ادیب و ابوالحسن علی بن یحیی بن جعفر بن عبدکویه معروف با بن عبدکویه امام جامع اصفهان وحافظ ابو احمد محمد بن یوسف قطان اعرج نیشابوری وابونصر منصور بن حسین مفسر نیشابوری و امام ابو زکریا یحیی بن عمار شیبانی سگستانی واعظ ساکن هرات متوفی در ۴۲۲ و امام ابوعبدالله محمد بن مسعود بن احمد مسعودی فقیه شافعی مروزی متوفی در ۴۲۱ یا ۴۲۲ یا ۴۲۳.

ابوالفضل منصور بن نصر کاغذی سمرقندی مسند ماوراءالنهر متوفی در ۴۲۳. ابوعبدالله محمد بن عبدالله بیضاوی فقیه شافعی وابوعلی حسین بن خضر بخاری فشید یزجی قاضی بخاراوشیخ حنفیه و ابوبکر محمد بن ابراهیم حافظ اردستانی اصفهانی متوفی در ۴۲۴ .

حافظ ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن غالب برقانی خوارزمی فقیه شافعی بصره صاحب مولفات درفقه و ابوالفضل عمر بن ابراهیم هروی زاهد و ابوبکر محمد بن علی بن ابراهیم ابن مصعب تاجر اصفهانی معروف با بن مصعب وابوعلی حسین بن عبدالله بن یحیی هندنیجی فقیه شافعی متوفی در ۴۲۵ .

ابوعمرو محمد بن عبدالله بن احمد بن شهیدرزجاهی بسطامی فقیه ادیب ومحدث وابوالقاسم حمزة بن یوسف گرگانی محدث متوفی در ۴۲۶ .

ابواسحق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری مفسر معروف مؤلف تفسیر کبیر و کتاب العرائس فی قصص الانبیاء وابواسحق ابراهیم بن محمد بن ابوعبدالله یحیی نیشابوری ابن المزکی متوفی در ۴۲۷ .

ابوبکر احمد بن علی بن محمد بن منجویه شیرازی اصفهانی ساکن نیشابور صاحب مؤلفات بسیار در صحیحین و جامع ترمذی و سنن ابی داود وغیره وامام ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن عبیدالله بن باکویه شیرازی معروف با بن باکویه صوفی معروف وابوالحسن مهیار بن مرزویه دیلمی شاعر مشهور وابوعلی بن ابی الریان محدث ساکن مطیرآباد متوفی در ۴۲۸.

ابویعقوب اسحق بن ابراهیم قراب حافظ سرخسی هروی متوفی در ۴۲۹ .

امام ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق حافظ اصفهانی صوفی معروف مؤلف حلیة الاولیاء و تاریخ اصفهان و کتابهای دیگر و ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حرث تمیمی مقری نحوی اصفهانی ساکن نیشابور وابوعبدالرحمن اسمعیل بن احمد جیزی نیشابوری ضریر مفسر و ابوزید عبدالله بن عمر بن عیسی دبوسی حنفی قاضی و ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری ادیب معروف مؤلف غرراخبار ملوك الفرس و یتیمة الدهر و تتمة الیتیمه و فقه اللغه و سحر البلاغه و سرالبراعه و احسن ماسمعت من النثر والنظم والمبهج و کتاب الظرایف واللطایف و کتاب الیواقیت فی بعض المواقیت وخاص الخاص و مرآت المروات و ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب و نثرالنظم و حل العقد و احاسن کلام النبی و الصحابی و التابعین و ملوك الجاهلیه وملوك الاسلام و التمثیل والمحاضره والنهایه فی التعریض و الکنایه

والاعجاز والایجاز و کتاب الامثال المسمی بالفرائد والقلائد یا العقد النفیس فی نزهة الجلیس و بردالاکباد فی الاعداد و رسالة فیماجری بین المتنبی و سیف الدوله و سر الادب فی مجاری لغة العرب والکنایة والتعریض و لطائف المعارف و مونس الوحید فی المحاضرات و مکارم الاخلاق و من غاب عنه المطرب والمنتحل و وزیر ابوالقاسم بن ماکولا ادیب معروف متوفی در ۴۳۰ .

ابوالعلاء صاعد بن محمد بن احمد نیشابوری استوایی قاضی حنفی رئیس حنفیه نیشابور و پدر خاندان معروف آل صاعد و ابوعمرو عثمان بن احمد قسطانی رازی ساکن اشبیلیه و فضل ابن اسمعیل بن ابی بکر بن احمد بن ابراهیم اسمعیلی گرگانی شافعی مفتی گرگان و ابونصر مشکان دبیر معروف دربار محمود و مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۱ .

ابوحسان محمد بن احمد بن جعفر مزکی نیشابوری و ابوالعباس جعفر بن محمد بن المستغفر بن فتح نسفی صاحب تألیفات بسیار متوفی در ۴۳۲.

ابونصر احمد بن حسین کسار دینوری قاضی و ابوالحسین احمد بن محمد بن حسین رییس اصفهانی معروف با بن فاذشاه و ابوعثمان سعید بن عباس قرشی هروی مزکی رییس و ابوسعید عبدالرحمن بن حمدان نصروی نیشابوری مسند زمان و سالم بن عبدالله هروی معروف بفویله فقیه معروف و عبدالله بن عبدان همدانی و ابوالحسن محمد بن جعفر جهرمی شاعر متوفی در ۴۳۳.

ابوذر عبد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن غفیر انصاری هروی فقیه مالکی ساکن مکـه متوفی در ۴۳۴.

ابوعبدالرحمن محمد بن عبدالعزیز بن عبدالله نیلی شیخ شافعیه در خراسان و ابوعبدالله حسین بن علی بن محمد سیمری فقیه حنفی و ابوالحسن عبدالوهاب بن منصور بن مشتری شافعی قاضی خوزستان و فارس متوفی در ۴۳۶ .

ابوحامد احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن بابا اصفهانی حافظ متوفی در ۴۳۷ .

ابومحمد عبدالله بن یوسف بن محمد بن حیویه جوینی شافعی پدر امام الحرمین دانشمند معروف ساکن نیشابور مؤلف کتابهای بسیار از آن جمله تعلیقه در فقه و کتاب الفروق و الجمع و کتاب المختصر که مختصر مزنیست و کتـاب التبصره و کتاب التذکره و مختصر المختصر و کتـاب السلسله و موقف الامام والماموم و ابوالحسن خیشی نحوی متوفی در ۴۳۸ .

ابوالخطاب جیلی شاعر و فقیه احمد ولوالجی حنفی متوفی در ۴۳۹ .

ابوالقاسم عبیدالله بن ابی حفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین معروف با بن شاهین و ابوذر محمد بن ابراهیم بن علی صالحانی و ابوعبدالله محمد بن حسین کازرونی فارسی ساکن حرم و ابوبکر محمد بن عبدالله بن احمد بن ابراهیم بن زیده تاجر اصفهانی معروف با بن زیده و ابوطالب محمد بن محمد بن ابراهیم بن غیلان همدانی معروف با بن غیلان ساکن بغداد و ابـو منصور محمد بن محمد بن عثمان سواق بغدادی بندار متوفی در ۴۴۰ .

ابوالحسن احمد بن مظفر بن احمد بن یزداد واسطی عطار و ابوالحسن علی بن ابراهیم ابن نصرویه بن سختام بن هرثمه غزنی حنفی سمرقندی معروف با بن سختام مفتی متوفی در ۴۴۱.

ابوالحسن علی بن‌عمران حربی زاهد قزوینی شیخ‌عراق زاهدمعروف متوفی‌در۴۴۲.

ابوعلی‌حسن بن علی‌مقری شاموخی بصری و ابوالحسن علی بن‌شجاع شیبانی مصقلی اصفهانی‌صوفی وابوالقاسم علی بن‌محمدبن علی‌فارسی مسندد یارمصریه متوفی‌در۴۴۳ .

ابوغانم‌احمدبن‌علی بن‌حسین نضری کراعی‌مروزی‌حافظ‌ومسندخراسان وحافظ‌ابونصر عبیدالله بن سعید بن‌حاتم‌وائلی بکری‌سجستانی ساکن‌مصروابوالفتح ناصر بن حسین‌عمری قرشی مروزی شافعی‌مفتی‌مرومتوفی‌در۴۴۴ .

ابوسعد اسمعیل بن‌علی‌السمان‌رازی‌حافظ‌وابوطاهرمحمدبن‌احمدبن‌محمدبن‌عبدالرحیم کاتب مسنداصفهان وابوسعید اسمعیل بن علی‌سمعانی‌رازی حافظ متوفی‌در۴۴۵.

ابو علی حسن‌بن علی بن ابراهیم مقری محدث اهوازی ساکن‌شام ومؤلف کتابهای چند و ابویعلی خلیل بن عبدالله بن احمد خلیلی قزوینی حافظ محدث و ابو محمد عبدالله‌بن محمدبن عبدالرحمن اصفهانی معروف بابن اللبان فقیه شافعی متوفی در ۴۴۶ .

قاضی القضاة ابو عبدالله حسین بن علی بن جعفر عجلی جر فادقانی معروف بابن ماکولاشافعی وابوالفتح‌سلیم‌بن ایوب‌بن سلیم‌رازی شافعی مؤلف کتابهای چند مانند کتاب ضیاءالقلوب در تفسیر والاشاره فی الفروع و غرائب الحدیث و کتاب التقریب وغیره وابو سعید اسمعیل بن‌علی بن‌حسین زنجویه رازی حافظ معتزلی وابواحمد عبدالوهاب بن علی بن محمدبن‌موسی غندجانی اهوازی وابوعبدالله محمدبن‌علی دامغانی حنفی‌متوفی در۴۴۷.

ابوالحسین عبدالغافر بن‌محمدبن‌عبدالغافرفارسی نیشابوری و ابو حفص عمربن احمد ابن عمر نیشابوری معروف بابن مسرور زاهدوابوالحسن محمدبن‌حسین نیشابوری‌معروف بابن الطفال مقری ساکن مصر وابوالحسن‌علی‌بن محمد بن علی‌مودب فالی متوفی‌در۴۴۸.

از شاعران فارسی زبان معاصر ابن‌سینا ابوالحسن ناصر اورمزدی مابیژنابادی ، ابوالفرج‌سکزی سیمجوری، ابوالحسن عراقی، ابوالحسن‌بستی، ابوالحسن علی‌بن‌عبدالحمید بیهقی، ابوالعباس لوگری، امینی بلخی ، امیرابوالمظفر مکی‌بن ابراهیم‌بن علی‌پنجهیری ، بدری غزنوی ، بهروز طبری ، حقوری هروی ، عطاردی خراسانی ، عبدالله‌بن محمدبلخی، فرخاری، محمدبن عثمان کاتب، ایرانشاه‌بن ابوالخیرصاحب بهمن‌نامه،حامدی، حسین‌ایلاقی، دهقان خوزی، ذوقی، ربیعی، علی‌بوریتگین ، کوکبی‌مروزی، مظفرپنج‌دهی، محسن فراهی، معنوی بخاری ، هلیله، ابوشریف احمـدبن علی مخلدی‌گرگانی، موقری ، نجادی ، حکیم ابوالهیجا اردشیربن دیلمسپارنجمی قطبی تبریزی ، محمدبن‌محمود بدایعی‌بلخی، ابومحامد محمودبن عمرجوهری زرگر هروی، یزدانی، عبدالعزیزبن منصورعسجدی‌مروزی متوفی‌در ۴۳۲ ، محمدبن عـلی‌غضایری رازی متوفی در ۴۲۶ ، سید الشعراء لبیبی ادیب خراسانی ، ابوسعید احمدبن محمد منشوری سمرقندی، ابوالحسن علی‌بن محمد منجیك ترمذی چنگزن، حکیم مجدالدین ابوالحسن‌اسحق‌کسایی‌مروزی متولد درروز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۴۱ ، ابونصرعلی‌بن‌احمدبن منصوراسدی طوسی‌مؤلف گرشاسب‌نامه ولغت‌نامهٔ فارسی، ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری بلخی متوفی در ۴۳۱ سراینده وامق و عذرا وسرخ بت وخنك بت و عین‌الحیوة وشادبهر، ابوالحسن‌علی‌بن‌جولوغ فرخی‌سیستانی‌متوفی‌در۴۲۹، حکیم‌ابوالقاسم منصوربن‌حسن‌فردوسی‌طوسی متوفی در۴۱۱ یا ۴۱۶ ، قصارامی، ناصربغوی، امیرابوالفتح

عبدالکریم بن احمدحاتمی هروی، ابومنصورقسیم بن ابراهیم بزرگمهرقاینی، ابوالفضل مسرور بن محمدطالقانی خراسانی، امام مسعود رازی، ابوعبدالله روزبه بن عبدالله نکهتی، ابوالنجم احمدبن عوض منوچهری دامغانی متوفی در ۴۳۲، شیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن حسین جمحی بیهقی، ابوالمعالی قومسی، ابونصر جوسوری، احمدواتگر، ابومنصور قطران بن منصورازدی ارموی متوفی در ۴۶۵. ازصوفیه معاصر ابن سینا شیخ عارف ابوذر بوزگانی، ابوحفص عبدالله بن یقظان خوزی متوفی در ۴۷۲، ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی بسطامی متوفی در شب سه شنبه عاشورای ۴۲۵، ابوعبدالله علی بن محمدبن عبدالله بن عبیدالله شیرازی معرف بباکویا ابن باکو یا ابن باکویه متوفی در ۴۴۲.

از دانشمندان معاصر ابن سینا که بزبان فارسی تألیف کرده‌اند: ابونصر محمدبن محمد قاینی معروف بمناح مؤلف قراضهٔ طبیعیات، احمدبن منصورحجتی مترجم تکملة اللطایف ابومحمد عبدالعزیز بن عثمان، صبری بنام قصص الانبیاء، اسحق بن منصور بن خلف نیشابوری مؤلف قصص الانبیاء، محمدبن حسن دیدوزمی مترجم قصص الانبیای ابوالحسن احمدبن عبیدالله کسایی بنام نفایس العرایس، ابوسعیدعبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی مولف زین الاخبار.

دانشمندان ریاضی وهیئت و نجوم معاصروی: امیرابونصرعراق، ابوالحسن کوشیار بن لبان گیلی مؤلف مجمل الاصول، احمدبن عبدالجلیل سکزی ساکن شیرازمؤلف جامع شاهی، ابوالریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی متوفی در ۴۴۰ دانشمند بسیار معروف مؤلف کتابهای بسیار مانند کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم، آثار الباقیه، کتاب الهند، قانون مسعودی، کتاب الجماهر، کتاب الصیدله، استیعاب فی صنعة الاسطرلاب وغیره. داود منجم متوفی در ۴۳۰، ابوسهل ویژن بن رستم کوهی منجم صاحب رصدمتوفی در ۴۰۵ مؤلف مراکز الاکر، کتاب الاصول درهندسه، کتاب پرگارکه ناتمام مانده، صنعت اسطرلاب، احداث نقطه‌ها برخطها، استخراج ضلع مسبع دردایره، دوایرمتماسه، ابن عجیم فارسی منجم متوفی درحدود ۴۳۰ مؤلف رساله در نقل اقوال حکما و جواب سوالات ابوالریحان بیرونی، عمر بن خالدبن عبدالملك مرو-رودی معروف بابن خالد مؤلف تعدیل الکواکب و کتاب اسطرلاب مسطح، ابوالحکم عمرو بن عبدالرحمن بن احمدبن علی کرمانی قرطبی پزشك ومنجم متوفی در ۴۸۵، ابومحمود حامدبن خضرخجندی صاحب رصد، فخرالدین محمدبن حسن کوفی منجم متوفی در ۴۲۰ مؤلف کتاب کافی فی الحساب و کتاب فخری درجبر ومقابله و مدخل احکام نجوم والبدیع فی الجبر والمقابله، خاقانی منجم، عبدالله نیك مرد قاینی منجم مخترع اسطرلاب کروی ذی العنکبوت، محمدبن مسعودبن محمد مسعودی متوفی در ۴۲۰ مولف کفایة الهیئه بعربی که خود همان را بفارسی ترجمه کرده است، شمس الدین ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابی بکربناء شامی مقدسی بشاری مؤلف کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ابوطاهر شیرازی منجم ساکن تبریز، علی بن محمدبن عباس بن فناجس مؤلف کتاب الرد علی المنجمین والرد علی اهل المنطق والرد علی الفلاسفه.

مفسرین معروف معاصروی: ابواسحق احمدبن محمدبن ابراهیم نیشابوری ثعلبی مؤلف تفسیر معروف و کتاب العرائس فی قصص الانبیاء متوفی درمحرم ۴۲۷، ابوعبدالرحمن اسمعیل بن احمدبن عبدالله حیری نیشابوری ضریر مفسرمقری متولد در ۳۶۱ ومتوفی در ۴۳۰،

ابوعثمان اسمعیل بن عبدالرحمن بن احمدبن اسمعیل صابونی نیشابوری واعظ مفسر محدث متولد در ۳۷۳ و متوفی در روز آدینه ٤ محرم ٤٤٩ ، ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل بن سعیدبن یحی بن مهران عسکری لغوی ادیب معروف مؤلف تفسیر و کتاب الاوائل و کتاب الصناعتین و کتاب الامثال ودیوان المعانی وشرح حماسه و دیوان شعر متوفی پس از ٤۰۰ ، ابوالقاسم حسن بن محمدبن حبیب بن ایوب نیشابوری واعظ مفسر متوفی درذی‌الحجهٔ ٤۰٦، ابومحمد عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن یوسف بن محمدبن حیویه جوینی پدر امام الحرمین متوفی در ٤۳۸، قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمدبن عبدالجبار بن احمدبن خلیل همدانی اسدآبادی شیخ معتزله متوفی درذی‌العقدهٔ ٤۱۵ ، ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن موسی سلمی ازدی شیخ صوفیه مؤلف کتابهای چند در تفسیر و تاریخ خراسان متولد در رمضان ۳۳۰ ومتوفی درشعبان ٤۱۲، ابوبکرمحمد بن فضل بن محمدبن جعفر بن صالح بلخی مفسر معروف برواس متوفی‌در٤۱۵یا٤۱٦ ، ابوبکر محمدبن علی بن‌ممویه اصفهانی واعظ مفسر معروف بحمال متوفی‌در٤۱٤، ابونصرمنصور بن‌حسین بن‌محمدبن‌احمد نیشابوری مفسرمتولد در۳۰۸ و متوفی درربیع‌الاول ٤۲۲ .

دیگر ازدانشمندان معروف زمان ابن‌سینا ابوعلی احمدبن‌محمدبن یعقوب بن‌مشکویه خازن رازی دانشمند بسیارمعروف متوفی در٤۲۱ است که در بیشتر علوم زمان خود دست داشت و کتابهای مهم ازو مانده است مانند تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم ، تهذیب اخلاق و تطهیر الاعراق ، فوزالاصغر ، لغزقابس ، الحکمة الخالده یا جاودان خرد . دیگر ابوحیان علی بن‌محمدبن علی بن عباس توحیدی صوفی شیرازی مؤلف مشهور متوفی‌درسال ٤۰۰ است که ازو نیز کتابهای بسیارمهم مانده مانند رد علی‌ابن جنی فی شعرالمتنبی ، المحاضرات والمناظرات ، الامتاع والموانسه ، الحنین‌الی‌الاوطان ، تقریظ‌الجاحظ، کتاب الصدیق والصداقه یاکتاب‌الادب والانشاء فی‌الصداقه والصدیق، المقابسات ، مناظرة ابن یونس‌القنائی وابی‌سعید السیرافی ، کتاب‌الهوامل والشوامل که سؤال وجواب در میان او وابوعلی مشکویه است، رسالة فی‌العلوم.دیگرابوالخیرحسن بن‌بابابن‌سوار بن‌بهنام معروف بخمار حکیم وپزشك معروف مؤلف رسالة الی‌الوزیرالامین ابی‌سعدورسایل بسیار دیگر. دیگرحکیم ابوعبدالله‌ناتلی که‌ازاستادان‌ابن‌سینا بوده‌ومؤلفاتی‌داشته‌مانندرسالة فی‌الوجود، رسالة فی‌علم‌الاکسیر. دیگر ابوالفرج عبدالله‌بن طیب جاثلیق همدانی که ازحکمای مشهور زمان خود بوده وباابن‌سینا معارضه‌کرده وابن‌سینا رسایلی درجواب‌وی‌نوشته واقوال‌اورا درمؤلفاتش ردکرده است ووی در ٤۳۵ درگذشته است . دیگر ابوالعباس احمدبن‌اسحق جرمقی‌کاتب فیلسوف مهندس شاعر که دردستگاه خلف‌بن احمد در سیستان بوده، دیگر ابوالفرج علی بن حسین بن هندو پزشك و حکیم معروف آن زمان متوفی در ٤۲۰ مؤلف کتابهای فراوان درحکمت مانند انموذج‌الحکمه ، مفتاح در فواید علم‌طب، رساله‌المشوقه، کتاب النفس ، رسائل ، دیوان اشعار ، الکلم الروحانیه والحکم الیونانیه . دیگرابوسهل

عیسی بن یحیی مسیحی پزشك معروف که معلم ابن سینا بوده و باوی معاشرت داشته و از گرگانج باهم هجرت کرده‌اند و درحدود ٤٠٣ در دشت خاوران از تشنگی درگذشته‌است ومولف کتابهای چندست مانند کتاب‌التعبیر ، کتاب النفس .

ازحفاظ معاسروی امام ابوزرعه‌محمدبن یوسف بن محمدبن جنید کشی گرگانی درگذشته در ٣٩٠ وابوزرعه‌محمدبن ابراهیم بن عبدالله‌بن بندار حافظ یمنی استرابادی درگذشته‌پس‌از ٣٩٠ و حافظ ابوالعباس احمد بن محمد بن حسین رازی ضریر در گذشته در رمضان ٣٩٩ وابو عبدالله حسین بن‌حسن بن محمدبن حلیم‌بخاری‌شافعی در گذشته در ربیع‌الاول ٤٠٣ و ابوالفضل احمدبن‌علی بن عمرو سلیمانی بیکندی بخاری‌شیخ‌ماوراءالنهر متولددر٣١١ و متوفی درذی‌القعده ٤٠٤، امام‌فقیه ابوعلی حسن بن‌احمدبن محمدبن لیث کشی شیرازی درگذشته در١٨ رمضان٤٠٥، حاکم ابوعبدالله‌محمدبن‌عبدالله بن‌محمدبن حمدویه‌بن‌نعیم ضبی‌طهمانی نیشابوری معروف بابن‌البیع‌متولددر٣٢١ ومتوفی‌درصفر٤٠٥، ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن‌محمدبن موسی‌سلمی نیشابوری صوفی ازدی متوفی در شعبان ٤١٢ ، ابوبکراحمدبن موسی بن‌مردویه اصفهانی صاحب تفسیر و کتاب‌تاریخ وجز آن‌متولد در ٣٢٣ ومتوفی درسلخ رمضان ٤١٦ ، ابوعبدالله محمدبن احمدبن محمدبن سلیمان بن‌کامل بخاری‌معروف‌بغنجارصاحب تاریخ‌بخارا در گذشته در ٤١٢ ، ابوالفضل‌محمدبن‌احمدبن‌محمدجارودی هروی‌درگذشته درشوال٤١٣، ابوالحسین محمدبن‌عبدالله‌بن جعفر رازی دمشقی معروف بتمام متولد در ٣٠٣ ومتوفی در٣ محرم ٤١٤ ؛ ابوسعید محمدبن علی بن عمر واصفهانی خلیلی نقاش‌درگذشته در رمضان٤١٤، ابوسعید عبدالرحمن بن‌محمدبن محمدبن عبدالله‌بن ادریس ادریسی استرابادی صاحب تاریخ سمرقند و تاریخ استراباد درگذشته در ٤٠٥ ، ابوبکر محمدبن احمدبن عبدالوهاب حدیثی اسفراینی رحال درگذشته در ٤٠٦ ، ابوبکر احمدبن عبدالرحمن بن احمدبن موسی فارسی شیرازی‌جوال صاحب کتاب الالقاب درگذشته‌درشوال٤٠٧ ، ابوسعد احمدبن‌محمدبن‌احمدبن عبدالله‌بن حفص انصاری مالینی هروی‌صوفی معروف بطاوس الفقراء درگذشته در ٤٠٩ ، ابوحازم عمربن احمدبن‌ابراهیم بن عبدویه بن‌سدوس‌بن علی بن عبدالله‌بن‌عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عتبة‌بن مسعود هذلی عبدونی نیشابوری اعرج در گذشته درعید فطر ٤١٧ ؛ ابوبکراحمدبن محمدبن احمدبن غالب خوارزمی برقانی شافعی ساکن بغداد متولد در٣٣٣و متوفی دراول رجب ٤٢٥ ، ابوعمرو محمدبن ابوالحسین احمدبن محـمدبن جعفر بن محمدبن بحیربن نوح نیشابوری مزکی‌بحیری درگذشته درشعبان ٣٩٦ ، ابوالقاسم‌هبة‌الله‌بن حسن بن‌منصورطبری رازی لالکایی فقیه‌شافعی درگذشته دررمضان٤١٨ ، ابوبکراحمدبن‌علی بن محمدبن‌ابراهیم ابن‌منجویه یزدی‌اصفهانی‌حافظ‌ساکن‌نیشابوردرگذشته در٥ محرم ٤٢٨، حمزة‌بن یوسف‌بن ابراهیم بن‌موسی بن‌ابراهیم‌بن محمدبن‌احمد حافظ قرشی سهمی گرگانی درگذشته در ٤٢٧ یا٤٢٨، ابونعیم‌احمدبن عبدالله‌بن احمدبن اسحق‌بن موسی بن مهران مهرانی‌اصفهانی صوفی متولد در٣٣٦ ومتوفی در ٢٠ محرم ٤٣٠، ابویعقوب‌اسحق‌بن ابی‌اسحق ابراهیم‌بن‌محمدبن عبدالرحمن سرخسی‌هروی متولد در ٣٥٢ و متوفی در٤٢٩ ، ابوالعباس جعفربن محمدبن - المعیربن محمدبن المستغفربن‌الفتح مستغفری صاحب‌مؤلفات بسیار مانند تاریخ‌نسف وتاریخ

ساختمانی که سابقاً برسرخاك ابن‌سینا درهمدان بوده است
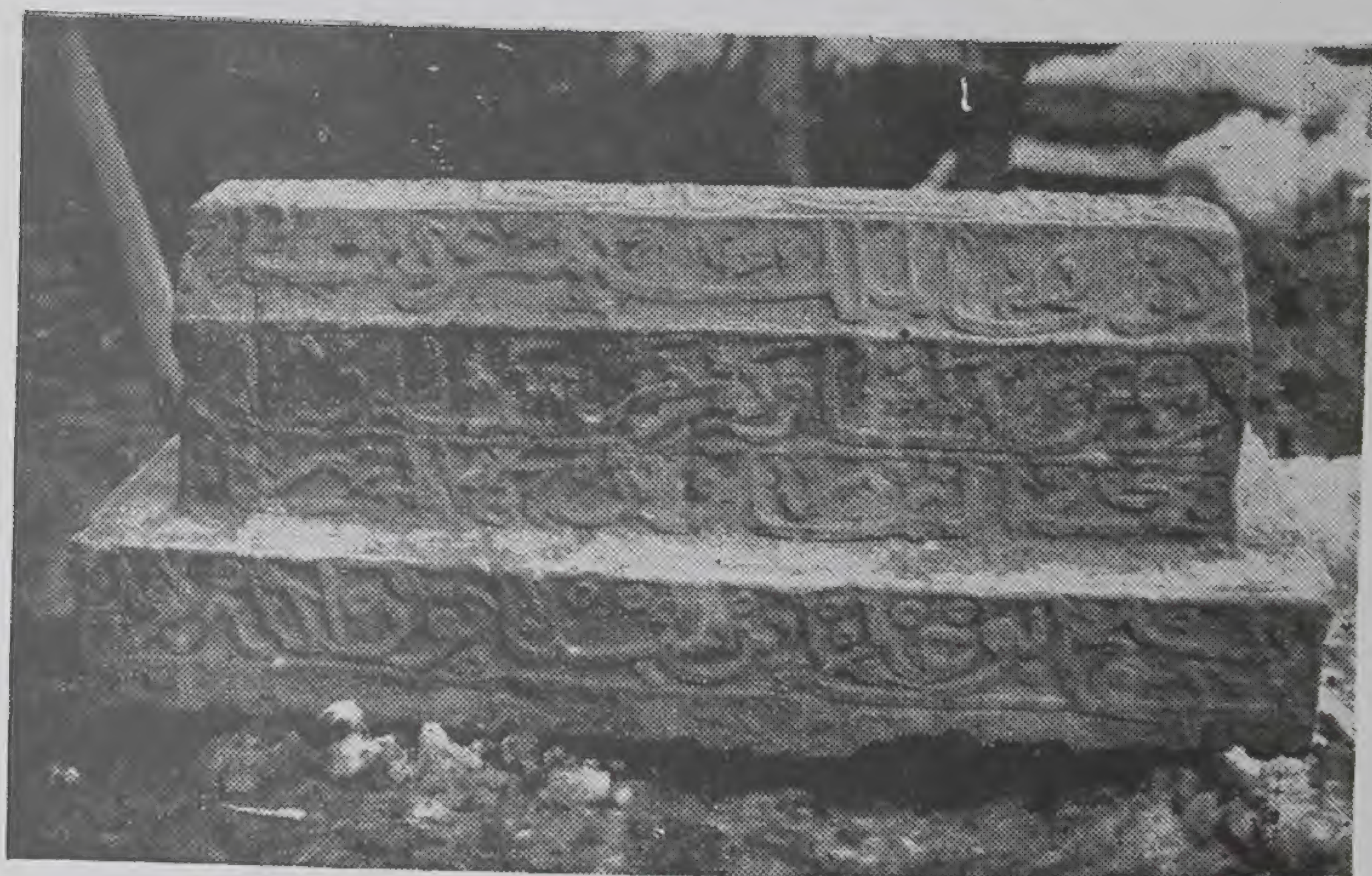
سنگی که سابقاً برسر خاك ابن سینا در همدان بوده است

کش وغیره در گذشته در نسف در ٤٣٢ ، ابوذرعبد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن عفیر انصاری مالکی ابن السماك هروی صاحب مؤلفات بسیار در گذشته در ٤٣٤، ابو طاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان خراسانی معروف با بن حمدان در گذشته پس از ٤٤١ ، ابوحامد احمد بن محمد بن احید بن ماما اصفهانی معروف با بن ماما صاحب مؤلفات معروف از آن جمله ذیل تاریخ بخارای غنجار در گذشته در ٤٣٦، ابوسعید مسعود بن علی بن معاذ بن محمد بن معاذ حافظ سکزی نیشابوری در گذشته در ٤٣٨ یا ٤٣٩، ابو نصر عبیدالله بن سعید بن حاتم وائلی بکری سکزی ساکن مکه و مصر در گذشته در محرم ٤٤٤ ، ابوسعد اسماعیل بن علی بن حسین بن زنجویه رازی سمان در گذشته در شعبان ٤٤٥ ، ابو یعلی خلیل بن عبدالله بن احمد قزوینی قاضی در گذشته در آخر سال ٤٤٦ ، ابو الفضل علی بی حسین بن احمد بن حسن همدانی معروف بعلکی صوفی ساکن نیشابور در گذشته در ٤٢٧ یا ٤٢٨ ، ابورجاء هبة الله محمد بن علی حافظ شیرازی کاتب در گذشته در صفر ٤٤٥ .

۱۱ - شاگردان ابن سینا و کسانی که با او رابطه علمی داشته‌اند

یك‌عده‌از دانشمندان نامی نیمه اول قرن پنجم هجری شاگردان ابن‌سینا بوده‌اند و برخی‌ازایشان پرسشهایی‌ازو کرده اندووی‌رسایلی درپاسخشان‌نوشته است. کسانی که‌درین جمع معروف ترند بدین گونه‌اند : ۱- ابوعبید عبدالواحدبن‌محمد فقیه گوزگانی ازشاگردان مقرب او بوده وهمیشه در سفرو حضربا وی بوده است و مؤلف‌رساله بسیار معروفیست بنام سرگذشت دراحوال ابن سینا که قدیم ترین و معتبر ترین ماخذ در ترجمهٔ حال این دانشمند بزرگست و درحدود سال ۴۰۳ درگرگان بخدمت وی رسیده وتادم مرك بااو بوده‌است و درین‌مدت که ابن‌سینا در سفر و درگرفتاری مشاغل دولتی فرصت بسیار نداشته وی‌دراتمام برخی از مؤلفات یارویاور استاد خودبوده است وروی همرفته ابن سینا عادت داشته که در بین‌الطلوعین‌بتألیف‌مشغول‌میشده ودراوقات دیگرمجال‌نمیکرده است‌ازجمله‌ابو عبیددرجمع و تألیف کتاب شفایاری کرده وقسمت ریاضی کتاب نجات‌راپرداخته و پس از مرك ابن‌سینا که قسمتی از کتاب دانشنامهٔ علایی ازمیان رفته‌است‌وی‌قسمت‌ریاضی وموسیقی آن کتاب‌راکه استادش ننوشته بود برقسمت منطقی وحکمت الهی و طبیعیات و هیئت و ارثماطیقی که از ابن‌سیناست افزوده وبدین گونه کتاب‌رابپایان رسانیده‌است. وابن‌سینا سه رساله ازمؤلفات خودرا بنام وی پرداخته رجوع کنید‌بشماره‌های ۲۱۴ و۲۴۴ و۳۵۶. کارمهم ابوعبیداین‌بوده است که‌هروقت یکی‌از دانشمندان پرسشی‌از ابن‌سینا کرده ووی‌پاسخ‌مینوشته‌همان نسخهٔ‌اصل را میفرستاد و از روی آن رونوشت برنمیداشت وابوعبیداهتمامی‌داشته‌است که‌نسخهای آنها راضبط کند وپس‌ازمرك اوآنچه‌ازمؤلفات‌وی‌یافته نسخه‌برداشته وانتشارداده‌است. نسبت‌او را بخطا دربرخی از کتابها بجای گوزگانی یا جوزجانی «جرجانی» نوشته‌اند.

ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ‌صوان‌الحکمه می نویسد که درمیان شاگردان ابن‌سینا کسی نبود که کمتر ازو بضاعت داشته باشد ودرمجلس وی‌مانند مرید بود نه‌مانند شاگرد مستفید. دیگر ازآثار وی مقدمهٔ کتاب‌شفاست وتفسیر مشکلات قانون و شرح‌رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب الحیوان بفارسی که‌ابوالحسن بیهقی میگوید نسخه‌ای ازآن درخزانهٔ نظامیهٔ نیشابور دیده است ونیزشرحی برقصیدهٔ عینیه روحیه ابن سینا نوشته که نسخهایی ازآن درکتابخانه های وین‌وبرلن و مونیخ‌هست.

۲ - ابومنصور حسین‌بن محمدبن عمریا محمدبن‌علی‌بن عمرزیله اصفهانی. ابوالحسن بیهقی در تتمة صوان‌الحکمه‌نام و نسب وی‌را ابومنصورحسین‌بن‌طاهر بن‌زیله‌آورده. وی نیز از شاگردان معروف ابن‌سینا بوده‌وگویند پیرو دین‌زردشت‌بوده است ودر ۴۴۰ درگذشته.

وی مؤلف دو کتابست که نسخهای آنها باقیست یکی کتاب الکافی فی الموسیقی و دیگر شرح رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا که بفارسی شرح کرده است . درمقدمهٔ کتاب الکافی اسم و نسب خود را حسین بن محمد بن عمر نوشته ولی درمیان رسایل ابن سینا رساله ایست که برای ابومنصور محمد بن علی بن عمرو نوشته که ممکنست همین ابن زیله باشد و در نام و نسب او تحریف کرده باشند. در فهرست مؤلفات ابن سینا که پیش ازین گذشت در شماره ۹۹ نام وی «ابی منصور بن الحسین» ودر ۱٤۷ «ابی زیله» ودر ۲٤٦ نیز «ابی زیله» ودر ۳۹٥ نیز «ابوزیله» آمده است.

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه میگوید در ریاضیات وموسیقی دست داشت واز جمله تصانیف اوست «الاختصار من طبیعیات الشفاء» و«شرح رساله حی بن یقظان» و «کتاب فی النفس» و رسایل دیگر. شرح رسالهٔ حی بن یقظان او همان کتابیست که اخیراً در طهران بوسیله هانری کوربن خاورشناس فرانسوی جزو انتشارات انجمن آثار ملی چاپ شده و ناشر نتوانسته است مؤلف آنرا بدست آورد . از کتاب الکافی فی الموسیقی او که درسه فصل در بارهٔ نغم و ایقاع و تألیف اللحون آورده است یك نسخه در بغداد ویك نسخه در کتابخانهٔ ریاست رامپور درهندوستان هست . ابن سینا در کتاب المباحثات خود برخی از سؤالات وی را طرح کرده وبآنها پاسخ داده است .

۳ ـ ابومحمد شیرازی نیز ازشاگردان مقرب وی بوده و چند کتاب ورساله برای او نوشته از آن جمله الارصاد الکلیه که در گرگان برای وی نوشته والاوسط الجرجانی که درهمان شهر برای او پرداخته والمختصر الاوسط که درهمان شهر برای وی نوشته است. شمارهٔ ۲۲٤ را که رسالة فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد باشد برای ابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی نوشته است و این رساله بنام المبدأ والمعاد هم معروفست که برخی گفته اند در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته و چنـان مینماید که ابومحمد شیرازی وابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی یك تن بوده اند واحتمال میرود که ابومحمد تحریف ابواحمد محمد ابن ابراهیم باشد .

٤ ـ فقیه ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد یا احمد معصومی . ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه نام و نسبش را ابوعبدالله احمد یا محمد بن احمد نوشته و گوید ازهمهٔ شاگردان وی فاضل تر بود وهمان کسیست که ابن سینا کتاب عشق را بنام وی نوشته وهنگامیکه ابن سینا برسؤالات ابوالریحان پاسخ نوشته و ابوالریحان بر آن اعتراض کرده واز ادب دور شده است ابن سینا از مناظره سر باززده و معصومی باوجواب گفته است ومعصومی کتابی در مفارقات و اعداد العقول والافلاك وترتیب المبدعات نوشته ودرخزانه نظامیه در نیشابور نسخه ای از آن بود وجمال الملك بن نظام الملك آنرا گرفت و معلوم نیست چه شد وابن سینا در باره او گفته است «هومنی بمنزلة ارسطو من افلاطن» ومن رساله ای درعالمیة الله تعالی دیدم که منسوب بمعصومیست وبیشتر بدان میماند که ازو باشد . برخی اشعار تازی هم بمعصومی نسبت داده اندو نمونه ای از شعرا ودر کشکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۷٥ هست ٠

٥ ـ کیارییس ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان مجوسی آذربایجانی متوفی درحدود ٤٥٨ از مشاهیر شاگردان ابن سینا واز بزرگان حکمای نیمهٔ اول قرن پنجم بوده ومؤلفات چندازو مانده است مانند «رسالة فی موضوع علم ما بعدالطبیعه» و «کتاب فی الموسیقی» و «رسالة فی مراتب الموجودات» و «کتاب التحصیل» و «کتاب الزینة فی المنطق» و «کتاب البهجة والسعاده». ابن سینا

سه کتاب‌ورساله بنام وی نوشته رجوع کنید بشمار های ۳۲ و۶۲ و۳۵۰ وبیشتر مسایلی که درکتاب مباحثات طرح کرده و جواب گفته ازهمین بهمنیارست . کتاب التحصیل اورا بنام کتاب التحصیلات نیز ذکر کرده اندورسالةفی موضوع علم مابعدالطبیعه ورسالةفی مراتب الموجودات او باهم درلیدن در ۱۸۵۱ چاپ شده است .

۶ ـ شرف الزمان سیدامام ابوعبدالله محمدبن علی بن یوسف ایلاقی طبیب معروف قرن پنجم نیز ازشاگردان ابن‌سینا بوده است و کتاب قانون استاد خودرا مختصر کرده ونیز کتاب الاسباب والعلامات را درطب نوشته است . ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه میگوید او را مصنفات بسیارست مانند کتاب اللواحق و کتاب‌دوست نامه‌و کتاب سلطان نامه‌و کتاب‌فی‌ـ اعدادالوفق و کتاب الحیوان‌وجزآن ومردمبارکی بودومعالجه نیکو میکرد و درباخرزاقامت داشت و سپس باعلاء الدین قماج‌دربلخ رابطه بهم‌زد ودرجنك گورخان‌در قطوان کشته شد ووی باامام عمر خیامی ودیگران اختلاف داشت . این واقعه جنك قطوان درمیان گور خان قراختایی وسنجر در ۵۳۶ روی‌داده است‌وشگفتست کسی که‌شاگردابن‌سینا بوده ۱۰۸سال پس‌از مرك‌استادش زنده مانده باشد واین‌خودموضوع شاگردی‌وی راسست‌میکند .

۷ ـ ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمدبن ابی صادق طبیب نیشابوری معروف باین ابی‌صادق که‌ازمشاهیر پزشکان ایران بوده‌و بهمین جهة اورا بقراط ثانی لقب داده‌بودند ودرپایان زندگی بقریهٔ انبرودستانه از ییلاقات نیشابوررفته‌و گوشه نشین‌شده بودوابوالحسن بیهقی درآنجابدیدار وی‌رسیده‌و گوید عمید خراسان محمدبن منصور را قولنجی روی‌داد که پزشکان ازآن‌در ماندند و وی‌موکب و غلامان خودرادرپی اوفرستادوازآن‌قریه‌تانیشابور ۱۲ فرسنك بودوچون گرم‌بود درراه‌آزار بسیار دید وعمید راشفادادامانخودازآن‌رنج‌نرست ونیز سلطان ابراهیم غزنوی مال‌بسیار و مرکب‌ها و محفه فرستاد و اورانزد خودبرد .ابن ابی‌اصیبعه تصریح میکند که‌ازشاگردان ابن‌سینا بوده وازمؤلفات ویست شرح کتاب‌المسائل فی‌الطب لحنین بن اسحق ، اختصار شرحه الکبیر لکتاب المسائل لحنین ، شرح کتاب‌الفصول لابقراط که‌در ۴۶۰ بروخوانده‌اند ، شرح کتاب تقدمة المعرفة ابقراط ، شرح کتاب منافع ـ الاعضاء جالینوس که در ۴۵۹ بپایان رسانیده ، حل شکوك الـرازی علی کتب جالینوس ، کتاب‌التاریخ .

۸ ـ خواجه امام غیاث‌الدین ابوحفص عمربن‌ابراهیم‌خیام‌یاخیامی نیشابوری‌دانشمند بسیار معروف ایرانی نیز ازشاگردان ابن‌سینا بوده‌وهرچندکه‌نزدیك نودسال‌پس‌ازابن‌سینا درگذشته است‌زیراکه ابن‌سینا در۴۲۷ درگذشته ودرست‌ترین‌تاریخ رحلت عمرخیام ۵۱۷ است خوددررساله‌ای درکون و تکلیف که‌درپاسخ امام ابونصر محمدبن عبدالرحیم نسوی قاضی فارس در۴۷۳ نوشته ودرمجموعهٔ«جامع البدایع»در۱۳۳۰درقاهره(ص ۱۶۵ـ۱۷۴) چاپ‌شده درصحیفهٔ ۱۷۰ آن‌مجموعه درحق ابن‌سینامیگوید : «معلمی افضل المتاخرین شیخ‌ـ الرئیس اباعلی الحسین بن عبدالله بن‌سینا البخاری اعلی الله درجته» . ازین قرار تردیدی‌نیست که‌امام‌عمرخیام‌شاگردابن‌سینا بوده‌واگرفرض کنیم که عمرخیام در بیست‌سالگی دراواخر عمر ابن‌سینا محضر اورا درك کرده باشد میبایست درحدودسال۴۰۰ ولادت‌یافته باشدوبدین گونه

بیش از صد سال عمر کرده‌است و این باقراین دیگر درست میآیدزیرا که‌عمرخیام در۴۷۱در تدوین زیج ملکشاهی شرکت کرده‌است ودرآن‌زمان‌ازمشاهیراخترشناسان ایران بوده‌و باین حساب‌درحدود هفتادسال داشته است. ازطرف‌دیگر پیش‌ازین گذشت که‌ابن‌سینا پس‌از سال ۴۰۴ که‌ابوالحسین‌سهلی‌ازخوارزم‌رفته ازآنجاروی‌برتافته و بسوی‌مرکزایران رهسپار شده است وچون‌امام عمرخیام‌ظاهراً بخوارزم وماوراءالنهر نرفته درهمین‌نواحی‌میبایست بخدمت ابن‌سینا رسیده وشاگردی‌اوراکرده‌باشد و ناچارپس‌از۴۰۴ که‌ابن‌سینا باین‌نواحی‌آمده و حضوراورادرك کرده است . خطبهٔ‌توحید ابن‌سینا راهم‌که پس ازین‌خواهدآمدامام‌عمرخیام بفارسی ترجمه‌کرده است .

☆☆☆

گذشته ازین چندتن که مستقیما شاگردان ابن‌سینا بوده‌اند ناچار مرد بزرگی‌چون او می بایست عده‌کثیر شاگردان دیگرهم داشته‌باشد . پیش‌ازین (ص۶۰) گذشت که‌نظامی عروضی سمرقندی داستانی ازگفتار امیر فخرالدوله باکالیجار از خاندان آل بـویه آورده است که‌وی‌گفته او و کیاربیس بهمنیار و ابومنصوربن زیله وعبدالواحد جوزجانی وسلیمان دمشقی دراصفهان شاگر وی‌بوده‌اند .

چون ازین‌گروه دانشمندان که شاگردان وی‌بوده‌اند بگذریم این دانشمندبزرگ باسیاری از دانایان زمان خود رابطه دور ونزدیك داشته و بابرخی ازایشان مکاتبه کرده و رسایلی در پاسخ پرسشهای ایشان ویا رد بر آنها نوشته است وکسانی کـه معروفند بدین‌گونه‌اند :

ابوسعیدابوالخیر

ابوسعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیر مهنی ازمعروف‌ترین مشایخ صوفیه متولددراول‌محرم ۳۵۷ و متوفی در ۴ شعبان ۴۴۰ باوی مکاتبه داشته ومکاتیب چند باو نوشته ووی پـاسخ داده‌است رجوع کنید بشماره های ۳۱ و۱۲۵ و۱۴۸ و۱۴۹ و ۲۴۴ و ۲۴۷ و۲۸۲ . یکی ازین سوال و جوابها درکشکول شیخ بهـایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۶۲۳ ـ ۶۲۵ چاپ شده است .

محمدبن منورنوادهٔ ابوسعید درکتاب اسرارالتوحید فی‌مقامات ابـی‌السعید (چـاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۱۵۹ـ۱۶۰) در بارهٔ روابط جدش باابن سینا می‌نویسد : «الحکایه‌یك روز شیخ‌ما ابوسعید قدس سره در نشابور مجلس می گفت خواجه ابوعلی‌سینا رحمةالله علیه از درخانقاه شیخ درآمد و ایشان هردو پیش‌ازآن یك‌دیگر را ندیده بودند اگر چه میان ایشان مکاتبت بود . چون بوعلی از دردرآمد شیخ ماروی بوی کرد و گفت « حکمت دانی آمد »۰ خواجه‌بوعلی درآمد وبنشست . شیخ بسرسخن‌شد ومجلس تمام‌کرد و ازتخت فرود آمد و درخانه شد و خواجه بوعلی باشیخ درخانه شد ودر خانه فراز کردند و سه شبا روز بایکدیگر بودند بخلوت و سخن می گفتند که‌کسی ندانست و هیچ کس نیز بنزدیك ایشان

در نیامد، مگر کسی که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعداز سه‌شبا روز خواجه بو علی برفت . شاگردان از خواجه بو علی پرسیدند که : شیخ را چگونه یافتی ؟ گفت : هرچه من می‌دانم اومی بیند و متصوفه و مریدان شیخ چون بنزدیك شیخ در آمدند از شیخ سؤال کردند که : ای شیخ ، بوعلی را چون یافتی ؟ گفت : هر چه ما می بینیم او می‌داند و خواجه بوعلی را درحق شیخ ما ارادتی پدید آمد و پیوسته بنزدیك شیخ ما درآمدی و کرامات شیخ‌ماظاهر می‌دیدی • یك روز از در خانهٔ شیخ درآمد • شیخ گفته بود که ستور زین کنید تابزیارت اندرزن شویم و آن موضعیست بر کنار نشابور ، در کوه معروف بغار ابراهیم ادهم رحمةالله علیه و صومعهٔ او آنجاست که مدتها عبادت کرده است• چون خواجه بوعلی در آمدشیخ‌ما گفت که: ما بخدمت بیاییم . هردو برفتند و جمع بسیار از متصوفه ومریدان‌شیخ‌وشاگردان بوعلی باایشان‌برفتند ودرراه که می رفتند نیی برراه افتاده بود• شیخ فرمود تابر گرفتند• چون بنزدیك‌صومعه رسید شیخ از اسب فرود آمد و آن‌نی ر بگرفت ، بموضعی رسیدند که سنگ خاره بود • شیخ آن‌نی را دردست گرفت و برآن سنگ خاره زدتابدان جا که دست‌شیخ بود آن‌نی بدان سنگ فروشد • چون خواجه‌بوعلی آن‌بدید درپای شیخ افتاد بوسه برپای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه‌بوعلی چه بود که‌شیخ ما آن کرامت بوی‌نمود• اما خواجه بوعلی مرید شیخ ماچنان گشت که کم روزی بودی که بنزدیك شیخ ما نیامدی و بعداز آن‌هر کتابی که درعلم‌حکمت ساخت ،چون اشارات و غیرآن، فصلی مشبع در اثبات کرامات اولیا و شرف حالات ایشان ایراد کرد و درین معنی و دربیان فراست ایشان و کیفیت سلوك جادهٔ طریقت و حقیقت تصانیف مفرد ساخت ، چنانکه‌مشهورست•»

ازین جا پیداست که مکاتبه درمیان ابوسعید و ابن‌سینا پیش از آنکه بیك دیگر رسیده باشند آغاز شده و ظاهرا ابن‌سینا تنهادرموقع عزیمت از گرگان بعراق ازنیشابور گذشته است و چون پس از کشته شدن قابوس در حدودسال ٤٠٤ از گرگان رفته‌است این برخوردوی با ابوسعید می بایست پس از سال ٤٠٤ روی داده باشد ولی‌بیش ازآن با یك دیگرمکاتبه داشته‌اند •

همین مطلب را علامه جلال‌الدین دوانی در اخلاق جلالی (چاپ لکهنو ۱۲۸۳)بدین گونه یاد می کند: «منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن‌ابی‌الخیر راباقدوةالحکماء المتاخرین شیخ ابوعلی بن‌سیناقدس‌الله روحهما ، اتفاق محبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت : آنچه اومی‌داند ما می بینیم و دیگری گفت : آنچه‌او می بیند مامی‌دانیم.»

ابوالریحان بیرونی

دیگر دانشمند بسیار معروف ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی متولد درذی‌الحجهٔ ۳۶۲ و متوفی در ۳ رجب ۴۴۰ است که ظاهرادرخوارزم و گرگانج باوی محشور بوده و پس از آنکه از یك دیگر جدا شده‌اند باهم مکاتبه‌داشته‌اند وابوالریحان درمسایل دشواررای او را می‌خواسته ووی پاسخ می داده است رجوع کنید بشماره های ۷ و ۸ و ۱۰ و۲۷۱ و ۲۹۵ . ابوالریحان از آثار ابن سینا کاملا باخبربوده‌است از آن جمله در کتاب « تحدید نهایات‌الاماکن لتصحیح مسافات المساکن» خود ذکر از رسالتی از آثار ابن‌سینا می کند که ذکرآن در هیچ جای دیگر نیست و آن «رسالة الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان» است ٠

ابوعلی مشکویه

دیگر از دانشمندانی که باابن‌سینا رابطه داشته اند حکیم ومورخ معروف ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب مسکویه یا ابن مسکویه خازن رازی اصفهانی معروف بابوعلی مسکویه یا ابن مسکویه است که در شهر ری ساکن بوده وکتابدار ابو محمدبن مهلبی وزیر معزالدوله آل‌بویه بوده وسپس در دربار عضدالدوله و صمصام الدوله با ابوالفضل ابن العمید و پسرش ابوالفتح ابن العمید روابط نزدیك داشته وپس از مرگ مهلبی در ۳۵۰ بخدمت ابوالفضل پیوسته و سرانجام دراصفهان در ۹صفر ۴۲۱ درگذشته و قبر او در اصفهانست٠ در برخی ازکتابها وی را جزوکسانی که باابن سینا درخوارزم بوده‌اند نام برده اند اما این نکته درست نیست ٠ امام ابوالحسن بیهقی در تتمه صوان الحکمه (چاپ لاهور ص۲۸ ـ ۲۹) در احوال ابوالفرج بن طیب جاثلیق می نویسد که ابوعلی یعنی ابن سینابدزبان وبدگوبود ودرکتابی دیدم‌که ابوعلی برحکیم ابوعلی بن مسکویه صاحب کتاب تجارب‌الامم و کتاب الشوامل و الهوامل داخل شد و شاگردانش گرد او بودند٠ابوعلی گردگانی بسوی او انداخت وگفت مساحت این گردگان را بگو چند شعیرست٠ابن‌مسکویه چند جزو کتاب در اخلاق برداشت وپیش ابن سینا انداخت وگفت تو خوی خود را نیکوکن تااینکه مساحت گردگان را بدست آری و تو درنیکوکردن خود نیازمند تراز منی که مساحت گردگان را پیداکنم٠

دراینکه ابن‌سینا قطعادرزمانی که بری و اصفهان رفته و ابوعلی مسکویه هم در آنجابوده می بایست یك دیگررادیده‌باشندتردیدی نیست‌وممکن نیست دودانشمند معروف

که هردو بادربار آل بویه رابطه داشته باشند بیك دیگر برنخورده باشند. چنانکه پیش از ین گذشت ابن سینا درحدود ٤٠٥ وارد ری شده و درحدود ٤١٤ باصفهان رفته است وچون ابوعلی مسکویه در ٤٢١ درگذشته ابن سینا در میان سالهای ٤٠٥ و٤٢١ بااو یادر ری و یادر اصفهان دیدار کرده است.

ابوعلی مسکویه مولفات بسیار جالب دارد ازآن جمله کتاب معروف تجارب الامم درتاریخ تاحوادث سال ٣٦٩، الحکمة الخالده شامل تعلیمات اخلاقی ایرانیان وهندوان و تازیان ویونانیان که قسمت شامل عقاید ایرانیان قدیم را از کتابی که بزبان پهلوی نوشته بودند و بجاویدان خرد معروف بوده و بهوشنگ پیشدادی نسبت می دادند برداشته و نسخه آنرا درفارس بدست آورده است و متن تازی قسمت تعلیمات یونانیان آن بلغز قابس معروفست و قسمت تعلیمات ایرانیان رامحمد بن محمد ارجانی برای جهانگیر پادشاه بابری هند ترجمه کرده است، تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق که بنام کتاب الطهاره یا طهارة الاعراق هم معروفست وخواجه نصیر الدین طوسی اساس کتاب اخلاق ناصری خود را از روی آن برداشته و این کتاب را ابوطالب محمد بن ابوالقاسم محمد بن محمد کاظم موسوی بنام کیمیای سعادت ترجمه کرده است، کتاب الهوامل والشوامل که سوال وجوابیست درمسایل مختلف حکمت وطب درمیان وی وابوحیان توحیدی شیرازی حکیم معروف متوفی در سال ٤٠٠، فوز الاصغر، آداب العرب والفرس، فوز الاکبر، کتاب السیاسه، ندیم الفرید، مختار الاشعار، مجموعة الخواطر، فوز النجاة فی الاختلاف، انس الفرید، ترتیب السعادات، کتاب الجامع، کتاب السیر، کتاب فی الادویة المفرده، کتاب فی ترکیب الباجات فی الاطعمه.

ابوالحسین سهلی

دیگر از کسانی که ابن سینا بااو رابطهٔ علمی داشته ابوالحسین احمد بن محمد سهلی وزیر علی بن مامون خوارزمشاهست که در ٤١٨ درگذشته است. نسب این وزیر رادر برخی از کتابها «سهلی» ودر برخی دیگر «سهیلی» نوشته اند امامن سهلی را ترجیح می دهم زیرا چنانکه پس از ین خواهد آمد این وزیر برادری داشته است بنام سهل بن محمد و برادر زاده ای بنام حسین بن سهل بن محمد واین قرینه است که جد ایشان سهل نام داشته و این خانواده را بمناسبت نام او «سهلی» می گفته اند و نه «سهیلی». ابن سینا رسالهٔ شمارهٔ ٦٦ را برای او نوشته است و نیز شماره ٢٤ را بنام ابوالحسن سهل بن محمد سهلی نوشته که پیداست برادر او بوده است ورسالهٔ شماره ٤١٠ را برای ابوعبدالله حسین بن سهل بن محمد نوشته است که پیداست پسر ابوالحسن سهل و برادر زادهٔ ابوالحسین احمد سابق الذکر بوده است.

دربارهٔ ابوالحسین احمد نخست ذکری دریتیمة الدهر ثعالبی (چاپ دمشق ج ٤ ص ١٦٥ ـ ١٦٦) هست و درآنجا چهار بیت از اشعار ابوعبدالله محمد بن حامد خوارزمی را

آورده که در محرم ٤٠٢ دربارهٔ وی‌سروده واو پنج بیت در جواب وی گفته است . درین کتاب هم نسبت وی بخطا سهیلی چاپ شده است .

پس‌از آن یاقوت در معجم الادبا (چاپ‌اوقاف گیب‌ج۲ص۱۰۲ - ۱۰۳) ترجمه ای از ودارد که درآنجا نیز نسبت وی را بخطاسهیلی چاپ کرده‌اند ومی گوید :ابوالحسین احمدبن محمدبن سهلی خوارزمی ـ محمود بن محمد اسلامی در تاریخ خوارزم گوید که‌وی در سرمن‌رای درسال٤١٨ چنانکه گفته‌اند درگذشت ووی ازمحترمان‌خوارزم‌بودوخاندانش خاندان ریاست ووزارت وکرم و مروت بود ، ثعالبی گوید وی وزیر پسر وزیر بودو گوید که‌آلات ریاست و ادوات وزارت راباهم گرد آورده بود و درعلوم وآداب دست داشت و درکرم و نیکورفتاری بهرهٔ بسیار داشت وکتاب «روضةالسهلیه» را دراوصاف وتشبیهات نوشته و حسن بن حارث حسونی کتاب « سهلی » رابفرمان وی نوشته و دومذهب شافعی وحنفی رادرآن‌ذکر کرده است . پس‌از ذکربرخی ازاشعارتازی او گوید: سهلی در ٤٠٤ از خوارزم بیرون شد و ببغداد رفت ودرآنجا ماند ووزارت خوارزمشاه ابوالعباس را رها کرد واز شروی هراسان بود و چون ببغداد رسید فخرالملك ابوغالب محمدبن خلف که در آن‌روزها والی عراق بود او را گرامی داشت با او نیکویی کرد و چون فخرالملك مرد وی هراسان بود واز بغدادرفت و چون ازدارایی خود نگران‌بود نزدغریب‌بن مقن رفت که حکمران نواحی علیای تکریت‌ودجیل بود وچون بآنجارسید درآنجاماند ومرد وبیست‌هزار دینار ازو ماندکه غریب آنها را بوارثان وی تسلیم کرد.

ازین‌جا پیداست که ابوالحسین احمد مردی‌دانشمند و دانش‌دوست بوده ودر زبان تازی شعررا نیکو می‌سروده و کتاب روضة السهلیه را تالیف کرده ومال بسیارداشته‌است .

یاقوت اندکی پیش‌ازین موضع درص ۱۰۱ همان مجلد چهار بیت از اشعار تازی ابوالفضل احمدبن محمد صخری مقتول در٤٠٦ راآورده‌است که درمدح‌ابوالحسین احمدست و پیداست که شاعران معروف خوارزم همه‌اورا مدح گفته‌اند.

ابوالفرج بن طیب

دیگری که ابن‌سینا بااو رابطهٔ علمی داشته و رسایلی دررد او نوشته ابوالفرج بن الطیب همداینست که نام اورا بخطا درجاهای مختلف ابوالفرج‌طبیب‌یا ابوالفرج‌بن‌متطبب نوشته‌اند و پندارم که« طبیب» و «متطبب» تحریف‌همان« الطیب» است درباره‌این رسایل رجوع کنید بشماره‌های ٩٦و١٥١ و ١٥٥ و٣٧٧ و٤١٧ و٤٢٣ . ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان‌الحکمة نام وی‌را فیلسوف ابوالفرج‌بن‌طیب جاثلیق می نویسد و میگوید ابن‌سینا ازو بدگویی میکرد و مصنفات اورا خرده‌یشمرد و او ازحکیمان بغداد بود ومصنفاتی درمنطق وجزان داردو کتابی‌ازو درکمیة الاعمار دیدم ونیز رسایلی‌ازو و وی زبان رومی و یونانی

میدانست و ابن‌سینا وی‌را درطب‌مقدم میداشت اما بر برخی اژرسایل طبی او اعتراض‌نوشته است ومن نیز کتابی از ابوالفرج درعلل‌الاشیاء دیدم وابوالفرج‌میگفت من‌ازاولاد فولوس هستم و فولوس خواهر زاده جالینوس بود و نیز وی کتابی در دلائل البعث‌والحشردارد.

ابن القفطی نام‌وی‌را ابوالفرج عبدالله‌طیب ضبط کرده وگوید فیلسوف عراقی بود ودر کتب اوایل دست داشت و شروح کتاب‌قدمارا از منطق و انواع حکمت مانند کتابهای ارسطوطالیس وجالینوس نوشته‌وگویند در۴۳۵ درگذشته‌است .

پیداست مراداز ابوالفرجی که‌ابن‌سینا دررد اورسایل نوشته‌همین‌ابوالفرج عبدالله‌بن طیب بغدادیست که ابن‌سینا کتاب «قوی الطبیعیه» خودرا دررد بر «مقالة فی القوی‌الاربعة» او نوشته‌است .

ابن ابی اصیبعه میگوید در بیمارستان عضدی علم طب میخواند و بیماران را معالجه می کرد وکاتب‌جاثلیق بود واز نصارای معروف بغداد بود وخط وی بر کتابی هست که در بیمارستان عضدی روز پنجشنبه ۱۱ رمضان ۴۰۶ برو خوانده اند . سپس میگوید هنگامی که در کلیسیا دعامی خواند ومراسم دینی بجای آورد فارسی میگفت . وی ازشاگردان‌ابن الخمار بود و ابوالحسن بن بطلان وابونصرمحمدبن‌علی‌بن‌برزخ وابن بدرج و هروی و بنی حیون وابوالفضل کنیعات وابن اثردی و عبدان و ابن مصوصا وابن العلیق شاگردان وی بوده اند و از مؤلفات اوست: تفسیر کتاب قاطیغوریاس‌ارسطو طالیس ، تفسیر کتاب باری منیاس ارسطو طالیس ، تفسیر کتاب‌انالوطیقای‌ارسطوطالیس ، تفسیر کتاب‌انالوطیقاالثانیه ارسطو طالیس ، تفسیر کتاب طوبیقای ارسطوطالیس ، تفسیر کتاب سوفسطیقای ارسطو طالیس ، تفسیر کتاب الخطابه ارسطوطالیس، تفسیر کتاب‌الشعر ارسطوطالیس،تفسیر کتاب الحیوان ارسطوطالیس،تفسیر کتاب ابیدیمیا از بقراط ،تفسیر کتاب الفصول‌ابقراط ، تفسیر کتاب طبیعة الانسان ابقراط ، تفسیر کتاب‌الاخلاط ابقراط ، تفسیر کتاب‌الفرق جالینوس ، تفسیر کتاب الصناعةالصغیره جالینوس ، تفسیر کتاب النبض الصغیر جالینوس ، تفسیر کتاب اغلوتن‌جالینوس ، تفسیر کتاب‌الاسطقسات جالینوس ، تفسیر کتاب‌المزاج جالینوس ، تفسیر کتاب‌القوی الطبیعیه جالینوس ، تفسیر کتاب التشریح الصغیرجالینوس، تفسیر کتاب العلل والاعراض جالینوس ، تفسیر کتاب تعرف علل‌الاعضاءالباطنه جالینوس ، تفسیر کتاب‌النبض الکبیر جالینوس ، تفسیر کتاب‌های الحمیات‌والبحران و ایام البحران و حیلةالبرء و تدبیر الاصحاء از جالینوس ، ثمارالستة عشر کتابالجالینوس و هو اختصارالجوامع ، شرح ثمار مسائل‌حنین بن‌اسحق که‌در۴۰۵ تألیف کرده ، کتاب‌النکت‌والثمارالطبیةالفلسفیه،تفسیر کتاب ایساغوجی‌فرفوریوس ، مقالة فی‌قوی‌الطبیعیه؛ مقالة فی العلة لم‌جعل‌لکل‌خلط دواء یستفرغه ولم‌یجعل للدم‌دواء یستفرغه مثل سایر الاخلاط ، تعالیق فی‌العین ، مقالةفی‌الاحلام وتفصیل الصحیح منها من السقیم‌علی‌مذهب‌الفلسفه،مقالة فی عراف‌اخبر بماضاع وذکر الدلیل‌علی‌صحته بالشرع والطب والفلسفه ، مقالة فی‌الشراب ؛ مقالة املاها فی جواب ماسئل عنه من‌ابطال الاعتقاد فی الاجزاء التی لاتنقسم و هذا السؤال ساله ایاه ظافربن جابر السکری ؛ شرح کتاب منافع‌الاعضای جالینوس ، مقالة مختصرةفی المحبه ؛ شرح‌الانجیل.

ابن‌العبری در مختصر الدول میگوید که‌وی‌در ٤٣٥ در گذشته‌وعراقی بوده وازجمله‌شاگردان وی‌مخفار بن حسن بن عبدون معروف با بن بطلان بوده وی گفته‌است که‌ابوالفرج بیست‌سال‌در تفسیر ما بعد الطبیعه کار کرد واز بسیاری اندیشه؛ درآن بیمارشد و ابن بطلان پزشك نصرانی بغدادی بوده‌است .

ابوسهل مسیحی

ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی گرگانی از بزرگان پزشکان قرن چهارم و پنجم شاید درزمانی که ابن‌سینا در گرگانج خوارزم می‌زیسته بااودیدار کرده‌است .

نظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله دربارهٔ ابن‌سینا حکایتی‌دارد که برخی لغزشهای تاریخی درآن هست اما ممکنست برخی از مطالب آن درست باشد ازآن جمله می گوید دردربارعلی بن‌مامون خوارزمشاه درخوارزم ابن‌سینا وابوسهل مسیحی‌وابوالخیر خمارو ابوالریحان بیرونی وابوانصرعراق باهم بوده‌اند. سپس می گویدمحمودغزنوی که‌در پی ایشان فرستاد ابن‌سینا وابوسهل حاضر نشدند بروند واز گرگانج بیرون‌رفتند ودرروز چهارم بادی برخاست وراه راگم کردند وابوسهل دربیابان از تشنگی‌وگرما مرد. اگر این واقعه‌درست باشد ابوسهل درآغاز قرن‌پنجم‌درگذشته است.

ابوسهل رادرطب مولفاتی بوده مانند کتاب کناش معروف بکتاب المائة فی الطب، کتاب‌فی اظهار حکمة‌الله تعالی فی خلق الانسان ، کتاب فی‌علم‌الطبیعی ، کتاب‌الطب‌الکلی، مقالتان، مقالة‌فی‌الجدری ، اختصار کتاب‌المجسطی، تعبیرالرؤیا ، بنام کفایه که‌برای‌محمدبن مامون‌خوارزمشاه‌نوشته ، کتاب فی‌الوباء که برای خوارزمشاه ابوالعباس مامون بن‌مامون نوشته است .وی مردی دانشمند و خوشنویس بوده ابن ابی اصیبعه می گوید گویندوی‌معلم ابن‌سینا در طب بوده‌و بهمین جهة برخی از کتابهای خود را بنام وی نوشته است ووی در خراسان بوده ودر دربار برهمه پیشی داشته و درچهل‌سالگی درگذشته است . ابن العبری رحلت او را در همان سال مرگ ابن سینا در سال ٤٢٨ آورده‌است .

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ‌صوان‌الحکمه می گوید دربغداد درس خوانده بود و کتاب لطیفی در تعبیر برای خوارزمشاه مامون‌بن محمد نوشته و کتابی درنفس نوشته‌است.

دیگر ازمولفات اواین ١٢ کتابست که بنام ابوالریحان بیرونی نوشته‌است : کتاب فی‌مبادی‌الهندسه، رسوم الحرکات‌فی‌الاشیاء ذوات‌الوضع ،سکون‌الارض اوحرکتها،التوسط بین‌ارسطو طالیس وجالینوس فی‌المحرك الاول ، رسالة فی‌دلالة اللفظ علی‌المعنی ، رسالة فی سبب بردایام العجوز ، رسالة فی علة التربیة التی تستعمل فی احکام النجوم ، رسالة فی آداب صحبة‌الملوك، رسالة فی قوانین الصناعه ، رسالة فی‌دستورالخط ، رسالة فی الغزلیات الشمسیه، رسالة‌النرجسیه.

ابوالخیر خمار

ابوالخیر حسن بن‌سوار بن‌بابا بن بهرام‌یا بهنام معروف با بوالخیرخمار یا ابن‌الخمار

نصرانی فیلسوف منطقی معروف در ۳۳۱ در بغداد ولادت یافت وفلسفه ومنطق راازیحیی بن عدی منطقی معروف یادگرفت وپس از آن علم طب را آموخت وبخوارزم رفت ودردربار مأمون ابن محمد خوارزمشاه مقام بلند یافت تااینکه در ۴۰۸ محمودخوارزم راگرفت ووی راکه در آنزمان بیش از صدسال داشت باچندتن دانشمند دیگر که ظاهراً ابونصر عراق وابوالریحان بیرونی هم از آن جمله بوده اند بغزنی برد، بدعوت او اسلام نیاورد اماچون رسول را درخواب دید اسلام آورد و درپیری فقه وقرآن آموخت و گویند محمود غزنوی باندازه‌ای باو احترام کرد که زمین را درحضور او بوسید ووی بازیردستان بسیار خوشرو وبازبر دستان ترشرو بود و روزی که بدربار محمود درغزنی میرفت دربازار کفشگران اسبش رمید و اورا بزمین افگند وازهمان رنج درگذشت وبدین گونه پس ازسال ۴۰۸ درگذشته است . وی از کسانیست که کتابهای علمی راازسریانی بتازی ترجمه کرده اند. ابن الندیم در کتاب الفهرست وابن ابی اصیبعه ولادت وی را در ربیع الاول ۳۳۱ آورده اندواگرصد سال عمر کرده باشدناچار پس از ۴۳۰ در گذشته است وحال آنکه محمودغزنوی در ۴۲۱ مرده است . ابن ابی اصیبعه اندکی بعد میگوید ابوالخطاب محمد بن محمد بن ابی طالب در کتاب الشامل فی الطب گفته که ابوالخیر حسن بن سوار در ۳۳۰ زنده بوده است واین مطالب مطلقا با یکدیگر درست درنمیآید . از مؤلفات اوست : مقاله فی الهیولی، کتاب الوفاق بین رای الفلاسفه والنصاری درسه مقاله، تفسیر ایساغوجی مشروح ، تفسیر ایساغوجی مختصر ، مقاله فی الصدیق والصداقه، مقاله فی سیرة الفیلسوف، مقاله فی الاثار المخیله فی الجوالحادثه عن البخار المائی و هی الهاله والقوس والضباب علی طریق المسأله والجواب، مقالة فی السعاده، مقالة فی الافصاح عن رای القدماء فی الباری تعالی وفی الشرایع و موردیها ، مقاله فی امتحان الاطباء که برای خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون نوشته ، کتاب فی خلق الانسان وترکیب اعضائه درچهار مقاله، تدبیر المشایخ در ۲۶ باب، کتاب تصفح ماجری بین ابی زکریا یحیی بن عدی وبین ابی اسحق ابراهیم بن بکوس فی صورة النار وتبین فساد ماذهب الیه ابوسلیمان محمد بن طاهر فی صور الاسطقسات، مقالة المرض المعروف بالکاهنی و هوالصرع ، تقاسیم ایساغوجی وقاطیغوریاس لالینوس الاسکندرانی ترجمه ازسریانی بعربی و شرحی بطریق حواشی بدان نوشته شده است . ابوالحسن بیهقی میگوید داستان وی و پسرش ابوعلی درتاریخ آل سبکتکین که ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی کابت نوشته هست ومحمود ناحیه ای که بآن «خمار» میگویند برای گذران باو داد وابوالخیر را باین ناحیت نسبت دادند وبرای امتیاز باابوالخیر صاحب بریدقصدار باوا بوالخیر خمار گفتند وکسانیکه ابوالخیر الخمار گفته اند سهو کرده اند ومن ازورساله‌ای دیدم برای وزیر الامین ابی سعد و وی ترسا بود ورسول را در خواب دید واسلام آورد . ابن الندیم کتابهای دیگروی راچنین میشمارد : کتاب الحوامل مقالة فی الطب ، کتاب دیابطا، کتاب الاثار العلویه ترجمه ازسریانی ، کتاب اللبس فی الکتب الاربعة فی المنطق ، کتاب مسائل ثاوفرسطس ترجمه ازسریانی ، مقالة فی الاخلاق ترجمه ازسریانی .

ابونصر عراق

ابونصر منصور بن علی بن عراق جیلی مولی امیر المؤمنین از بزرگان علمای ریاضی قرن چهارم

وپنجم بوده اصلا از نژاد پادشاهان قدیم خوارزم بوده که بنام آل عراق پیش ازمامونیان سلطنت کرده‌اند وپیش ازاسلام هم پادشاهی داشته ونسبشان‌را بکیخسرو میرسانیده‌اند وآخرینشان ابوسعیداحمدبن محمدبن عراق بوده‌است وپس‌ازو ابوعبدالله‌محمدبن احمدبن‌محمدبن عراق بوده است که درجنك کشته شده و باو شهیدگفته اند . ابونصر منصوربن عراق ظاهراً از آخرین بازماندگان این سلسله است ونخست‌درخوارزم‌میزیسته‌وبنابر روایت نظامی عروضی بغزنی بدربار محمود رفته است . درهرصورت وی‌مناسبات بسیار نزدیك با ابوالریحان بیرونی داشته ودوازده کتاب باین‌شرح‌بنام‌او‌پرداخته‌است :

کتاب فی السموت ، کتاب‌فی علة تنصیف التعدیل عنداصحاب السندهند ، کتاب‌فی تصحیح کتاب ابراهیم‌بن سنان‌فی تصحیح اختلاف الکواکب العلویه ، رسالةفی براهین‌اعمال حبش بجدول‌التقویم ، رسالةفی تصحیح ماوقع‌لابی جعفرالخازن‌من‌السهو فی‌زیج‌الصفائح ،رسالة فی‌مجازات دوائرالسموت فی‌الاصطرلاب ، رسالةفی جدول‌الدقایق ، رسالة فی‌براهین‌علی عمل محمدبن‌الصباح‌فی امتحان‌الشمس، رسالة فی‌الدوائرالتی تتحدالساعات‌الزمانیه ، رسالة فی‌البرهان علی‌عمل حبش فی‌مطالع السمت‌فی‌زیجه ، رسالة فی‌معرفةالقسی‌الفلکیه بطریق غیرطریق النسبةالمولفه ، رسالة فی‌حل شبهة عرضت فی‌الثالثة عشر من کتاب‌الاصول .

این رسایل نیزازوی در دستست : رسالةفی‌الاسطرلاب ، کتاب الاسطرلاب ، رؤیةالاهله ، کریة السماء ، المسائل الهندسیه ، اصلاح شکل مانالاوس ، منازعة اعمال الاسطرلاب ، صنعةالاسطرلاب .

ابوالقاسم کرمانی

ابوالقاسم کرمانی نیز ازدانشمندان معاصرابن‌سینا بوده و باوی‌مناظره کرده‌و با یکدیگر بدزبانی‌هم کرده‌اند . ابوعبید دررساله‌سرگذشت‌وی‌را«ابوالقاسم کرمانی‌صاحب ابراهیم‌بن باباالدیلمی المشتغل‌بعلم‌الباطن» نامیده ودربرخی‌ازنسخها بجای«علم‌الباطن» نسخه دیگریعنی«علم‌التناظر» نوشته‌اند . چنانکه‌ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ‌صوان‌الحکمه‌نوشته ابن‌سینا اورا بتهی دستی درعلم‌منطق‌متهم‌کرده وابوالقاسم‌ابن‌سینارابغلط ومغالطه نسبت داده ومناظره‌ای راکه‌درمیانشان رفته‌است ابن‌سینابرای شیخ‌الوزیرالامین ابوسعدهمدانی نوشته ووی همان کسیست که‌ابن‌سینا رسالهٔ‌اضحویه‌راهم‌بنام‌وی‌پرداخته. دربرخی‌ازنسخ‌بجای ابوسعد همدانی ابوسعید همدانی‌وزیرنوشته‌اند.ابوالحسن‌بیهقی‌میگوید روزی‌باابن‌سینا گفت «آنچه راکه‌میدانی بازشت کردن‌آنچه‌دیگران‌میدانند استوارمکن زیراحق‌آشکارترست و انصاف نابود نمیشود» . پیش ازین هم‌گذشت (ص ٦٩) که‌درسرگذشت ابن‌سینا آمده که چون‌وی مختصرالاصغررا درمنطق نوشت وبشیراز بردند مردم‌آنجابربرخی‌ازمسایل شبهه کردند ونزدابوالقاسم کرمانی‌فرستادند واوپیش ابن‌سینا فرستاد ووی برآن‌شبهات پاسخ نوشت وچون‌این‌رساله راابن‌سینا دراصفهان تألیف کرده‌پیداست که‌ابوالقاسم کرمانی‌درآن

زمان‌در اصفهان بوده‌است .

ابو عبدالله ناتلی

ابوعبدالله‌حسین بن ابراهیم‌طبری ناتلی از مردم‌شهر ناتل یا ناتله‌در طبرستان‌واز بزرگان علمای زمان‌بوده‌درزمانی که‌ابن‌سینا خردسال‌بودوی ببخارا رفته ودرخانهٔ پدر اوفرود آمده‌و دعوی فلسفه‌داشته‌وابن‌سینا نزداوایساغوجی واقلیدس‌ومجسطی‌را خوانده‌وپس‌از چندی که دربخارابوده بگرگانج رفته‌است‌وابن‌سینا دانش‌وی‌را چندان‌نمیستاید وی‌رامؤلفاتی بوده است‌ازآنجمله«مقالة‌فی کمیة‌عمر الطبیعی» و«رسالة فی الوجودوشرح‌اسمه»و«رسالة‌فی‌علم الاکسیر»وابن‌سینادر«کتاب‌المقتضیات‌السبعه»نیز ذکری‌ازو کرده‌است‌اما ابوالحسن‌بیهقی اورا ازدانشمندان زبردست میدانسته است . ابن‌ابی‌اصیبعه مینویسد که‌ناتلی در طب‌شاگرد ابوالفرج‌بن‌طیب سابق‌الذکر بوده‌است .

ابو بکر برقی

ابوبکر احمدبن محمدبرقی‌خوارزمی‌چنانکه درسرگذشت(ص۶۵) آمده است‌وی‌در بخاراهمسایهٔ ابن‌سینابود وگوید مردی پاکیزه سرشت ودرفقه‌وتفسیر وپارسایی‌یگانه‌بود وابن‌سینا کتاب‌الحاصل‌والمحصول درنزدیك‌بیست‌مجلدو کتاب البروالاثم رادراخلاق‌برای‌او گردآورده‌است که‌تنها نسخهٔ آنها نزداو بوده‌است‌و نیز ازمقدمهٔ«رسالة‌الاضحویه فی امرالمعاد» پیداست که‌آنرا برای‌او نوشته‌وحقوق‌بسیاری‌را که‌بروداشته‌یاد کرده‌است.درفهرست‌مؤلفات ابن‌سینا شماره۵٤ بنام‌ابوبکر برقی‌وشماره‌های ۱٤٤ و ۱٤٦ بنام ابوبکرمحمدبن‌عبدالله وشماره ۲۷۹ بنام عبدالله‌آمده که‌ممکنست همان ابوبکر برقی باشدوشایدنام و نسب درست‌او ابوبکراحمدبن‌محمدبن‌عبدالله برقی بوده باشد وشماره ٤۱ بنام امیرابوبکرمحمدبن‌عبیدست. درکشف‌الظنون ذکری ازوهست بدین‌گونه : «دیوان البرقی و هوابوبکراحمدبن محمد ــ الخوارزمی المتوفی سنة ۳۷٦ست وسبعین وثلثمائة قال‌ابن‌ماکولارایت‌له دیوان شعراکثره بخط تلمیذه ابن‌سینا الفیلسوف» ازین‌قراروی شاعر بوده وابن‌ماکولا دیوان‌وی‌را دیده که بیشترش بخط شاگردش ابن‌سینای فیلسوف بوده اما ممکن نیست در۳۷٦ مرده باشد زیرا که درین زمان ابن‌سینا شش‌ساله بوده است .

ابو منصور قمری

ابومنصورحسن‌بن نوح‌قمری‌بخارایی ازدانشمندان‌معروف وپزشکان نامی‌زمان‌خود بوده ودرمعالجت شهرت داشته‌وابن‌سینادرزمانی که‌وی بسیارسالخورده بوده بدرس اومی رفته است ووی‌راکتابهای چندبوده‌است مانندکتاب‌غنی ومنی وکتاب علل‌العلل .

ابو سعد همدانی

کس دیگری که ابن سینا با او رابطه داشته ابوسعد وزیرست که معلوم نیست کیست ودر پاره‌ای از نسخه‌های رسالة الاضحویه که در اصفهان تألیف کرده این رساله بنام اوست وحال آنکه درجاهای دیگر قید کرده‌اند که آنرا بنام ابوبکر محمد بن عبید یا ابوبکر محمد بن عبدالرحیم نوشته است ودرحال یك تن نمی‌توانسته است دو کنیه یکی ابوسعد ویکی ابوبکر داشته باشد. ابوالحسن بیهقی نیز در تتمة صوان الحکمه نامی ازین « وزیر امین ابی سعد همدانی» برده و گوید مناظره‌ای را که ابن سینا با ابوالقاسم کرمانی کرده باین وزیر نوشته است وچون این مناظره بدلیلی که گذشت در اصفهان درزمانیکه ابن سینا در دربار علاء الدوله کاکویه بوده روی داده است این وزیر نیز قهراً ساکن اصفهان واز عمال علاء الدوله بوده است. چنانکه گذشت ابوالحسن بیهقی دربارهٔ ابوالخیر خمار گفته است که رساله‌ای ازو دیده است برای وزیر الامین أبی سعد که ظاهرا همین کسیست که با ابن سینا مربوط بوده وپیش ازین اشاره رفت که نام وی را ابوسعید همدانی هم نوشته‌اند.

☆ ☆ ☆

دیگران که با او رابطهٔ علمی داشته‌اند عبارتند از محمد بن حسین بن مرزبان در شمارهٔ ۱٤ وشیخ عامری یا عامری در شمارهٔ ۹۵ وابوالحسین عروضی همسایهٔ او در شمارهٔ ۱۱۳ وابوسعید یمامی در شمارهٔ ٤۲۱ وابی الفرج بن ابی سعد یمانی در شمارهٔ ۳۸۸ که بیشتر احتمال میرود همان ابوسعید یمانی سابق الذکر و یا پسر او بوده باشد که سعد وسعید ویمامی ویمانی تحریف یك دیگرست وابوالفضل نام در شماره ۱٤۵ وابوالفضل بن محمود در شماره ۲٤۵ که احتمال میرود هردو یکی باشند وجعفر القاشانی در شماره ۲۵۰ وقاشانی در شماره ۱۵۲ که نیز احتمال میرود هردو یکی باشند واز مردم کاشان بوده‌اند وجعفر کیا در شمارهٔ ۱۵۳ وعلاء الدین نام در شمارهٔ ۱۵٦ وابوطاهر احمد بن المتطبب در شمارهٔ ۲٤۸ که احتمال میرود نام پدر او هم طیب بوده باشد وشاید برادر همان ابوالفرج بن الطیب بوده باشد.

چنانکه پیش از این گذشت ابوالریحان بیرونی ذکری از رساله‌ای کرده است که ابن سینا برای «زرین کیس بنت شمس المعالی» در تصحیح طول شهر گرگان نوشته است. پیداست که نام درست او بفارسی «زرین گیس» بوده و قطعاً دختر شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر پادشاه معروف خاندان زیاریست که از ۳٦٦ تا ٤۰۳ حکمرانی کرده وابن سینا پس از کشته شدن او در ٤۰۳ بگرگان رفته وشاید مدتی در آن شهر مانده باشد.

دیگر از آثار ابن سینا که در شمارهٔ ٤۵٦ ذکر آن رفت «هدیة الرئیس ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه» نام دارد. پیداست که این رساله را ابن سینا برای ملك الرضی نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن نصر بن احمد بن اسد سامانی نهمین پادشاه این سلسله نوشته است که در ۳٦٦ بسلطنت رسیده

ودر ۱۳ رجب ۳۸۷ در گذشته‌است. اگر این رساله را ابن‌سینا درسال آخر سلطنت او یعنی در ۳۸۷ نوشته باشد چون بگفته درست‌تر در ۳۷۰ ولادت یافته در موقع تألیف این رساله بیش از هفده‌سال نداشته ظاهراً ظفرنامه را هم برای همین پادشاه نوشته است.

رساله کوچکی هم دردستست باین عنوان «مقالة بعض الافاضل الی علماء دارالسلام فی مقالة شیخ الرئیس قدس سره» که معلوم نیست از کیست احتمال میرود درجواب رساله‌ای باشد که پیش از این درشماره‌های ۱۵۵ و ۱۵۷ ذکر آن رفته‌است.

☆ ☆ ☆

بجزین گروه که ابن‌سینا باایشان روابطه علمی داشته نام‌چندتن دیگر هم دررساله سرگذشت رفته‌است که پیش‌ازین گذشت یعنی اسمعیل زاهد که دربخارا پیش اوفقه خوانده (ص ٦٣) و گویا همان ابومحمداسمعیل بن حسین بن علی بن‌هارون‌فقیه وزاهد معروف قرن‌چهارم ساکن بخارا باشد که درسال ٤۰۲ درگذشته‌است وابوالخیرعروضی که دربخارا همسایهٔ او بوده ودر ۲۱ سالگی کتابی درهمهٔ علوم بجزریاضی برای او نوشته (ص٦٥) و احتمال می‌رودهمان ابوالحسین عروضی سابق‌الذکر باشد که نامش‌را تحریف کرده باشند وابومحمد شیرازی که درگرگان خانه‌ای برای ابن‌سینا خریده و کتاب المبدأ والمعاد وارصادالکلیه رابرای او نوشته (ص٦٦) وابوسعددخدوك که در همدان چهل روزدرخانهٔ او پنهان بوده (ص ٦٧) دربرخی از نسخها کنیهٔ اورا بجای ابوسعد «ابوسعید» ضبط کرده‌اند و ظاهراً همان کسیست که پهلوی ابن‌سینا اورابخاك سپرده‌اند ودرقرن گذشته که سنك قبری برای ابن‌سینا ساخته اندبرای‌وی نیزسنگی کنده‌اند وبرعایت همان نسخهایی که کنیهٔ اورا ابوسعید آورده‌اند نام اورا برآن سنك ابوسعید کنده‌اند و همین سبب شده است که درمیان مردم همدان رایج شده ابوسعید ابوالخیر درجوارابن‌سینا مدفون بوده‌است ومکاتبه ابن سینا وابوسعید هم‌این‌روایت نادرست راتأیید کرده است. دیگرابوطالب عطار که درهمدان‌چندی‌درسرای او پنهان بوده (ص ٦٧) ودیگرعبدالله بن بابی یاعبدالله بن بی بی بسته باختلاف نسخ که ابن‌سینا درخانهٔ او درمحلهٔ کون گنبدساکن بوده (ص٦٨) وگویاهمان‌خانه‌ای باشد که لشکریان‌مسعود غزنوی غارت کرده‌اند ونیرشایدهمان جایی باشد که‌هنوز بنام ابن‌سینا در اصفهان معروفست و برخی بخطا آنرا مزارابن‌سینادانسته‌اند و ابومنصورجبایی ساکن اصفهان که درباره لغت باابن‌سینا معارضه کرده‌است (ص٦٨) وهمان ابومنصورمحمدبن‌علی بن‌عمرجبایی ازعلمای معروف لغت معاصر ابن‌سیناست. دربارهٔ ابوعبدالله معصومی شاگرد ابن‌سیناهم بایداین نکته‌را افزود که درکتاب «اتمام التتمه» گفته‌شده: «الفقیه المعصومی قتله السلطان محمود فیمن قتلهم من منتحلی علم الاوایل» بدین گونه‌درجمادی‌الاخرهٔ ٤۲۰ که‌محمودشهرری راگرفته‌و کسانی راکه کافرمی‌دانسته کشته است‌وی‌راهم بگناه اینکه‌علوم اوایل‌را می‌دانسته نابود کرده‌است واینکه رحلت اورا در ٤٥۰ نوشته‌اند درست نیست.

تصویر خیالی ابن‌سینا در دایره‌المعارف
مشاهیر
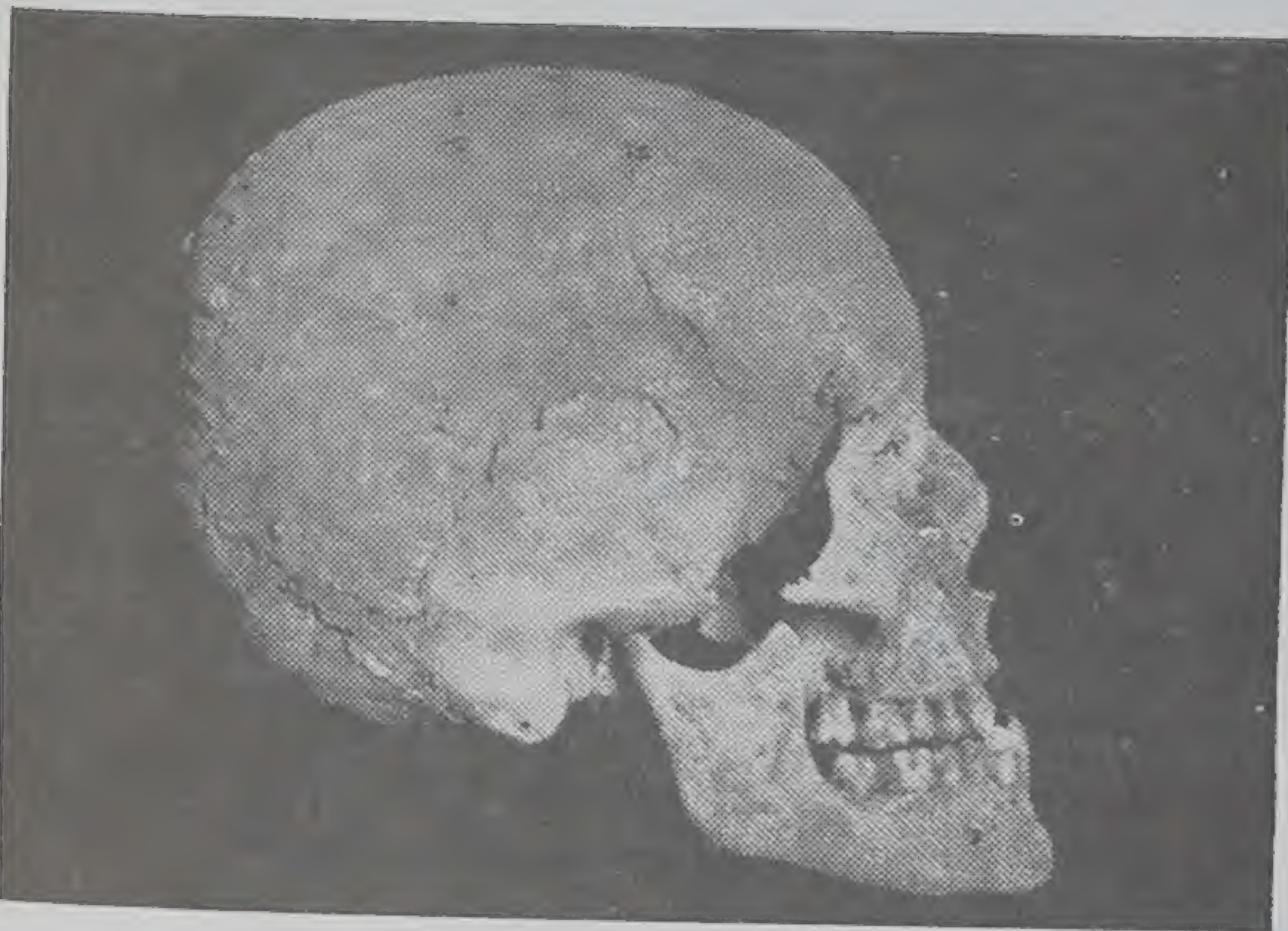
جمجمه‌ای که در قبر ابن‌سینا درهمدان بدست آمده است

۱۲ـ چند نکته‌ای که مورد اختلافست

در بارهٔ کلمهٔ سینا که نام جد سوم این دانشمندست اختلافست . ابوالریحان بیرونی دانشمند معروف معاصروی در کتاب « تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن » که قسمتی از آن درمجموعه‌ای بعنوان « صفة المعمورة علی البیرونی »
Biruni,s Picture of the World شمارهٔ ۵۳ «تذاکیر دیوان الاثار القدیمه بالهند»
Memoirs of the Archaeological Survey of India No 53
بوسیلهٔ ا. زکی ولیدی توغان در کلکته چاپ شده درص ۶۵ آن مجموعه میگوید :

« و قدرایت لابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا رسالة الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان» ازین قرار ابن سینا رساله‌ای درتصحیح طول شهر گرگان داشته که برای زرین گیس دختر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر نوشته است. اندکی بعد درص ۶۷ آن مجموعه چنین آمده است :

«... و هوقریب مما ذکر ابو علی السنوی فی رسالته الی زرین کیس بنت شمس المعالی ...» درین مورد نسبت ابن سینا را «سنوی مینویسد» .

در کتاب «مفیدالعلوم ومبیدالهموم » نیز مطلب تازه‌ای در بارهٔ ابن سینا هست . این کتاب تاکنون چهار بار چاپ شده‌است: نخست درمطبعة العلمیه با «المختار من نوادر الاخبار» تألیف مقری انباری درمصر در ۱۳۱۰ ، بار دیگر در دمشق در ۱۳۲۳، بار دیگر درمطبعهٔ حسین افندی شرف در ۱۳۳۱ـ۱۹۱۳ درمصر ، ویك بار بالتزام سعیدعلی الخصوصی صاحب المطبعة والمکتبة السعیدیه درمصر بی تاریخ.

درهر چهارچاپ این کتاب را بجمال الدین ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی شاعر معروف وصاحب رسایل مشهور که در ۳۱۶ ولادت یافته ودر ۳۸۳ در گذشته‌است نسبت داده‌اند و قطعاً ازونیست زیرا که درجاهای مختلف این کتاب اشارات تاریخی فراوان هست که پس از زمان ابوبکر خوارزمی روی داده‌است و قطعاً این کتاب از جمال الدین بن علی قزوینی از دانشمندان قرن هفتم ایرانست .

در چاپ اول این کتاب درصحیفهٔ ۷۲ و درچاپ سوم وچهارم در صحیفهٔ ۵۵ که ردی برملاحده نوشته شده است ذکری ازحسن صباح پیشوای معروف اسمعیلیان ایران دارد و این خود دلیلست که کتاب از ابوبکر خوارزمی متوفی در ۳۸۳ نیست درین مورد میگوید :

« ... و داعیتهم فی العراق الحسن بن احمد الصباح الرازی الزندیق کان ساعیا کاتبا بالری و یعلم النجوم والفلسفة بمصروسمی نفسه صباحا یعنی انه صبح طلع بین الدعاة کما ان ابا علی بن الحسن کان من قریة ببخاری یقال لها سینا فسمی نفسه ابن سینا وهوالضیاء ... » درچاپ

اول جملهٔ آخر «بن‌سینا وهوالضیاء» و درچاپ‌سوم «ابن‌سینان وهوالضیاء» و درچاپ‌چهارم «بن‌سینان وهوالضیاء» چاپ شده‌است و پیداست باید «ابن‌سینا وهوایضیاء» باشد.

ازقریه‌ای بنام‌سینا دربخارادرهیچ کتابی اثری نیست‌وسینا تنها نام‌ناحیهٔ‌معروف‌شامست که کوه آن بطور سینا معروفست و سینان نیز چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان ضبط کرده قریه‌ای درمرو بوده‌است . از کلمهٔ‌سنوی‌هم که نسبت بسینا باشد درهیچ جا ذکری نیست از طرف دیگر چون‌ابوالریحان بیرونی معاصر باابن‌سینا بوده و در ٤٤٠ یعنی ۱۲سال پس از ابن‌سینا درگذشته محالست درباوهٔ نسب‌وی اشتباه کرده‌باشد و ابن‌سینا را درهمان‌زمانها که می‌زیسته‌است بمناسبت‌نام جدش که «سینا» بوده‌است «سنوی» میگفته‌اند و سنوی نسبت بسیناست . اما اینکه مؤلف مفیدالعلوم سینا را نام‌قریه‌ای از بخارا دانسته‌است گویا درست نباشد و اینکه‌این‌کلمه را ضیاء ترجمه کرده این‌هم‌درست‌نیست و کلمهٔ تازی که ضیاء معنی میدهد «سنا» است‌و نه‌«سینا» .

کلمهٔ‌سینا درتسمیهٔ دیگران‌هم بکاررفته ومؤلف شذرات‌الذهب(۱) نام‌کسی را برده که فخرالدین عثمان‌بن محمدبن ابی بکربن‌حسن‌حرانی دمشقی متولد در ٦۹۸ و متوفی در ۷۷۳ باشد و با‌بن‌المغربی معروف‌بوده و گویددرقدیم‌با‌بن‌سینا معروف بوده‌است.

این‌کلمه دردوره ساسانی نیز درتسمیهٔ مردان درایران بکار رفته و از جملهٔ شهدای نصارای ایران درزمان شاپوردوم (ذوالاکتاف) درسال ۳٤۱ میلادی درناحیهٔ‌ری کسی‌بوده که سینا نام داشته است (۲). پس‌این‌نام‌ازاسامی‌قدیمی‌ایرانست که‌درزمان‌ساسانیان‌هم‌معمول بوده است.

☆

☆☆

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ ابن‌سینا هست اینست که صدرالدین ابوالحسن علی بن ابی الفوارس ناصربن علی‌حسینی در کتاب «اخبارالدولة‌السلجوقیه» چاپ لاهور۱۹۳۳(ص٦) در حوادث سال٤۲۷ یك‌سال‌پیش‌ازآنکه ابن‌سینا درگذشته‌باشد می‌نویسد :

عمیدابوسهل‌حمدوی باتاش‌فراش باصفهان‌رفت‌ولشکریانی با ایشان بودندکه‌زمین را پرکرده و طول وعرض آنرا گرفته بودند و ملك علاءالدوله ابوجعفر از ایشان شکست خورد و خزاین و خانهٔ‌وی‌را غارت کردند و شیخ‌حکیم‌ابوعلی بن سینا رحمه‌الله وزیر ملك علاءالدوله‌بودولشکرتاش‌فراش کتابخانه ابوعلی‌را غارت‌کرد و بیشتر تصانیف و کتابهای اورا بکتابخانهٔ غزنه بردندو درمیان‌آنها مجموعه‌ای بود که حشم‌ملك‌الجبال حسین‌بن‌حسین آنرا سوزانید. بدین‌گونه نسخهای‌اصل آثار ابن‌سینا راکه خود دراصفهان گذاشته بود در

---

(۱) ج ٦ ص ۲۲۸

(۲) J. Labourt—le Christianisme dans l'Empire Perse sous la dynastie Sassanide—Paris 1904- p.p. 71–72

سال ٤٢٧ یعنی یك سال پیش از آنکه وی در گذرد بغارت بغزنین برده‌اند و آنجا بوده است تا اینکه درسال ٥٤٥ یعنی ١١٨ سال پس از آن واقعه کـه علاءالدین حسین غوری ملقب بجهانسوز پادشاه معروف سلسلهٔ غوری یا شنسبانی شهرغزنین‌را گرفته و آنجارا آتش زده‌این درآتش‌سوزی ازمیان‌رفته‌است .

همین نکته را ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صلوان‌الحکمه نیز آورده و در بارهٔ کتاب نسخها‌الانصاف تألیف ابن‌سینا میگوید :

سپس شیخ کتاب الانصاف را تصنیف کرد و جنك‌درمیان عمیدابوسهل حمدوی (در اصل : الحمدونی) صاحب ری‌ازسوی سلطان محمود باعلاءالدوله درگرفت و سپس سلطان مسعود بن محمود آهنك‌اصفهان کردو خواهر علاءالدوله را گرفت و ابوعلی‌را نزدسلطان مسعودفرستادند و گفت اگراین زنی‌را که کفوتست بگیری علاءالدوله ولایت را بتو بساز میگذارد و سلطان مسعوداورا بزنی گرفت. سپس‌علاءالدوله بجنك‌پرداخت وسلطان نزد وی رسولی فرستاد و گفت خواهرت را تسلیم رندان سپاه میکنم و علاءالدوله بابو علی گفت: پاسخ بگو . ابوعلی گفت اگر آن‌زن خواهر علاءالدوله‌است همسرتست و اگرطلاقش بدهی بازهم مطلقهٔ‌تست و غیرت بر شوهرانست نه بر برادران و سلطان ازین‌کار روی در کشید و خواهر علاءالدوله را با عزت‌و کرامت نزداو فرستاد. سپس عمیدابوسهل حمدوی (بار در اصل : حمدونی) با گروهی از کردان کالاهای شیخ را غارت کردند و کتابهای او در آن میان بود و از کتاب الانصاف تنها چند جزء یافته‌شد. سپس‌عزیزالدین وقاعی‌ریحانی‌درسال ٥٤٥ مدعی شد که نسخه‌ای از آن در اصفهان خریدم و بمرو بردم و خدا داناترست و اما حکمة‌المشرقیه‌تمام آن و حکمت‌العرشیه امام اسمعیل باخرزی گفته است که آنهادر کتابخانه سلطان‌مسعودبن محمود درغزنه بود تااینکه ملك‌الجبال‌حسین وسپاهیان غوروغزآنها رادر ٥٤٦ سوختند .

☆
☆☆

در تاریخ ولادت و رحلت و در بارهٔ مدفن ابن‌سینا نیز اختلافست:

قدیم‌ترین سندی که دردستست همان‌رساله سر گذشت تألیف شاگرد و مصاحب او ابوعبید گوزگانیست. این رساله‌را ابن‌ابی‌اصیبعه درعیون‌الانباء فی‌طبقات الاطباء نقل کرده است . درنسخهٔ‌چاپی عیون الانباء چنین آمده : عمروی ٥٣سال بود و مرگش در ٤٢٨ و ولادتش در٣٧٥ .

در نسخهٔ‌معتبری ازرساله سرگذشت که انجمن دوستداران کتاب‌مشغول انتشارمتن و ترجمهٔ آنست درین‌مورد نوشته‌شده :

درهمدان در٤٢٨ وی‌را بخاك‌سپردند و بجهان‌آمدنش درسال ٣٧٠ بود و سراسر زندگیش ٥٨ سال .

نسخهٔ دیگر ازین رساله در دستست که یحیی بن احمد کاشی درروز ١٥ جمادی‌الاخره ٧٥٤ بپایان رسانیده و بعنوان« نکت‌فی‌احوال‌الشیخ‌الرئیس ابن‌سینالیحیی بن احمدالکاشی » اخیراً در ١٩٥٢ در قاهره چاپ‌شده است . درپایان این نسخه تصریح‌شده : ودرهمدان‌بسال ٤٢٨ بخاك‌سپرده‌شد و بجهان آمدنش در٣٧٠ بود و همهٔ‌عمرش٥٨سال .

بدین گونه مسلم میشود نسخهٔ سر گذشت که درعیون‌الانباء چاپ‌شده نادرست‌بوده یا اینکه درچاپ درآن دست‌برده‌اندو گفتهٔ‌ابوعبید درین رساله‌اینست که در ٣٧٠ بجهان‌آمده و پس از٥٨ سال در٤٢٨ درگذشته است .

ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه دربارهٔ قریهٔ افشنه می نویسد :

ابوعلی درین قریه در صفر سال ٣٧٠ ولادت یافت وطالع او سرطان درجهٔ شرف مشتری بود و ماه دردرجهٔ شرف‌خود وآفتاب دردرجهٔ‌شرف خود وزهره دردرجهٔ‌شرف‌خود و سهم‌السعاده در ٢٩ سرطان و سهم‌الغیب دراول سرطان با سهیل و شعرای یمانی بود . سپس برادرش‌محمود پنج‌سال بعدازو بجهان آمد .

سپس تاریخ درگذشت‌وی را چنین آورده است :

در آدینه اول‌رمضان سال٤٢٨ درگذشت و درهمدان بخاکش‌سپردند و درین روز آدینه درنیشابور برسلطان طغرل‌بیك محمدبن‌میکاییل بن سلجوق خطبه‌خواندند و از بردن نام سلطان مسعودبن‌محمود خودداری کردند وعمرشیخ٥٨سال واندی بودازسالهای‌شمسی.

در مجلد اول نامه دانشوران(ص٥٣ــ٨٨) از روی اطلاعاتیکه ابوالحسن بیهقی‌داده جدول زایجهٔ‌ولادت ابن‌سینا را ساخته‌اند منتهی تاریخ ولادتش را صفر٣٧٥ ضبط کرده‌اند. همین‌زایجه رادرلغت‌نامهٔ دهخدا(ج٢ص٦٤١) بی‌آنکه‌ماخذآنراذکر کرده باشندنقل کرده‌اند.

ابن‌الاثیر درتاریخ الکامل درحوادث سال٤٢٨ مینویسد :

درشعبان ابوعلی‌سینا حکیم فیلسوف مشهورصاحب تصانیف سایره بر مذهب فلاسفه درگذشت و مرك‌او در اصفهان روی‌داد و درخدمت‌علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه بود وشك نیست که ابوجعفرعقیدهٔ تباه‌داشت و بهمین جهة ابن‌سینا در تصانیف خود در الحاد و رد بر شرایع درشهرخود مقدم بوده‌است. این گفتهٔ‌ابن‌الاثیر را قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و بجزو چندتن دیگرهم‌تکرار کرده‌اند . چنانکه‌محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری(ج١ص١٥٧ــ١٥٨) درحوادث سال٤٢٨ مینویسد :

وفات شیخ‌الرئیس ابوعلی‌حسین بن عبدالله بن سیناالبخاری که‌پدرش ازاهل بلخ بود و در ایام امیرنوح‌بن منصور سامانی ببخارا آمده زنی‌را در قریهٔ افشنة تزویج نمود و در آن‌جا ساکن‌شد و شیخ‌الرئیس بوجودآمد . شیخ‌الرئیس‌قرآن را در ده‌سالگی‌ختم کردودر نزد ابی‌عبدالله‌ناتلی‌حکمت خواند واقلیدس ومجسطی را حل‌نمود ومشغول‌طب‌شد ودرهیجده سالگی‌در بخارا فارغ‌التحصیل گردیدوبگرگانج که جرجانیه باشدرفت ودر بعضی‌ازبلاد گردش کرد ودرجورجان(!)ابوعبدالله(!) جورجانی(!) که اکبراصحاب شیخ‌الرئیس‌است باوپیوست بعدبری آمدو بخدمت‌مجدالدوله بن‌فخرالدوله بن‌رکن‌الدوله‌مشغول‌شد بعدبخدمت‌شمس‌المعالی

قابوس بن وشمگیر شتافت چندی که گذشت ازقابوس نیز مفارقت کرده(!) قصد اصفهان وخدمت علاءالدوله بن کاکویه نمود ومرتبتی نزداو بهم رسانید آنگاه مبتلا بمرض صرع وقولنج شده بهمدان آمدودر گذشت عمر ابن سینا پنجاه وهشت سال ومصنفات وفضایل اومستغنی از ذکر وتوصیف است فرنگیها تولدابوعلی رادرشیراز مینویسند وتربیتش را دربخارا بهرحال در فنون حکم ابن سینا بطریقهٔ ارسطو بوده ودرطب پیروی بقراط نمـوده ودرسالهای دراز در فرنـگستان معالجات راازروی قانون اومیکردند.

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی متوفی در ٦٨٢ در کتاب آثار البلاد که در ٦٦١ تألیف ودر ٦٧٤ تکمیل کرده است در کلمهٔ افشنه (چاپ گوتینگن ص ٢٠٠) میگوید در سال ٤٢٨ در ٥٣ سالگی ازجهان رفت ودرهمدان بخاك سپردندش.

ابن القفطی نیز در کتاب اخبار العلماء باخبار الحکما میگوید: درهمدان بخاك سپرده شد وعمروی ٥٨ سال ومرگش در ٤٢٨ بود.

ابن خلکان دروفیات الاعیان میگوید: ولادتش در ٣٧٠ بود در ماه صفر ودرهمدان روز آدینه اول رمضان ٤٢٨ در گذشت ودر آنجـا بخاك سپردندش وشیـخ ما حافظ عزالدین ابوالحسن علی معروف بابن الاثیر در تاریخ بزرك خود نوشته که در اصفهان در گذشته اما گفتار نخست معروف ترست ودرین روز آدینه در نیشابور برای سلطان طغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق .... خطبه خواندندوخطبهٔ مسعود بن سلطان محمود بن سبکتکین... را رها کردند وولادت رئیس ابوعلی درصفر سال ٣٧٠ بوددرقریه‌ای که ذکرش از پیش گذشت وطالع وی درسرطان درجهٔ شرف مشتری وماه بردرجهٔ شرف آن وآفتاب بردرجهٔ شرف آن وزهره بردرجهٔ شرف آن وسهم السعاده در ٢٩ سرطان وسهم الغیب در اول سرطان باسهیل وشعرای یمانی. گویم همهٔ این راازکتاب تتمة صوان (دراصل: صواب) الحکمه تألیف شیخ ظهیر الدین اباالحسن ابن ابی القاسم بیهقی نقل کرده‌ام وشیخ کمال الدین یونس رحمه‌الله تعالی گفته است که مخدومش بروخشم گرفت ووی‌را در بندافگندووی درزندان در گذشت ودر آنجا گفته‌واین دو بیت را ابن ابی اصیبعه‌هم آورده‌است:

رایت ابن‌سینا یعادی الرجال	و فی السجن مات اخس الممات
فلم یشف مانابه بالشفا	ولم ینج من موته بالنجات

سخت آشکارست که‌این دو بیت ساختگیست زیرا گذشته ازآنکه درهیچ جای دیگر نیست وکسی اندك اشارتی باین‌واقعه نکرده‌اینکه‌در مصرع اول گوینده نام خودرا ابن‌سینا آورده پیداست که‌ازو نیست زیراکه قطعاً وی بخود ابن‌سینا نمیگفته و دیگران این‌نسبت را بوی‌میداده‌اند ودربیت دوم پیداست که مراد گوینده این اشعار اینست که‌ازنام‌دو کتاب‌معروف او «شفا» و «نجات» این‌معنی را بپرورد که‌حتی این‌دو کتاب‌وی‌را رستگار نکرده واین‌دو بیت را ابن ابی اصیبعه‌هم آورده است: ابوالفرج ابن العبری‌در تاریخ مختصر الدول گوید‌درهمدان بخاك سپرده‌شدو ٥٨ سال‌ازعمرش‌میگذشت‌ومرك‌اودرسال ٤٢٨ روی‌دادوسپس‌این‌دو بیت‌را آورده‌است.

ما نفع الرئیس من حکمه الطب	ولا حکـمه علی النیـرات
ما شفاه الشفاء من الم المو	ت ولا نجاه کتاب النجات

پیداست که این دو بیت پیوستگی کامل با دو بیتی که پیش ازین از وفیات الاعیان نقل کردم دارد و مراد هر دو گوینده یکیست و یکی بتقلید دیگری سروده است .

ملک مؤید ابوالفداء اسمعیل در تاریخ خود در حوادث سال ٤٢٨ مینویسد: درین سال درهمدان در گذشت و عمرش ٥٨ بود . عمادالدین ابوالفداء اسمعیل ابن کثیر در کتاب البدایة والنهایه (ج ١٢ ص ٤٢) در حوادث سال ٤٢٨ که نام وی بخطا حسن چاپ شده میگوید : گفته اند که وی بقولنج درهمدان در گذشته است و نیز گفته اند دراصفهان و گفتهٔ اول درست ترست در روز جمعه ازماه رمضان این سال در ٥٨ سالگی .

شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری چنانکه ترجمه آن پس ازین خواهد آمد در کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح که درمیان سالهای ٥٨٦ و ٦١١ تألیف کرده در تاریخ رحلت ابن سینا گفته است : روز جمعهٔ اول رمضان سال چهار صد و بیست و هشتم رحلت نمود و درهمدان مدفون گشت ، درین شب خطبهٔ سلطان طغرل خواندند و ازذکر سلطان مسعود ابا نمودند و عمر شیخ پنجاه و هشت سال شمسی بود .

شهاب الدین ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان (ج ٢ ص ٢٩١- ٢٩٣) میگوید : در همدان در روز آدینه درماه رمضان سال ٤٢٨ در گذشت و ٥٨ سال داشت . یافعی نیز در مراة-الجنان (ج ٣ ص ٤٧ - ٥١) در حوادث سال ٤٢٨ مطالب وفیات الاعیان را نقل کرده و می گوید : درین تاریخ درماه رمضان درهمدان در گذشت . محیی الدین ابن ابی الوفا در کتاب -الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه گذشته از آنکه ابن سینا را حنفی کرده نام او را نیز جزو کسانی که حسن نام داشته اند (ج ١ ص ١٩٥) ضبط کرده است و گوید در ٣٧٠ بجهان آمد و در همدان در ٤٢٨ در گذشت .

غیاث الدین بن همام الدین خوندمیر در دستور الوزراء میگوید : در جمعه ای از جمعات شهر رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و بعضی از مورخان سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه گفته اند مدت عمرش شست و سه سال شمسی و هفت ماه بود . وی در کتاب دیگر خود حبیب السیر (جزو چهارم ازجلد دویم ص ٥٩ - ٦٢ از چاپ بمبئی) که شرح حال دیگر از ابن سینا دارد میگوید : شیخ ابوعلی بروایتی در شهر صفر سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایه از آن ضعیفه متولد شد و سپس میگوید: در جمعه ای از جمعات شهر رمضان سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح میپیوندند ،

قطعه :

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
درشصا کشف کرد جمله علوم	در تکز کرد این جهان بدرود

وبدین روایت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد و قولی آنکه اوقات حیاتش شست و سه سال شمسی و هفت ماه بود و جمعی که این قول راقبول کرده اند گویند که ولادت ابوعلی درسنهٔ خمس و ستین و ثلثمائه بود و فوتش در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه روی نموده ...

قاضی نورالله شوشتری درمجالس المومنین گوید : درفصل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجای آورد و در هر سه روز یك بار قرآن راختم می نمود تا در جمعهٔ اول رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و درهمدان مدفون

گردید . . . سپس میگوید : ولادت اودر سال سیصد و هفتادبود وتمام عمراو پنجاه وهشت سال بود » .

اینکه قاضی نورالله ازفصل الخطاب نقل کرده استمقصود کتاب فصل الخطاب بوصل الاحباب تألیف‌خواجه‌جلال الدین محمدپارسا پیشوای معروف نقشبندیه‌متوفی در۸۲۳است‌ودرین کتاب (چاپ‌تاشکند ۱۳۳۱ ق . ص ۱۹۹) دربارهٔ ابن‌سیناچنین آمده‌است :«الرئیس ابن‌سینا ابوعلی الحسین بن عبدالله بن الحسین بن علی بن سینا ... وفی آخرحیاته انه تاب وتصدق بماممعه علی الفقراء وردالمظالم فکان یحفظ القران فیختم فی کل ثلثةایام ثم مات‌فی یوم الجمعةالاولی من رمضان سنة ثمان‌وعشرین واربعمائه‌ودفن بهمدان وکانت‌ولادته‌فی سنةسبعین وثلثمائه کذاقیل وقیل سنةثلث وسبعین وثلثمائه فکان‌ابوه رجلامن‌اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام‌نوح بن‌منصور وتولی العمل بقریة خرمیتن وبقریة افشنه و تزوج فولد ابوعلی بهاثم انتقل الی بخاراواشتغل بالفقه وترددفیه الی الامام‌اسمعیل الزاهد رحمه‌الله ...»

حمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده (ص ۲ . ۸ ــ ۸۰۳)می نویسد : « ابوعلی عبدالله بن حسین (!) بن‌سیناالبخاری‌ازده‌حرمین (!) ازتوابع انشنه واعمال بخارابود ، تاریخ وفاتش گفته اند :

حجة الحق ابو علی سینا	درشجع آمد ازعدم بوجود
در شصا کشف کرد کل‌علوم	درتکز کرد این جهان بدرود

ازاینجا پیداست که‌این قطعه‌پیش‌از ۷۳۰ سال تالیف‌تاریخ گزیده سروده‌شده‌است ودرهرصورت درعصرابن‌سیناگفته‌نشده‌زیرا درآن زمان هنوزمعمول نبوده‌است که تاریخ‌را بحساب جمل بدینگونه بیاورند . مطابق‌این‌قطعه ابن‌سینا در ۳۷۳بجهان‌آمده ودر۳۹۱همه دانشها رافراگرفته‌ودر ٤۲۷ درگذشته‌است . این که‌دربسیاری ازکتابها ولادت وی را در ۳۷۳ومرك‌اورادر٤۲۷ضبط کرده‌اندازهمین‌قطعه ناشی شده‌است‌ودرین که‌این‌روایت‌نادرست‌ست تردیدی نیست .

ابوالفلاح عبدالحی بن‌عماد حنبلی درشذرات‌الذهب فی‌اخبارمن‌ذهب (ج۳ ص۲۳٤-۲۳۷) درحوادث‌سال ٤۲۸ رحلت‌وی را ضبط کرده و گویدولادت‌وی‌در۳۷۰ درماه صفربود ودرهمدان درروز آدینهٔ ماه‌رمضان درگذشت وهمانجا بخاك‌سپرده‌شد .

مرحوم حاج‌نایب‌الصدر معصومعلی شاه شیرازی درکتاب بسیار محققانهٔخود طرائق الحقایق (ج۲ص۲٤۸-۲٤۹) می گوید : «ولادت شیخ الرئیس‌درمضافات بخارا اتفاق‌افتاده درماه صفرسال سیصد وهفتاد.... وفی یوم‌الجمعه‌الاولی من‌رمضان‌المبارك‌سال‌چهارصدو بیست وهشت ارتحال بدارآخرت‌نمود واقوال‌دیگرنیز گفته‌اندوآنچه‌مذکورشدموافق‌بحرالجواهر تالیف محمدبن یوسف‌طبیب هرویست‌والله‌اعلم ودرکامل‌ابن‌اثیر وفات‌شیخ راباصفهان نوشته وابن‌خلکان بهمدان‌مرقوم‌داشته‌واین‌ظاهر ترست‌وراقم‌هنگامی که‌درهمدان‌می بودمکرراقبروی راکه‌درکناررودخانه ایست که‌از وسط‌شهرمیگذرد زیارت‌نموده بقعهٔمختصری‌دارد ودرمقابل آن‌بقعه بقعهٔمختصریست ازشیخ ابوسعید نامی‌وبعضی‌چون اطلاع ندارند پندارندکه مزارفیض آثار شیخ‌ابوسعیدبن‌ابوالخیرست ونه‌چنین‌است‌بلکه‌اینکه‌در همدانست شیخ‌ابوسعیددیگرست

ووی نیز معاصر شیخ الرئیس بوده چنانکه در حبیب السیر گوید هنگامی که شیخ در همدان بوزارت شمس الدولة بن فخر الدوله اشتغال داشت و آشوبی درمیان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ راغارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند شیخ از ایشان گریخته چهل روز درخانهٔ شیخ ابوسعید نامی متواری گشت الی آخره و ممکن است که آن مزار قاضی ابوسعید هروی باشد چنانکه در حبیب السیر درذکر احوال کیا بزرك امید گوید در سنهٔ ست وعشرین وخمسمائه درماه شعبان قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی و عمر دامغانی بقتل رسید و شیخ الرئیس رامشرب عذب صافیه صوفیه بوده ۰۰۰۰ »

کتاب بحر الجواهر که حاج نایب الصدر از آن نقل کرده کتابیست در لغات و اصطلاحات طبی از محمد بن یوسف طبیب هروی پزشك معروف قرن دهم و در آن (ص ۷ چاپ طهران) شرح مختصری در بارهٔ ابن سینا دارد ومی گوید : « ابوعلی حسین (در اصل : حمن) بن عبدالله بن سینا البخاری کان ابوه رجلا من اهل بلخ من الکفاة و العمال و انتقل الی بخارا (در اصل: البخارا) فی ایام الامیر الحمید ملك المشرق نوح بن منصور واشتغل بالتصرف و تولی العمل بقریة یقال لها خرمیثن (در اصل : خرمین) من ضیاع بخارا وهی من امهات القری و بقربه قریة یقال لها افشنه و تزوج ابوه منها امراة اسمها ستاره و ولد ابوعلی بهذه القریة فی صفر سنة سبعین و ثلثمائه ثم ولد محمود اخوه بعده بخمس سنین ثم انتقلوا الی بخارا وحضر ابوعلی معلم القرآن و معلم الاداب فلما بلغ عشر سنین حفظ اشیاء من اصول الاداب وقال کنت افتی فی بخارا ثم شرعت فی علم الطب وصنفت القانون و انا ابن ستة عشر سنة ولما بلغ ثمانیة عشر سنة فرغ من العلوم کلها و کان تصانیفه قریب مائة تصنیف ومات فی یوم الجمعه الاولی من رمضان سنة ثمان و عشرین و اربع مأة و دفن بهمدان » .

حاج زین العابدین تمکین شروانی عارف مشهور قرن گذشته در کتاب بستان السیاحه (چاپ اصفهان ص ۸۷ - ۸۸) میگوید : در سنهٔ سیصد و هفتاد و سه ابوعلی چون ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد... وسپس میگوید :« بسال چهارصد و بیست وهفت از ین سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت مدفنش در همدان مشهورست ، تاریخ تولد و تکمیل علوم و فوت آن حکیم در این قطعه مذکورست ... » سپس قطعه سابق الذکر را نقل کرده است .

پیش از ین در تعداد آثار ابن سینا گذشت که وی در زمانی که در بخارا بوده دو رساله بنام نوح بن منصور سامانی نوشته که در ۳۸۷ درگذشته و نیز حکایتی در معالجه وی از ین پادشاه بسیار معروفست. اگر تنها در سال آخر زندگی این پادشاه با او رابطه بهم زده باشد و اگر در ۳۶۳ بجهان آمده باشد لازم می آید در آن موقع ۲٤ سال و اگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد ۱۷ سال و اگر در ۳۷۳ بجهان آمده باشد ١٤ سال و اگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد ۱۲ سال داشته باشد و معقول نیست که کودك ۱۲ ساله یا ١٤ ساله و یا ۱۷ ساله پادشاه زمان خود را درمان کند و برای او کتاب بنویسد ناچار ۳٦۳ یا ۳۷۰ را ترجیح می دهند و ۳۷۰ را از همه معتبر تر میدانند . در بارهٔ تاریخ ولادت و مرك و تحصیلات ابن سینا این قطعه بسیار معروفست :

حجة الحق ابو علی سینا — در « شجع » آمد از عدم بوجود

در « شصا » کرد کسب کل علوم — در « تکز » گفت این جهان بدرود

«شجع» بحساب جمل ۳۷۳ و «شصا» ۳۹۱ و «تکز» ٤۲۷ است. البته پیداست که این قطعه را درهمان زمان ابن‌سینا نگفته اند زیرا که در آن‌زمان هنوز معمول نبوده است که تاریخ را بحساب جمل بیاورند بهمین جهة این‌قطعه باهمهٔ‌شهرتی که‌داردقطعی نیست و برخی کلمهٔ «شجع» رادرمصرع دوم «شجس» خوانده‌اند و گفته‌اند که دراصل چنین بوده ودرین صورت ۳٦۳ میشود. اما چون ابوعبید گوزگانی سن‌وی‌را صریحا پنجاه‌وهشت‌سال نوشته اگر در ٤۲۷ درگذشته باشد در ۳٦۹ ولادت یافته است واگر در ٤۲۸ ناچارمی بایست در ۳۷۰ بجهان آمده باشد.

دربارهٔ مرك‌او چنانکه گذشت برخی در٤۲۷ و برخی دیگردر ٤۲۸ ضبط کرده‌اند. ابوعبید که‌همیشه باوی بوده‌در٤۲۸ضبط کرده‌است، ابن‌الاثیر مورخ معروف درحوادث سال ٤۲۸ می نویسد:

«درشعبان ابوعلی بن‌سیناحکیم فیلسوف نامی صاحب تصنیف‌های‌سایر برمذاهب فلاسفه درگذشت‌ومرك‌اودراصفهان بود». باآنکه ذکرمحل‌مرگش‌دراصفهان بدلایلی که گذشت‌قطعی نیست گویاتاریخ مرك او که در شعبان ٤۲۸ ضبط کرده درست تر باشد. صادق اصفهانی نیزدرکتاب شاهدصادق رحلت‌اورا بسال ٤۲۸ آورده‌وحاج‌خلیفه‌درتقویم‌التواریخ درحوادث سال ٤۲۸ می نویسد: «وفات ابوبکر بن‌منجویه اصفهانی محدث‌نیشابور و ... الشیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا وابن‌باکویه شیرازی ومهیار (دراصل‌میار) دیلمی ازشعراء وغلاء مفرط درجمله بلاد واستیلاء طغرل برنیسابور ...» وسپس همان قطعهٔ معروف «حجة‌الحق ابوعلی سینا» راضبط کرده‌است وهمودر کشف‌الظنون تاریخ‌رحلت‌ابن‌سینارا گاهی ٤۲۷ وگاهی ٤۲۸ نوشته است. مشرب‌زاده دامادی سیدمحمدشمعی در «اثمارالتواریخ علاوه‌لی» (ص ٤٦ ازچاپ استانبول ۱۲۹۵) دروقایع سال ٤۲۸ «وفات حسین‌ابوعلی‌سینا» را ضبط کرده‌است.

ازین اقوال مختلف چنین برمی‌آید که ولادت‌وی‌را در ۳٦۳ و۳۷۰ و۳۷۳ و۳۷۵ آورده اند ورحلت‌اورا بسال ٤۲۷ و٤۲۸ ضبط کرده اند. درین میان پیداست که معتبر ترین قول آنست که تولدش رادرصفر ۳۷۰ و رحلتش را در روز آدینهٔ اول رمضان ٤۲۸ دانسته است. بدین گونه‌وی در حدود ۵۸ سال وهفت ماه قمری‌و٥٦ سال‌وچند ماه‌شمسی درجهان بوده‌است. دربارهٔ‌مدفن‌اوهم بجزابن‌الاثیروکسانی که‌ازونقل کرده‌اندهمه گفته‌اند که درهمدان بوده است ودرآن‌شهرهمیشه‌معروف بوده و بقعه‌ای بر سرخاکش ساخته بودند که اخیرا برای‌ساختمان بنای مجللی برداشته‌اند.

آقای محمد صدرهاشمی درسالنامهٔ کشور ایران ـ سال‌ششم ۱۳۳۰ خورشیدی ـ ص ۱٦۸ ـ ۱۷۳ مقالتی بعنوان «قبر ابوعلی سینا حکیم و فیلسوف مشهور» نوشته است که مطلب بسیار تازه‌ای درآن‌هست وآن اینست که‌درمحلهٔ دردشت اصفهان‌هنوز ساختمانی‌هست کهن که‌مردم محل آنرا گنبد وقبر «علی‌سینای حکیم» و بیشتر مدرس‌وی می نامند واین دلیلست که‌وی را دراصفهان بخاك‌سپرده‌اند چنانکه ابن‌الاثیر هم گفته است که در اصفهان درگذشته‌است.

ابوعبید گوزگانی شاگرد معروف ابن‌سینا که قسمتی‌ازشرح حال وی‌را از زبان

او نقل کرده و بقیه‌را که خودشاهدبوده‌نوشته است در نسخه ای که در کتاب‌عیون الانباء فی طبقات الاطباء ج ۲ ص ۹ آمده است صریحا دربارهٔ پایان زندگی ابن سینا می نویسد: «...سپس علاءالدوله آهنگ همدان کرد وشیخ‌بااورفت‌واین بیماری‌درراه دوباره سرزد تااینکه بهمدان رسید ودانست که نیروی او بپایان رسیده ونمی‌تواند بابیماری ستیزه کند و دردرمان کوتاهی کرد ومی گفت مدبری که تدبیر تن مرامی کرداز‌تدبیردرمانده است‌واینك دیگر درمان‌سودی‌نکند وچندروز بدین‌گونه‌ماند و سپس‌بنزد پروردگارش رفت و زندگی وی ۵۸ سال بود و مرگش در۴۲۸ و ولادتش در۳۷۰ بود .»

ابن ابی‌اصیبعه پس از نقل عین شرح حالی که‌ابوعبیدگوزگانی نوشته می گوید: «اینست پایان آنچه ابوعبید دراحوال شیخ‌الرییس آورده است وگوروی درپای دیوار شهر ازسوی قبله درهمدانست‌وگویند اورا‌باصفهان برند ودرجایی بردروازهٔ«کونکنبد» بخاك سپردند. »

پیداست که کلمهٔ«کونکنبد» باید محرف«کون گنبد»نام محله‌ای یاجایی‌دراصفهان بوده باشد که ازقدیم درهمان محلهٔ دردشت اصفهان معروفست. ازین قرار در زمان‌ابن‌ابی اصیبعه متوفی در ٦٦٨ این روایت که بازماندهٔ‌جسد ابن‌سینا را پس از آنکه در همدان بخاك سپرده اند باصفهان برده‌اند رایج بوده است وممکنست این‌کار راپس از زمان ابو عبید گوزگانی کرده باشند و اوازین واقعه خبرنشده باشد. درهرصورت ازز‌مانهای بسیار قدیم برخی از مولفان قبر ابن‌سینا را درهمدان نشان‌داده‌اند از آن جمله زکریابن‌محمدبن محمود قزوینی متوفی در٦٨٢ در کتاب آثارالبلاد که روایت‌اول آنرا در٦٦١ وروایت‌دوم رادر٦٧٤ تمام کرده‌است در کلمهٔ افشنه (چاپ گوتین گن ۱۸٤۸ص۲۰۰) بدین نکته اشاره کرده است . وپس ازو بسیاری از مولفان و مسافران مانند ابوالحسن بیهقی وابن خلکان وابن‌العبری‌وشهرزوری وقاضی نورالله‌ومحمدپارساوابن عمادحنبلی‌وحاج نایب‌الصدرومحمدبن یوسف‌هروی‌وحاج زین‌العابدین‌شروانی‌این نکته رامکرد کرده اند وانگهی اززمان قدیم‌در همین‌محلی که اینك قبر اورا درهمدان نشان‌می‌دهند وقطعا قبرستان بسیار کهنه‌ایست مردم آن‌شهرقبرابن‌سینا را می‌شناخته‌اند وپیداست که این‌سنت اززمان قدیم درمیان مردم رواج داشته وناچار اصلی داشته است که مردم همدان در آن متفق بوده‌اند.

پیش‌ازآنکه این‌محل را برای ساختن بنای رفیعی که اینك در دست ساختمانست بکاوند دربن محل دو قبر درجواریکدیگر بوده است که‌یکی‌رااز ابن‌سینا ودیگری رااز ابوسعید یاابوسعد دخدوك می‌دانستند . دربن محل دوسنگ بیك اندازه بوده است که بریکی ازآنها پس ازآیاتی چند وآن قطعهٔ معروف «حجةالحق ابوعلی‌سینا» کنده بودند «شیخ‌ابوعلی بن‌سینا نورالله مرقده ـ عمل کربلایی عبدالخالق» وبردیگری که‌آنرا از ابوسعدیا ابوسعید دخدوك می‌دانستند تاریخ ۱۲۹٤ راکنده‌بودند .این ابوسعد یاابوسعید را تنها ابوعبید گوزگانی دررساله خود نام برده و تصریح‌می کندکه ابن‌سینا در سفراول همدان چهل روز درخانهٔ «ابی‌سعدبن دخدوك» مانده و در برخی از نسخها بجای ابوسعد ابوسعید نوشته اند ومردم همدان‌هم‌قبردیگررااز بوسعد یابوسعید می‌دانند بهمین جهة‌حدس می‌زنند که این بوسعدیاابوسعید همان‌ابوسعیدبن دخدوك باشد که یاپیش‌ازابن‌سینادر گذشته

وابن سینارا در کنار او بخاک سپرده‌اند یا برعکس •

درهرصورت نکته‌ای که ابن ابی اصیبعه درباره نقل پیکراو باصفهان آورده چندان متقن نیست زیراکه این مطلب را باقید گویند و «قیل» می آورد وهمین خود مشکوک بودن آن‌رامی رساند •

☆☆☆

دربارهٔ خرمیثن دهی که پدرابن سینا متصدی‌عمل آنجا بوده ونام آنراگاهی خرمیتن و گاهی هم بخطا «حرمین» نوشته اند ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی در کتاب صورة الارض (چاپ دوم لیدن ج۲ص ٤٨٦) دربارهٔ نهری که ازاطراف سمرقندبیخارا می‌رودواز کوه بتم‌سرچشمه میگیرد وبنهر سغدیا نهر بخارا معروف بوده می گوید شعب فراوان در اطراف بخارا داشته ازآن جمله شعبه‌ای بنام نهر «نجارختفر» که بخرمیثن منتهی می شده است ازین‌جا مسلم می‌شود که خرمیثن از توابع شهر بخارا ونزدیك بشهر ودر کنار این نهر بوده است.

اصطخری هم در مسالك الممالك (ص۳۱۰)همین مطلب را مکرر کرده منتهی نام نهردرآنجا «نجار جفر» چاپ شده است• سمعانی درکتاب‌الانساب (ورق۱۹۵ب) درمادهٔ «الخرمیثنی» می نویسد بضم خاء وراءساکنه سپس میم مکسوره ویاء ساکنه آخرحروف و ثای مثلثه مفتوحه ودرآخر آن نون این‌نسبت بخرمیثن است وآن ازقرای بخاراست• یاقوت در معجم البلدان بفتح اول وسکون دوم وفتح میم وسکون‌یاکه دونقطه درزیردارد و ثای مثلثه مفتوحه ودرآخرآن نون ضبط کرده‌است . اما قطعا ضبط سمعانی‌درستست وحتما بضم خاء باید خواند زیرا پیداست که این کلمه مرکب ازدوجزءاست «خر» که همان «خور» و «خورشید» باملای معمول‌امروز باشد و«میثن» که‌همان کلمهٔ«میهن»امروز بمعنی‌جایگاهست و «خرمیثن» یعنی جایگاه خورشید و نظایر این نام مشتق از میثن بمعنی میهن در همین ناحیه‌هست که‌معروف‌ترین آنها «رامیثن» هنوز بهمین نام معروفست . افشنه که ما در ابن سینا ازآنجا بوده هنوز از آبادیهای معروف اطراف بخاراست و امسال بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا دولت جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان در آنجا دبیرستانی بنام ابن سینا تاسیس کرده‌است.

☆☆☆

درنتیجهٔ اشتباهی که درنام یکی‌از رسایل ابن‌سینا پیش‌آمده برخی بجز برادر کهتر وی که محمود نام داشته وپنج‌سال پس‌ازو یعنی در ۳۷۵ بجهان آمده ودرهمهٔ سفرها با او بوده است برادر دیگری بنام علی برای او قایل‌شده‌اند واین اشتباه ازین‌جا پیش‌آمده که درعیون‌الانباء(ج۲ص۱۹)درجزو مولفات ابن‌سینا چنین‌چاپ‌شده:«کتاب‌الهدایه‌فی‌الحکمة ـ صنفه وهومحبوس بقلعة فردجان لاخیه علی یشتمل‌علی‌الحکمة مختصرا » و این نام را چنین

معنی کرده اند : «کتاب الهدایه درحکمة که‌چون در قلعه فردجان زندانی بوده برای برادرش علی مشتمل برحکمت باختصار تصنیف کرده است». در نسخهٔ دیگر بجز آنچه درعیون‌الانباء چاپ شده عنوان بدین گونه‌است : «کتاب الهدایه فی الحکمة‌صنفه‌وهومحبوس بقلعة فردجان لاخیه علی یشتمل علی اقسام الحکمة مختصرا» . این تصرف در عنوان رساله قطعا ازین جاست که درمقدمه رساله‌می گوید : «اسعدك‌الله ایهاالاخ العزیز بالتوفیق‌هادیا و عاصما و نظم لك تحلی المصلحة فی نور قلبك بالبصیرة» و خطاب «ایها الاخ العزیز» را خطاب ببرادری علی‌نام پنداشته‌اند و حال آنکه ممکنست درین جـا مقصود از برادر معنی حقیقی کلمه نباشدبلکه معنی مجازی و کسیکه نزد او جایگاه‌برادر داشته است مقصود باشدوتازه اگر خطاب ببرادرحقیقی خود کرده از کجا همان محمود برادر کهتروی‌نباشد ومعلوم نیست نام‌علی را از کجا آورده‌اند ودرهرصورت مطلقادرمآخذقدیم برادری بنام‌علی برای‌ابن‌سینا قایل نشده‌اند واین از شبهات‌متاخرینست .

☆☆☆

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه می گوید « پدرش رساله اخوان الصفا را مطالعه می کرد وتامل می کرد واونیز احیانا درآن تامل‌می کرد » . بیهقی خودپیش ازین می گوید : «ابوسلیمان محمدبن مسعر بستی معروف بمقدسی و ابوالحسن بن علی‌بن زهرون ریحانی وابواحمد نهرجوری وعوفی و زیدبن رفاعه حکیمانی اند که گرد آمدند و رسایل اخوان‌الصفارا تصنیف کردند والفاظ این کتاب از مقدسیست » . درچاپ دیگر این کتاب که بنام تاریخ حکماء الاسلام دردمشق‌در١٣٦٥ منتشرشده(ص٣٥)«محمدبن معشر بستی» و «علی‌بن هرون زنجانی» و«عوقی» چاپ‌شده‌است .

آنچه درین زمینه مسلمست اینست که رسایل اخوان الصفا و خلان الوفا را جمعیت معروف باخوان‌الصفا درحدود سال ٣٥٠ در اواسط قرن چهارم نـوشته‌اند و پیداست که نویسندگان آنها متمایل بشیعه بوده وشامل ٥٢ رساله درهمه‌علومست.از مآخذمعتبرمعلوم می‌شود که نویسندگان این‌رسایل واعضای این جمعیت‌ابوسلیمان محمدبن معشر بستی‌مقدسی وابوالحسن علی‌بن هارون سبیی زنجانی وابواحمد محمدبن احمد مهرجانی‌نهـر جـوری و ابوالخیر زیدبن رفاعه هاشمی وابوالحسن علی‌بن‌رامیناس عوفی بوده‌اند .درین‌صورت‌این رسایل درحدود بیست‌سال پیش ازولادت ابن‌سینا تالیف شده و قطعا در آن زمـان برای جویندگان علوم اوایل‌منتهای‌طراوت‌وتازگی راداشته است .

☆☆☆

ابوالحسن بیهقی می گوید پدر ابن‌سینا در٢٢سالگی او درگذشته است .ابن سینا هم دررساله سرگذشت خود پس از اینکه می گوید بیست‌ویك‌ساله شده بود بمرك‌پدرخود اشارت می کند وچون تاریخ درست ولادت او ٣٧٠ است پدرش عبدالله در ٣٩٢ درگذشته است .

☆☆☆
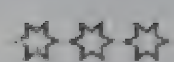
داستانی که دربارهٔ ابن‌سینا و محمود غزنوی رواج بسیار دارد بکلی ساختگی و نادرستست. چنان می نماید که این داستان را نخست نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله جعل یا از ماخذ نامعتبری نقل کرده باشد و بدین گونه آورده است (ص۷٦-۷۸) :

«ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسین احمدبن محمدالسهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس وفاضل وخوارزمشاه هم چنین حکیم طبع وفاضل دوست بود وبسبب ایشان چندین حکیم وفاضل برآن درگاه جمع شده بودند، چون ابوعلی سیناوابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار وابوریحان بیرونی و ابونصر عراق، اما ابونصر عراق برادرزادهٔ خوارزمشاه بود و درعلم ریاضی و انواع آن ثانی بطلیموس بود و ابوالخیر خمار در طب ثالث بقراط وجالینوس بود وابوریحان در نجوم بجای ابومعشر واحمدبن عبدالجلیل بود و ابوعلی سینا وابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بوددرعلم حکمت که شاملست همه علوم را. این طایفه درآن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند وبایکدیگر انسی درمحاورت وعیشی در مکاتبت می کردند • روزگار برنپسندید وفلك روا نداشت ، آن عیش برایشان منغض شد و آن روزگار برایشان بزیان آمد ، از نزدیك سلطان یمین الدوله محمود معروفی رسید با نامه‌ای مضمون نامه آنکه شنیدم که درمجلس خوارزمشاه چند کس اند، از اهل فضل که عدیم النظیرند چون فلان وفلان ، باید که ایشان را بمجلس مافرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند وما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از افاضل واماثل عصر واعجوبه‌ای بود از رجال زمانه و کار محمود دراوج دولت ، ملك او رونقی داشت ودولت اوعلوی وملوك زمانه او را مراعات همی کردند وشب ازو باندیشه همی خفتند . خوارزمشاه حسین میکال را بجای نیك فرود آورد وعلفهٔ شگرف فرمود و پیش از آنکه اورا بار داد حکما را بخواند واین نامه برایشان عرضه کردو گفت محمود قوی دستست ولشکر بسیار دارد وخراسان وهندوستان را ضبط کرده است وطمع درعراق بسته ، من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم وفرمان او را بنفاذ نپیوندم ، شما درین چه گویید ؟ ابوعلی وابوسهل گفتند ما نرویم . اما ابونصر وابوالخیر وابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات وهبات سلطان همی شنیدند. پس خوارزمشاه گفت : شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را باردهم شما سر خویش گیرید • پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند. روزدیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را باردادو نیکویی ها پیوست و گفت: نامه خواندم وبرمضمون نامه وفرمان پادشاه وقوف افتاد ، ابوعلی وابوسهل برفته اند ، لیکن ابونصروابوریحان وابوالخیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند وباندك روزگار برك ایشان بساخت و باخواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان یمین الدوله محمود آمدند و بحضرت اوپیوستند وسلطان رامقصود ازایشان ابوعلی بوده بود وابونصرعراق نقاش بوده ،

بفرمود تاصورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و بامناشیر باطراف فرستادند واز اصحاب اطراف درخواست که : مردیست بدینصورت واو را ابوعلی سینا گویند ، طلب کنند و اورابمن فرستند . اما چون ابوعلی و ابو سهل باکس ابوالحسین السهلی از[نزد] خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامداد راپانزده فرسنك رفته بودند. بامداد بسرچاهساری فرود آمدند، پس ابوعلی تقویم بر گرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است. چون بنگریدروی با بوسهل کرد و گفت: بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم وشدت بسیار بینیم . بوسهل گفت: رضینا بقضاءالله ، من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم ، که تسییر من درین دو روز بعیوق میرسد و اوقاطعست مرا امیدی نمانده است و بعدازین میان ماملاقات نفوس خواهد بود. پس براندند ،ابوعلی حکایت کرد که:روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت وجهان تاریك شد وایشان راه گم کردند و بادطریق را محو کرد وچون باد بیارامید دلیل ازایشان گمراه تر شده بود . درآن گرمای بیابان خوارزم ازبی آبی وتشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقاانتقال کرد ودلیل وابوعلی باهزارشدت بباوردافتادند. دلیل بازگشت وابوعلی بطوس رفت وبنشابور رسید،خلقی رادید که ابوعلی رامی طلبیدند، متفکر بگوشه ای فرود آمد وروزی چند آنجا ببود واز آنجاروی بگرگان نهاد، که قابوس پادشاه گرگان بود ومردی بزرك وفاضل دوست وحکیم طبع بود . ابوعلی دانست که اورا آنجا آفتی نرسد و چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد ، مگر درهمسایگی اویکی بیمار شد، معالجت کرد، به شد . بیماری دیگررا نیز معالجت کرد، به شد و بامداد قاروره آوردن گرفتند وابوعلی همی نگریست ودخلش پدید آمد وروز بروزمی افزود ، روزگاری چنین میگذاشت ... » بازماندهٔ این داستان را که در بارهٔ معالجهٔ ابن سینا در گرگانست پیش ازین درصحایف ۵۷ ـ ۵۸ آورده ام .

این داستان باهمهٔ رواجی که در زمانهای گذشته داشته روایات مختلف هم داشته است از آن جمله زکریابن محمدبن محمودقزوینی در آثارالبلاد میگوید : «ان دولة السامانية لما انقرضت صارمملكة ماوراءالنهر لابنی سبکتکین ، فلماولی السلطان محمود سعی الحساد الی السلطان فی حق ابی علی ، فهرب من بخارا الی خراسان واجتمع بصاحب نسا،فانه کان ملکاحکیما فاکرمه فعرف اعداوه السلطان انه عندصاحب نسا . فقال لوزیره : اکتب الی صاحب نسا ان ابعث علینا راس ابی علی. فکتب الی صاحب نسا : ان کان ابوعلی عندك فابعده سریعاو کتب بعدیوم علی یدقاصد آخر ان ابعث الینا راس ابی علی. فلماوصل القاصدالاول ابعده ، فلما وصل الثانی قال: انه کان عندنافمشی منذمدة فعزم ابوعلی طبرستان خدمة شمس المعالی قابوس بن وشمکیر و کان ملکا فاضلا حکیما . فلماوردطبرستان کان قابوس محبوساً فی قلعة . فاتی ارض جبال ،مملکة آل بویه ، خانفا. فوردهمذان وقصدفصادا یفصدالناس. فطلب یوما لفصدامراة ، فلمارآهاقال : الفصدُلا یصلح لهاوابی ، فطلبوا غیره ، فلمافصدهاغشی علیها، فقالوا لابی علی: کنت انت مصیباً. فدبر امرها فوصف شیئاً من المقویات فصلحت ، فتعجبوا من ذکائه وقالوا : انه طبیب جید ومرضت امراة من بنات الملوك و عجز الاطباء عن علاجها ، فرآها ابوعلی وقال: مرضها العشق فانکرت المراة، قال ابوعلی: ان شئتم اعین لکم من تعشقه،اذکروا اسامی من یکون صالحا لذلك وانا اجس

نبضها.فلماذكروااسم معشوقهااضطرب نبضها وتغيرحالها. فعرف ذلك منها.قالوا:فماعلاجها؟ قال : ان العشق تمكن منهاتمكنا شديداً ، ان لم تزوجوها تتلف . فاشتهرعنداهل همذان ان طبيب جيد، حتى جاء ناس من بخارا خدموالابی علی خدمة الملوك. فسال اهل همذان عنهم،قالوا : هذاابوعلی ابن سینا. فعرف بهمذان وذكروا ان شمس الدولة صاحب همذان كان مبتليا بالقولنج، فعالجه ابوعلی، فاستوزره شمس الدولة ، فبقی فی وزارته مدة وكانت دولة آل بويه متزلزلة بين اولاد الاعمام ، يحاربون بعضهم بعضا . فلقی من الوزارة تعبا شديدا ، حتی نهب داره و كتبه . فلمامات شمس الدولة وجلس ابنه مكانه استعفی ابوعلی عن الوزارة واتصل بعلاء الدولة صاحب اصفهان وهو كان ملكا حكيما ،اكرم مثواه وكان عنده الی ان فارق الدنيا ...»

درين روايت زكريا قزوينی چنين وانمود ميكند كه ابن سينا از دربار سامانيان يكسره بنسارفته ومحمود نزد حكمران نسافرستاده واورا خواستار شده است و بهمين جهة ابن سينا ازآنجا بطبرستان نزدقابوس رفته ودرين زمان قابوس زندانی بوده است وسپس داستان معالجه كنيزك عاشق رادرهمدان قرارداده است وچنان وانمودمی كند كه درهمدان ناشناس ميزيسته و مردم بخارا كه بآنجا رفته اند وی راشناخته وشناسانيده اند .

مجدالدين محمدحسينی متخلص بمجدی در كتاب زينة المجالس كه در ١٠٠٤ تأليف كرده (چاپ طهران ١٢٦٥ ص ٢٠٨ – ٢٠٩) تصرف ديگری درين داستان كرده ميگويد : در كتب تواريخ مسطورست كه مامون خوارزمشاه همواره علما و فضلا رارعايت مينمود وروز وشب بمصاحبت ومجالست ايشان می پرداخت ، بحسب اتفاق نوبتی شيخ الرئيس ابوعلی سينا و ابوعلی مسكويه، كه او نيز ازافاضل دوران بود و ابوريحان كه از مشاهير منجمانست درصحبت خوارزمشاه اجتماع نمودند مامون ايشان را نگاه داشته كما ينبغی بخدمت ايشان قيام نمود وچون مدتی اين سه فاضل يگانه درخوارزم رحل اقامت انداختند سلطان محمود غزنوی را ازين حال خبر شده، رسولی باستدعای ايشان نزدخوارزمشاه فرستاد وقبل ازوصول رسول مامون باآن سه عزيز گفت كه : محمود كس بطلب شما می فرستدوچون من بجهت مصلحت مملكت ازاشارت او تجاوزنمی توانم نمود اگر رسول بخوارزم آيد وشما درين شهر باشيد ناچار امتثال مثـال بايد نمود ، اكنون اگر ميل صحبت محمودنداريد سرخودگيريد وچون شما رفته باشيد مرا عذری باشد . شيخ الرئيس وابوعلی مسكويه از ملاقات سلطان محمود امتناع نمودندو از خوارزم بيرون آمده راه نسا وابيورد پيش گرفتند وچون رسول سلطان بخوارزم رسيد از رفتن ايشان خبر يافت ، بپايۀ سرير سلطنت عرض نمود . سلطان فرمود تاصورت ابوعلی سينارا دركاغذها كشيدند وهركاغذی را بولايتی فرستاده، فرمود كه هر كس مردی بدين صورت بيند بغزنين فرستد . بالجمله هردو ابو بابيورد رسيده بلدی گرفتند تاازراه بيابان ايشان را بعراق برد . چون منزلی چندطی كردند روزی ابوعلی مسكويه باشيخ الرئيس گفت :من از زايچۀ طالع خود ديده ام كه درين بيابان راه گم كنيم ومن ازغايت بی آبی سفر آخرت اختيار كنم وتو بمقصد رسی ، اما بعد ازسرگردانی بسيار اتفاقا همان روزابری سياه ظاهر شده ،

بادی تندوزیدن گرفت ورعد وبرق و باران عظیم روی نموده، جهان را چنان تاریکی فرو گرفت که عقل دور بین در وادی اندیشه سرگردان شدی وجاسوس فلك از امتداد ظلمت راه گم کردی ، شعر :

از سیاهی شب برنگ [و] بشکل شده چون ماه منخسف روزن

ریخته دهر قیر در صحرا بیخته چرخ دوده بر برزن

در آن ظلمت دلیل راه گم کرده، روز دیگر که دست قضا سوادطرهٔ شب از بیاض روز بر گرفت ، شعر :

چو صبح در بر گردون کشید کسوت نور جهان گشاد زرخ پردهٔ شب دیجور

شعاع مهر براوج سپهر شد پیدا چنانکه پرتو نار کلیم از سرطور

بصحرایی رسیدند که از نهیب آن ستاره بر آسمان راه گم می کرد و مساح صبا بهزار حیله جان از آن بیابان بکنار می برد، شعر :

نه هیچ ساکن وجنبان درو مگر انجم نه هیچ سایر وطایر درو مگر صرصر

چو شیر رایت شیر عرین او بیدل چو شاخ آهو شاخ درخت او بی بر

وچون آفتاب بوسط السماء رسید از تف سموم بساط زمین چون کرهٔ اثیر تافته گشت واز شرار حرارت گوی زمین چون آهن در کورهٔ حداد تفیده (!) شد ، شعر :

سمندر گر بر آرد سر ز آتش دوزخی بیند که تا بر گردد از تف هوا در گیردش پیکر

و باوجود حرارت هوا در آن بیابان قطره ای آب بنظر در نمی آمد عاقبت دلیل از تشنگی هلاك شده ، ابوعلی مسکویه نیز برحمت خدا واصل شد و شیخ الرئیس بعد از پریشانی و مشقت بی نهایت بنواحی استراباد افتاد و چون بآن بلده رسیده بواسطهٔ وجه معاش در بازار نشسته ،آغاز معالجه نمود وچند علاج عالی ازو صدور یافته ، آوازه در استراباد افتاد که طبیبی حاذق باین شهر آمده که مانند مسیح مرده زنده می سازد» .

داستان دیگری که در مناسبات ابن سینا بامحمود نقل کرده اند آنست که فزونی استرابادی در کتاب بحیره که پس از ١٠٤٧ تألیف کرده است (ص ٤٧٢ ـ ٤٧٣) می نویسد :«در تاریخ قوام الملکی آمده که از زبان شیخ ابوعلی نقل میکند که روزی در حوالی جوزجان (در اصل : جورجان) آهن پاره ای بوزن یکصد و پنجاه من از هوا افتاد ، نوعی که اهالی آن حوالی آواز عظیمی شنیدند چون آنرا نزد والی جوزجان (جورجان) آوردند سلطان محمود قدری از آن طلب نمود هرچند خواستند که قدری از آن جدا کنند میسر نشد آخر آهنگران بتدبیرهای پسندیده قطعه ای از آن جدا ساختند و نزد سلطان بردند، هرچند سلطان سعی کرد که از آن تیغی بسازد میسر نشد ، چه اجزای آن اکثر مثل دانهای جاورس بود که بهم اتصال یافته باشد و درغایت صلابت بود . هم صاحب تاریخ مذکور از صاحب ابو نصر هرمزی نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان درافتاد که نه سنك بود و نه آهن . شیخ بوعلی نیز در شفا نقل میکند که این حکایت نزد من از روی تواتر بصحت پیوسته و فقیه عبدالله بن (!) عبدالواحد بن محمد

جوزجانی مصاحب من بود آنرا برای العین دیده بود و نقل کرد که شمشیرهای تبتی کد شعرا آنرا بحدت تعریف کرده‌اند ازین جوهر ساخته‌اند» .

داستان اخیر دلیل برین نیست که ابن سینا محمود را دیده باشد بلکه تنها مطلبی اززمان سلطنت او را نقل کرده است اما داستانی که نظامی عروضی آورده بچند دلیل ساختگیست. نخست آنکه ابونصر عراق و ابوالریحان بیرونی و ابوالخیر خمار تا پایان پادشاهی خوارزمشاهان درخوارزم مانده‌اند و تنها پس از ماه صفر ٤٠٨ که محمود خوارزم را گرفته است بدربار وی پیوسته‌اند . درباره ابوالخیر خمار ابوالحسن بیهقی در تتمة صوان الحکمه صریحاً نوشته‌است که چون محمود خوارزم را گرفت او را باخود بغزنی برد وسپس می گوید ابوعلی بن سینا در یکی از کتابهای خود گفته‌است : « ولی ابوالخیر ازشمار این گروه نیست وشاید خدا دیدارش را روزی کند که یا افاده افتد و یا استفاده» . ظاهراً این مطلب را ابن سینا در آثار آغاز عمرخود نگفته است و بدین دلیل احتمال میرود که هرگز درمیانشان دیداری رخ نداده باشد.

دلیل دیگر اینست که ابن سینا خود صریحاً درسرگذشت خویش میگوید : « آهنك امیر قابوس راداشتم ودرین میان پیش آمد که قابوس را گرفتند ودریکی از دژها زندانی کردند ودر آنجادر گذشت» ازاینجا معلوم میشود که بیرون رفتن وی ازخوارزم درهمان زمانی رخ داده است که قابوس درگذشته وچنانکه پیش ازین آوردم (ص ۷۵ و ۷٦) این واقعه درحدود ٤٠٤ و چهارسال پیش از تصرف خوارزم بدست محمود روی داده است . دلیل دیگر اینست که قطعاً ابن سینا درسراسر زندگی خود قابوس را ندیده و با او روبرو نشده‌است .

خواجه حسین بن علی میکال که نظامی می نویسد درین واقعه رسول محمود دردربار خوارزم بوده است درست معلوم نیست کیست . خاندان میکالیان یا آل میکال از خانوادهای بسیار معروف خراسان تا اواسط قرن پنجم بوده اند وجزییات احوالشان را درحواشی که بر تاریخ بیهقی نوشته ام و زیر چاپست درصحایف ۹٦۹-۱۰۰۸ آورده‌ام . درین خاندان ابوعبدالله حسین بن ابوالقاسم علی مطوعی یگانه کسیست که حسین بن علی بوده‌است و ازرجال نامی دربار غزنوی بشمار می رفته وازجانب مسعود باچندتن دیگر مامور جنك باسلجوقیان شده ودرآن جنك اسیر شده و نزد سلجوقیان مانده وازمردان بزرك دربار سلجوقی شده است و پس ازسالار بوژگان و پیش از نظام الملك وزیر سلجوقیان بوده وتاحوالی ٤٥٠ زنده بوده‌است . دربارهٔ وی رجوع کنید بصحایف ۹۸۵-۹۸۷ حواشی تاریخ بیهقی که زیر چاپست .

گمان نمیرود این حسین بن علی که تا حدود ٤٥٠ زنده بوده ٤٢ سال پیش از آن بدان درجه از احترام واهمیت رسیده بوده باشد که محمود او را بدربار خوارزمشاه برسالت فرستاده باشد .

دربارهٔ توجه محمود بمسایل علمی از زمانهای قدیم مبالغه بسیار کرده‌اند آنچه مسلم است اینست که وی مرد آزاد منش دانش دوستی نبوده‌است . حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام « التفرید فی الفروع » باو نسبت میدهد و میگوید : « التفرید فی الفروع للسلطان محمود بن سبکتکین الغزنوی الحنفی ثم الشافعی المتوفی سنه ٤٢٢ اثنتین وعشرین واربعمائه قال الامام مسعود بن شیبة کان السلطان المذکور من اعیان الفقهاء و کتابه هذا مشهور فی بلاد غزنه

وهو فی غایة الجودة و کثرة المسائل و لعله نحو ستین الف مسئلة انتهی و فی التاتار خانیه نقول منه و لما رای ان مذهب الشافعی اوفق الظواهر الحدیث تشفع بعد ان جمع علماء المذهبین کما ذکره ابن خلکان » .

از ین جا پیداست که این کتاب را حاج خلیفه خود ندیده و از یکی از کتابهای امام مسعود بن شیبه و کتاب تاتارخانیه فی الفتاوی تألیف عالم بن علاء حنفی نقل کرده است و گویا اینکه حاج خلیفه نوشته است حنفی بوده و سپس شافعی شده از گفته عماد الدین مسعود بن شیبة بن حسین بن السندی و یا عالم بن علاء گرفته باشد .

ابن ابی الوفا هم درجواهر المضیئه (ج ۲ ص ۱۵۷) در بارهٔ سلطان محمود بن سبکتگین نوشته است که امام مسعود بن شیبه گفته که وی از اعیان فقهاو درفصاحت و بلاغت یگانه روزگار بود و درفقه و حدیث و خطب و رسایل تصانیف دارد و شعر نیکو می سروده و از تصانیف اوست کتاب التفرید بر مذهب ابو حنیفه که در بلاد غزنه مشهور ست و در منتهای خوبیست و مسایل فراوان در آن هست نزدیك شصت هزار مسئله . . .

تاج الدین سبکی در طبقات الشافعیة الکبری (ج ٤ ص ۱۳ ـ ۱۹) بالعکس اورا شافعی دانسته و جزو شافعیان آورده است . چیزی که درین میان مسلمست اینست که پدرش ناصر الدین سبکتگین قطعا پیرو مذهب گرامیان بوده است و محمود نیز بی مناسبت با گرامیان نبوده است و با ایشان رفت و آمد داشته و در حضور وی از عقاید گرامیان بحث می کرده اند چنانکه ابو المظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی درگذشته در ٤۷۱ که اواخر زمان محمود را درك کرده است در کتاب «التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة عن الفرق الهالکین» (ص ٦٦) می گوید یکی از گرامیان درمجلس محمود بن سبکتگین از امام ابو اسحق ابراهیم بن محمد اسفراینی در گذشته در ٤۲۱ یا ٤۱۸ فقیه اصولی معروف ساکن نیشابور پرسید آیا رواست که بگویند خدای در عرشست و عرش جایگاه اوست ؛ وی تقریری درین باب مخالف با عقاید گرامیان کرد وچون وزیر محمود ابو العباس اسفراینی وارد شد محمود گفت : « کجا بودی ؛ این هم شهری تو خدای گرامیان را بسر ایشان بزد» ابو العباس اسفراینی درسال ٤۰٤ از وزارت عزل شده و پیداست که این واقعه پیش از سال ٤۰٤ روی داده است .

درمقدمهٔ کتابی بنام «مجموعهٔ سلطانی» که آنهم درفروع حنفیه است تصریح رفته است که «تفرید الفروع» را جمعی از فقهای حنفی بخواهش محمود تألیف کرده اند و بدین گونه مسلم می شود که این کتاب از محمود نیست . اما اینکه نوشته اند که محمود نخست حنفی بوده و سپس شافعی شده است و بهمین جهة وی را جزو مشاهیر شافعیان شمرده اند ظاهراً اغراق آمیز ست و شاید شافعیان برای رونق دادن بدستگاه خود بدین نکته تکیه کرده باشند و در هر حال کارهای محمود و تعصب بسیار دلازار او و خشونتهای شگرفی که داشته همه بکار حنفیان اشعری و ماتریدی بمراتب شبیه ترست تا بکار شافعیان . یگانه سند معتبری که ممکنست اساس این خبر نادرست واقع شده باشد نکته ایست که ابن خلکان در وفیات الاعیان در احوال محمود (چاپ طهران ج ۲ ص ۲۰۳) آورده و می گوید : «امام الحرمین ابو المعالی عبدالملك جوینی در کتابی که «مغیث الخلق فی اختیار-الاحق» نام گذاشته میگوید که سلطان محمود مذکور بر مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه بود

وبعلم حدیث ولع داشت و درحضوروی حدیث ازشیوخ روایت می کردند و وی می شنید ومعنی احادیث رامی پرسید و بیشتر آنهارا موافق بامذهب شافعی رضی الله عنه مییافت و وی کنجکاو شد و فقهای دوفریق را درمرو گرد آورد وازایشان خواست در برتری یکی ازین دومذهب بر دیگری سخن بگویند واتفاق کردند که درپیش اودورکعت برمذهب امام شافعی رضی الله‌عنه‌و مذهب ابوحنیفه رضی الله‌عنه بگزارند تا سلطان برآن بنگرد و بیندیشد وآنرا که بهترست بگزیند . پس قفال مروزی نماز گزارد وسراپاراشست وشرایط معتبر از شست و شووستر را رعایت کردوروبقبله کرد وارکان وهیئات وسنن وآداب وفرائض را بکمال وتمام بجاآورد و گفت این نمازیست که امام شافعی رضی الله‌عنه بجزین رادستوری نداده است سپس دورکعت بنا بر آنچه ابوحنیفه رضی الله عنه تجویز کرده است گزارد و پوست سك دباغی شده پوشید وچهار يك آنراپلیدی آلوده کرد وبنبیذ تمر وضو گرفت ودروسط تابستان در بیابانی بود ومگسها و پشها بروگرد آمده بودند و وضوی او وارون ومعکوس بود وسپس بی آنکه نیت بکندروبقبله کرد واحرام نماز بست ونیت وضوهم نکرده بودو بفارسی تکبیر گفت وسپس آیتی رابفارسی خواند «دو برك سبز» وپس از آن دست‌هارا بهم زدمانند بال زدن خروس بی آنکه فصل ورکوع وتشهد رارعایت کندو بی آنکه نیت سلام بکند بادی رها کردو گفت ای سلطان این نماز ابوحنیفه است وسلطان گفت اگر این نماز ابوحنیفه نباشدترا میکشم زیرا که چنین نمازی رادین‌داری جایز نمیداند وحنفیان منکر ند که این نماز ابوحنیفه باشد . پس قفال دستورداد کتابهای ابوحنیفه‌را بیاورند وسلطان مردی ترسارا که نویسنده بود وازهردو مذهب آگاهی داشت خواست وآن نماز رابرمذهب ابوحنیفه یافتند همچنانکه قفال حکایت کرده بود. پس سلطان ازمذهب ابوحنیفه روبرگرداند وبمذهب شافعی رضی الله‌عنه گروید» .

ازین مطلبی که امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن عبدالله بن یوسف جوینی (۴۱۹ـ۴۷۸) دانشمند معروف آورده پیداست که این واقعه درحیوة ابوبکر عبدالله بن احمدبن عبدالله فقیه شافعی قفال مروزی که درنودسالگی در ۴۱۷ درسیستان درگذشته‌روی داده‌است واگر محمود غزنوی شافعی شده پیش از۴۱۷ بدین طریقه گرویده‌است•

شگفت‌تراینست که ابونصرمحمدبن عبدالجبارعتبی درگذشته در۴۲۷ که معتبر ترین تاریخ نویس درباراوست درکتاب یمینی می نویسد که اندکی پس ازآنکه بسلطنت رسیده بود بقرمطیان تمایلی نشان داده بود وازآن شگفت‌تراینست که در۴۰۳ خلیفهٔ فاطمی مصـر الحاکم ابوعلی المنصور (۳۸۶ـ۴۱۱) نامه‌ای باو نوشت و اورا بخود دعوت کرد ووی آن نامه رابیغداد فرستاد ودرملاء عام آنراسوختندودرهمان‌سال‌همان خلیفه‌رسولی بنام تاهرتی بدرباروی روانه کرد ومحمود باکمال بی‌شرمی از علمای اهل سنت فتوی خواست و چون ایشان رای دادند آن‌رسول راکشت وحال آنکه درآن زمان کشتن رسول را زشت ترین کارها می‌دانستند .

باردیگر خلعتی‌راکه الظاهر ابوالحسن علی (۴۱۱ ـ ۴۲۷) در ۴۱۴ بـرایش فرستاده بود بیغداد فرستاد ودرملاء عام سوختند . درین زمینه ابن‌الاثیر در حـوادث سال ۴۲۱ می نویسد برای گرفتن مال از مردم بهرراهی درمی‌آمد چنانکه اگرباوخبرمی‌رسید

که کسی درنیشابود مال بسیار و دارایی فراوان دارد اورا بغزنه می‌خواست و باو می‌گفت بماخبررسیده که تو قرمطی هستی او می‌گفت من قرمطی نیستم اما مالی دارم که هرچه‌می خواهی ازآن برگیر ومرا ازین نام معاف دار ووی مالی ازومی گرفت ونامه‌ای دردرستی اعتقادش می نوشت‌وباومی داد.

ازین‌جا پیداست که‌وی اعتقادی نداشته ودین ومذهب دردست‌وی‌وسیله‌ای برای‌پیشرفت مقاصدومطامع وجاه‌طلبی‌او بوده‌است‌ودرین میان کین‌وعداوت خاصی دربارهٔشیعه وباصطلاح آن‌زمان روافض داشته ودرین زمینه قراین واسناد فراوان در دستست وحتی‌این سیاست را جانشینان وی ومخصوصا پسرش مسعودهم دنبال کرده‌اند وهروقت‌خواسته‌اند کسی‌را آزار دهند اورا قرمطی ورافضی معرفی کرده‌اند. از جمله دلایلی که برای دشمنی او با شیعه و روافض هست یکی‌اینست که همهٔ تاریخ نویسان تصریح کرده‌اند که‌چون درجمادی‌الاولی‌سال ٤٢٠ واردری شده عده کثیر از باطنیان‌راکشته وبدارزده و معتزله رابزور بغزنی‌فرستاده وکتابهای فلسفه واعتزال ونجوم را ببهانهٔ اینکه کفرست سوخته ومقدارزیادی کتاب‌ازآنجا بغزنی برده است ودرین زمینه بهترین سندی که دردستست نامه ایست که خود بالقادر بالله خلیفهٔ عباسی نوشته ونسخهٔ آن در تاریخ هلال صابی در ذیل تجارب الامم چاپ مصر (ص ٣٤٣)وکتاب المنتظم فی‌تاریخ الملوك والامم ابوالفرج بن‌جوزی(ج٨ص٣٨ ـ٤٠)آمده‌و نیز ذهبی درتاریخ الاسلام‌آورده وحسن ابراهیم حسن مؤلف معاصر مصری درتاریخ‌الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی (ج٣ص٣٠٧ـ٣٠٨) نقل کرده است. معتبر ترین متن‌آنست که‌ابن‌جوزی ضبط کرده‌وبدین گونه‌است :

«سلام علی‌سیدنا ومولانا الامام القادر بالله امیرالمومنین ، فان کتاب العبد صدرمن معسکره بظاهر الری، غرة جمادی الاخره سنة‌عشرین وقدازال‌الله من‌هذه‌البقعةایدی الظلمة وطهرهامن دعوةالباطنیةالکفرة والمبتدعة الفجرةوقدتناهت‌الی الحضرة المقدسةحقیقةالحال فی ماقصرالعبد علیه سعیه واجتهاده ، من غزواهل الکفروالضلال وقمع من‌نبغ ببلادخراسان من‌الفئة الباطنیة الفجار وکانت مدینة الری مخصوصة بالجائهم‌الیها واعلانهم بالدعاء الی کفرهم‌فیها یختلطون بالمعتزلة المبتدعة والغالیةمن الـروافض المخالفة لکتاب الله والسنة یتجاهرون بشتم الصحابةویرون اعتقادالکفرومذهب‌الاباحةوکان‌زعیمهم رستم‌بن‌علی‌الدیلمی فعطف العبد عنانه بالعساکر فطلع بجرجان وتوقف بها ، الی‌انصراف الشتاء ثم‌الف منها الی‌دامغان‌ووجه‌علیاالحاجب فی‌مقدمةالعسکر الی‌الری ، فبرز رستم‌بن‌علی‌من‌وجاره‌علی‌حکم الاستسلام والاضطرار ، فقبض علیه وعلی‌اعیان الباطنیة من قواده‌وطلعت الرایات‌اثرالمقدمة بسوادالری، غدوة الاثنین السادس عشرمن جمادی الاولی‌وخرج الدیالمة، معترفین‌بذنوبهم، شاهدین بالکفر والرفض علی نفوسهم، فرجع الی الفقهاء فی تعرف احوالهم ، فاتفقوا علی انهم خارجون‌عن‌الطاعة وداخلون فی‌اهل‌الفساد ، مستمرون علی العناد ، فیجب علیهم القتل والقطع‌والنفی‌علی‌مراتب‌جنایاتهم وان‌لم‌یکونوامن‌اهل‌الالحادفکیف واعتقادهم فی‌مذاهبهم لایعدوثلاثة اوجه‌تسودبها الوجوه‌فی‌القیامة : التشیع والرفض والباطن وذکرهؤلاءالفقهاء

ان اكثر القوم لا يقيمون الصلوة ولا يؤتون الزكاة ولا يعرفون شرائط الاسلام ولا يميزون بين الحلال والحرام ، بل يجاهرون بالقذف وشتم الصحابة ويعتقدون ذلك ديانة والامثل منهم يتقلد مذهب الاعتزال والباطنية منهم لا يؤمنون بالله عزوجل وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر وانهم يعدون جميع الملل مخاريق الحكماء ويعتقدون مذاهب الاباحة فى الاموال والفروج والدماء وحكموا بان رستم بن على كان يظهر التستر ويتميز به عن سلفه الاان فى حبالته زيادة على خمسين امرأة من الحرائر ولدن ثلاثة و ثلاثين نفسا من الذكور و الاناث وحين رجع اليه فى السؤال عن هذه الحال وعرف ان من يستجيز مثل هذا الصنيع مجاوز كل حد فى الاستحلال ذكر ان هذه العدة من النساء ازواجه وان اولادهن اولاده وان الرسم الجارى لسلفه من ارتباط الحرائر كان مستمرا على هذه الجملة وانه لم يخالف عادتهم من ارتكاب هذه الخطة وان ناحية من سواد الرى قد خصت بقوم من المزدكية يدعون الاسلام باعلان الشهادة ثم يجاهرون بترك الصلاة والزكاة والصوم والغسل واكل الميتة ، فقضى الانتصار لدين الله تعالى بتمييز الباطنية عنهم فصلبوا على شارع مدينة طال ما امتلكوها غصبا واقتسموا اموالها نهبا و قد كانوا بذلوا اموالا جمة يفتدون بها نفوسهم ، فعرفوا ان الفرض نهب نفوسهم دون العرض وحول رستم بن على وابنه وجماعة من الديالمة الى خراسان وضم اليهم الاعيان المعتزلة والغلاة من الروافض ، ليتخلص الناس من فتنتهم ثم نظر فيما اختزنه رستم بن على ، فعثر من الجواهر مايقارب خمس مائة الف دينار ومن النقد على ماتين وستين الف دينار ومن الذهبيات والفضيات على ما بلغ قيمة ثلاثين الف دينار ومن اصناف الثياب على خمسة آلاف وثلثمائة ثوب وبلغت قيمة الدسوت من النسيج والخزوانيات عشرين الف دينار ووقف اعيان على مأتى الف دينار وحول من الكتب خمسون حملا ، ماخلا كتب المعتزلة والفلاسفة والروافض فانها احرقت تحت جذوع المصلبين اذ كانت اصول البدع ، فخلت هذه البقعة من دعاة الباطنية واعيان المعتزلة والروافض وانتصرت السنة ، فطالع العبد بحقيقة مايسره الله تعالى لانصار الدولة القاهره».

مراد محمود از على بن رستم همان مجدالدوله است كه كنيه‌اش ابوطالب بوده، پدرش فخرالدوله ابوالحسن على پسر ركن الدوله ابوعلى حسن پادشاه معروف آل بويه بوده است كه بنا بر ضبط مجمل التواريخ والقصص مادرش دختر حسن پيروزان بوده ودر ٢٥ رمضان ٣٤١ بجهان آمده وبرادرش خسروفيروز اورا در شكارگاه زهر داده ودر شعبان ٣٨٧ درری در گذشته است . فخرالدوله چهار پسر داشته است : نخست مجدالدوله ابوطالب رستم كه در ربيع الثانى ٣٧٩ ولادت يافته ، دوم عين الدوله ابومنصور يا ابوشجاع بويه كه در صفر ٣٨٠ بجهان آمده ، سوم شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو كه در ٣٨١ ولادت يافته ودر ٣٨٧ حكمرانى همدان يافته است، چهارم ابومنصور خسروفيروز كه در ٣٨٢ متولد شده است . معلوم نيست اين چهار پسر از يك مادر بوده‌اند يا نه وچيزيكه مسلمست اينستكه مجدالدوله وشمس الدوله مادرشان همان سيده ام الملوك دختر سپهبد شروين بوده كه شيرين نام داشته است . ميرخوند در روضة الصفا ابن سينا را محرك مخالفت مجدالدوله با مادرش دانسته است ومعلوم نيست اين مطلب تاچه اندازه راست باشد. در بارهٔ نسبت علاءالدوله كاكويه باسيده و پسرانش در ميان تاريخ نويسان اختلافست چيزى كه مسلمست اينست كه حسام امير المؤمنين علاء الدوله عضدالدين ابو جعفر محمد بن عين الدوله

ابوالعباس دشمن زیاریا دشمن زارنام داشته و نام پدرسیده را سپهبد شروین ضبط کرده‌اند ونام‌پدر علاءالدوله را رستم بن شروین نوشته‌اند و چنان می نماید که دشمن زارلقب‌رستم‌بن شروین بوده‌و علاءالدوله دائی‌سیده بوده‌است ورستم ملقب بدشمن زاریادشمن زیارپدرمادر سیده بوده وچون‌دایی‌سیده‌مادر مجدالدوله و شمس‌الدوله بوده باوکاکو وکاکویه‌گفته اند که در زبان دیلمان بمعنی دائیست واینکه لقب علاء الدوله راگاهی کاکووکاکویه وگاهی ابن کاکو و ابن کاکویه ضبط کرده اند درست‌نیست وباید حتماوی‌راکاکووکاکویه‌وپسرانش را ابن‌کاکووابن‌کاکویه گفته باشند.

درسفری که فخرالدوله بهمدان رفته‌ومجدالدوله‌راهم‌باخودبرده‌بود بوسیلهٔ‌ابوعیسی شادی دختر بدربن‌حسنویه رابرای پسرش مجدالدوله خواستگاری کرد و روز شنبه از ماه ربیع‌الاول‌سال ۳۸۰ این‌زناشویی واقع‌شده است وسپس‌دختر‌محمودغزنوی‌راهم‌گرفته‌است. محمود خود درین نامه که بخلیفه نوشته تصریح کرده است که دامادش مجدالدوله ازویاری خواسته‌ووی لشکریانش را بیاوری او فرستاده واو رابا«اعیان باطنیه»دستگیر کرده‌اند وخود روز دوشنبه ۱۶ جمادی الاولی بری رسیده و ازفقهای شهر برای‌آن کشتارشنیع فتوی خواسته وگویدبیش‌از پنجاه‌زن آزاددر سرای مجدالدوله‌بود وسی‌وسه پسرو دختر‌ازایشان داشت وگفته‌است که‌این‌زنان همه‌همسراو و این کودکان فرزندان اوبوده‌اند ووی درین‌کار برراه‌ورسم‌نیاکان‌خودرفته‌است،سپس‌میگویددرناحیتی‌ازری مزدکیان‌هستند که‌نماز و زکوة وروزه وغسل‌راترك‌کرده اند وگوشت‌مرده میخورند و وی گروهی‌ازباطنیان رادرکویها بدارکشیده ومالشان‌راگرفته ومجدالدوله راباپسرش و جمعی‌ازدیلمان بخراسان فرستاده واعیان‌معتزله وغلاةوروافض‌راهم‌باایشان روانه‌کرده است و از دارایی مجدالدوله نزدیك پانصدهزاردینارجواهرودویست وشست‌هزار دینار نقدوبهای سی‌هزار دینار زرینه‌وسیمینه وپنج‌هزار وسیصدتای جامه وبهای بیست هزاردیناردست‌های پارچه ونزدیك دویست‌هزار دینار ازاعیان ونزدیك پنجاه بار کتاب‌بجز کتابهای معتزله و فلاسفه وروافض که‌آنهارادر زیر دارهای دارزدگان سوخته ازآنجابرده است.

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص که‌ازتاریخ آل‌بویه آگاهی بسیار دقیق دارد درین زمینه می‌نویسد: «بری‌آمدباسپاه وروز دوشنبه تاسع‌جمادی الاولی سنهٔ‌عشرین و اربعمائه ایشان‌را جمله‌قبض کردوچندان خواسته از هرنوع‌بجای‌آمد که‌آنراحدوکرانه نبودوتفصیل آن رادرفتح نامه‌ای نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد وبسیار دارها بفرمود زدن وبزرگان‌دیلم رابردرخت کشیدندوبهری‌را درپوست گاودوخت‌وبغزنین‌فرستاد ومقدارپنجاه خرواردفتر روافض وباطنیان وفلاسفه‌ازسراهای‌ایشان‌بیرون آوردوزیردرخت های‌آویختگان بفرمودسوختن. خواندم درنسخت نامه‌ای که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی‌خلیفه بتازی که‌پنجاه‌زن‌آزاداندرسرای مهترایشان‌بود، رستم‌بن‌علی وسی‌فرزندداشت ازین زنان‌وبمسلمانی اندربیشتراز چهارزن‌رخصت نیست ورستم‌بن‌علی‌شاهنشاه مجدالدوله ابن فخرالدوله راهمی‌خواهد واین معامله سلطان محمود آنوقت کرد باایشان که همهٔ‌علماو ائمه شهر حاضر کرد وبدمذهبی‌وبدسیرتی‌ایشان‌درست گشت‌وبزبان خودمعترف‌شدندودولت

ازخاندان بوئیان نقل کرد وسیده بگریخته بودجایی وفرتوت شده وشاهنشاه خرف گشته، گویند بمردهم بری و گویند بخراسان بردندش واز آنجا مرده باز آوردند و قصه درازست واینجابیش ازین نتوان آورد ومن این تاریخ ازمجموعهٔ بوسعد آبی بیرون آوردم که شاهنشاه اورا بآخر عهدوزارت داده بود ، مردی عظیم فاضل و متبحر اندرانواع علوم بوده استو دیگر کتبو احوالها ».

مراد ازابوسعدآبی منصور بن حسین ازمردم آوه است که مؤلف کتابی بنام نثرالدرر و کتابی درتاریخ ری بوده است . مؤلف مجمل التواریخ مدفن مجدالدوله رادرری در « گنبد شاهنشاه» ومدفن شمس الدوله را دربیرون شهرهمدان ضبط کرده است . ابن الاثیر نام پسر مجدالدوله راکه باپدرش گرفتار محمود شده و بخراسان برده اند ابودلف ضبط کرده است و گویدهزارهزاردینار اموال وبیهای پانصدهزاردینارجواهروشش هزارتای جامه محمودازو گرفت و چون واردری شد مجدالدوله را بخود خواند گفت توشاهنامه راکه تاریخ ایرانست و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمانانست خوانده ای؟ گفت آری. گفت شطرنج باخته ای ؟ گفت آری. گفت پس باید بدانی که دوشاه دریك جا نمی گنجند . تاریخ نویسان همه این نکته را گفته اند که مجدالدوله مردد انشمندی بوده و بیشتر اوقات خورا بخواندن کتاب بسرمی برده است و اساساً پادشاهان آل بویه بدوستی دانش وهنروهم نشینی دانشمندان وآزاداندیشی وآزادمنشی امتیاز داشته اند .

یاقوت حموی هم درمعجم الادبا بأین واقعهٔ کتاب سوزی محمود درری اشاره کرده و دربارهٔ صاحب بن عباد(ج۲ ص ۳۱۵) ودربارهٔ کتابخانه وی میگوید صاحب خود بمردی ازمردم شام گفته است که درنزدمن از کتابهای علمی باندازه ایست که برچهارصدشتر یا بیشتر می توان بار کرد . ابوالحسن بیهقی گفته است ومن میگویم کتابخانه ای که درری بود پس از آنکه سلطان محمودبن سبکتکین آنراسوخت دلیل بر آنست ومن این خانه را دیدم وفهرست کتابهای آن در ده مجلد بود وسلطان محمود چون واردری شد باو گفتند که این کتابها از آن رافضیانست واز اهل بدعت وهرچه از آن درعلم کلام بود بیرون آورد ودستورداد بسوزانند .

گردیزی درزین الاخبار (چاپ برلن ص ۹۰ ـ ۹۱) دربارهٔ گرفتن ری چنین آورده است :«چنین گفت مرا معتمدی که امیر محمود رحمه الله مرایکوتگین الحاجب را با دوهزارسوار ازنیشابورسوی ری بفرستاد وهیچ مثال نداد وچون ایکوتگین بدومنزل رسید بدوا نامه نوشت که قرارکن تاغازی حاجب بتورسدبادو هزارسوار وغازی را هم مثال نداد وچون ایشان دو تن پنج منزلی رسیدند نامه کرد بایشان که قرار کنید تاعلی حاجب بشمارسد وعلی حاجب رامثال ها بداد وچهارهزار سوار باوبفرستادو چون علی حاجب آنجارسید لشکر تعبیه کرد ، میمنه بایکوتگین داد ومیسره بغازی حاجب وخوداندرقلب وهم بر آن تعبیه همی شدند تادرری وچون حبر بامیرری شاهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله رسید پنداشت که امیرمحمود بتن خویش آمده است پس ابوطالب باصدسوارازحشم وخویشان ونزدیکان خویش بیرون آمد وباپیاده ای چند ازرکابدار سپرکش وژوبین دارو آنچه بدان ماند وچون حاجب علی اورابدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگزارم . در وقت مجدالدوله رسید ، تاخرپشتها وخیمه بزدند وفرودآمدند و علی حاجب فرمود تادرهای شهر بگرفتند وهیچکس

را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی و یا در شهر شدی ، تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب اورا اندر آن خر پشته موقوف کرده و سلاحی که باوی آورده بودند همه بستد و ابوطالب چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمین الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد. پس ابوطالب را با شست مرد دیگر بر سر اشتر نشاند و بنزدیك امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند و امیر یمین الدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینهای بوییان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت ، مالی یافت که آنرا عدد و منتهی پدید نبودی و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه‌الله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیارند ، بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان بفرستاد ، تا مردند اندر قلعها و حبسهای او بودند و چندگاه بری قرار کرد ، تا همهٔ شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کارداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان بامیر مسعود رحمه‌الله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت و فتح ری اندر جمادی الاولی سنهٔ عشرین و اربعمائه بود » .

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی میگوید محمود درین زمان در اندیشهٔ آن بود که خلیفهٔ بغداد راهم دست نشاندهٔ خود بکند و بهمین جهة بپسرش مسعود دستور داده بود که پس از گرفتن اصفهان ببغداد رود و آل بویه را براندازد و خلیفه را از استیلای ایشان رها کند و دست نشاندهٔ وی کند .

این عقاید و افکار درمیان درباریان محمود چندان رایج بوده است که شاعران دستگاه او هم در آثار خود بآن اشاراتی کرده‌اند و پیداست که مدتها پیش از آنکه بری برود و این شنایع را مرتکب شود در آرزوی آن بوده و کشتار و آزار کسانی که در آن زمان بایشان قرمطی و رافضی می گفته‌اند همواره در اندیشهٔ وی بوده است و در شعر فرخی سیستانی که دیوان وی یگانه دیوان کامل از شاعران آن زمانست این مطالب کراراً منعکس می شود . از آنجمله فرخی یکجا در ستایش محمود میگوید :

بد اندیش ورا از تیغ او آن رستخیز آمد   که فردا بر وکیل مصر و بر قومش همان باشد

جای دیگر میگوید :

ژنده پیلان کز در دریای سند آورده‌ای   سال دیگر بگذرانی از لب دریای نیل
قرمطی چندانکشی کز خونشان تا چندسال   چشمهای خون شود در بادیه ریك مسیل
تازجامهٔ سوکواران بر زنان مصریان   همچو زر بخشش تو مست گرداند کفیل (!)
راست پنداری همیبینم که باز آیی زمصر   درفگنده در سرای ملحدان ویل وعویل
وان سك ملعون که خوانند اهل مصر اوراعزیز   بادگر بندی بغزنین اندر آورده ذلیل
داراو برپای کرده در میان مرغزار   گرد کرده سنك زیر دار او چون میل میل

درقصیده‌ای دیگر سروده است :

ری را بهانه نیست بباید گرفت پس   وقتست اگر بجنك سوی ری کشد عنان

اینجاهمی یگان‌ودوگان‌قرمطی کشد
زینان بری هزار بیابد بیك زمان

غزویست این بزرگتراز غزو سومنات
روزی مگر بسر بردآن غزو ناگهان

جالب تراز همه قصیده‌ایست که پیداست پس از گرفتن ری وآن کشتار شنیع فرخی در مدح او سروده و شاید پس از باز گشت بغزنین در سال ٤٢٠ گفته باشد و آن بدین گونه است :

ای‌ملك‌گیتی ، گیتی تراست
حکم‌تو برهرچه توخواهی‌رواست

درخور تو وز در کردار تو
هرچه درین گیتی مدح و ثناست

نام تو محمود بحق کرده اند
نام چنین باید بافعل راست

طاعت تودینست آنرا که او
معتقد و پاکدل وپارساست

هرکه‌تراعصیان آرد پدید
کافر گردد اگر از اولیاست

ازپی‌کم کردن بد مذهبان
دردل تو روز وشب اندیشهاست

سال و مه‌اندرسفری خضر وار
خوابگه و جای تو مهد صباست

ایزد کام تو بحاصل کناد
مارهیان‌راشب وروز این‌دعاست

تا سر آنان چوگیا بدروی
کایشان گویند جهان چون گیاست

ای ملکی کز تو بهر کشوری
بهرهٔ بی دینان رنج و عناست

گرد سپاه تو کجا بگذرد
چشم‌مسلمان راآن توتیاست

هرکه و فادار تو باشد بطبع
هر چه امیدست مراو را رواست

وانکه دوتا باشد با تو بدل
تادل فرزندان با او دو تاست

گرچه حریصی تو بجنك ملوك
ورچه ترا پیشه همیشه وغاست

تیغ تو روی ملکان دیده نیست
طاقت پیکار توای شه کراست ؟

هرکه بنگریزد و شوخی کند
مستحق هربدی و هر بلاست

میرری از بهر توگم کرده راه
ورچه بهر گوشه ری رهنماست

بردر تو راه گریزش نیست
آمدن او نه بکام و هواست

نعمت ایزد راشاکر نبود
گفت چنین نعمت زیبا مراست

کافر نعمت شد و نسپاس گشت
کافر نعمت را شدت جزاست

ایزد بگماشت ترا ، تابتو
نعمت اوکم شدودولت بکاست

هیچ کسی را زتو بد نامده است
کونه بدان و بتر زان سزاست

حصن خدایست شهاحصن تو
حصن تو دورا زقدرو از قضاست

خشم خدایست شها خشم‌تو
خشم تودوراز ما زایزد رجاست

بستهٔ ایزد بود از فعل خویش
هرکه بیند تو ملك مبتلاست

ملك ری ازقرمطیان بستدی
میل تو اکنون بمنا و صفاست

آنچه بری کردی‌هر گز که کرد | یا بتمنی که‌تـوانست‌خواست؟
لافزنانـی را کـردی بدست | کایشان گفتـند جهان‌زان‌ماست
شیر ندارد دل و بـازوی ما | کوشش‌ما بردل‌و بازو گواست
روزمصاف و گه ناموس‌وننك | هریکی از ماچویکی اژدهاست
هر که بما قصـد کنـد پیش ما | زود جـهد ورعلی مرتـضاست
از بن دندان بکند هر که هست | آنچه بدان اندر مارا رضاست
این همه گفتند ولیـکن کنون | گفته و ناگفـتهٔ ایشان هباست
حاجب توچون بـدر ری رسید | هیچ کس ازجای نیارست‌خاست
همچو زنانشان بگرفـتی همه | اشتلم ایشان اکنون کجاست ؟
آنکه سقط گفت همی بـرملا | اکنون از خون جگر اوملاست
دار فرو بردی باری دویست | گفتی کین درخور خوی شماست
هر که از ایشان بهوی‌کار کرد | برسر چوبی خشك اندر هواست
بس که ببینند و بگویند کین | دار فلان مهتـر وبهمان کیاست
این را خانـه بفلان معدنست | وان را اقطاع فلان روستاست
هیچ شهی باتـو نیـارد چخید | گرچه که بالشکر بی منتهاست
تهنیت‌آوردن نزدیـك تو | از قبل مملـکت ری خطاست
تهنیت‌گیـتی گـویم تـرا | رانکه همه‌گیتی‌چون ری‌تراست
گرچه نخواهد دل توآن تست | هرچه‌براز خاك‌وفروداز‌سماست
دانـم و ازرای توآگـه شدم | کین زتوانگر دلی وازسخاست
هیچ ملك نیست در ایـام تو | کان‌ملکی نز‌تومراو را عطاست
خانه‌بی دینـان گیـری‌همه | راست‌خوی توچو خوی انبیاست
تو چو سیلمانـی وری‌چون‌سبا | حاجب توآصف بـن برخیاست
نی‌نی ایـن لفظ نیاید درست | معنی این‌لفظ نـه بر مقتضاست
آصف تختی زسبا بـر گرفت | توملکی کورا صد چون‌سباست
معجزهٔ دولـت تست او وبـاز | دولت تـو معـجزهٔ مصطفاست
دولت واقبال وبقـای تـوباد | چندان کین چرخ فلك رابقاست
گم باداز روی زمین‌آنکسـی | کـورا مهر توز روی وریاست

دربارهٔ مالدوستی محمود نیزاشارات بسیار درکتابهاهست از آنجمله ابن‌الاثیر در حوادث سال ٤١٦ که‌ابو سعیدعثمان‌بن عبدالملك‌بن‌ابی‌عثمان محمدبن‌ابراهیم‌خرگوشی نیشابوری واعظ معروف‌درگذشته است‌دربارهٔوی‌میگوید چون برمحمود وارد شدبرخاست

وپیشواز وی رفت و محمود قسطی ازمال برمردم نیشابور بسته بود که ازآنها بگیردخر-
گوشی گفت بمن‌خبررسیده است که‌تو ازمردم گدایی میکنی و دل‌من ازین تنـك شد . گفت
چگونه ؟ گفت بمن خبررسیده‌است که تومال بینوایان رامی گیری واین گداییست .

سمعانی‌هم درکتاب الانساب (ورق ۱۹٤ ب) درباره امام ابوالحسن علـی بن احمد
خرقانی درگذشته درروزسه‌شنبه عاشورای سال٤۲٥ پیشوای معروف صوفیه‌می گویدمحمود
نزد وی‌رفت وچون خواست واردمسجداو بشودشیخ نمی‌دانست که‌ازکسانی که‌می آیند کدام
یك محمودست بفارسی گفت : « آنرا که‌خدای فراپیش کرده‌است بگوییت که فراپیش‌آید»
وچون محمود خواست‌ازو جداشود کیسه‌ای‌پراز دینارپیش‌آورد وبشیخ گفت درمیان‌اصحاب
خود پراکنده کن.شیخ گفت : «مالشکررا بیستگانی داده‌ایم توانی بلشکرخویش‌ده ».

بدین گونه سخت‌آشکارست که محمود غزنوی از یك‌سوی باحکومت‌وفلسفه سخت‌در
پیکاربوده‌وازسوی‌دیگر باکسانی که‌میتوانسته‌است آنهارا بقرمطیان‌ورافضیان ببندد نیزدشمنی
میکرده وممکن‌نیست‌درصدد جلب‌ابن‌سیناو کسانی که‌افکاروعقایداورا داشته‌اندبرآمده‌باشد
وبهمین جهة رساله‌ای که‌بنام رساله جودیه‌خوانده‌اند ومختصریست درطب بفارسی که‌مؤلف
آن برای محمودغزنوی نوشته واخیراجزو انتشارات انجمن‌آثارملی‌بنام ابن‌سیناچاپ شده
حتماً ازونیست وگذشته‌ازآنکه‌این‌رساله اثرمهمی‌نیست ورو‌ش‌فارسی آن‌هـم بروش‌معمولی
ابن سینا مانندہ‌نیست‌چون‌برای‌محمود غزنوی نوشته شده‌ممکن‌نیست ازوباشد .

دوست غایب‌من‌آقای سرورخان‌گویا اعتمادی که‌ازادبای بنام امروزی‌افغانستانست
سابقاً مقالتی بعنوان «رفع یك‌غلط تاریخی » نخست‌درشماره ۱جلد ۲٦مجله‌همایون‌انتشار
داده وسپس‌درشماره ۳۸ مجلهٔ‌کابل(ص ۷۹ ـ ۸۷) بتاریـخ اسد ۱۳۱۳ ودرشمارهٔ ۳۹آن
(ص ٥۸ ـ ٦۳) بتاریخ سنبله‌۱۳۱۳ منتشر کرده‌وبارسوم درهمان‌مجله درشماره ۸۲(ص۹۸ ـ
۱۱۲) بتاریخ‌جدی‌۱۳۱٦ بعنوان«سلطان‌محمودوشیخ‌الرئیس»چاپ‌شده‌ودرآن مقاله انتقادی
براشتباهات‌نظامی‌عروضی درچهارمقاله‌ومحمدخاوندشاه (میرخوند)درروضة الصفا درهمین
زمینهٔ‌مناسبات‌محمود باابن‌سیناورفتن‌وی‌نزدقابوس‌وشمگیر که‌دلایل بطلان‌هردو نکته‌راآوردم
کرده‌است منتهی‌خودنیز دوچارتعصبی‌دیگرشده و برای تبرئهٔ محمود مطالبی‌میگوید که با
گفتار تاریخ نویسان تطبیق‌نمیکند ومخصوصاً ایـن نکتهٔ‌او نادرستست که‌میگوید : «حکیم
ابن‌سینا وابوسهیل(!) مسیحی‌غالباً‌ازین‌سبب‌فرارنموده‌وروزگاری‌باختفابسر برده وبرمطلق
عنانی خوداندیشه (!) و می‌بنداشتند که‌دایرهٔ آزادی‌شان در دربارسلطان محمود محدودشده
عمومیت‌تحریر وتقریرآنان تحت‌نظردقت خواهدآمد ... » .

☆ ☆ ☆

بجزآنچه درچهارمقالهٔ نظامی عروضی آمـده وروایت دیگرازآن‌را زکریاقزوینی
درآثارالبلاد وروایت سومی‌ازان را مؤلف زینة‌المجالس آورده‌است‌حکایات‌دیگری درباره
ابن‌سینا درکتابهای دیگر هم هست که البته مبنای تاریخی ندارد و نمی‌توان آنهارا حقیقت

پنداشت امامعرف عقاید مردم ایران در بارهٔ اوست واین حکایات از زمانهای قدیم ولااقل صد سال پس از مرك وی رواج یافته ومی رساند که از همان زمانها مقامی افسانه آمیز برای وی قایل بوده اند .

قدیم ترین داستانی که در بارهٔ اوهست آنست که ابو الحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه (ص٥٩- ٦٢) آورده که تقریباً صد و بیست سال پس از مرك ابن سینا تالیف کرده است . درین کتاب می گوید : «ابو علی که بمجلس علاءالدوله در آمد قبای دارایی ودستار کتان و موزه چرمین پوشیده بود وروبروی او نزدیك بوی نشست وچون آمدامیر بواسطه روی نیکو وفضل و ظرافتش شگفتی کرد واثر شادی درروی امیر پیداشد وچون در برابر او سخن گفت اهل مجلس گوش دادند وسخنی نگفتند تا اینکه خاموش شد. اتفاق افتاد که امیر علاءالدوله کمر بندی سیمین و زرین با کاردهایی باوداد سپس امیر آنرا نزد غلامی از غلامان خاص خود دید و باو گفت: این کمر بند از کجا بتو رسیده است؟ گفت : حکیم بمن داده است. پس خشم وی برو سخت شد و بر روی وسر او زد وفرمان داد بکشندش. سپس در پی او برخاستند ویکی از اصحاب امیر او را یافت ودر تنهایی باو گفت ووی هراسان شدوجامهای خودوزی خودرا دگرگون کرد و بجامهٔ صوفیان وارد ری شد ومرقع در برداشت وچیزی نداشت که هزینهٔ خود کند . سپس ببازار رفت که خوراکی بدست آورد وبرمردم می نگریست که چاره کارخود کندویك یك مردم را می نگریست تا اینکه چشمش برجوانی ظریف افتاد که بردر خانه اش نشسته بود ومردم بسیار برو گرد آمده بودند. زنی تفسره ای باو نمودو باو گفت : این تفسرهٔ یهودیست. آن زن اقرار آوردو گفت: چنانستکه میگویی . سپس گفت : ماست خورده است. گفت: آری. پس گفت: خانه شمادرشهردرجایگاهی پست اززمینست . گفت :این چنینست. حکیم ازین در شگفت شد . سپس جوان درو نگریست و گفت : ابوعلی بن سینایی ، ازعلاءالدوله گریخته ای ، بنشین . وی در کنارش نشست تا اینکه جوان از کارخود فراغت یافت ودستش راگرفت وبخانه اش برد ودستورداد بگرمابه رودو جامهای نیکوبروپوشاند واورابسفره خواند . پس شیخ ابوعلی ازو پرسیدو گفت : از تفسره چگونه دانستی که تفسره یهودیست ؟ گفت : دردستش پیراهنی دیدم که نشان یهود بر آن بود و دیدم آلوده بماستست وحدس زدم که میل بماست کرده وخورده است ویهودهمه دراندرون شهر ماجایگاه دارند وهمهٔ خانهاشان درجای پستست . پس شیخ باو گفت : مراچگونه شناختی ؟ جوان گفت : من جمال ونیکویی هیئت وهوش ترا شنیده بودم و چون برتونگریستم حدس زدم ازعلاءالدوله گریخته باشی ومیدانم که چون خشمش فرونشیند مشتاق دیدار توخواهدبود وترا بمجلس خود برمیگرداند و من اراده دارم ازتو پیمانی بگیرم . ابوعلی گفت : حاجتت چیست ؟ جوان گفت : مرابمجلس امیر بخواهی وآنچه راکه دیده ای بااوحکایت کنی شایدمرا بهمنشینی برگزیند . چون اندك روزهایی گذشت علاءالدوله حکیم راخواست واورا خلعت داد وبمجلس خودباز گرداند وابوعلی جوان را باخود باصفهان برد وآنچه که ازحال او دیده بود امیرراحکایت کرد . امیراورا پسندید وازندیمان امیر شد » .

این‌داستان را فزونی استرابادی در بحیره (ص ۲۵۸)چنین آورده است : « اندر بیان فراست گویند در حینی که رئیس الحکماء شیخ ابوعلی دراصفهان درخدمت علاءالدوله ابو جعفر کاکویه دیلمی بودو کاکویه نسبت باو کمال تعظیم و تکریم بجای می آورد روزی کمر نقره‌ای باو بخشید ، بعد ازچندروز آنکمررا درمیان یکی از خدام نزدیك خود دید و آنغلام از غلامان صورتی کاکویه بود. چون‌حقیقت کمررا پرسید گفتند بوعلی داده ، علاءالدوله ازشیخ بوعلی برنجید ، بحدی که تهدید بقتل شیخ فرمود . شیخ بوعلی بیم کرده ،فرار نموده بملك ری رفت.در بازارمی گذشت ، جوان خوش‌صورتی‌را دید که زنی‌قاروره نزداو آورده بودواوحکم میکرد که‌این‌قارورهٔ یهودیست. گفت : آری‌چنانست .دیگر گفت:امروزماست‌خـورده‌است . زنگفت :آری . دیگر گفت : خانه شمادرمقام پستیست دراین‌شهر .گفت : آری . شیخ‌همه‌را شنید وبغایت متعجب‌شد، پیشتررفت ، رو بشیخ کرد و گفت : توبوعلی[ای] که‌از علاءالدوله گریخته‌ای ؟گفت آری . شیخ‌را حیرت زیاده شد. جوان‌چون ازکارخود پرداخت دست شیخ گرفته متوجه‌منزل شد .بعداز گفتگوی‌وآشنایی شیخ‌ازوپرسید که‌تراچون معـلوم شد که‌آن قارورهٔ یهودیست ؟گفت : چون‌قاروره نمود غیار (دراصل:عشاء)زرد یهودی دیدم ، ازین دانستم ، پس بدلم گذشت کـه‌این‌یهودی بـاشد . گفت : چـون‌دانستی که‌او ماست‌خورده ؟ گفت : دیدم که‌پنهان خرقه‌ماست آلوده بود ، پس‌دانستم که‌ماست‌خورده. گفت : چون‌دانستی که منزل اودر پستیست؟گفت : یهودیان‌این‌شهردرپستی منزل‌دارند .گفت:مراچون‌شناختی؟ گفت :آوازهٔ علم وفضل توشنوده‌بودم وازدیر بازترا میطلبیدم‌ومعلوم کرده بودم هیئت‌ترا وشنیدم که‌از علاءالدوله گریخته‌ای ، چون‌بدیدم بخاطرم گذشتکه بوعلی‌همین‌باشد ،گفت :از من چه‌می خواهی ؟ درخواه .گفت : علاءالدوله ترابخواهد بازگشت داد ونخواهدگذاشت ، یقین که کسّ زودبطلب توخواهدآمد ، التماس آنکه‌مرا صدارت نمایی که‌ازندمای مجلس‌او شوم . بوعلی قبول نموده ، بعد از چندروز فـرستادهٔ علاءالـدوله آمدبطلب حکیم وحکیم رفت وچندان‌درخدمت علاءالدوله تعریف او کرد که‌اورا ازخواص پادشاه‌ساخت ورفته رفته محل‌اعتماد پادشاه شد.».

فزونی درجای دیگر بحیره (ص ۲٦٤ - ۲٦٥)چنین‌آورده‌است :« گویند فراست ابوعلی سینا بمرتبه‌ای‌بود که درعهدیکسالگی لعلی‌ازمادرش گم گشت ، چنانکه در موضعی نهاده فراموش کرده بود ، تاچند وقت برای‌آنلعل تأسف خوردند و گذشت ، بعدازچندسال که بوعلی صاحب‌تکلم‌شدروزی‌مادرش‌ازان‌لعل‌یاد کرده وبازمتأسف شد. بوعلی گفت:شمادر فلان موضع لعل‌را گذاشته‌اید ، بردارید ، که‌آنروزمرا قوت گویایی‌نبود و گرنه میگفتمی . مادر اوشادمان‌شده ، اورا دربر گرفته ، نوازش مادرانـه بسیار نمود و آنلعل را برداشت از آن‌موضع ».

داستان دیگری که درباره ابن‌سیناهست اینست که حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده (ص۸۰۳) چنین‌آووده است:« گویند شیخ‌رئیس باوجودآنکه استاد علمای‌جهان‌بود کناسی درسخن اورا ملزم گردانید وچنان‌بود که کناس درحالت نقل‌متاع‌خود میگفت ، بیت:

گرامی داشتم ای نفس ازانت   که بردل بگذرد آسان جهانت

شیخ رئیس با کوکبهٔ وزارت در گذر بود بشنید بر سبیل استهزا گفت: کجا گرامیش داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کردی؟ گفت: ازآنکه بنزد همت مردی نان از کناسی خوردن بهتر که از چون تویی جستن، دیگر آنکه بوقت رحیل کناسی‌را از همت کناسی مردن نیك آسان بوداما دنیادار را از محبت‌خودشناسی و کوکبه‌وطنطنهٔ ناسپاسی‌مردن سخت دشوار باشد. شیخ‌الرئیس جواب راست وحق یافت ساکت شد».

ازجمله‌داستانهایی که‌در بارهٔ ابن‌سینا ایجست‌داستانیست که‌اززبان‌ترکی مرادافندی مختار بتازی‌ترجمه کرده‌است باین‌عنوان «قصة ابی‌علی بن‌سینا و شقیقه‌ابی‌الحرث و ماحصل لهما من نوادرالعجایب ترجمهامن‌الترکیة الی‌العربیة مراد افندی مختار» و این داستان در ۱۲۹۷ و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۳ در مصرچاپ‌شده‌است. خلاصه‌ای ازان‌راهم عباس محمود العقاد درکتاب خودبعنوان «الشیخ‌الرئیس ابن‌سینا»(ص۲۳ - ۲٤)آورده وازآنجا معلوم میشود که‌درین داستان گفته شده که‌ابن‌سینا ۸۱ سال‌عمر کرده ودرسمرقند بخاکش‌سپرده‌اندونیز ازهمان‌کتاب عباس‌محمود عقاد برمی آید که‌داستان دیگری دربارهٔ وی بزبان تازی هست که‌بنابرآن ابن‌سینا باندلس رفته ودرآنجادر گذشته وبکوشش و چاره‌جویی ابن‌رشداورا در آنسرزمین بخاك‌سپرده‌اند.

ملا محمدباقرسبزواری در کتاب روضةالانوار (چاپ‌طهران۱۲۸٤ص ۲۷۵)داستانی راکه‌پیش ازین درصحایف ۱۵۳ - ۱۵٤ازچهارمقاله نقل کرده‌ام ازهمان‌کتاب گرفته‌منتهی نام‌کتاب‌را «اربع مقالاةحکیم عروضی‌سمرقندی» ضبط کرده است.درجای‌دیگر (ص۲۷۷) این‌داستانرا هم‌آورده‌است:«طبری در کتاب معالجاة بقراطی آورده که از حکما و فضلا و فلاسفه چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده‌اند اماحکایتکردمرا استادم شیخ امام محمدبن عقیل قزوینی ازامیرحجةالدوله‌اباکالنجار(!) که یکی‌را ازاعزهٔ آل‌بویه را(!) مالیخولیاپدید آمد واورا درآنعلت‌چنان‌درخیال آمد که گاوشده وهمه‌روزه بانگ گاو کرد وگفتی که مرا بکشید که ازگوشت‌من‌هریسه‌نیکوآید بجایی‌رسید که‌هیچ نمی‌خورد وروزهابرآمد واطباار معالجه‌عاجزشدند شیخ ابوعلی درآنوقت وزیر شهنشاه علاءالدوله بود و بروی اقبالی تمام داشت و امور ملکی و مالی‌درکف کفایت‌اونهاده‌بود والحق بعدازاسکندر که‌ارسطووزیر اوبود هیچ پادشاه چون‌شیخ ابوعلی وزیری نداشت. درآنحال که‌شیخ‌وزیر بودهرصبح دم برخاستی ودوجزو تصنیف کردی وچون صبح‌صادق‌بدمیدی شاگردان رابار دادی‌وماشاگرد ن‌جمع میشدیم وتامابیرون‌آمدیم هزارسوار ازمعارف ومشاهیر وارباب حوائج‌بردرگاه او جمع شدندی. شیخ‌سوارشدی وآنجماعت ازپی اوبرفتندی، چون‌بدیوان رسیدی‌قرب دوهزار سوارشده‌بودندی، تانمازپیشین(دراصل: بنشین) درديوان‌بودی، چون‌بخانه‌آمدی این جماعت بااونان‌خوردندی‌وبقیلوله‌مشغول‌شدی‌وچون‌برخاستی(دراصل: برخواستی) نماز بگزاردی (در اصل: نماز بگذاردی) و پیش شاهنشاه رفتی و تمانماز عصر میان ایشان

مفاوضه ومحاوره بودی که درمیان ثالثی نبودی . مقصود ازین حکایت آنستکه هرگز شیخ را فراغتی نبودی . چون اطباء ازمعالجه آنجوان عاجز آمدند از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ ابوعلی را بعلاج اومامور گردانند . علاءالدوله بگفت وشیخ قبول کرد . پس گفت : بیمار را بشارت دهید که قصاب آمده که ترا بکشد . اوشادی کرد وشیخ باکوکبه بدرسرای بیمار آمد و کاردی بدست گرفته بدرون آمدو گفت: این گاو کجاست تااورا بکشم؟ بیمار بانك گاو کرد یعنی اینجا ام . شیخ درمیان سرای بایستادوفرمود که دست و پای اورا ببستند و آمدوکارد بر کاردمالید وفرونشست ودست برپهلوی او نهاد ، چنانکه (دراصل: چنانچه) عادت قصابانست . پس گفت: این گاو بسیارلاغرست، این راعلف دهید تا [دگر] باره فربه شود . پس برخاست (دراصل : برخواست) وبیرون آمد و گفت : دست و پای او بگشایید وخوردنی در پیش او بریدو گویید بخور. بیمار بعدازآن بخوردن درآمد ، اغذیه واشربهٔ مناسب دادو گفت : اینگاورابغایت فربه کنید. هرچه باو میدادند بامیدآنکه فربه میشود می ستد ومیخورد ، تایکماه صحت کامل یافت و همه اهل خرددانستند که چنین معالجه نتوانکرد الا بنفع کامل وحدسی صحیح».

پیداست این داستان همانستکه پیش ازین درصحیفهٔ ٦٠ ازچهارمقاله نقل کرده ام منتهی مؤلف روضة الانوار آنرا از کتاب معالجات بقراطی طبری نقل میکند وحال آنکه روایت ازهمان محمدبن عقیل قزوینیست که از باکالیجار بویی از شاهزادگان آل بویه نقل کرده که وی خود شاگرد ابن سینا بوده ودرروضة الانوارمثل بسیاری ازجاهای دیگر باکالیجاررا «اباکالنجار» نوشته اند . نظامی عروضی مطلب راازاستادخود ابوجعفربن محمدبن ابوسعد معروف بفرخ واو ازمحمدبن عقیل قزوینی واواز باکالیجار روایت کرده است و حال آنکه درین کتاب از معالجات بقراطی تألیف طبری نقل کرده واو ازمحمد بن عقیل روایت کرده است ولی مطلب داستان درهر دوجا یکیست وتعبیرات وطرزادای سخن هم یکیست و بعید نیست که هردومطلب راازمحمد ابن عقیل شنیده باشند . این طبری که مؤلف روضة الانوار این داستان راازکتاب معالجات بقراطی اونقل میکندمعلوم نیست کیست . فخرالدوله باکالیجار بویی که درهردوماخذ روایت باو منتهی میشود ظاهراً همان پسر علاءالدوله کاکویه است که مؤلف مجمل التواریخ و القصص دریك جا (ص ٤٠٣) نام وی را «پسرعلاءالدوله المؤید فلك الدوله وغیاث الملة ابی کالیجار » مینویسد وتصریح می کند که «همدان و نواحی تانزدیك حلوان بگرفت » وسپس جای دیگر (ص ٤٢٨) درجدول اسامی والقاب ملوك نام و لقب اورا « ابوالمظفر المؤید فلك الدوله بن علاءالدوله» ضبط کرده است وچنان مینماید که این پسر علاءالدوله کاکویه که ابوالمظفر کنیه و باکالیجار نام داشته و شاگرد ابن سینا بوده درجوانی که ازشاگردان ابن سینا بوده فخرالدوله لقب داشته وسپس که بحکمرانی همدانی تاحلوان رسیده فلك الدوله لقب گرفته است. اینکه مؤلف مجمل التواریخ میگوید همدان و نواحی تا نزدیك حلوان راگرفت ظاهراً مرادهمان سال ٤١٤ است که علاءالدوله برهمدان استیلا یافته و سپاهیانش تاحلوان رفته اند و بدست پسرش این کارراکرده است . ظاهراً این باکالیجار که نخست فخرالدوله و سپس فلك الدوله لقب داشته پس ازمرك پدرش لقب اوراکه علاءالدوله باشد اختیار کرده است زیرا یکی از جانشینان علاءالدوله کاکویه راکه در ٤٤٣ همدان و نهاوندرا داشته ودر آن سال در گذشته است در

کتابهای تاریخ «علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسب» نامیده‌اند.
داستان دیگری که در بارهٔ ابن‌سینا رواج دارد آنستکه آقای صبحی مهتدی از زبان مردم گرفته و در مجلد دوم «افسانـه ها» (س ۱۳۵ ـ ۱٤۱) بهمان زبان چاپ کرده و بدین گونه است :
«درشهری پادشاهی بود که جز یك دختر خوشگل فرزند دیگری نداشت. توی خانهٔ این پادشاه هم یك گیس سفید بود که پسری داشت علم خوانده وحکیم، بهش میگفتند بوعلی.
«یکروز بوعلی رفت خانهٔ پادشاه که مادرش را ببیند. چشمش بدختر پادشاه خورد که توی باغچه باگلها ورمیرفت. بوعلی یکدل نه‌صددل عاشق دختر شد و تفصیل را بننه گفت. ننه‌هم گفت : «مگر عقلت پارسنگ میبرد که عاشق دختر پادشاه شدی ؛ ازین فکرها نکن که آخر وعاقبت خوبی ندارد». بوعلی جوابی بننه‌اش نداد، امااز آن روزدیگر ازصبح تا غروب جلوقصر پادشاه پلاس بود، تاکار بجایی رسید که پادشاه فهمید، وزیرش را صدا زد گفت :
«ببین بوعلی چه‌کار دارد که هرروزازاول تیغ آفتاب تادم غروب جلو قصرمی ایستد؟» وزیر آمد پهلوی بوعلی وازش پرسید. بوعلی هم گفت : «من عاشق دختر پادشاهم، چاره ندارم، باید هرطور شده بوصالش برسم». وزیررفت وتفصیل‌را بپادشاه گفت. پادشاه اوقاتش تلخ شد، فراش‌باشی را خواست‌وگفت : «این‌مرد که رااز شهر وولایت مابیرونش میکنی و بدروازبان هم‌میگویی که‌دیگر باین‌شهرراهش ندهد». فراشباشی گفت :«اطاعت می‌شود!» وبیخ خر بوعلی‌راگرفت وازشهر بیرونش کرد، بدروازه‌بان‌هم سپرد که‌دیگرراهش ندهد.
«بوعلی بادل‌تنگ واوقات تلخ‌راه بیابانرا پیش گرفت. دو سه فرسخی که رفت‌دید هفت هشت‌سواره دارندمی آیند. وقتی‌رسیدند بوعلی رفت جلو و احوال پرسی کرد که : شما کی‌هستیدو کجامیروید ؟ گفتند : «مااز طرف پادشاه فلان‌ولایت‌می‌رویم باینشهر که‌بوعلی حکیم‌رابیریم پهلوی پادشاه». گفت :« بوعلی‌منم» .تاگفت بوعلی منم فوری از اسب آمدند پایین، ازروی‌یک اسب‌یدکی غاشیه کشیدند ورکاب گرفتند و بوعلی‌را سوار کردندوبا عزت واحترام تمام‌بردندش بآن‌ولایت، پهلوی پادشاه. پادشاه تاچشمش ببوعلی خوردجلو پاش بلند شد وفوری بفراشها دستورداد مسند براش بیندازند. بوعلی تعجب کرد که چطور شد پادشاه بهش اینقدر حرمت‌می گذارد.
«باری بعداز تعارف واحوال پرسی پادشاه گفت : «من‌یکسال تمام ازسردرد آرام ندارم، شب و روزم را نمیفهمم، تمام حکیمها را آورده‌ام، نتوانستند مراچاق کنندوهمه بیک‌زبان گفتند :ازما کاری‌ساخته نیست،اگر کسی بتواند شماراچاق کندبوعلیست و بس، من هم بسراغ توفرستادم».هنوز پادشاه حرفش‌را تمام نکرده بود که بوعلی گفت : « بگویید لگن بیارند» . پیشخدمت رفت لگن‌طلاآورد، بوعلی‌هم‌از پرشالش استره‌را کشیدبیرون ورك پیشانی شاه‌را زد. یک خرده که‌خون‌آمده بودخونرابند آورد. سرپادشاه خوب شد.

پادشاه‌خیلی خوشحال شدوصدتااشرفی با یك اسب راهوار بازین و برك طلا ببوعلی‌داد و بهش اصرار کرد که :«همین‌جا پهلوی‌ما باش» . اما بوعلی گفت : « نه،هرطورشده بایدبروم پهلوی مادرم» . پادشاه گفت :« آخر بقراری که‌شنیده‌ام‌ترا توی آن‌شهرراه‌نمیدهند ،دروازه بان نمیگذاردوارد شهر بشوی،شاه آنجا هم‌ترا ازملك‌خودش‌رانده . حالاخیال کن که‌فردامی خواهی وارد شهر بشوی چه‌کارمیکنی ؟ ». گفت :« بقول‌مردم « تافردایك جوری‌میشود ، یا خرمی‌میردیاخرصاحاب ، یادنیامی ماندبی‌صاحاب» ، یاشاه‌می‌میرد یادروازه‌بان‌یاهردو».

« بوعلی‌راه‌افتاد . وقتی‌خواست‌ازبازاررد بشود بادیهٔ‌مس برای‌ننه‌اش سوغات‌خرید. بعداز دروازهٔ شهررفت بیرون،هنوزیك‌فرسخ‌راه‌نرفته‌بود که‌هوا ابرشد ویک رگبار تندی گرفت . بوعلی‌فوری لباسهای خورا درآوردو گذاشت‌توی بادیه‌و دربایه‌راگذاشت ، وقتی که‌باران‌ایستاد پوشید. هنوزدست‌چپش رااز آستین‌درنیاورده بود که‌شیطـان سررسید .نگاه کرددید بوعلی‌از باران‌تر نشده ؛گفت:«رنده ، ماباابن‌همه‌دوزو کلک وحیله وحقه‌ترشدیم، بگوببینم توچه‌کار کردی که از باران‌تر نشدی،چه‌لمی تازه‌یاد گرفته‌ای؟» گفت:« یک‌چیز خوبی یادگرفتم» .شیطان گفت : « بمن‌هم بگو » .گفت:«مفت‌و مسلم‌نمی‌شود». خلاصه خیلی‌چک‌و چانه زدند .آخر بوعلی گفت : «هرچه‌هست‌و نیست توی این‌بادیه‌است».شیطان‌خیال کردتوی این بادیه‌یک‌خبری‌هست . گفت : «این‌بادیه‌رابده‌بمن ». گفت :«توکتاب‌اسرارت‌را بمن‌بده تامن هم‌این‌بادیه رابتو بدهم».شیطان‌فکری کرد وباخودش گفت:«ماکه هرچه‌توی کتابمان هست‌همه رابلدیم ،چه‌ضرردارد کتاب رابدهم‌وبادیه‌را بگیرم ؟» . کتاب رادادو بادیه‌را گرفت. وقتی که‌از خاصیت بادیه‌پرسید گفت :«هر جادیدی‌باران گرفت فوری لباسهات رادر میآری ومیگذاری توی‌این ودرش‌را می گذاری . باران که‌بند آمد درش راورمیداری ولباس‌هارا می‌پوشی». شیطان گفت :« همین؟ این که‌چیزی‌نبود ».خلاصه شیطان‌دیداین‌جاگول‌بوعلی‌را خورده ،راهش‌راکشید ورفت .

« بوعلی‌لای کتاب‌را واکردودید دریای علمست ، هرچه‌بخواهی‌توش‌دارد .ورق‌ورق کرد دیدیک‌جایی‌وردی‌هست برای‌اینکه‌اگر بخواهی چندتاچیزرا بهم‌بچسبانی بتوانی .رسید بیک گله‌ای ، برای‌امتحان ورددراخواند و گلهٔ گوسفند راباچوپان‌بهم‌چسباند ودومرتبه‌وردی خواند ، تاآنهارا ازهم‌واآورد . شاد وخندان راه‌افتاد ؛ بطرف ولایت،رسیدبدروازهٔ‌شهر. تادروازه‌بان چشمش‌خوردببوعلی شناختش .آمدجلوش رابگیرد ورددرا خواند ودروازه‌بان چسبیدبیک‌خر وخر کچی که‌پهلویش بودند.دروازه‌بان‌هر کاری کرد نتوانست وابیاید.بوعلی راحت‌وآسوده‌واردشهر شدویکراست‌رفت بخانه.مادرش‌خیلی‌خوشحال‌شد،سروصورتش‌را ماچ کردواحوال‌پرسی کردو تعجب کرد که‌مگر پادشاه‌حکم نکرده بودتراتوی‌شهرراه‌ندهند؟گفت: «چرا ، ولی‌ماآمدیم» . بعد گفت :« پسرجان‌این‌چه‌دیوانگی بود کردی؟تو کجا دختر پادشاه کجا ؟ بیاببین‌چه‌خواستگاری براش آمده .اینهادخترهاشان‌را باین‌جور آدمهامی دهندنه‌بتو». بوعلی گفت : «چه‌جور آدمیست ؟» . گفت : « پسرپادشاه‌فلان‌جاست ؛ غیراز مال ودولتی که

پدرش داردو نصفش‌را باینها بخشیده توسر وسینهٔ خودش‌یک کرور جواهرست ». بوعلی گفت : «حالا کی می خواهند عقدوعروسی کنند؟» . گفت : «ستاره‌شناسها فردابعداز ظهررا معین کردند» . بوعلی هیچ‌چیز نگفت .

«فردابعداز ظهر یک‌دست لباس‌فاخر پوشید وقاتی مردم‌رفت بخانهٔ پادشاه ، توی تالار آیینه .یکساعتی که گذشت ملاهای بزرك‌شهر ، وزیردست راست ودست چپ‌و کله گنده ها و دم کلفتهای مملکت آمدند، گوش تا گوش نشستند.وقتی اطاق پرشد دامادواردشد . بوعلی‌خوب وراندازکرد ، دیداگرجواهرهای تاج‌و کمربندش‌راازش‌بگیرند و یک دست لباس معمولی بهش بپوشانندمهترهاهم بشاگردمهتری‌قبولش ندارند، برای‌اینکه‌شعوراین که‌جودو تااسب‌را قسمت کندندارد .

«تا وارد شدهمه‌جلو پاش بلندشدند وهلهله کردند و بالابالانشاندندش . یک‌خرده که گذشت‌خبر آوردند که‌قبلهٔ‌عالم‌می آید.دیگرمجلس بهم‌خورد،مردم بالاوپایین‌شدند.شاه‌وارد شد. اجازه داد که‌آخوندها خطبهٔ‌عقدرابخوانند و بعدبروندحرم‌سرا ازدختر بله بگیرند.آخوند ها خطبه خواندند و بوعلی‌وردمیخواند . خطبه که‌تمام شدآخوندها پاشدند بروند در حرم‌سرا . مردم‌دیدند تشکها بپشتشان چسبیده . بنای خنده راگذاشتند.شاه اخمهاشراتوهم کرد که‌چرا بایدرعیت‌من جلو من‌بخندد ؟ وقتی نگاه کرد خودش‌هم خنده‌اش گرفت . مردم هنوزهاج وواج بودند که‌چه‌حسابیست ؟یکدفعه‌دیدند ازحرم‌سرا صدای‌داد وشیون بلند شد ، همه فریاد میزنند : «چسبیدند ، چسبیدند» . شاه‌دست‌پاچه شد ،رفت ببیند چه‌خبر ست ؟دید زنش وقاضی وداماد ونوکرش ودخترش وپیشخدمتها وکنیز ها همه بهم‌چسبیدند. پریشانشد وآمد وزیرهاش راخواست که‌چه‌حسابیست ؟ فکری بکنید، علاجی بکنید.وزیرها گفتند: «از دست‌ماکاری ساخته‌نیست ، بایدبرویم رمالها ودعانویس هارابیاوریم» . فوری ده‌نفر فراش نچسبیده‌عقب رمالها ودعانویسهای‌شهر فرستادند ، تاواردخانهٔ شاه شدند وآمدند حضورش بوعلی وردرا خواند ، شاه‌دید همه‌سرخوردند ورفتند بهم‌چسبیدند ، دعا نویس ها ورمال‌ها وآن ده‌تافراش .

«پادشاه دست وپاچه‌شد . ازوزیر پرسید چه کنیم؟ آبرویمان‌رفت . از یکطرف هم می ترسید که‌خودش‌بوزیر بچسبد ، ازترس‌ده‌قدم ازش‌فاصله میگرفت .

«باری‌ازین طرف‌وآن‌طرف حرف‌زیادشد. گفتند: بالای‌این کوه‌یک پیرزن‌جادوگر هست که‌همه‌کاری‌ازش ساخته است ، بایداورا خبرکرد . پادشاه وزیررا خواست وگفت : «بگوییدپیرزن‌بیاید». وزیر گفت : «قربانت گردم، پیره زن رسمش‌نیست ازآلونک‌خودش بیاید بیرون ،میگوید : منکه باکسی کاری‌ندارم ، هرکه‌بامن‌کاردارد خودش بیاید پهلوی من.» پادشاه‌دید بدجوری شده ناچارپاشد رفت بسراغ پیره‌زن والتماس ودرخواست کرد و پیره‌زن‌راآورد پایین .

«پیره‌زن سواراسب ازجلو پادشاه‌ووزیر وفراشها و نوکرهاش‌از عقب ، از میدان

شهرواردشدند، آمدند رو بطرف قصر. مردم از گوشه و کنار کاروکاسبی‌ها را ول کردند، آمدند تماشا. همین که وارد حیاط شدند و از اسب پیاده شدند بوعلی وردرا خواند که پادشاه بپیره‌زن، وزیر بپادشاه، باقی‌دیگر بوزیر چسبیدند. تماشاچیها ازخنده روده برشدند. شاه و وزیر از اوقات‌تلخی خون‌خودشان‌را میخوردند. شاه بپیرزن گفت: «بااین‌همه‌تعریفی که‌ازتومی کردند هنرت همین بود؟». پیرزن گفت: «این‌طوری که‌من‌میدانم توی‌این‌جمعیت یك کسی‌هستکه‌از کتاب‌اسرار شیطان باخبرست واو این‌کاررا کرده». پادشاه گفت: «آن کیست؟» پیره زن گفت: «ببینید توی‌جمعیت کدام آدمیست که بکسی‌نچسبیده». این‌طرف آن‌طرف چشم‌انداختند دیدند بوعلیست. پیره‌زن گفت: «کار بوعلیست». تمام‌جمعیت ازشاه و گداdست بدامن بوعلی شدند. بوعلی گفت: «من بشرطی شماهارا ازهم‌سوامیکنم که‌شاه عهدبکند دخترش‌رادرهمین‌مجلس برای‌من‌عقدبکند و تایکماه خطبه که میخوانند اسم‌مراهم‌بیاورندوچهل‌رووز برام‌نقاره‌بزنندو پشت سکهٔ‌شب‌عیدهم‌اسم من‌باشد». پادشاه دیدهیچ‌چاره ندارد، اگر بوعلی بگوید ده‌تامعلق انتری هم‌بزن‌بایدبزند. راضی‌شد؛ اوهم وردخواند، اینهاازهم سواشدند. قاضی دختررا برای‌بوعلی عقدکرد. خطیب اسمش‌را درخطبهٔ روزجمعه خواند، سورناچی‌هم‌نقاره‌براش‌زد، ضراب‌باشی‌هم پشت‌سکه‌اسم بوعلی‌را انداخت واول‌دفعه‌ای که‌در دنیا دوپادشاه دریك اقلیم گنجید همین دفعه بود. ان‌شاءالله اگر بخت بوعلی نصیبتان نمی‌شود علمش‌قسمتتان بشود».

☆☆☆
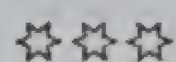
دربارهٔ ملاقات ابن‌سینا با ابوسعید ابوالخیر گذشته ازآنچه پیش ازین درصحایف ۱۲۹ - ۱۳۰ آمده‌است‌در کتاب «حالات‌وسخنان‌شیخ‌ابوسعید» که‌یکی‌از بازماندگان‌او تألیف کرده‌و اخیراً درطهران چاپ‌دوم‌آن‌انتشاریافته(ص ٧٤ - ٧٥) نیزچنین‌آمده‌است: «بعداز آنکه‌میان بوعلی‌سیناوشیخ‌اجل‌قدس‌الله‌روحهمامکاتبات‌ومراسلات‌بوده بودابوعلی‌سینارا آرزو بودکه‌مصاحبت شیخ‌دریابدوازمصافحت‌او بهره‌مندگردد. چون‌بمیهنه رسیدشیخ‌درمجلس بود، بوعلی متنکرواردرآمدودر کنجی بنشست‌چنانکه کس‌ویرا نشناخت. چون‌شیخ گرم‌شدگفت: مگر ابوعلی سینا امروزدرمجلس ماحاضرست که‌سخن‌ماهمه برقانون‌حکمت‌میرود؟ باری‌چون آسماندان بمجلس آسمان‌بین‌آیدهرآینه‌سخن برین طرز بایدگفت. چون‌این‌معنی برلفظ‌شیخ برفت ابوعلی برپای خاست‌وسلام‌گفت. شیخ‌بروی دعاگفت وثنا. چون ازمجلس فارغ شد قرب‌یك هفته هردودرسرای شیخ‌درصومعهٔ‌شیخ بنشستند که‌البته‌هیچ‌بیرون‌نیامدندو کس بنزدیك ایشان درنیامد. چون‌بیرون آمدنداز بوعلی سؤال کردند که: شیخ‌راچون یافتی؟ گفت: چنانکه اگر بعداز محمدرسول الله بشایستی‌وروابودی که کس‌رادرجهٔ‌نبوت بودی‌بجزاوسزاوارنبودی وگفت: هرچه ازحالات ومقالات‌ومقامات شیخ بدیدم همه‌را از وجه حکمت رخصتی یافتم که آن‌بشایدبود، بجزچندچیز که هرچه تأمل آن کردم آن‌را هیچ تاویل نیافتم، ازآن‌جمله آنکه میخ دیدم که‌در دیوار می کوفت وسنك برمیخ میآمد، دست کس برسنك نی. چون‌تاریک‌شد

بی آنکه کسی چراغ بفروختی افروخته میشد . چون طهارت کردی آفتابهٔ تهی آنجا بنهادی من برخاستمی تاطهارت کنم آفتابه‌رابی آنکه کسی پر کردی پریافتمی وامثال این چیزها که آنرا ازوجه حکمت باخودهیچ رخصتی نیافتم ودرآن عاجز بماندم ».

دراینجا تصریح کرده‌اند که ابن‌سینا درمیهنه یعنی همان جایی که ابوسعید درآنجا ولادت یافته ودرپایان زندگی درآنجا بوده‌وهمانجا مدفون شده‌است بدیدار وی‌رسیده‌است. میهنه یا مهنه ازقرای خاوران ودرمیان‌ابیورد وسرخس بوده است ابن‌سیناخوددرسر گذشت گفته است که‌از گرگانج خوارزم‌بنساو باوردواز آنجا بطوس‌رفته‌است . باورد همان ابیورد است . پیش‌ازین درصحیفه ۷۵ گذشت که‌وی‌پس‌ازسال ٤۰٤ ازخوارزم بیرون رفته‌و ناچار در همین اوان ازمیهنه‌گذشته است . ابو سعید در ۳۵۷ بجهان‌آمده ودر ٤ شعبان ٤٤۰ در گذشته است . درزمانی که‌ابن‌سینا بدیدار وی رسیده وی‌مردی ٤۷ ساله بوده واین واقعه ۳٦ سال پیش ازدرگذشت ابوسعیدروی‌داده است.

اشارهٔ‌ضعیفی‌هست که‌ابن‌سینا درهمین زمانها بنیشابور هم رفته است . درسر گذشت نامی از نیشابور نیست وحتی‌درترجمه‌ای که‌ابوالحسن بیهقی از ودرتتمهٔ‌صوان‌الحکمه‌آورده دریکی ازنسخهایی که‌درچاپ لاهور (ص ٤٥) بکاررفته جملهٔ «ولم‌یدخل نیسابور» پس‌ازنام «سمنقان» افزوده شده و درچاپ دمشق (ص٥٨) نیزمتن‌چنینست ،درنزهةالارواح‌شهرزوری نیزچنین‌آمده است . ازتتمهٔ صوان‌الحکمه ترجمه‌ای‌هست که‌نام مترجم آن‌را نمی‌دانستندومن در مقالتی که‌درشماره ۱۲ سال‌سوم مجلهٔ مهر انتشار دادم ثابت کردم که‌این‌ترجمه ازناصر الدین بن‌عمدةالملك منتجب‌الدین منشی‌یزدی مؤلف کتاب معروف سمطالعلی للحضرةالعلیا درتاریخ قراختاییان کرمانست . ازین‌ترجمه که «درةالاخبار ولمعةالانوار» نام‌گذاشته‌است سه‌چاپ منتشر شده‌یکی‌چاپ‌سربی‌لاهور(ص ۳۸) از انتشارات دانشگاه پنجاب در ۱۳۵۰ و دیگر چاپ‌سنگی مطبوعهٔ کریمی‌پریس‌لاهور (ص٤١)وسوم‌چاپ‌طهران ضمیمهٔ سال‌پنجم‌مجلهٔ مهر ۱۳۱۸ (ص۳۳) ودرهر سه چاپ‌درین‌مورد صریحاً آمده است « بنسا وباورد رفت و از آنجا بطوس وسیقان (!) ونیشابور درآمد». درچهار مقاله همچنانکه‌پیش از ین‌درصحیفهٔ ۱٥٤ آمدبرفتن‌وی‌بنیشابورتصریح کرده‌اند . درین که‌ابن‌سینا خوددرسر گذشت تصریح کرده که ازطوس بسمینقان (سمنگان) و ازآنجا بجاجرم وازآنجا بگرگان‌رفته است جای سخن نیست . جاجرم درمغرب نیشابور و درمشرق گرگان‌وبرسر یکی ازراههاییستکه همواره از نیشابور بگرگان‌میرفته است ونیشابور مهمترین شهریستکه درجنوب غربی‌طوس‌بوده‌است و معمولا می‌بایست کسانی که‌ازطوس بجاجرم می‌روندازنیشابور بگذرند ودورنیست که‌ابن سیناهم ازنیشابور گذشته باشد . حدسی‌هم درین زمینه میتوان زد وآن‌اینست که شایداینکه برخی‌تصریح کرده‌اندابن‌سینا بنیشابوررفته‌ازین‌جهة‌باشد که‌عبارت‌سر گذشت« بنساوابیورد» راتحریف کرده و « بنیشابور» خوانده باشند. دربارهٔ ملاقات وی‌باابوسعیدابوالخیرمؤلف

روضات الجنات (ص ۲٤٦) این مطلب را از تاریخ «حمدالله المستوفی» نقل کرده است ولی در تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب این مطلب را نیافتم. خوندمیر در دو کتاب خود حبیب السیر و دستور الوزراء سفر ابن‌سینا را از «ابیورد باستواز استو بگرگان» ضبط کرده است. پیداست که استو تحریف «استوا» نام ناحیه‌ای از توابع نیشابور بوده که خبوشان یا خوجان یعنی قوچان امروز که تحریفی از همان کلمهٔ خوجانست مرکز آن بوده است.

دربارهٔ توقف ابن‌سینا در گرگان پیش از ین گذشت که وی پس از ٤۰٤ بدانجا رفته و نیز در صحیفهٔ ۷۹ آمده است که میبایست در اوایل ٤۰٦ بهمدان رفته باشد و چون پس از آنکه از گرگانج بیرون رفته و پیش از آنکه بهمدان برود چندی در گرگان و چندی هم در ری زیسته است پیداستکه درنگ وی در گرگان و همدان بسیار کوتاه و بحداکثر دو سال در ٤۰٤ و ٤۰٥ بوده است زیرا مسلمستکه وی پس از کشته شدن هلال بن بدر بن حسنویه در ذی القعدهٔ ٤۰٥ بهمدان بخدمت کدبانویه رفته است. اینکه در گرگان نمانده تا اندازه‌ای روشنست. نخست آنکه خود میگوید امیدوار بوده است نزد قابوس بن وشمگیر برود و چون رهسپار شده خبر مرگ قابوس باو رسیده است پس ماندن وی در گرگان بیهوده بوده است مخصوصاً بدینجهت که جانشین قابوس پسرش فلک المعالی منوچهر که از ٤۰۳ تا ٤۲۰ پادشاهی کرده برای اینکه بتواند از زیانهای محمود غزنوی در زینهار باشد دختر او را گرفت و دست نشاندهٔ وی شد و ناچار پیرو همان سیاست وی و آزار و دشمنی با رافضیان و اسمعیلیان و معتقدان بحکمت یونان و اینگونه آزاد اندیشان بود چنانکه یاقوت نیز در معجم الادباء (ج ٥ ص ۱۷۲) صریحاً میگوید:

«بندنیجی آورده و گفته است مردم بمنوچهر بن قابوس آنچه را که از ادب و فضل در پدرش بود گمان می بردند اما چنین نبود و چون کار بدست او افتاد کسانیکه بچون او کسی آهنگ می کردند آهنگ اورا هم کردند و تنها اندکی باو رسیدند و آنچه در ستایش او میگفتند نمی پذیرفت و چیزی از ینگونه در نمی یافت زیرا که از ین دور بود ...». درین صورت ابن‌سینا نمی‌توانست در پایتخت او و در قلمرو وی بماند.

اما مجدالدوله چنانکه پیش از ین نامهٔ محمود را بخلیفه القادر بالله آوردم و از آن نامه صریحاً برمی آید مردی دانشمند و دانش دوست و کتاب خوان و کتاب دوست بوده و از سرگذشت ابن‌سینا هم کاملا پیداست که چون نام وی و آوازهٔ دانش او بمجدالدوله رسیده بود وی را نزد خود پذیرفت و گرامی داشت اما در پادشاهی چیره دست نبود و تاریخ همواره نشان داده است که پادشاهان دانا و دانش آموخته و درس خوانده در پادشاهی نمی پایند زیرا که دانش ایشان را از ستم و خونریزی و آزار بازمی دارد و دریغا که پادشاهی جز بستم و خونریزی و آزار مردم استوار نیست. وانگهی چنان که در صحایف ۷٦ ـ ۸۰ گذشت در ٤۰٥ شمس الدوله برادر کهتر مجد الدوله که در همدان پادشاهی میکرد بر برادر و مادر خود سیده قیام کرد وری را گرفت و برادر

ومادر ازو گریختندو ناچار ابن‌سینا دیگر نمی توانست دردرباری که بدینگونه پریشان‌شده‌است بماند وچون شمس‌الدوله که پیش‌برده بوددرهمدان حکمرانی داشت بهمدان رفت و بدینگونه شاید بیش ازچندماهی در ۴۰۵ درری‌نمانده باشد.

اما آن کسی که‌درهمدان نخست بخدمت وی‌پیوسته و پیشکاراو شده در نسخهای‌معتبر سر گذشت نامش «کدبانویه» آمده‌است که‌پیداست‌همان کلمهٔ «کدبانو» امروزست. نسخه‌بدلی هم هست که «کرمانویه» باشدو آن‌مشکوکست درست باشد. در کتابهایی که ازسر گذشت‌نقل کرده‌اند مانند تتمهٔ صوان‌الحکمه‌و نزهةالارواح‌وعیون‌الانباء ومختصرالدول واخبارالعلمای ابن القفطی همه جا نیز باختلاف کذبانویه یا کدبانویه آمده است. درین شکی نیست که این کلمه نام‌زنی بوده است چنانکه دردرةالاخبار هم‌ترجمه‌عبارت تتمهٔ‌صوان‌الحکمه «ملکه وحاکمه‌آنجا» آمده‌است بهترین نظیر آنهم «شهربانویه» است که در تسمیهٔ زنان مکرر بکار رفته‌است.

درتاریخ رفتن ابن‌سینا بهمدان‌نیز جای‌سخن‌نیست‌زیراکه‌درنسخهای معتبر سر گذشت پس‌ازذکر آنکه‌وی درری‌مانده گفته شده: «اقام‌بهاالی ان قصد شمس‌الدوله بعد قتل هلال ابن بدربن‌حسنویه و هزیمة عسکر بغداد ثم‌اتفقت اسباب اوجبت‌الضرورة لهاخروجه‌الی‌قزوین ومنها الی‌همدان ...» در کتابهای‌دیگری‌هم که ازسر گذشت نقل کرده اندهمه‌جا چنین‌آورده اند تنهادرنزهةالارواح عبارت «قتل‌هلال بن بدربن‌حسنویه» بخطا «قبل‌هلاك بدربن‌حسنویه» نوشته شده ولی‌این خطای‌کاتب یامؤلف تغییری در مطلب نمی‌دهدزیراکه بدربن‌حسنویه‌و پسرش‌هردو در ۴۰۵ کشته شده‌اند منتهی‌چنانکه درصحیفهٔ ۷۹ گذشت بدرزودتراز پسرش هلال کشته‌شده وهلال در ذی‌القعدهٔ ۴۰۵ کشته‌شده‌است وچون‌ابن‌سینا پس‌ازآن واقعه‌ازری بهمدان رفته است اگر شرایط سفررا درآن‌زمان درنظر بگیریم بایدگفت درآغاز ۴۰۶ بهمدان رسیده است.

پیش ازین درصحیفهٔ ۸۳ درذکرحوادث سال ۴۰۵ وجنك بدربن‌حسنویه باکردان‌و کشته شدن وی‌نام طایفه‌ای‌از کردان بنابر ضبط ابن‌الاثیر «جورقان» آمده که‌متأسفانه‌در آنجادرهردو موضع «جوزقان» چاپ شده اماهردوروایت نادرستست‌ومؤلف مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۳۹۹) نام‌این طایفه را «گورانان» و «گورانیان» آورده و پیداست که همان طوایف گوران از کردان‌مغرب ایرانند که‌هنوزهمین نام را دارند. اساساً ضبط‌ابن‌الاثیر با آنچه مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص‌آورده‌اختلاف دارد و آنچه‌درمجمل‌التواریخ(ص۳۹۷–۴۰۲) آمده بدینگونه است:

«اگرچه عین‌الدوله ازشمس‌الدوله‌بزرگتر بود ولیعهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابواسحق بن‌معزالدوله بمصر بمرد، بعدازآنکه‌ازآنجا بیامد بآذربایگان و ارمنیه و بدیلمان اندرشد پیش‌قابوس بن‌وشمگیر وبدرری‌آمدو بازبخراسان شد، پیش محمود و از آنجا بجانب کرمان‌رفت وپس‌بولایت بدرحسنو اندرآمد، پیش‌او و بمصر بازگشت و عجایبست این‌همه سفراو درمدت دوسال وچون‌بمصر بازرفت بمردوچون سیده بهمدان آمدشمس‌الدوله

بالشکر همدان بری‌شد ، بخدمت سیده مادرش بر تخت‌وی بنشست و بدرحسنویه ابوعیسی شادی رابا سپاهی بسیار و گرانمایه باایشان فرستاده بود وابوبکررافع‌را بوزارت خلعت دادند و اوهم ازخدم‌ومعتمدان بدرحسنویه بوده بود . پس اندرسنهٔ اربعمائه شهنشاه‌مجدالدوله رابفرمان سیده بیاوردند وشمس‌الدوله بیرون‌شهر آمده بود ، با سپاه ومنتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه‌رابیاوری . چون‌خبر آمد که‌بدر حسنویه بازگشت شمس‌الدوله سوی همدان‌بازآمد و عین‌الدوله را از قلعه بیاوردند وسوی اصفهان فرستادند واو پدر علاءالدوله بود محمد بن دشمن زیارو سبب بازگشتن بدرچنان‌بود که‌وی بیاوری‌شمس الدوله همی رفت‌بری ، چون بیوزنجرد رسیدخبر آوردند که‌پسرش‌هلیل بدینورعاصی گشت‌و کردان بسیار بروی جمع‌شدند ودست بخزینهٔ بدردراز کردند و[وی] بدینور باپسر کارزار کرد واین جماعت که‌بابدر بودند خیانت کردند و بدراگرفتند وبدست [پسر] باز دادند . پس بدرهلیل‌راگفت : مراپادشاهی‌و خزینه همه ازبهر تومی‌بایست واکنون خودپیر شدم‌مرابدژ ازینه(دراصل : بدرازینه)بفرست تاآنجانمازی ودعایی کنم وتودانی‌با پادشاهی خویش . هلیل همچنان کردوبدان سخن‌بدر فریفته‌شد وهیچ‌ازکارپدرش‌اندیشه‌نامد . پس بدرحسنویه‌نامها روان کرد ، بحضرت بغداد بیهاءالدوله‌پسرعضدالدوله وشمس‌الدوله وابوبکر رافع وابوعیسی شادی‌وسپاه خواست و طمع‌افگندشان درآن ولایت و بگورانان کس‌فرستاد ویاوری خواست‌و بدر عمداً قلعه‌ای اختیار کرده بود که‌بدین میانه‌دربود وبدین‌هرسه‌جایگاه‌نزدیك . بعدازآن‌وزیرالوزراءابو غالب باسپاه‌ازحضرت بیامدوابوبکر رافع راشمس‌الدوله باسپاه‌بفرستاد وابو عیسی شادی ابن محمدبدرنهاوند بایستادند ، بفرمان بدرحسنویه، تاچه‌صواب بینندوازگورانیان هم چنین بسیاری سپاه‌بیامد وهلیل‌غافل بود . چون‌آگاه‌گشت ناگاه‌بنهاوندتاختن‌آورد، از دینور و بسیاری بکشتند واسیر گرفتند و عبدالملك‌ماکان واسمعیل صعلوك و ابوالعباس حاجب از گرفتاریان بودند . پس‌ابوبکررافع وابوعیسی‌شادی‌هردو بگریختندو برقلعهٔ‌نهاوند[شدند]، باچندتن ازپیوستگان وخراب‌بودقلعه ، هلیل‌بیوبکر رافع کس‌فرستاد که : اگرخواهی که ترا بگذارم‌تا برویبوعیسی‌را بدست ده وابوبکر رافع چنان‌دانست که‌چون ابوعیسی نباشد کاروی‌بلند گردد ، موافق‌داشت‌این‌کار وابوعیسی‌را بدست‌ایشان‌داد . چون‌پیش‌هلیل‌بردندش بدست برزیکانان بازدادتابکشندش وبعدازآن باسدآبادآوردندش بتربت ... پس‌چون بدر ازهمه‌جوانب معاونت‌یافت‌وگورانان بیامدنداواز دژبیرون‌آمدوباهلیل‌حرب کرد وبگرفتش وبندی عظیم محکم برنهادش‌وبازداشت . وزیرالوزراء ابوغالب بی‌اندازه‌مال‌و نعمت‌ازقلعه که‌ازبرشاپورخواست‌بود برگرفت ، اززرینه و سیمینه و تختها جامه [و] نقد وجواهر، که آن راقیاس‌نبود و هرچنددرسپاه‌عراق چهارپابود وبکرا یافتند جمله‌بربار کردند و بجانب بغداد رفتند و بعداز رفتن ایشان‌بدرشاپور خواست آمدو کشتن‌ابوعیسی شادی بروی عظیم سخت‌آمد وهرچندبرزیکان راکه‌بیافت بفرمود کشتن و تخم‌ایشان اندك مایه‌بود وگورانان رابرکشیدواین‌حادثه درماه ربیع‌الاول [بود] ، سنهٔ احدی واربعمائه وشمس‌الدوله...طاهر

پسرهلیل برجدخویش خروج کرد وبدر بااوحرب کرد وبی اندازه ازسپاه‌اوبکشت وطاهراز حربگاه گریخته برفت . پس بهاءالدوله ابونصربن عضدالدوله در سنهٔ ثلاث [و اربعمائه] ببغداد بمردوپسرش‌را[که]ابوشجاع‌سلطان الدوله‌لقب بودبنشاندند ومدت‌پادشاهی بهاءالدوله بیست‌وچهارسال‌بودوشمس‌الدوله بدرحسنویه‌راسخت بزرگداشتی‌ومخاطبت‌بااو چنین کردی : «مولای وربیبی ناصرالدین‌والدوله ابوالنجم مولای امیرالمؤمنین» . پس‌اندر سنهٔخمس و اربعمائه بدرحسنورا با خوشین مسعودکارزار افتاد ، بکنار سپید رود و شمس‌الدوله بیاری بدرهمی‌رفت . چون‌بشنید که‌بدرخوشین رابهزیمت کرد ازراه‌باز گردیدو بدرخوشبن راحصار همی‌داد . پس چندازگورانان‌باهم‌سوگندخوردند که‌بدر حسنویه‌رابکشندوپیش‌بدر ازایشان کس‌نزدیك‌تر نبودوهیچ کس‌رابرایشان‌این گمان‌نبود وناگاه‌دست‌بزوبین بردند وبر بدررها داشتند وگویند خیمه‌ای‌بود ، طنابش ببریدند ودست‌بزوبین کردند وبدر حسنوکشته شد ،بر جایی که‌آنراکوسنجد(دراصل: کوتسخد) خوانند ، بر کنارسپیدرود واورادفن کردند واورا زیارت‌کنند . چون‌شمس‌الدوله آگاه‌شدسوی شابورخواست رفت‌وچندان نعمت‌وخواسته از خزینهٔ بدرآورد که‌آنراکرانه نبودوهلیل پسربدراندرزندان بگریخت وبجانب‌بغداد رفت، بیاوری خواستن وسپاه‌آوردوباشمس‌الدوله کارزارکردونزدیك‌بود که‌شمس‌الدوله‌رابهزیمت کند ، تا ایزدتعالی‌ظفر دادوهلیل گرفتارشد . پس‌شمس‌الدوله اورا بپولاد وندان داد ، تا بخون‌عبدالملك ماکان‌بکشندش، آنکه اورا بنهاوندا‌سیر گرفت وپس‌بکشت و شمس‌الدوله بشارت فرستاد ، بحضرت ری، پیش‌سیده وشاهنشاه واندرذوالحجه‌بوداین‌حال وبهمدان‌باز گشت وشمس‌الدوله ابوطاهربن فخرالدوله اندرماه صفرروزدوشنبه سنهٔ‌تسع‌واربعمائه بمرد، بظاهرهمدان ، چون‌ازابهرباز گشت [وباپسرش سماءالدوله ابوالحسن] بیعت کردندوعمر شمس‌الدوله بیست‌وهشت‌سال‌بوددرین‌وقت‌وزارت بابوعلی‌سیناداده‌بود وشمس‌الدوله سخت بخشنده‌بودبغایت ، چنانکه‌هرچه ناگزیرتر بودی بدادی و باك‌نداشتی و مدت پادشاهی او چهارده سال بود » .

پیداست‌اینکه درآغازاین‌قسمت‌در مجمل‌التواریخ دوجا«مصر»آمده‌حتماً غلط کاتب است وشایدچیزی نظیر «ابهر» بوده که کاتب بدین‌گونه تحریف کرده است . نام هلال‌بن بدربن‌حسنویه هم‌درسراسر این‌کتاب «هلیل»آمده. شاید این کلمه‌اصلانام کردی بوده باشد وبعدها بمناسبت شباهت صوری باکلمهٔ‌هلال تازی آن‌را بدینگونه‌تحریف کرده‌باشند.

دربارهٔ تاج‌الملک وزیرشمس‌الدوله وپسرش‌سماءالدوله که‌جانشین ابن‌سیناشده‌در برخی‌از نسخه‌های‌سرگذشت خطایی‌در کتابت‌پیش‌آمده‌وجایی که‌سخن از گرفتاری ابن‌سینا درقلعهٔ فردجان‌هست دراصل عبارت چنین بوده : « و عادتاج‌الملك‌وابن شمس‌الدوله

من القلعة الی همدان »ودر برخی از نسخها کاتب «عادتاج الملک بن شمس الدوله» نوشته‌واین سبب شده است که برخی تاج الملك را پسرشمس الدوله دانسته‌اندواین بکلی نادرستست .

☆☆☆

در بارهٔ سفر ابن‌سینا ازهمدان باصفهان نام جایی را که نزدیك شهر بوده واز آنجافرود آمده‌اند درهمهٔ نسخهای سرگذشت «طبران» ضبط کرده‌اند بااین‌همه احتمال تحریف می رود زیراچنانکه‌در کتابها آمده طبران شهری بوده‌است نزدیك شهرمعروف کومش یاقومس وآبادیی که نزدیك اصفهان باشد ونامش باطبران مناسبت داشته باشدهمان ده معروف «تیران» اصفهان است که گاهی نام آن را «طیران» هم نوشته‌اند .

حمدالله مستوفی درنزهة القلوب این آبادی رادرده‌فرسنگی اصفهان برسرراه کرج در مغرب اصفهان‌می‌داند وچون ابن‌سیناازهمدان باصفهان‌رفته ناچاراز مغرب اصفهان‌واردآن شهرشده‌واز همین‌جاگذشته‌است. نام‌این آبادی معروف بیرون شهر اصفهان‌را در کتابهای مختلف‌هم «طیران» و هم «تیران» ضبط کرده اندوظاهراً همانجاییست که در کتاب اسامی دهات کشورچاپ ۱۳۲۳ ص ٤۸٦ جزو دهستانهای کرون‌ازخاك فریدن بنام «تیران» آمده است . در بارهٔ جزییات مطلب رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «طهران یا تهران؟ » در سال دوم مجلهٔ آینده شمارهٔ اول ص ۸۲ ـ ۸٦ و شمارهٔ ۲ ص ۱۵۵ ـ ۱۵۹ وشمارهٔ ٤ ص ۲۸۰ ـ ۲۸٦ .

نام کسی که‌ابن‌سینا دراصفهان درمحلهٔ «کون گنبد» درسرای اوفرود آمده در نسخه های‌مختلف «عبدالله بن بی بی» و «عبدالله بن بابی» و «عبدالله بن بابا» و «عبدالله بن هنی» و «عبدالله بن ابی» ضبط‌شده‌است وچنان‌مینماید که‌عبدالله بن بی بی درست‌تر باشد بقرینهٔ شهرت ابن‌بی بی مورخ معروف‌دربارسلجوقیان روم ویاابن بابا بقرینهٔ اینکه‌نام جد ابوالخیرخمار هم‌چنانکه درصحیفهٔ ۱۳۵ گذشت بابا بوده‌است .

امااینکه درمجالس المؤمنین وحبیب‌السیر ودستور الوزراء و برخی کتابهای دیگر نوشته‌اند که‌ابن‌سینا وزارت علاءالدوله راهم‌یافته‌است قطعاً درست‌نیست و ظاهراً این‌تعبیر نادرستیست که‌از عبارت ابن‌خلکان دروفیات‌الاعیان کرده‌اند که گفته‌است «خدم علاءالدوله» وهمین عبارت در برخی نسخها بدین گونه‌تحریف‌شده «خدم‌علاءالدین بن کاکویه» که پیداست باید «علاءالدوله بن کاکویه» باشد .

☆☆☆

نکتهٔ دیگری که‌درخوربحثست اینست که‌در برخی‌از کتابهاازآن‌جمله‌درروضات‌الجنات ومجالس‌المؤمنین وحبیب‌السیر و دستورالوزراء تصریح کرده‌اند که‌سبب‌رفتن ابن‌سینا ازری

بقزوین و از آنجا بهمدان آنست که محمود غزنوی بری نزدیك می شدو او خود را در خطر می دید و برای اجتناب از محمود از دربار مجدالدوله وازری رفته است . این نکته با آنچه پیش ازین دربارهٔ شنایع محمود آمده است کاملا وفق می دهد و از هر حیث پذیرفتنی است .

☆☆☆

درروضات الجنات ومجالس المومنین و حبیب السیر آمده است که لشکریان مسعود غزنوی هنگامی که وارد اصفهان شده اند خانهٔ ابن سینا راغارت کرده و کتابهای اورا ازمیان برده و برخی را بیغما برده اند . این نکته کاملا درستست و نه تنها چنانکه درصحیفهٔ ۹٤ گذشت ابو عبید هم درسر گذشت بدان اشاره کند و چنانکه درصحیفهٔ ۹۳ آمده است ابن الاثیر نیز درحوادث سال ٤۲٥ بدان اشاره کرده است بلکه در تتمهٔ صوان الحکمه نیز بدین نکته اشاره شده است.

☆☆☆
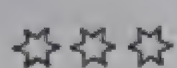
نکته دیگری هم که درخور روشن کردنست اینست که درمجالس المومنین و حبیب السیر ومرآة الجنان و شذرات الذهب و دستور الوزراء وتتمهٔ صوان الحکمه قید کرده اند که چون کتابخانهٔ سامانیان در بخارا درزمانی که ابن سینا درجوانی بدانجا میرفته است آتش گرفت بد خواهان بوی تهمت زدند که آن کتابخانه را او آتش زده است تا آنچه از کتابهای آنجا فرا گرفته است بدیگران نرسد . این نکته در رساله سر گذشت نیست و معتبر ترین دلیلی که داریم که ابن سینا درین کار دست نداشته اینست که کاخ پادشاهی سامانیان بارها آتش گرفته و پیداست که این کاخ را در بخارا چنان ساخته بودند که چندبار درمعرض حریق واقع شده است ومؤلف تاریخ بخارا (چاپ طهران ص۳۲) تصریح میکند یکبار دیگر درسال ۳٥۰ که ملك رشید یاملك موید یا موفق عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل درچوگان بازی از اسب افتاده ومرده است درهمان شب غلامانش سرای را آتش زده و آنجا را غارت کرده اند ودرماه شوال ۳٥۰ که امیر سدید منصور بن نوح بتخت نشسته فرمان داده است آن سرایها را از نو ساخته اند و هنوز ساختمان آن تمام نشده بود که بنابر تاریخ بخارا «چون شب سوری چنانکه عادت قدیمست آتشی عظیم افروختند پارهٔ آتش بجست وسقف سرای در گرفت ودیگر باره جملهٔ سرای بسوخت » ازین جا معلوم می شود که درهمان سال ۳٥۰ بار دیگر بواسطه افروختن آتش سوری که همان چهارشنبه سوری این زمان باشد سوخته است .

☆☆☆
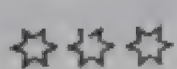
نکتهٔ دیگری که‌در برخی از کتابها آمده و نادرستست اینست که در بارهٔ اقامت ابن سینا دردربار شمس‌الدوله وجانشین او نام کسی که‌در سر گذشت تاج‌الملك آمده و تصریح کرده‌اند وزیر پسرشمس‌الدوله یعنی سماءالدوله بوده‌است در مجالس‌المومنین تاج‌الدوله پسرشمس‌الدوله ودررياض السياحه وشذرات الذهب ووفيات الاعيان نیز بهمین گونه و در لسان‌المیزان تاج‌الملك پسر شمس‌الدوله آمده‌است‌وپیداست که‌درسر گذشت عبارت «تاج‌الملك وابن‌شمس‌الدوله» راتحریف کرده وتاج‌الملك بن‌شمس‌الدوله نوشته‌اند وسپس‌تاج‌الملك‌را هم رابتاج‌الدوله تحریف کرده‌اند وقطعاً این‌درست نیست وچنانکه پیش ازین در صحایف ۷۹ ـ ۸۰ و ۹۵ ـ ۹۶ گذشت این‌تاج‌الملك که وزیرسماء الدوله بوده ابونصربن بهرام‌کوهی‌نام داشته وپسرشمس‌الدوله نبوده‌است .

✩✩✩

باز نکته‌دیگری که در میانست اینست که ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه در بارهٔ مرك‌ابن‌سینامینویسد :

«غسل کرد وتوبه کرد وآنچه‌راباوی بودبتهی‌دستان صدقه‌دادوآنچه‌را که‌بروی بود بخداوندان‌آنها ردمظالم کردو غلامان خودراآزاد کردو وی‌قرآن‌راازبرداشت وهرسه‌روز یکبار قرآن‌را ختم‌میکردتااینکه‌درگذشت» . این‌نکته رادیگران‌هم‌مکرر کرده‌اندو گویا همه‌ازابوالحسن بیهقی گرفته باشند .

✩✩✩

در بارهٔ استادان وشاگردان ابن‌سینا بجزآنچه‌پیش ازین در صحایف ۱۲٦ ـ۱٤۰ آمده است حاج‌خلیفه در کشف الظنون نام‌رساله‌ای‌را چنین ضبط کرده است : « رسالة فی البواسیر و علاج شقاقه‌لابن مندویة احمدبن عبدالرحمن الاصبهانی‌الطبیب کتبها الی‌الرئیس ابن‌سینا » . ازین‌جامعلم می‌شود که‌ابوعلی احمدبن عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی پزشك معروف قرن‌چهارم که‌بیشتربنام ابن مندویه شهرت داشته‌است باوی رابطه علمی‌داشته‌است . در بارهٔ ابن‌مندویه اطلاعات دقیقی بدست‌نیست و تاریخ رحلت‌اوراضبط‌نکرده‌اند وهمین‌قدر گفته‌اند که‌در اصفهان دردربار رکن‌الدوله می‌زیسته وطب وحکمت و علوم‌یونانی رابسیار خوب می‌دانسته وباابوماهر طبیب و علی‌بن‌عیسی مجوسی معروف بابن مجوسی و ابوالعلاء پارسی پزشکان‌نامی آن‌زمان مربوط بوده ووی‌را مؤلفات بسیار بوده است‌و فهرست‌آنهادر عیون‌الانباء و فرهنگنامه فارسی که‌من گردآورده‌ام (ص ٦٥۸) آمده‌است . پیداست که ابن‌مندویه درهمان‌زمانی که‌ابن‌سینا دراصفهان بوده درآن‌شهرمی زیسته‌است و قطعاً یکدیگر را دیده‌اند .

در بارهٔ شرف الزمان ایلاقی گذشته از آنچه درصحیفه ۱۲۸ آمده حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام «فصول الایلاقیه فی کلیات الطب» ضبط کرده و نام وی را در آنجا «شرف الدین سید محمد بن یوسف ایلاقی شاگرد ابن‌سینا» نوشته و سپس در کلمهٔ قانون مینویسد اختصار آن از شاگرد ابن‌سینا ابو عبدالله محمد بن ایلاقیست .

در بارهٔ ابو بکر برقی بجز آنچه درصحیفه ۱۳۸ آمده ابن ابی الوفاء درجواهر- المضئه فی طبقات الحنیفه نیز ذکری ازو دارد و نام و نسبش را ابو بکر احمد بن امام ابی عبدالله احمد زاهد آورده و گوید ابن ماکولا گفته است که دیوانش را دیده‌ام که بیشتر آن بخط شاگردش ابن‌سینا بود .

در بارهٔ شیخ عامری که درصحیفهٔ ۱۳۹ ذکری ازو رفته و ابن‌سینا رساله‌ای برای وی نوشته است قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین می گوید: «این کلام بر تقدیر تسلیم و ابهام معارضست بآنچه شیخ قدس سره درجواب مسایل ابوالحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده» ازین جا معلوم میشود که این عامری ابوالحسن نام داشته ودر نیشابور می زیسته است و این نیز قرینه دیگریست که ابن‌سینا بنیشابور رفته است .

در بارهٔ ابوغالب عطار که در صحیفهٔ ٦٧ ذکرش دو بار رفته ویك بار بخطا ابوطالب چاپ شده و ابن‌سینا درهمدان درخانهٔ وی پنهان شده است درحبیب السیر ودستورالوزراء هردو جا نام او «ابوعلی بن عطار» آمده و پیداست که همان« ابو غالب عطارست » که بدین گونه تحریف کرده اند .

مولف روضات الجنات درباره جوانی وتحصیلات وی نکتهٔ بسیار تازه‌ای دارد که از تلخیص الاثار ذکر کرده ودرهیچ جای دیگر نیست ونخست طالع ابن‌سینا را از زبان خودش روایت کرده وچنین وانمود می کند که این نکته درسر گذشت هم هست و حال آنکه در نسخهای کنونی نیست وسپس کتابهایی را که ابن سینا در آغاز جوانی درس خوانده است چنین می شمارد: کتاب الصفات ، کتاب غریب المصنف، ادب الکتاب، اصلاح المنطق، کتاب العین ، شعر حماسه، دیوان ابن الرومی ، تصریف مازنی ، نحو سیبویه و تصریح می کند که خود گفته است در یکسال ونیم این کتابهارا از بر کرده است ودر۱۲ سالگی درمذهب ابوحنیفه فتوی می داده است . تلخیص الاثار کتابیست درجغرافیا بترتیب اقالیم تألیف عبدالرشید بن صالح بن نوری باکوی اما کتاب الصفات ازابوالحسن نضر بن شمیل نحوی درگذشته در ۲۰٤ وغریب المصنف ازابوعمرو اسحق بن مرار شیبانی در گذشته در ۲۰٦ وادب الکتاب همان کتاب معروف ابومحمد عبدالله بن مسلم معروف بابن قتیبهٔ دینوری درگذشته در ۲۷۰ است که نام آن را ادب الکاتب هم ضبط کرده اند و اصلاح المنطق همان کتاب معروف یعقوب بن اسحق معروف بابن السکیت لغوی در گذشته در ۲٤٤ و کتاب العین کتاب معروف خلیل بن احمد نحوی معروف در گذشته در ۱۷۵ و شعر حماسه مراد حماسه ابوتمام حبیب بن اوس طایی درگذشته در ۲۳۱ و دیوان ابن الرومی دیوان ابوالحسن علی بن عباس معروف بابن الرومی در گذشته در ۲۷٦ و تصریف مازنی کتاب التصریف از

ابوعثمان بکر بن محمد نحوی در گذشته در ۲٤۸ و نحو سیبویه مراد الکتاب تألیف ابوبشر عمرو بن عثمان فارسی ملقب بسیبویه متولد در ۱٤۸ و متوفی در ۱۸۰ است. چیزی که در ین میان بسیار جالبست وهمین میرساند که این روایت باید ماخذ واساس درست داشته باشد اینست که همهٔ اینکتابها آثار مؤلفان مشهوریست که در قرن دوم و سوم هجری زیسته اند و در بارهٔ دیوان ابن الرومی که در میان این کتابها نام برده شده باید متوجه بود چنانکه در صحیفهٔ ۱۹ آمده است در جزو مؤلفات ابن سینا کتابی در شرح مشکلات شعر ابن الرومی باو نسبت داده اند و این می رساند که ابن سینا از آغاز جوانی باشعر ابن الرومی مانوس بوده است .

در بارهٔ آثار ابن سینا نیز گذشته از آنچه در صحایف ۹ - ۵۳ آمده است نخست باید این نکته را در نظر گرفت که برخی از اشعار فارسی منسوب باو را بنام وی در طرائق الحقایق و روضات الجنات و مجالس المومنین و ریاض السیاحه نیز آورده اند .

یافعی در مرآة الجنان میگوید شهاب الدین سهروردی گفته است که کتاب وی را که شفا نام دارد باشارهٔ رسول بآب شسته است . مؤلف روضات الجنات از کشکول نقل کرده است «لکنه کتب فی اواخر الامر رسالة فی صحته سماه حقایق الاشهاد » و بدینگونه ابن سینا در پایان زندگی رسالتی بنام « حقایق الاشهاد » تألیف کرده است اما چنان نماید که در ین مطلب و در نام این رساله تحریفی رفته باشد و شاید در اصل حقایق الاشیاء بوده است . مؤلف روضات الجنات « کنون المعزمین » راهم از مؤلفات ابن سینا میداند .

مؤلف طرائق الحقایق نامه ابوسعید ابوالخیر را با بن سینا و پاسخ وی را ازروی کشکول نقل کرده است و هم و شارحنی را که شروحی بر [قانون نوشته اند چنین می شمارد : عز الدین رازی ، قطب الدین مصری ، افضل الدین محمد جوینی ، ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار چلبی ، علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معروف با بن النفیس ، یعقوب بن اسحق سامری طبیب در مصر ، یعقوب بن اسحق طبیب مسیحی معروف با بن القنف ، هبة الله یهودی مصری ، قطب الدین علامهٔ شیرازی .

در بارهٔ کتاب الاشارات و التنبیهات این نکته را باید در نظر داشت که ترجمه ای از آن بزبان فارسی در دستست که سابقاً در طهران در ۱۳۱٦ چاپ شده است و نام مترجم را ندارد و معلوم نیست بچه دلیل برخی آنرا بانوری شاعر معروف نسبت داده اند . آقای احمد سهیلی در مقاله ای که بعنوان « ترجمهٔ اشارات شیخ از کیست ؟ » در شمارهٔ ۱۰ سال ۸ مجلهٔ مهر (ص ٦۱۱ - ٦۱۲) در دیماه ۱۳۳۱ انتشار داده میگوید نسخه ای دیگر ازین ترجمه در مجموعه ای هست که در ۱۰۸۲ بخط عبدالوهاب بن محمد بن مؤمن خادم مشهدی نوشته شده و این ترجمه در آن نسخه از قاضی امام ظهیر الدین عبدالسلام بن محمود بن احمد کازرونی فارسیست که ذکری از و در شد الازار جنید شیرازی هست و در ذی الحجهٔ ٦۲٦ در گذشته است .

از کتاب حکمة العروضیه ابن سینا هم که از نخستین مؤلفات اوست یك نسخهٔ منحصر در کتابخانهٔ دانشگاه اوپسالا در سوئد هست که اب قنواتی دانشمند مسیحی ساکن قاهره درصدد

انتشار آنست واین همان رساله‌است که‌در صحیفه ۱٤ذکری از آن‌رفته است ونام‌این کتاب‌را « کتاب‌المجموع معروف بحکمة العروضیه» نیز نوشته اند .

داستانی که در صحیفه ۱۵٦ از کتاب بحیرهٔ فزونی استر ابادی نقل کرده‌ام چنانکه ابوالفدا درتاریخ خود(ج ۲ ص ۱٦۹) آورده درمقالت نخستین ازفن پنجم طبیعیات‌شفاست وابوالفدامی گوید : «حکی‌الرئیس ابوعلی المذکور فی المقالةالاولی‌من‌الفن الخامس من طبیعیات‌الشفاء ، قال :وقد صح‌عندی‌بالتواتر ما کان‌بلادجوزجان(دراصل:جورجان) فی‌زماننا من‌امرحدید ، لعله‌یزن مائة وخمسین منا ، نزل من‌الهوا ، فنشب فی‌الارض ثم نبا نبوة لکرة التی‌یرما بهاالحایط ، ثم‌عادفنشب فی‌الارض‌و سمع‌الناس‌لذلك‌صوتاعظیما هایلا،فلماتفقدوا امره ظفروا به‌وحملوه الی والی جوزجان (دراصل : جور جان) ، ثم کاتبه سلطان خراسان محمودبن سبکتکین یرسم‌انفاذه اوانفاذ قطعةمنه ؛ فتعذر نقله لثقله ، فحاولوا کسرقطعةمنه، فماکانت الالات تعمل فیه‌الا بجهد وکانت کل آلة تعمل فیه‌تنکسر لکنهم فصلوامنه آخرالامر شیئا ، فانفذوه الیه ورام‌ان یطبع منه‌سیفا، فتعذر علیه و حکی‌ان جملة ذاك‌الجوهر کان‌ملتئما من‌اجزاءجاورشیة صغارمستدیرة لتصق بعضهاببعض .قال : و هذاالفقیه‌عبدالواحدالجوزجانی (در اصل : الجورجانی) صاحبی شاهدذلك کله» .

دربارهٔ روابط ابن سینا باابوالریحان‌بیرونی بجز آنچه‌درصحیفهٔ ۱۳۱ رفته‌است‌این نکته‌را باید درنظر داشت که ابوالریحان درآثارالباقیه(ص ۲۵۷) بمباحثهٔ خودباابن‌سینا بدین‌گونه اشارت می کند :

«وقد ذکرت ذلك فی‌موضع آخرالیق به‌من هذاالکتاب و خاصة فی ما جری بینی و بین‌الفتی الفاضل ابی‌علی‌الحسین‌بن عبدالله‌بن‌سینا من‌المذاکرات فی‌هذاالباب ..»

در بارهٔ ابومنصورجبایی‌بجز آنچه درصحیفهٔ ۱۱۰ آمده‌است بایداین‌نکته‌را درنظر داشت که‌از رسالهٔ سر گذشت نسخهٔ معتبری‌دردستست که‌یحیی‌بن‌احمدکاشی‌در۱۵جمادی‌الاخره ۷۵٤ نوشته ودر ذیل‌آن فهرستی از مؤلفات ابن‌سینا هست وبعنوان « نکت‌فی احوال‌الشیخ الرئیس ابن‌سینا »در۱۹۵۲ درقاهره چاپ‌شده‌است. نسخه معتبردیگری دریکی ازکتابخانه های استانبول هست که‌آنرانیز انجمن‌دوستداران کتاب‌باترجمه‌ای که‌من کرده‌ام انتشارمیدهد وآن نیزفهرستی‌در پی‌دارد . درچاپ‌قاهره‌جزومؤلفات‌ابن‌سیناچنین آمده: «مقالة فی‌مخارج الحروف صنفها باصفهان‌للجبائی» ودرچاپ طهران چنین : «مقالةفی اسباب حدوث‌الحروف ومخارجها صنفها باصفهان للجبان » . درهرصورت پیداست که‌این مقاله‌را دراصفهان برای همان ابومنصور جبایی‌نوشته‌است .

دربارهٔ ابوسهل مسیحی بجز آنچه درصحیفهٔ ۱۳۵ گذشته‌بایدمتذکر بود که درهردو فهرست رسالتی هست‌بدین‌عنوان :«رسالة الی‌ابی‌سهل المسیحی فی‌الزاویة صنفها بجرجان» واز اینجا پیداست که‌ابن‌سینا درگرگان با ابوسهل مسیحی‌روابطی‌داشته‌است.می‌توان‌حدس زد که«جرجان» دراصل «جرجانیه» بوده که تحریف کرده اند و درین صورت ابن سینا در

گرگانج باوی‌مربوط بوده است و نه درگرگان . حاج‌خلیفه در کشف‌الظنون کتاب کفایه‌در تعبیر الرؤیا رابنام ابوسهل‌مسیحی ضبط کرده است و نام و نسب اورا ابوسهل عیسی بن یحیی فیلسوف‌آورده و گوید این کتاب را برای محمدبن‌مامون خوارزمشاه نوشته‌است .

دربارهٔ ابوالفرج بن طیب نیز بجز آنچه‌درصحایف ۱۳۳ ـ ۱۳٤ آمده‌است باید در نظرداشت که‌درفهرست دنباله سرگذشت درچاپ‌قاهره رسالتی بدین‌عنوان‌ازمؤلفات‌ابن‌سینا هست : « تعلیقات‌استفادها ابوالفرج الطبیب الهمذانی من مجلسه‌و جوابات له » و در چاپ طهران‌چنینست: «تعلیقات استفادها ابوالفرج الهمذانی‌الطبیب من مجلسه و جوابات له » پیداست که‌مراداز‌ین‌ابوالفرج‌طبیب‌همدانی یاهمدانی‌طبیب‌همان‌ابوالفرج‌بن‌طیب‌جاثلیق‌معروف است‌واز عنوان‌این‌رساله پیداست که‌ابوالفرج درمجلس ابن‌سیناحاضرشده وبایکدیگردیدار کرده‌اند وبایستی‌این واقعه درهمدان‌روی داده باشد . حاج‌خلیفه‌هم‌درکشف الظنون کتابی بنام«الصناعة‌الصغری فی‌الطب» بنام «حکیم‌ابوالفرج عبدالله‌بن احمدطبیب »ضبط کرده‌است وپیداست که‌مرادهمین ابوالفرج بن‌طیب معروفست .

درفهرست سابق‌الذکر درچاپ‌قاهره رسالتی‌هست بعنوان «مناظرات جرت‌له‌مع‌ابی علی‌النیسابوری فی‌النفس»و درفهرست‌چاپ‌طهران‌چنین‌آمده : « مناظرات جرت‌له‌فی‌النفس مع‌ابی‌علی‌النیسابوری» بدین‌گونه‌دانشمندیگری ازمعاصران‌ابن‌سینا بنام ابوعلی‌نیشابوری بوده که‌باوی مناظره کرده‌است .

☆☆☆
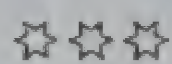
قبرابن‌سینا درهمدان از زمانهای قدیم‌درمیان مردم‌شهر بنام« باباعلی سینا»معروف بوده است . نخست‌درزیرچهارطاقی بوده‌و سپس در دوره قاجار هابنای دیگری‌بر سرآن کرده‌اند . درسال‌گذشته که‌دست بساختمان‌آرامگاه کنونی زدندمعلوم شدکه قبرابن‌سینا و ابوسعید دخدوك را درمیان دیوارهای محکمی‌ازخاك رس ناپخته‌جای‌داده بودند که‌ازچهار سوی وازز‌یرجسدها رادربرمیگرفته‌است و بهمین‌جهة استخوانها و مخصوصا جمجمهٔ‌ابن‌سینا تباه نشده‌بود وچون‌این دقت‌ها رابکاربوده بودند پیداست که‌از آغاز توجهی‌بدان‌داشته‌اندو شایدسنگی‌هم درهمان زمان برآن‌گذاشته‌باشند .

در ۱۲۹٤ قمری نگارخانم دختر عباس‌میرزا نایب‌السلطنه که نخست زن‌عبدالله خان صارم‌الدوله ازطایفهٔ حاجی‌لو بوده وسپس زن مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه شده ، چهار طاقی‌راکه‌برسر مزاربوده برداشته و گنبدی ازآجر بجای آن‌ساخته‌ودو سنك برسر این دو قبرگذاشته‌است که‌اکنون هردودرمدخل آرامگاه ابن‌سیناست .کتیبهٔ قبرابن سینا است : «قل‌اللهم مالك‌الملك توتی‌الملك من‌تشاء و تنزع‌الملك ممن تشاءو تعز تذل من‌تشاء بیدك‌الخیرانك علی کل‌شیء قدیر ، تولج اللیل فی‌النهار وتولج النهار

الذی لایموت ... هذاقبر جنت‌مکان‌فردوس آشیان سلطان الحکما شیخ ابوعلی سینا نورالله مرقده وفاته فی‌خامس شهر رمضان سنه۴۲۷حجة‌الحق ...(الی آخر) ... حرره‌حقیر عبدالصمد عمل کربلائی عبدالخالق ۱۲۹۴ » . این‌سنك۱/۲۵ مترطول و ۰/۵۵ عرض و ۰/۸۸ارتفاع دارد . سنك‌مزار ابوسعیددخدوك ۱/۵۳ مترطول و ۹۸ سانتی‌متر عرض و ۴۸ سانتی متر ارتفاع دارو کتیبهٔ آن‌بدین قرارست :

«چون درین‌زمان میمنت‌بنیان که‌هزاردویست و نودوچهارازهجرت گذشته بقعهٔ‌متبرکهٔ شهریار کشور تجرید حضرت ابوسعید وسلطان‌الحکماشیخ ابوعلی‌سینا رو بخرابی آورده بودلهذا ملك‌زادهٔ جهان‌اختردودمان قاجارشاهزاده نگارخانم درتعمیراین بقعه کوشیدند.

ساقی‌بیار باده که‌فصل بهارشد — هنگام چیدن‌گل رخسار یارشد

تعمیر خانقاه خراباتیان عشق — منت خدای‌راکه بسعی‌نگارشد»

درسال۱۳۳۹قمری‌مرحوم‌محمدحسین‌فریدالدولهٔ گلگون‌رییس بلدیه‌همدان‌در آن‌زمان دیواری برگرد آرامگاه ابن‌سینا ساخته ودری‌روبروی پل‌قدیم رودالوسه جرد که درگوشهٔ جنوب غربی مقبره بوده‌است کارگذاشت ودر کنارمقبره تالاری بزرك ترو اطاقی برای کتاب خانه وانباری‌برای کتابها ساخت‌وچاهی‌وحوضی نیز تعبیه کردوبرای این‌کار چند تن‌از مردم همدان اعانه‌داده‌بودند . ساختمان‌نگارخانم چهارضلع نامنظمی از آجر بود که گنبدی‌در میان آن‌ساخته‌بودند ودرمغرب آن تالارقرائت‌خانه ودر مشرق آن‌دالانی که‌باطاق کوچکی میرفت ساخته‌بودند ودر آن‌اطاق عارف‌قزوینی شاعرمعروف‌متاخررا بخاك‌سپرده بودند . درشمال مقبره‌خانهای مردم شهر و در جنوب حیاطی بود و کتابخانه مقبره که بنیادآنرا فریدالدوله گذاشته‌بود۶۴۹ مجلدکتاب داشت. آرامگاه کنونی بهمت‌انجمن آثارملی درسالهای۱۳۳۰و ۱۳۳۱ بمناسبت‌هزارهٔ ولادت ابن‌سینا بدست آقای‌مهندس‌هوشنگ‌سیحون ساخته شده است .

☆☆☆

دربارهٔ ابوبکر برقی ددشته ازآنچه درصحایف ۱۳۸و۱۸۴ گذشت‌این‌نکته‌را باید درنظر داشت که وی ازخاندانی معروف ازمردم خوارزم بوده وسمعانی‌در کتاب‌الانساب (ورق۷۵آوب)شرحی درباره این خاندان دارد ومیگوید : «البرقی بفتح با وراوقاف‌بعد از آنها، نسبتست‌ببرق وآن‌خاندان بزرگیست ازخوارزم که ببخارا منتقل‌شدند ودرآنجاساکن شدند واین‌نسبت ببرقست که درزبان فارسی‌بره میگویند که بچه‌گوسفندباشد ودرنیاکانشان کسی‌بوده‌که بارکش میفروخته و فارسی‌را معرب کرده‌اند . ابوالحسن‌بن ماکولا میگوید این را پسر پسرش ابوعبدالله‌بن ابی‌بکر برقی برای من گفته است واصلشان امام ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌یوسف‌بن اسمعیل‌بن شاه‌خوارزمی برقی‌بوده، بعراق‌سفر کرد ودربخارا وطن گرفت ویکی‌ازادبا وخطبای فصیح بود و پسرانش فقیه ابوبکر و فقیه عارف ابوحفص عمر پسران ابوعبدالله وهردو پرهیزگاروهردو دانشمندبودند وشعرمیگفتند.ابن ماکولامیگوید

ابوبکر احمدبن‌محمد یکی ازفضلای متقدم درادب بود وتصوف و کلام‌را برطریقه‌شان میدانست
وی‌راسخنانیست پوشیده وشعرنیکو بسیاردارد که‌در آن‌معانی نیکوفراوانست .ابن ماکولا
میگوید دیوان شعراورا دیدم و بیشتر آن بخط شاگردش ابن‌سینای فیلسوفست وابوبکر برقی
حدیث را ازابوالعباس‌احمدبن‌محمدبن‌عمر بحتری ومحمدبن‌محمدبن صابر کاتب وخلیل بن‌احمد
سکزی شنیده و پسرش‌ابوعبدالله وواصل بن‌حمزه بخاری ودیگران ازوشنیده‌اند وابوعبدالله
ازابوموسی هارون‌بن احمد رازی روایت کرده ودرمحرم سال سیصدوهفتادوشش درگذشته
وابوبکربن فضل برو نمازگزارده ووی شست‌وسه‌سال داشته است واما ابوعبدالله پدرشان
درفقه وشعر ولغت ونحووعلم معرفت پیشوا بود. ابوکامل بصری در کتاب‌المصافات یاد ازو
کرده ومیگوید از احمدبن علی استاد شنیدم که میگفت از ابوعبدالله برقی‌شنیدم‌گفت وارد
بغداد شدم ودرآنجا با ابوعبدالله بصری ملقب بجعل (؟) برخوردم واورا آوازه وجایگاهی
بود . روزی بمن گفت اگر بکتاب‌المرشد که من تصنیف کرده‌ام راه یابی ترا راهنمایی خواهد
کرد. من گفتم مردی حنفی‌مذهب سنی‌اعتقادخوارزمی‌الاصل بخاری‌المنشاهستم ومایل ببدعت
تو و شنیدن دعوت تو نیستم .... و ابوعبدالله‌بن ابوبکر وی محمدبن احمد برقیست واو در
پیشوایی پرورش یافت وقاضی بخارا وسپس وزیرطمغاج خان شدوسپس ریاست بخارا باو
تعلق‌گرفت ووی‌مفتی ومدرس وپیشوا بود وحدیث بسیارشنیده و کتابهای بزرگان خوانده
وشرف‌الروسالقب‌داشت.ابن ماکولا گوید جامع‌ابوعیسی ترمذی راازو شنیدم از ابوالقاسم
خزاعی‌ازهیثم بن کلیب که‌ازوشنیده بودوغریب‌الحدیث محمدبن‌قتیبه‌را ازوشنیدم ازخضرازهیثم
که ازوشنیده‌بود وبجزآن چیزهای دیگر ووی ثقت ومامون و فاضل بود وشعر میگفت » .

ازین‌جا معلوم می‌شود که نسب این‌خانواده بامام‌ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌یوسف‌بن
اسمعیل‌بن‌شاه خوارزمی‌میرسیده که‌ازخوارزم ببخاارفته‌است ووی‌دوپسرداشته یکی‌ابوبکر
احمد که استاد ابن‌سینا بوده وگوید در ۳۷٦ درگذشته و چنانکه پیش‌ازین گفتم این
تاریخ حتماً نادرستست و دیگر ابوحفص عمر و ابوبکر احمد پسری داشته است بنام
ابوعبدالله‌محمد که قاضی بخارا ووزیرطمغاج‌خان وسپس‌رییس بخارا شده‌است وشرف‌الروسا
لقب داشت .

دیگری‌ازمشاهیراین‌خانواده خواجه‌عبدالله برقیست که ازخلفای چهارگانه‌ابویعقوب
یوسف‌بن‌ایوب‌همدانی پیشوای‌معروف صوفیه‌ازسلسلهٔ‌خواجگان‌متولد در ٤٤٠ومتوفی‌در٥٣٥
بوده است و پیداست که از رجال قرن ششم بوده است . درنفحات‌الانس نیز ذکری ازشیخ
دیگریست بنام‌ابوعبدالله برقی‌ساکن‌مصر که معلوم‌نیست ازهمین‌خاندانست یانه ووی پیش‌از
عبدالله‌انصاری‌یعنی پیش‌ازقرن‌پنجم بوده‌است وازآنچه‌در نفحات‌درباره وی آمده پیداست که‌در
زمان استیلای قرمطیان بر کعبه یعنی‌سال ۳۱۷ زنده بوده‌است .

☆☆☆

شمس‌الدین ابوعبدالله ذهبی در کتاب دول‌الاسلام (چاپ حیدرآباد دکن ج ا ص
۱۹۷–۱۹۸) درحوادث سال ٤۲۸ ذکرمختصری از ابن‌سینا دارد منتهی در نسخهٔ چاپی نام

جد وی را بخطا بجای سینا «شبیب» چاپ کرده‌اند و دربارهٔ وی چنین گفته است: « شیخ فلسفه وطب رئیس ابوعلی حسین (در نسخه چاپی: الحسن) بن‌سینا (درنسخه چاپی: شبیب) بلخی‌الاصل بخاری المولدپنجاه وسه‌سال زیست. ابن‌خلکان میگوید غسل کرد ومرد ومال خودرا صدقه داد وغلامان خودرا آزاد کرد وهرسه‌روز قرآن‌را ختم میکرد و درهمدان در روز آدینه درگذشت...» .

☆☆☆

ازفهرست مؤلفات ابن‌سینا قدیم‌ترین نسخه‌ای که بما رسیده آنست که ابن‌ابی‌اصیبعه درعیون‌الانباء آورده وپس‌ازنقل سرگذشت وی که ابوعبید تهیه کرده‌است میگوید: « از کتابهای شیخ‌الرئیس آنچه ما یافته‌ایم بجز آنهایی کـه در سخن ابوعبید پیش‌ازین گذشت بدین گونه است» وپس‌ازآن نام ۱۰۱ کتاب ورساله‌را چنین آورده‌است: ۱) کتاب اللواحق وآورده‌اند که آن شرح شفاست ۲) کتاب‌الشفاء همهٔ‌علوم چهارگانه‌را درآن گردآورده‌است وطبیعیات‌والهیات آنرا دربیست‌روز درهمدان تصنیف کرده‌است ۳) کتاب‌الحاصل‌والمحصول درشهرخود برای فقیه‌ابوبکر برقی درآغاز زندگی‌خود درنزدیك بیست‌مجلدنوشته و تنها نسخه اصل‌آن یافت می‌شود، ٤) کتاب‌البر والاثم‌آنرا نیز برای فقیه ابوبکربرقی دراخلاق دردومجلدتصنیف کرده‌وتنها نزد وی یافت می‌شود، ٥) کتاب‌الانصاف بیست مجلد ودرآن همهٔ کتابهای‌ارسطوطالیس‌را شرح کرده‌ودرآن درمیان مشرقیان ومغربیان‌انصاف‌داده‌است ردرتاراج سلطان‌مسعود ازمیان رفته‌است ٦) کتاب‌المجموع معروف بحکمت عروضیه بیست ویك ساله بوده است کـه برای ابوالحسن عروضی تصنیف کرده و ریاضیات در آن نیست ۷) کتاب‌القانون درطب قسمتی از آنرا درگرگان و درری تصنیف کرده ودرهمدان بپایان رسانیده وبمن‌واگذاشت که‌شرح وتجاربی برآن‌بنویسم ۸) کتاب‌الاوسط‌الجرجانی‌درمنطق درگرگان برای ابومحمد شیرازی‌تصنیف کرده است ۹) کتاب المبدأ والمعاد در نفس که آنرا نیز درگرگان تصنیف کرده‌است ودرآغاز این کتاب یافتم که‌آنرا برای شیخ‌ابواحمد محمدبن‌ابراهیم فارسی‌تصنیف کرده‌است ۱۰) کتاب‌الارصادالکلیه‌آنرا نیز درگرگان برای ابومحمد شیرازی تصنیف کرده است ۱۱) کتاب‌المعاد درری برای ملك مجدالدوله تصنیف کرده ۱۲) کتاب لسان‌العرب درلغت دراصفهان تصنیف کرده وپاکنویس‌نشده ونسخه ازآن یافت نمی‌شود و مانند ندارد و قسمتی ازین‌کتاب نزد من مانده است و تصنیف شگفتیست ۱۳) کتاب دانش‌نامه علایی بفارسی برای علاءالدوله‌بن‌کاکویه دراصفهان تصنیف کرده‌است ١٤) کتاب‌النجاة درراه‌شاپورخواست درخدمت‌علاءالدوله تصنیف کرده ١٥) کتاب‌الاشارات والتنبیهات وآن‌آخرین کتابیست که‌درحکمت تصنیف کرده وازآن دریغ میکرد ١٦) کتاب الهدایه درحکمت وچون‌درقلعهٔ فردجان زندانی بود برای برادرش علی‌تصنیف کرد ومشتمل برمختصری از حکمتست ۱۷) کتاب‌القولنج کـه آنرا نیز در آن قلعه تصنیف کرد و تمام آن یافت نمی‌شود ۱۸) رساله حی‌بن یقظان آنرا نیز درآن قلعه تصنیف کرده و رمزی از

عقل فعالست ۱۹) کتاب ادویة القلبیه درهمدان تصنیف کرده و برای شریف سعیدابوالحسین علی بن حسین حسینی نوشته است - ۲۰) مقاله در نبض بفارسی - ۲۱) مقاله در مخارج حروف دراصفهان برای جبایی تصنیف کرده است - ۲۲) رسالة الی ابی سهل المسیحی فی الزاویه که درگرگان تألیف کرده - ۲۳) مقالة فی القوی الطبیعیه برای ابوسعد یمامی ۲٤)رسالة الطیر برمز تصنیفیست که از آن براه حق می رسند ۲۵) کتاب الحدود ۲٦) مقالة فی تعرض رسالة الطبیب فی القوی الطبیعیه ۲۷) کتاب عیون الحکمه که در آن سه علم را گرد آورده ۲۸)مقالة فی عکوس ذوات الجهه ۲۹) الخطب التوحیدیه فی الالهیات ۳۰) کتاب الموجز الکبیر در منطق و موجز الصغیر منطق نجاتست ۳۱) قصیدة المزدوجة فی المنطق برای رئیس ابوالحسن سهل بن محمدسهلی در گرگانج تصنیف کرده است ۳۲) مقالة فی تحصیل السعاده معروف بحجج الغر ۳۳) مقالة فی القضاء والقدر در راه اصفهان در موقع رهایی و گریز باصفهان تصنیف کرده است ۳٤)مقالة فی الهندباء ۳۵)مقالة فی الاشارة الی علم المنطق ۳٦) مقالة فی تقاسیم الحکمة والعلوم ۳۷) رسالة فی السکنجبین . ۳۸) مقالة فی اللانهایه ۳۹) کتاب التعالیق که شاگردش ابومنصور بن زیلا ازو تعلیق کرده است ٤۰) مقالة فی خواص خط الاستواء ٤۱) المباحثات بسؤال شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان و جواب ازوی ٤۲) عشر مسائل در پاسخ ابوالریحان بیرونی ٤۳) جواب ست عشرة مسئله از ابی الریحان ٤٤) مقالة فی هیئت الارض من السماء و کونها فی الوسط ٤۵) کتاب الحکمة المشرقیه که تمام آن یافت نمی شود ٤٦) مقالة فی تعقب المواضع الجدلیه ٤۷) المدخل الی صناعة الموسیقی و آن جز آن چیزیست که در نجاتست ٤۸) مقالة فی اجرام السماویه ٤۹) کتاب التدارک لانواع خطا التدبیر درهفت مقاله برای ابوالحسن احمدبن محمدسهلی تصنیف کرده است ۵۰) مقالة فی کیفیة الرصد ومطابقته مع العلم الطبیعی ۵۱)مقالة فی الاخلاق ۵۲)رسالة الی الشیخ ابی الحسن سهل بن محمدالسهلی فی الکیمیاء ۵۳) مقالة فی آلة رصدیة در اصفهان هنگامی که برای علاءالدوله رسد بست ساخته است ۵٤) مقالة فی غرض قاطیغوریاس ۵۵) الرسالة الاضحویه فی المعاد برای امیر ابوبکر محمدبن عبید تصنیف کرده است ۵٦) معتصم الشعراء در عروض که درشهر خود که هفده ساله بوده تصنیف کرده ۵۷) مقالة فی حدالجسم ۵۸) الحکمة العرشیه و آن کلام مرتفع درالهیاتست ۵۹) عهدله عاهدالله به لنفسه ٦۰) مقالة فی ان علم زید غیر علم عمرو ٦۱) کتاب تدبیر الجند والممالیك والعساکر وارزاقهم و خراج الممالك ٦۲) مناظرات جرت له فی النفس مع ابی علی النیسابوری ٦۳) خطب وتمجیدات واسجاع ٦٤) جواب متضمن الاعتذار فیما نسب الیه من الخطب ٦۵) مختصر اوقلیدس پندارم که بنجات ضمیمه کرده است ٦٦) مقالة الارثماطیقی ٦۷) عشر قصائد واشعار فی الزهد وغیره که در آن احوال خودرا وصف کرده است ٦۸) رسائل بالفارسة والعربیه و مخاطبات و مکاتبات و هزلیات ٦۹) تعالیق مسائل حنین فی الطب ۷۰) قوانین و معالجات طبیه ۷۱) مسائل عدة طبیه ۷۲) عشرون مسئلة ساله عنها بعض اهل العصر ۷۳)مسائل ترجمها بالتذاکیر ۷٤) جواب مسائل کثیره ۷۵رسالة الی علماء بغداد یسألهم الانصاف بینه وبین رجل همذانی یدعی الحکمه ۷٦) رسالة الی صدیق یسأله الانصاف بینه وبین الهمذانی یدعی الحکمه ۷۷) جواب لعدة مسائل

۷۸) کلام له فی تبیین مائیة الحروف ۷۹) شرح کتب النفس لارسطوطالیس ومیگویند از کتاب انصافست ۸۰) مقالة فی النفس معروف بالفصول ۸۱) مقالة فی ابطال احکام النجوم ۸۲) کتاب الملح درنحو ۸۳) فصول الهیه دراثبات اول ۸٤) فصول فی النفس وطبیعیات ۸۵) رسالة الی ابی سعیدبن ابی الخیر الصوفی درزهد ۸٦) مقالة فی انه لایجوز ان یکون شیء واحد جوهرا و عرضا ۸۷) مسائل جرت بینه وبین بعض الفضلاء فی فنون العلوم ۸۸) تعلیقات استفادها ابوالفرج الطبیب الهمذانی من مجلسه وجوابات له ۸۹) مقالة ذکرها فی تصانیفه انها فی الممالك وبقاع الارض ۹۰) مختصر فی ان الزاویة التی فی المحیط والمماس لاکمیة لها ۹۱) اجوبة لسؤالات سأله عنها ابوالحسن العامری وآن چهارده مسئله است ۹۲) کتاب الموجز الصغیر درمنطق ۹۳) کتاب قیام الارض فی وسط السماء برای ابوالحسین احمدبن محمد سهلی تألیف کرده است ۹٤) کتاب مفاتیح الخزاین در منطق ۹۵) کلام فی الجوهر والعرض ۹٦) کتاب تاویل الرؤیا ۹۷) مقالة فی الردعلی مقالة الشیخ ابی الفرج بن الطیب ۹۸) رسالة فی العشق که برای ابوعبدالله فقیه تألیف کرده است ۹۹) رسالة فی القوی الانسانیة و ادراکاتها ۱۰۰) قول فی تبین ماالحزن واسبابه ۱۰۱) مقالة الی ابی عبدالله الحسین بن محمد السهلی درامری مشوب .

دو نسخه دیگر ازسر گذشت دردستست که درپی آنها نیز فهرستی ازمؤلفات ابن سینا هست وچنان می نماید که این فهرست راهم ابوعبید تدوین کرده وفحوای عبارت دربرخی جاها چنین حکم میکند .

درنسخه سر گذشت چاپ قاهره اندك اختلافی بااین فهرست ابن ابی اصیبعه هست بدین گونه: پس ازشمارهٔ ٤٦ این مقاله افزوده شد : «مقالة فی خطا من قال ان الکمیة جوهریه » وپس از شماره ۷۱ این کتاب «مسائل تدعی النذور» . درفهرست چاپ انجمن دوستداران کتاب نیز این اختلافات هست: پس از شماره ۱۱ افزوده شده : « کتاب العلائی بالفارسیة صنفه لعلاء الدولة بن خالویه(!) باصفهان» پس ازشمارهٔ ۱۷ : «مختصر فی ان الزاویه من المحیط والمماس لاکمیة لها»، پس ازشماره ٤٦ : «مقالة فی خطامن قال ان الکمیة جوهر» وپس ازشماره ۷٤ «عیون المسائل». ازین قرار پنج عنوان دیگررا بایدبفهرست ابن ابی اصیبعه افزوده و ۱۰٦ عنوان بدست میآید .

حاج خلیفه درکشف الظنون ٦۲ کتاب و رساله بشرح زیر بنام ابن سینا ثبت کرده است : ۱) الاجوبه عن المسائل العشر ۲) اخلاق ۳) ادویة القلبیه ٤) ارجوزه فی الطب ٥) استبصار ٦) الاشارات والتنبیهات فی المنطق والحکمه ۷) اشارة علی علم المنطق ۸) الانصاف والاتصاف ۹) اوسط الجرجانی ۱۰) البرء الاتم (!) فی الاخلاق ۱۱) تدارك انواع خطاء الحدود ۱۲) تفسیر سورة المعوذتین ۱۳) تقاسیم الحکمه ۱٤) الحاصل و المحصول ۱۵) الحکمة القدسیه (!) ۱٦) الحکمة المشرقیه ۱۷) دانش نامه ۱۸) الدرالنظیم فی احوال العلم والتعلیم ۱۹) رسالة فی اجرام السماویه ۲۰) رسالة فی الاخلاق ۲۱) رسالة فی الاضحیه ۲۲) رسالة فی اقسام الحکمه ۲۳) رسالة فی حدوث الحروف ۲٤) رسالة فی الحدث ۲۵) رسالة فی الحدود ۲٦) رسالة فی تجزی اقسام الحکمه ۲۷) رسالة حی بن یقظان ۲۸) رسالة فی زیارة القبوروالدعاء کـه گوید : « ندبه الشیخ ابوسعیدبن ابی الخیر » ۲۹) رسالة فی السیاسه

۳۰)رسالةفی الصلوة ۳۱) رسالةالطبریه ۳۲) رسالةالطیر ۳۳)رسالةفی العروض ۳٤)رسالة فی‌العشق ۳۵) رسالة فی‌علة قوام‌الارض فی‌حیز ۳٦) رسالة فی‌ان علم زید غیرعلم عمرو ۳۷) رسالةالفراسه ۳۸) رسالة مخارج الحروف و صفاتها ۳۹) رسالةالمعاد که گوید سپس بفارسی‌نقل کرده‌است ٤۰)رسالةالموسیقی ٤۱)رسالة فی‌النفس‌الفلکی ٤۲)رسالةالنیروزیه فی‌حروف ابجد که برای شیخ ابوبکر محمدبن عبدالله نوشته است ٤۳) رسالة فی‌الهندباء ٤٤) زبدة فی‌القوی‌الحیوانیه ٤۵) شفاء فی‌المنطق ٤٦) عیون‌الحکمه ٤۷) قانون‌فی‌الطب ٤۸) قصة حی‌بن یقظان ٤۹) قصیدةالعینیه در ۳۰ بیت ۵۰) کتاب‌الارصادالکلیه ۵۱) کتاب الجدل ملحق بالاوسط ۵۲) کتاب‌الشعراء ۵۳) کتاب‌العلائی . ۵٤) کتاب‌القولنج ۵۵) کتاب اللواحق ۵٦) کتاب‌المباحث ۵۷) کتاب‌النجاة ۵۸)مقالةفی‌قوی‌الانسانیه۵۹) مقتضیات‌الکبر السبعه ٦۰) الموجزالکبیرفی‌المنطق ٦۱) نجاة ٦۲) هدایة فی‌الطب .

آقای دکترذبیح‌الله‌صفا در کتاب «جشن‌نامهٔ ابن‌سینا» که‌اخیراً جزوانتشارات‌انجمن آثار ملی‌منتشرشده‌است فهرستی‌شامل ۲۳۸ کتاب‌ورساله ازمؤلفات ابن‌سینا بیشتر از روی کتاب « مؤلفات ابن‌سینا » تألیف اب قنواتی ترتیب داده است و درین زمینه در صحایف ۱۱۸-۱۲۰ ترجمهٔ منظومی از قصیدهٔعینیهٔ ابن‌سیناراز روی نسخه‌ای که بخط غلامحسین طبیب ازشعبان ۱۲۹۹ دردستست وظاهراً گویندهٔاین اشعاررا معلوم نکرده بشرح زیر نقل کرده‌است :

نزول کرد بنزدت ز عالم بالا / ز آشیانهٔ عزت کبوتر ورقا
نهان زدیدهٔ هرعارف ازکمال ظهور / عجب چگونه بود هم نهان و هم پیدا
وصول او نه‌بطوع و بساکه روزفراق / برآورد ز تألم فغان و واویلا
نخست عارهمی بودش، انس‌می‌نگرفت / گرفت الفت آخر درین خراب بنا
گمان برم که فراموش کردآن عهدی / که داشت خرم وخوش بامجاوران‌حما
چوشد زگلشن روحانیان زبدوحدوث / بخطه‌ای که نمی‌روید از زمینش گیا
چنان زگلشن جسمانی اندرو آویخت / علایقی که بروشد مقیم کهنه سرا
زیاد عهد قدیم آن چنان بگرید زار / کزاشك دیدهٔ خونین روان کند دریا
شده‌است نوحه‌سرای‌سراکه می‌فرسود / گه ازدبوروشمال وگه ازجنوب وصبا
چو بازداشت ورا پای بند جسمانی / ز اوج عالم علو و مقام او ادنا
درین‌مضیق همی بود تاکه شد نزدیك / اوان رحلت او سوی آن وسیع فضا
وداع کردودرین‌خاکدان تیره گذاشت / کسی که وقت سفر پیروی نکرد ورا
چه‌لحنهاکه‌سرایید چون مشاهده کرد / هرآنچه دیده نمی‌دید بعدکشف غطا
فراز کنگرهٔ کبریا ندا در داد / که علم رهبر مردست تا رسد اینجا
ز بهر چیست فروآمدن ز جای بلند / بسوی پستی دلگیر و جای‌جان‌فرسا؟
نزول او اگر ازبهر حکمتیست که او / حلول می‌نکند در ضمیر هردانا
وگر تعلق او لازمست تا شنود / هرآن‌سخن که نمی‌کردپیش‌ازین‌اصغا
و دیگرآنکه بداند نهان هردوجهان / پس ای‌سلیم کنون حاجتش‌نگشت روا

زمانه راهرو نقد او ربود چنانك — طلوع اوست محال ازپس غروب وفنا
وجود او بیقین گوییا که برقی بود — که جست و باز نهان شد بنورخود گویا

نیز آقای دکتر صفا در آن کتاب (ص۱۱۹) میگوید دکتر احمد امین درمقالهٔ «عینیة ابن‌سینا» که درمجله الثقافه (عدد ٦۹۱ جمادی‌الاخره سنه ۱۳۷۱ ص ۲۷-۲۹) درج شده حدس زده است که این قصیدهٔ عینیه ازابن‌سینا نباشد وشاید ازابن‌الشبل بغدادی باشد مراد از ابن‌الشبل ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن یوسف‌بن شبل بغدادیست که در ٤۷٤ درگذشته وکنیه و نام وی و پدرش باکنیه و نام ابن‌سینا و پدر او یکسان بوده و بآسانی ممکن بوده است این دو را با هم اشتباه کنند. اما از زمانهای قدیم این قصیدهٔ عینیه را بابن سینا نسبت داده اندو اگر در انتساب آن اشتباهی شده می بایست از زمانهای قدیم شده باشد.

این قصیدهٔ عینیه را آقای محمد علی حکیم الهی فریدنی بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا بنظم و نثر فارسی شرح و ترجمه کرده و اخیراً درطهران انتشار داده است.

☆☆☆

دربارهٔ آثار ابن‌سینا این نکته را باید افزود که آقای حسینعلی باستانی راد درطهران مجموعه‌ای از آثاروی دارد که در تاریخ ۱۰۵۰ نوشته‌شده و شامل این رسایلست: کتاب المباحثات بهمنیار، رساله فی‌معنی القدر، رساله درمعنی‌وسعت، رسالة‌فی السیاسه (سیاسة‌الرجل بنفسه‌ودخله و خرجه واهله وولده وخدمه)، رسالةالفردوس، رسالةالارزاق، رسالةفی اجوبةعشر مسائل، مقالةفی‌جواب وخطاء من‌قال شیئاً جوهر وعرض معا، رسالة المهجه فی خطاء من قال ان شیئاً جوهروعرض، کتاب القیاس، کتاب‌فی البرهان والجدل والخطابة والشعر وحدودها و تعریفها، رسالة المشیخ جوابا الی الکیا ابی جعفر محمدبن الحسین بن محمدبن المرزبان فی المعارف والحکمه، مقالة مستفاده من‌التحصیل السعاده، رسالة موسومه بسلسلة الفلاسفه، رساله‌درشرح احوال‌شیخ (همان‌رساله‌سر گذشت‌ابوعبید)، رساله درجواب شیخ ابوسعیدبن ابوالخیر، رساله فی‌عدم الخوف من‌الموت، رسالة فی اثبات النبوه، کتاب‌الادله فی بقاء النفس الناطقه، رسالةالعروس، رساله‌فی‌ایضاح مسائل غویصه، رساله‌فی‌حدوث‌الحروف، ترجمه قصه‌حی‌بن یقظان بفارسی (همان‌رساله‌ای که اخیرا درطهران چاپ کرده‌اند).

آقای ضیاءالدین‌دری بجز رسایلی که‌سابقا از ابن‌سینا ترجمه‌وچاپ کرده است‌اخیرا چندرساله‌دیگر اورا بفارسی نقل کرده که‌درطهران درزیر چاپست وبدین گونه‌است: رساله درتقسیم علوم عقلیه، رساله مبدأ ومعاد، قصیدهٔ عینیه، رساله دربیان‌جهت وعلت برپابودن زمین دروسط عالم، رساله‌عهد، رساله درتقسیم‌نفوس.

دربارهٔ رسایل فارسی منسوب بابن‌سینا بجز آنچه درصحایف ۳٦ - ٤۱ آمده است این نکته‌را بایدافزود که‌سه رساله‌فارسی‌دیگرمنسوب باو در دستست نخست رسالهٔ اکسیر که‌نسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ سلطان احمد دراستانبول هست، دوم رساله در اقسام نفوس که نسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی در طهران هست، سوم رساله در معرفت

سموم‌ودفع مضرات‌آن درسه‌باب . در بارهٔ رسالهٔ قراضة فی الطبیعیات هم‌که در صحایف ۳۷ـ۳۸ ذکری‌ازآن رفته است باید متوجه بود که ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه (ص۱۰٤) صریحا آنرا ازابوسعد محمدبن محمدغانمی‌می‌داند . عصرزندگـی این ابـوسعد غانمی را معلوم نکرده ولی پیداست که قطعا وی پیش از ابوالحسن بیهقی درگذشته در ٥٦٥ بوده‌است.

دربارهٔ نسخه‌ای از اغراض‌کتاب مابعد الطبیعهٔ ارسطو تالیف ابونصر فارابی که ابن‌سینا خود درسرگذشت می‌گوید ازدلالی دربخارا خریده‌است مترجم تتمهٔ صوان‌الحکمه در درةالاخبار (چاپ طهران ص ۳۱) می‌گوید : «محمد نام دلالی کتابی در مزاد انداخته بود » این نام محمد درهیچ جای‌دیگر نیست مگر در برخی از نسخهای تتمهٔ صوان‌الحکمه (ص ٤۲) ، درنظرمن قطعیست که این‌نام‌محمد تحریفیست ازعبارت برخی‌ازنسخ‌سرگذشت از آن جمله درعیون‌الانباء (ج۲ص۳) که چنین آمده است : « حضرت وقت العصر فی الوراقین وبیددلال مجلد ینادی علیه » وکلمه « مجلد » را درین جابه « محمد » تحریف کرده‌اند وسپس درجمله دست برده‌اند وبدین‌گونه‌که در تتمهٔ صوان الحکمه ضبط شده در آورده‌اند:

«اتفق انه کان یومامن الایام فی سوق الوراقین فعرض علیه دلال یقـال له‌محمـد الدلال کتابا...»

☆☆☆
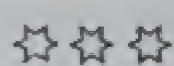
دربارهٔ ابومنصورجبایی که‌درصحایف‌٦٨ـ٦٩و۱٤۰و۱۸٦ذکر اورفته‌است‌این نکته‌رابایدافزود که درتتمه صوان‌الحکمه ودرةالاخبارنام‌وی « ابومنصورالجبان»و«ابو منصورجبان» ضبط شده منتهی در چاپ لاهور ازتتمه صوان الحکمه بی نقطه‌است ، در دو نسخه معتبر سرگذشت درچاپ قاهره«ابومنصورالجبائی » ودرچاپ‌انجمن دوستداران‌کتاب «ابومنصورالجبان» آمده است. اماقطعیست که جبان درست ترست‌وحتماوی همان‌کسیست که‌یاقوت‌درمعجم الادبا(چاپ اوقاف گیب ج۷ص ٤٥ـ٤۷) ترجمه‌ای ازو دارد ودرباره‌اش می‌گوید :

«محمدبن علی‌بن‌عمر ابومنصوربن‌الجبان یکی‌از نیکان‌ری واعیان دانشمندان‌آنجا بود وآگاهی‌بسیار ازلغت‌داشت ودرزمان‌خود انگشت‌نما ویگانهٔ روزگارودریای‌دانش و بوستان ادب بود وتصانیف اودرجهان پراکنده است وازندیمان صاحب‌بن عبادبود سپس‌از وی گریزان‌شد و«ابنیةالافعال» و«شرح‌الفصیح» و«الشامل»رادرلغت تصنیف کرده‌است ودر٤۱٦ آنرابروخوانده‌اند وابن‌منده‌می گوید که باصفهان‌آمد ودرآنجاسخن گفت ومسند رویانی‌راکه ازجعفربن‌فناکی شنیده بود بروخواندند وبدوستی‌غلامی گرفتار شد که او را برکانی می گفتند واتفاق افتادکه آن‌غلام بحج رفت واز مرافقت او محروم ماند... سپس

اشعاری و کلماتی ازو آورده و گوید : نیز از تصانیف اوست کتابی بنام « انتهازالغرض فی تفسیر المقلوب من کلام العرب » که عبدالواحد بن برهان بروخوانده است و پس از آن قطعه ای از اشعار تازی اورا درمدح صاحب بن عباد آورده است.
سیوطی نیز در بغیة الوعاة (ص۷۹) ترجمه‌ای ازو دارد که همان مطالب یاقوتست که برخی از آنهارا حذف کرده است.

☆☆☆
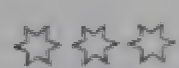
قاضی احمد غفاری در کتاب معروف نگارستان برخی از مطالبی را که در کتابهای دیگرهم هست دربارهٔ ابن سینا آورده است . از آن جمله (درچاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۹- ۱۰) داستانیست که در تتمهٔ صوان الحکمه و بحیره نیز هست و پیش ازین در صحایف ۱۶۸ - ۱۶۹ آورده‌ام و دیگر مطلبیست که پیش ازین در صحایف ۱۵۶ و ۱۸۶ از بحیره و تاریخ ابوالفداء در بارهٔ آهن پاره‌ای که در گوزگانان از آسمان افتاده است نقل کرده‌ام و در نگارستان نیز (ص ۱۳٤) این مطلب هست منتهی در آنجا بجای جوزجان «جرجان» چاپ کرده‌اند و در پایان مطلب می گوید: «وهم از ابونصر بن ابی‌منصور هرمز نقل می کند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه بود».
پس از آن درجای دیگر (ص ۱۳۵-۱۳٦) همان داستان چهار مقاله رادر باب خواستن محمود غزنوی دانشمندان را از دربار خوارزم وسپس رفتن بگرگان و توقف در دربار قابوس و معالجهٔ جوان نیز مکرر کرده است.
سپس (ص ۱۳۷) جواب نوشتن ابن سینا را براشکالاتی که از شیراز نزد ابوالقاسم کرمانی فرستاده بودند آورده و جای دیگر (ص ۳۰٦) می گوید : «شیخ ابوعلی در شفا آورده که من طوطی را دیدم درغایت محبت نسبت بامردان و کمال انس با ایشان وهم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که طوطی را دیدم در کمال محبت باصاحب خود و عاشقی با او که اگر احیانا لحظه‌ای مفارقتی واقع شدی بر آن جزع کردی و حسد بردی که صاحبش طوطی دیگر بگیرد ...»

☆☆☆

قاضی میرحسین بن معین الدین حسینی ترمذی میبدی متخلص بمنطقی دانشمند معروف که در ۹۰۹ کشته شده درشرحی که بر دیوان حضرت امیر دارد (ص ۱٤-۱۵) می گوید: «ابوعلی حسین ابن عبدالله بن سینا درصفر سنهٔ سبعین و ثلثماة در ولایت بخارا متولد شد واو درشهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه باو سپارند و بسی فایده از آن کتب یافت و آخر آتش بکتب‌خانه افتاد و تصانیف قدما و ابونصر بسوخت و اورا باحراق آن کتب متهم ساختند وچون سامانیان بی‌سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او می کرد بگریخت و بهمدان رفت وچون حکیم همدان بود شمس الدوله اوراوزیر خودساخت و بعداز وفات او بعلاءالدوله صاحب اصفهان پیوست وامام

یافعی گوید در آخر عمر قرآن یادگرفت و در رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائة متوفی شد ».

☆☆☆

نکتهٔدیگری که درباره ابن‌سیناهست اینست که در کتابخانه ملی پاریس بشمارهٔ ۲۸۵۹ نسختی از کتاب «فی‌فرق‌الطب‌للمتعلمین » ترجمه از جالینوس هست که بخط قدیم نوشته شده‌ودرورق‌اول‌آن نوشته شده‌است « فی‌حوزالفقیر حسین‌بن‌عبدالله‌بن سینا المتطبب فی‌سنة سبع واربعماية» و این‌را خط وی می دانند بدین گونه این‌نسخه در ۴۰۷ بدست او بوده‌است.

در کتابخانهٔ دامادابراهیم پاشا دراستانبول نسختی‌ازکتاب‌الشفاهست‌بشمارهٔ ۸۲۲ که در پشت آن بخطدیگری که‌شباهت بخط‌پشت نسخه‌سابق‌الذکر ندارد‌نوشته‌شده« الحمدلله‌الذی هدانالهذا بلغ قراءة و مقابلة وانا مؤلفه‌ابوعلی الحسین الشهیر بابن‌سینا الراجی عفو ربه بثالث رجب۴۲۲ » اما بدودلیل معتبر این‌خط ابن‌سینا نمی‌تواند باشد نخست‌آنکه معمول نیست‌کسی ازآنکه‌نسخه‌ای ازتالیف‌خود را داشته باشد خدای راشکربکند‌واین‌گونه‌شکر گزاریها برای‌بدست‌آوردن کتابهای دیگرانست ودیگر آنکه قطعا ابن‌سینا دربارهٔ خود «الشهیر بابن‌سینا »نمی نوشته‌است وابن‌سینا نامیست که دیگران باومی‌داده‌اند ووی خودرا بدین‌نام‌نمی‌خوانده‌است .

در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول هم نسخه ایست بشماره ۴۸۳۲ که در پشت آن بخطوط مختلف مطالبی نوشته شده ودرکناریکی‌از آن‌خطها که‌نسخ جلی بشیوهٔ قرن نهم ودهم هجریست کسی نوشته‌است : «وذکران‌هذا الخط خط الشیخ‌الرئیس حجةالحق شرف الملك ابی‌علی الحسین‌بن‌عبدالله بن‌سینا...» واین را دلیل گرفته‌اند که‌آن‌خط ازابن‌سیناست وحال‌آنکه این‌نسخه مجموعه‌ایست شامل ۲۷ رساله بخطی که قطعا معاصرابن‌سینا نبوده و پس‌ازونوشته‌شده‌است .

☆☆☆

دربارهٔ مجدالدوله آل‌بویه که‌ابن‌سینا چندی باوی‌زیسته‌است کمال‌الدین‌ابوالفضل‌عبدالرزاق ابن‌احمدبغدادی معروف بابن‌الفوطی مورخ مشهور (۶۴۲ - ۷۲۳) در کتاب معجم الالقاب ترجمهٔ‌مختصری دارد.قسمت‌عمده ازمجلدات‌این کتاب ازدست‌رفته و تنها دومجلدآن یکی در دمشق ودیگری در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب درلاهور باقیست . مجلدی راکه در لاهورست درشمارهای‌مختلف مجلهٔ«اورینتل کالج‌میگزین» در دانشگاه پنجاب تدریجا بنام « تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم‌الالقاب »چاپ کرده‌اند واین‌قسمت‌مربوط بمجدالدوله‌درشمارهٔ ۶۲ ماه اگست سال ۱۹۴۰ چاپ‌شده وترجمه‌آن بدینگونه‌است :

مجدالدوله ابوطالب‌رستم‌بن فخرالدوله‌علی بن‌رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه دیلمی‌خداوند

شهرهای جبال . ابوالحسین بن ابواسحاق‌صابی درتاریخ خود یاد ازو کرده و گوید : در ذی‌القعدهٔ سال ٤۸۸ برای‌اوخلعت فرستادند کنیت اوابوطالب و لقبش مجدالدوله و کهف ـ الامه‌بود وعهدری‌واعمال آنرابرای اوفرستادند و لوابرای او بستند وبرای اوخلعت‌هاوطوق ودستبند وتخت‌روان ومراکب‌زرین فرستادند ومادرش‌تامرد درکارهای او قیمومت داشت و بکارهای لشکرش‌می‌رسیدودرجمادی‌الاخره ٤۲۰ یمین‌الدوله محمودبن‌سبکتکین بری فرود آمدومجدالدوله‌راگرفت وامرای دیلم رامصادره کردو برماکان‌بن نصربن حسن‌بن فیروزان خال‌فخرالدوله استیلایافت وهزار هزاردینار برعهدهٔوی‌مقرر کرد» .

پیداست تاریخی که درمتن‌برای جلوس او آمده‌درست نیست‌وچنانکه‌پیش‌ازین گذشت تاریخ مرگ‌فخرالدوله‌پدرمجدالدوله را ۳۸۵ یا ۳۸۷ ضبط‌کرده‌اند ومی بایست‌ذی‌القعدهٔ ۳۸۸ باشدنه ٤۸۸ وچون‌درمتن« ثمان وثمانین و اربعمائه» نوشته‌شده پیداست نسخه‌ای که ابن‌الفوطی ازآن‌نقل کرده‌نادرست بوده وگرنه‌ممکن نیست ابوالحسین یاابوالحسن هلال‌بن محسن‌صابی که‌خوددر ۳۵۹ ولادت یافته و در ٤٤۸ درگذشته چنین‌اشتباهی کرده‌باشد . متاسفانه قسمت‌هایی ازین کتاب‌ازمیان رفته‌وآنچه‌مانده وبه« تحفة‌الامرا فی تاریخ الوزراء» معروفست شامل‌حوادث ۳۸۹ تا۳۹۳است‌واین‌قسمت که‌ابن‌الفوطی نقل کرده ازآغاز کتابست که‌ازمیان‌رفته است . بدین گونه‌درست‌ترین‌تاریخ جلوس فخرالدوله ذی‌القعدهٔ ۳۸۸است .

☆☆☆
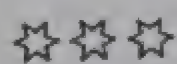
دربارهٔ ابوالخیر خماربرآنچه‌در صحایف ۱۳۵ ـ ۱۳٦ آمده‌است این‌نکته‌راباید افزود که مجموعهٔ منطقیات ارسطو تالیف وی‌را دکتر عبدالرحمن بدوی بنام «منطق‌ارسطو» اخیرا درمصرچاپ کرده‌است .
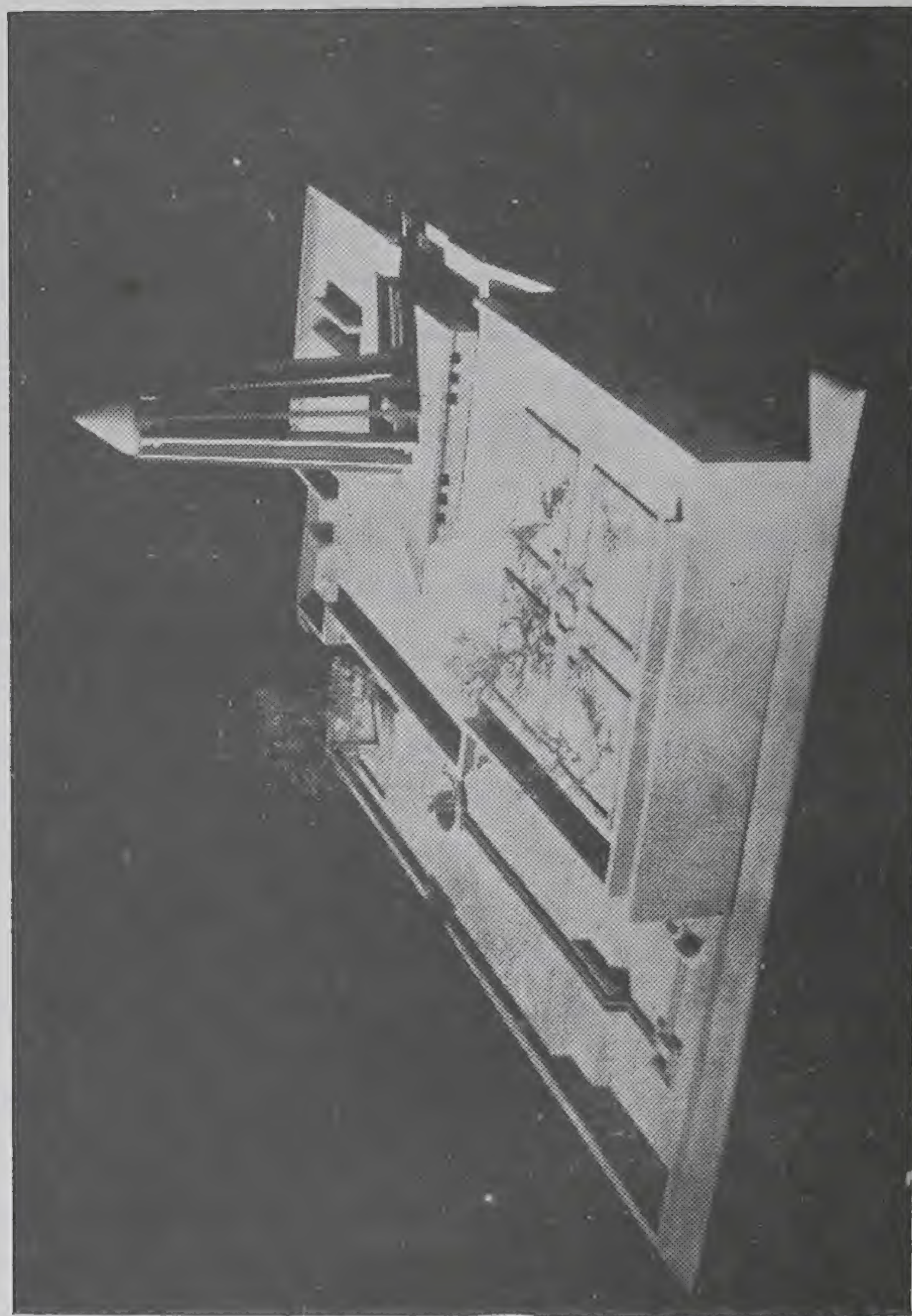
ماکت ساختمان آرامگاه ابن‌سینا در همدان

۱۳ - هزارهٔ ابن سینا

امسال درجهان سال ابن‌سینا بود و درین‌شکی نیست که‌مکرر درمکرر درتاریخ‌جهان این‌سال‌را بهمین‌عنوان‌یادخواهند کرد . کمیتهٔ‌بین‌المللی هزارهٔ ابن‌سینا که‌افتخار ریاست آن‌با من‌بودکار بسیار مهمی از پیش‌برد که‌یکی از پر آوازترین‌و پایدار ترین‌کار های بین‌المللی در درجهان کنونی بشمارخواهدرفت . این‌همه روزنامها ومجلات وکتابهایی که‌امسال بهمهٔ زبان های زندهٔ جهان دربارهٔ ابن‌سینا سخن‌رانده‌اند هرگزفراموش نخواهدشد وتاجهان‌جهانست باقی وپایدارخواهد ماند . اگر برای‌لجاج بادیگران‌دوسه کشور گرفتاردرمطامع واسیردر چنگال‌های زور وزرکاری‌نکرده باشند چیزی‌ازشان ابن‌سینا واز عظمت‌کارما نمی‌کاهد . ما کارخودرا کردیم ودرتاریخ‌جهان‌هم نوشتند .

شورای جهانی‌صلح‌درآبانماه ۱۳۳۰ درجلسهٔ‌سالیانه عمومی درشهروین‌تصمیم‌گرفت که امسال‌مراسمی‌بیاد پنج‌تن از دانشمندان بزرك که‌یکی‌از تاریخهای‌زندگیشان با این‌سال مناسبتی‌دارد درسراسر جهان‌برپاشود بدین‌گونه که‌صدمین‌سال‌مرك‌نیکلای گوگول نویسنده معروف روسی و صدو بیست و پنجمین سال مرك‌لودویك وان‌بتهوون آهنك‌ساز نامی‌آلمانی وصدو پنجاهمین سال‌ولادت‌لئوناردو داوینچی‌شاعروهنرمند ایتالیایی وهزارمین سال ولادت ابن‌سینا پزشك وفیلسوف مشهور ایرانی رادرسال جاری جشن‌بگیرند .

برای مراسم هر یك ازین بزرگان یك‌کمیتهٔ بین‌المللی بریاست یك‌تن از مشاهیر کشوری که‌وی از آن‌برخاسته‌است‌تشکیل‌شد ومرا بریاست کمیتهٔ‌بین‌المللی‌هزارهٔ‌ابن‌-سینا برگزیدند . سوم‌صفرسالی که‌ابن‌سینا درآن‌ولادت‌یافته مصادف با ۲۷امرداد ماه‌شمسی و ۱۸ ماه‌اوت میلادی‌بوده‌است بهمین جهة من‌پیشنهادکردم درهرجا که ممکنست در ۱۸ماه اوت یا ۲۷ امردادجشن‌بگیرند واین‌پیشنهاد مراجهانیان پذیرفتند و بهمین‌جهة در بسیاری ازکشورهادرهمین‌تاریخ مراسمی بپاشد .

کمیتهٔ بین‌المللی که‌بریاست من‌تشکیل شدمرکب‌از ٤٤ تن نمایندگان ۲۳ کشوربود بدین ترتیب :

آلمان - اتحاد جماهیر شوروی‌سوسیالیستی - اتریش - اسپانیا - اسرائیل - انگلستان - ایتالیا - بلغارستان- پاکستان-چکوسلوواکی - چین - دانمارك -رومانی- ژاپون-شیلی - فرانسه - فنلاند - کولومبیا - لبنان - لهستان - مجارستان - مکزیك - هندوستان . چیزی که درین‌فهرست جالبست‌اینست که ازدول عرب‌تنها لبنان شرکت کرده و از دول‌بزرك مدعی‌تمدن دول متحدهٔ‌امریکای‌شمالی شرکت‌نکرده است .

در ۲۳ مهرماه یك پیام بین‌المللی بامضای من و این ٤٤ تن دانشمند معروف جهان درسراسر عالم انتشار یافت . پیش از آن تاریخ و پس از آن هر یك از ین کشورها بوسیلهٔ کمیته‌های محلی که‌در شهرهای مختلف خود تشکیل داده‌اند مراسمی برپا داشتند . زودتر از همه‌در هندوستان دراردی بهشت‌ماه در شهر بمبئی درکالج اسمعیل یوسف که‌ازمهم‌ترین آموزشگاههای آن شهرست با بتکار مجمع‌الادب هند مراسمی برپاشد .

پس از تشکیل کمیتهٔ بین‌المللی درجمهوریهای ملی زودتر از همه‌جادست بکار شدند و نخست دراتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چندین کمیتهٔ محلی تشکیل یافت و از آنجمله در بخارا مراسمی منعقدشد ودرهمان‌ده افشنه که‌مادر ابن‌سینا ازمردم آنجا بوده جشنی گرفتند و دبیرستانی بنام ابن‌سینا افتتاح کردند . دراستالین‌آباد پایتخت جمهوری شوروی تاجیکستان نیز مراسمی برپاشد و کارهای مهمی از قبیل سخن‌رانی و تشکیل نمایشگاه و انتشار مقالات و کتابها از پیش بردند . در لنین گراد نیز جشنی گرفته‌شد . درمسکو درهمان تاریخ ۲۷ امردادماه یك سلسله جشنهای مجلل بر گذارشد . در کیف پایتخت جمهوری شوروی او کرانی و در ریگا پایتخت جمهوری شوروی لاتوی نیز مراسم مجللی برپاشد ودرآن ایام رادیو مسکو شرح حال ابن سینارا بیازده زبان دریازده‌ساعت پی درپی پخش میکرد . درورشو پایتخت لهستان در ۱۲ شهریور جلسه بسیار باشکوهی تشکیل‌شد وشانزده‌تن ازدانشمندان نامی لهستان در کمیتهٔ محلی ورشو شرکت کردند ودرچهار مجلهٔ معروف و کثیرالانتشار ورشو مقالاتی درباره ابن‌سینا بزبان لهستانی انتشار یافت .

در بوداپست پایتخت مجارستان نیز در شهریور ماه جشنی گرفتند ومجلات معروف مقالاتی بزبان مجار انتشاردادند . درپراك پایتخت چکوسلوواکی هم مراسمی برپاشده و روزنامها و مجلات آن کشور بزبان چك مقالاتی انتشارداده‌اند و گذشته‌از آن مقالات دیگری بزبان‌های آلمانی وانگلیسی وعربی واسپانیول و فرانسه و ایتالیایی و نروژی وروسی در آن کشور دربارهٔ ابن‌سینا منتشر شده است .

چیزی که درین میانه بسیارجالبست اینست که دراتحاد جماهیر شوروی بیست مقاله مختلف بامضای معروف‌ترین دانشمندان آن کشور در مهمترین مجلات و روزنامهای مملکت انتشار یافته و گذشته از آنکه مقالات متعدد بزبان‌های همهٔ جمهوری‌های شوروی انتشارداده اند مطبوعات معروف شوروی مقالاتی درباره ابن‌سینا بزبان‌های آلمانی وانگلیسی وفرانسه واسپانیول ولهستانی وچك وسوئدی وچینی هم‌منتشر کرده‌اند و پیداست که‌چگونه نام ابن‌سینا را بمعمورترین نقاط جهان متمدن برده‌اند .

کمیتهٔ ملی هزارهٔ ابن‌سینا درطهران تشکیل شد وآن کمیته نیز افتخار ریاست خود را بمن داد و نتیجهٔ کارهای مهم آن هفته‌ای بود که‌از ۲۳ تا ۲۹ مهرماه‌درطهران بنام هفته ابن‌سینا گرفته‌شد .

درین هفته یك نمایشگاه بسیار مهم از زندگی و آثار ابن سینا در باشگاه ارامنه یکی از بهترین مراکز طهران افتتاح یافت و در سراسر هفته دایر بود و بیش از ده هزار تن زن و مرد و پیر و جوان کشور بتماشای آن رفتند . سه رساله مهم در احوال و افکار ابن سینا و عصر زندگی او منتشر شد . عده زیادی تراکت و کارت و تمبر بیادگار این هفته درمیان مردم انتشار یافت. سخن رانی ها و پذیرایی ها و جشن های مختلف در مراکز مهم فرهنگی پای تخت تشکیل شد . مجلسی برای پذیرایی از جانب هنرمندان طهران در تآتر فردوسی تشکیل شد و نمایشنامه ای از زندگی ابن سینا ترتیب داده شده بود که حکومت نظامی و شهربانی مانع از تماشای آن شدند. لوحهٔ مرمری مخصوص برای یادآوری ازین مراسم تهیه شد و با تشریفات خاص آنرا بهمدان بردیم و پس از سخن رانی هایی در آرامگاه دانشمند بزرك آن لوحه را در آنجا نصب کردیم.

در شهرهای دیگر ایران مانند تبریز و رشت و اصفهان و کرمان و ساری و گرگان و رفسنجان نیز پس از برگذاری هفتهٔ طهران مراسمی برپا شد . درین مدت مهمترین روزنامهای ایران مانند اطلاعات و کیهان و باختر امروز و بسوی آینده و مصلحت و ژورنال دوطهران و دانشجو و اصلاح (کابل) و برای فردا و شهباز و لاله و اردوی صلح و اجتماع ملی و پیام گرگان وسپنتا و نغمهٔ نو و پیش تازان و چلنگر و شبچراغ و سرود پیروزی و مشعل فارس و جهان زنان و نوید آزادی و نامه گیلان و دانش آموزان و صلح دنیا و حقوق زنان و صلابت شرق و بنی آدم و فرهنگیان و شادی جوانان و زبان خلق و بنفشه و همدان مبارز و ناطق همدان و کاوهٔ نو و زندگی خلق و فردای قزوین و خورشید جنوب و بازار (رشت) و وهومن و فکر جوان (رشت) در نتیجهٔ کوشش های کمیتهٔ ملی مقالات بسیار و رپورتاژهای مفصل درباره ابن سینا و مراسم هزارهٔ او انتشار داده اند . مجلات مهم ایران نیز مانند کاویان و اطلاعات هفتگی و مهر و یغما و خواندنیها و کبوتر صلح و فرهنك نو و نور جهان و گزارش کمیسیون ملی یونسکو و آریانا (کابل) و جهان پزشکی و پیام نو و منادی اسلام و ماه نو و نامهٔ ماهانهٔ شیروخورشید سرخ ایران و راهنمای کارگران و جهان نو و ارمغان نیز مقالات متعدد درباره ابن سینا و آثار وی انتشار داده اند .

بیش از این مراسم بین الملل که براهنمایی کمیتهٔ بین الملل و کمیتهٔ ملی هزاره برپا شده است در کشورهای دیگر کارهایی دربارهٔ ابن سینا کرده اند بدینگونه که در سال ۱۳۱٦ که مصادف با نهصدمین سال درگذشت ابن سینا بود در ترکیه بدلیل واهی بی اساس او را ترك دانستند و جشنی برپا کردند و وی را «فیلسوف و استاد بزرك طب ترك» نام نهادند. در آبانماه همان سال افغانها هم در کابل مراسمی بر پا کردند و یك شماره مجله کابل خود را باو اختصاص دادند.

در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۲۹ در پنجمین کنفرانس یونسکو در شهر فلورانس ایتالیا نیز مراسمی باحضور نمایندگان مصر و ایران برپا شد و شرح آن در رساله مخصوصی که انجمن آثار ملی چاپ کرده آمده است . در اسفندماه ۱۳۲۹ در دانشگاه کیمبریج در انگلستان مراسمی بر پا شد و در آن ضمن شش سخن رانی در زندگی و آثار ابن سینا بوسیلهٔ دانشمندان معروف آن کشور داده شده که در کتابی جداگانه چاپ کرده اند .

درهمان زمان درپاریس نیز هفته‌ای بنام هفته ابن‌سینا ترتیب دادند و رادیو پاریس نه سخن‌رانی دربارهٔ او بزبان فرانسه پخش کرده است. درمصر مقالات چند درظرف سال گذشته بزبان فرانسه و تازی منتشر شده و یك شمارهٔ مخصوص «مجله قاهره» را بزبان فرانسه وقف ابن‌سینا کرده و برخی از آثار وی را انتشار داده‌اند و نیز انستیتوی باستان‌شناسی شرقی فرانسوی درقاهره بنشر یکسلسله کتاب و رساله درباره ابن سینا آغاز کرده که سه مجلد آن تاکنون منتشر شده است.

در بغداد از ۲۹ اسفند ۱۳۳۰ تا هشتم فروردین ۱۳۳۱ جلساتی بیاد ابن‌سینا تشکیل شده و از ایران هم سه‌تن در آن حضور داشتند و سخن‌رانی‌هایی دربارهٔ ابن‌سینا کرده‌اند.

درمؤسسه بررسیهای قرون وسطی درشهر مونرآل کانادا و دردانشگاه اتاوا درهمان کشور نیز درسال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ یکرشته سخن‌رانی هایی دربارهٔ ابن‌سینا کرده‌اند. در جلسات کنگره خاورشناسان درشهریورماه ۱۳۳۰ نیز سخن‌رانی هایی درباره ابن‌سینا کرده‌اند. درظرف سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ در برخی ازمجلات و روزنامهای فرانسه و انگلستان مقالاتی دربارهٔ وی منتشر شده است. آخرین مراسمی که در پایان سال میلادی ۱۹۵۲ در اروپا برای هزارهٔ ابن‌سینا برپا کردند در بروکسل پای تخت بلژیك بود.

انجمن آثار ملی در ایران دست بکارهایی زده که برخی از آنها بپایان رسیده از آنجمله است انتشار تصویر ابن‌سینا و تمبرهای یادگاروی وساختمان آرامگاه باشکوهی برسرخاك اودرهمدان و تأسیس کتابخانه‌ای بنام اودر آن شهر وساختن مجسمه‌ای ازوو انتشار اوراق بخت آزمایی باسم وی. کارهای دیگری که دردست دارند انتشار ۱۸ کتاب و رساله از آثار فارسی منسوب با ابن‌سینا و یا کتاب هایی دربارهٔ اوست که از آنها هشت مجلد تاکنون انتشار یافته و سه مجلد دیگرهم ازچاپ درآمده است. درنظر دارند در تیرماه سال ۱۳۳۲ مراسمی درطهران و همدان برپا کنند و کنگره‌ای درطهران تشکیل دهند.

۱٤ - خوی و اندیشهٔ ابن سینا

از آنچه در بارهٔ ابن سینا بما رسیده چنین بر می آید که وی مردی زیبا و خوش اندام بوده چنانکه درجوانی که در بخارا بوده طرف توجه مردم بوده و مردم بتماشای او میستاده اند و می نویسند که مردی خوش بنیه و زورمند بوده و پیداست که خود نیز اعتماد کامل بنیروهای طبیعی خود داشته است چنانکه در پایان زندگی که گرفتار بیماری سخت شده در معالجهٔ خود اهمال می کرده و پرهیز نمی کرده است و سرانجام که مرك را احساس کرده خود را باخته است.

درضمن پیداست که مردی خوش گذران و لطیف طبع بوده چنانکه شبها مجلس باده گساری و رامش و خنیاگری داشته و حتی با شاگردان خود پس از درس می می خورده و هنگامی که تألیف می کرده نیز از میگساری رو بر گردان نبوده است و بهمین جهة اشعاری درفواید شرابخواری بنام وی بسته اند. پیداست که مردی خوش طبع و شیرین سخن بوده چنانکه پادشاهان وامیران بهم نشینی با او راغب بوده اند و اورا بندیمی خود برمی گزیده اند و حتی هفته ای یك بار با او بمناظره می نشسته اند ودرسفرها وی را با خود می برده اند و او هم بواسطه همان خوش گذرانی که درطبع او بوده حتی در بیماری این سفرهای سخت را می پذیرفته و ازرفتن بمجالس پادشاهان خودداری نکرده است و درزندگی خویش با شش تن از پادشاهان زمان روابط نزدیك بهم زده است. بهمین جهتست که در بسیاری از کتابها که خواسته اند بوی خرده ای بگیرند گفته اند او نخستین حکیمیست که بدستگاه پادشاهان رفت.

پیداست که وی درمراحل مختلف جامهای مختلف می پوشیده و حتی از پوشیدن جامهای بدل برای دفع خطر خودداری نمی کرده است چنانکه بدربار خوارزمشاه با جامهٔ فقیهان و طیلسان و تحت الحنك رفته است وسپس که ازهمدان باصفهان گریخته است با جامهٔ صوفیان رفته و درمجلس علاءالدوله کاکویه قبای دارایی ودستار کتان و موزهٔ چرمی داشته است و ازینجا پیداست که از تجمل نیز روی بر گردان نبوده و غلامان بسیار داشته چنان که درسفر همدان باصفهان بجز برادرش محمود و ابوعبید شاگردش دو غلام هم با او همراه بوده اند ودرپایان زندگی غلامانش بمال بسیاری که داشته است خیانت کرده بودند و بهمین جهة دردارویی که وی می خورد بیش از آنچه بایست کردند و بدین گونه اورا مسموم کردند ودردم مرك غلامان خود راآزاد کرد وپیداست که بغلامان میلی داشته است چنانکه کمربند زرین گوهرنشان را که علاءالدوله باو بخشیده بود بیکی ازغلامان وی داد واورا ازین کارخشمگین کرد.

ازسوی دیگر پیداست که مال بسیار و زندگی مجلل داشته چنانکه یك بار درهمدان و باردیگر دراصفهان خانه اش را غارت کرده اند و ناچار خانه مجللی بوده که بغارت کردن میرزیده است دیگر ازخصال او اینست که پیداست مردی جاه طلب بوده واینکه خواهان مجاورت ومجالست پادشاهان بوده وهمین را دیگران برو خرده گرفته اند ازین بابتست و

بهمین جهتست که پیشکاری کدبانویه ووزارت شمس‌الدوله‌را درهمدان پذیرفته ودو بار دیگر وزارت را باو تکلیف کرده‌اند ونپذیرفته اما درزمانی که‌در دربار شمس‌الدوله بوده بارقیب ودشمن او علاءالدوله مکاتبه داشته وپنهانی نزد او رفته است و درنتیجهٔ همین جاه‌طلبی‌ها و سازش با این‌وآن بوده که دوبار بزندان افتاده ویك بار چهار ماه‌درزندان قلعهٔ فردجان مانده و نیزدو بار درهمدان پنهان شده است.

نیز پیداست که باهمهٔ هوش وفراست وخوش‌طبعی وظرافتی که داشته‌خشن و بدبرخورد وسخت گیر بوده است چنانکه درنتیجه سخت گیری لشکریان همدان بروشوریدند وبرخاستند ومی‌خواستند وی‌را بکشند و ناچار پنهان شده است و نیز با سه‌تن ازدانشمندان معروف زمان خود ابوالریحان بیرونی‌وابوعلی‌مسکویه وابوالفرج بن طیب آن خشونتهایی راکه پیش‌ازین آورده‌ام کرده است.

ابوالحسن بیهقی‌درتتمهٔ صوان‌الحکمه می گوید درباره ابوالفرج گفته‌است‌جای آن دارد که مصنفات اورا بآن کسی که فروخته است برگردانند وبهای آن را نیز پس نگیرند. جای دیگر درمقدمهٔ منطق‌المشرقیین (چاپ قاهره ۱۳۲۸ــ۱۹۱۰ ص۳) می گوید: «ما گرفتار همنشینی کسانی‌هستیم که فهم ندارند و گویی چوب‌خشکند ژرف‌بینی درنظر رابدعت ومخالفت با مشهوررا گمراهی‌می‌دانند، گویی حنبلی‌هادر کتابهای حدیثند و اگر درمیانشان کسی‌را که رشدی داشته باشد می‌یافتیم آنچه برما محقق شده است باومی‌دادیم ...».

گاهی‌هم درمؤلفات خویش‌نسبت بدانشمندان‌پیشین‌واز آن‌جمله‌ابوبکر محمدبن‌زکریا رازی تندی‌کرده است واورا زبان درازو یاوه‌سرای گفته و با آنکه خود نیز پزشك بوده بپزشکی وی‌خرده گرفته و گفته است : « از پیشهٔ خود که نگریستن بر بول وبرازست دست کشیده ودرالهیات که بیش‌ازاندازهٔ اوست‌گام نهاده وپیداست‌هر کس ازپایه‌واندازهٔ‌خویش پای‌فراتر نهد خودرا رسوا کند و نادانی‌خویش را بنماید» .

شگفت‌تر آنکه باآن‌همه تزلع‌درحکمت یونان وعلوم‌اوایل برحکمای‌یونان‌نیز تاخته وازآن جمله درکتاب الاشارات والتنبیهات (چاپ لیدن۱۸۹۲ص۱۸۰) درباره فرفوریوس می گوید : « درمیانشان مردی بود معروف بفورفوریوس که کتابی درعقل‌ومعقولات نوشته که‌مشائیان آنرا می‌ستایند و آن سست وهمه‌اش بیهوده است وایشان‌خودمی‌دانستند که آنرا درنمی‌یابند چنانکه فرفوریوس خود نیزدرنمی‌یافت. مردی ازهمان روزگار وی آنرا نقض کرد ووی بروهم نقضی‌نوشت که نادرست‌تر بود ازآنچه درآغاز نوشته‌بود».درجاهای‌دیگر ازمؤلفات خود نیز برافلاطون خرده‌گرفته ولحن زننده‌ای بکاربرده است . ظاهراً درمیان حکمای بزرك پیش‌ازخود تنها بابونصرفارابی حرمت‌می گذاشته وازحکمای‌یونان بارسطو هم معتقد بوده است . حکایتی درین زمینه بر سرزبانهاست کـه‌گویند روزی ازیك تن از شاگردان خود پرسید آرزودارد بکجا برسد؟ گفت آرزومی کنم مانندشما بشوم. گفت:خاکت برسرمن آرزومی کردم ارسطو بشوم این‌شدم که می‌بینی‌وتو که آرزو داری چون من بشوی چه خواهی شد؟

بااین همه درکارهای علمی‌خود بسیار کوشا بوده ودرین‌زمینه قطعاً ازنوادرجهان

وازشگفتی‌های آدمی‌زادگان بوده است چنانکه درده‌سالگی قرآن وادب را می‌دانست ودر شانزده سالگی طب و فقه و علوم دیگر متداول‌زمان خود را فراگرفته بود و بسیاری از مسایل علمی را پیش خود فرامی‌گرفت واستنباط می کرد و از استاد بی‌نیاز بود وحتی بر استادان خود خرده‌می‌گرفت وبدانها چیزمی‌آموخت و چندان حوصله و پشت‌کار درمسایل علمی‌داشت که اگرچیزی را درنمی‌یافت بیست‌بارمی‌خواند وآنقدرمی‌خواند تا ازبرمی کرد وخود درآغاز کتاب منطق‌المشرقیین خودگفته که دویست بار درنکته‌ای مطالعه کرده است ودر۱۷ سالگی رسالتی درعروض بنام معتصم‌الشعراء نوشته ودر۱۸ سالگی درطب بدرجه‌ای ازحذاقت رسیده بود که پادشاه‌زمان‌را درمان می کرد و دو رساله بنام وی نوشت و در۲۱ سالگی دانشمندان ازومی‌خواستند که برایشان کتابهای علمی بنویسد وبدرجه‌ای درجوانی‌در کاردانش‌کوشیده بود که هر چه می‌دانست در همان اوان فراگرفته بود ودیگر درسراسر زندگی چیزی برآن‌افروده نشد. بهمین‌جهة بود که شهرتش درزمان وی در همه جا بپیچیده بود وازراههای‌دورمردم باومی‌نوشتند ودشواریها را ازومی‌پرسیدند ووی با سرعت‌بسیار بدانهاپاسخ‌می‌نوشت وحتی‌شب را تا بامدادنمی‌خفت‌وگرم‌این کاربود ونیزدرزندان ودرسفر تألیف می کردودرمیان گرفتاریهای روزگاروزارت‌تألیف‌می کردودرس‌می گفت‌وباندازه‌ای درکارتالیف ورزیده بود که از برمی‌نوشت وبکتابهای پیش از خود رجوع نمی کرد وحتی کتاب تازه‌ای راکه باومی‌دادند سراسرآنرا نمی‌خواند بجاهای مؤثر که وسیلهٔ آزمایش مؤلف‌آن‌کتاب بود رجوع‌می کرد وبدین‌گونه بخوبی یا بدی‌کتاب‌پی‌می‌بردوازمؤلفات‌خود نسخه برنمی‌داشت وهمان نسخه اصل‌را بهمان کسی که برای اونوشته بودمی‌داد وبهمین‌جهة برخی‌ازآثاروی‌ازمیان رفته است وباندازه‌ای درکارعلمی‌وسواس وغیرت داشت که درلغت تازی‌باوایرادگرفتند ودوسه‌سال درپایان زندگی بکتابهای لغت رجوع کرد ولغت‌آموخت وکتابی‌تألیف کردکه مانند نداشت بهمین‌جهة بود که شهرتش درسراسرجهان اسلام پیچیده بود وباندازه‌ای درمیان مردم مخصوصاً بفراست وسرعت‌انتقال و حذاقت درمعالجه معروف شده بود که داستانهای بسیار درجودت ذهن و حذاقت وی ساختند که‌هنوز برسرزبانها ودر کتابهاست. نه‌تن‌ازمعروف‌ترین دانشمندان آن زمان شاگرد وی بوده‌اند و با سیزده‌تن از معروف‌ترین دانشمندان زمان خود روابط علمی‌داشته است .

دیگرازجزییات زندگی‌او آنست که با این‌همه آزاداندیشی‌ودانش در جوانی که در فراگرفتن دانش‌بدشواریهایی برمی‌خورده عبادت می کرده وبمسجد می‌رفته وصدقه می‌داده است ودردم‌مرگ که دست از جهان شسته بود هرسه روز یك بارقرآن را ختم می کرد ورد مظالم‌کرد وغلامان خویش را آزادکرد وآنچه داشت بنیازمندان داد .

اما بحث دراندیشهای وی کاریست که بدرازا خواهدکشید زیرا که مؤلفات فراوان دررشتهای مختلف درهمهٔ علوم‌زمان ازوی مانده‌است ومؤلفان بسیاردرباره‌او بحث کرده‌اند که نقل‌همهٔ آنها کتابهای چند فراهم می کند وحتی بزبانهای اروپایی نیز کتابهای فراوان درباره وی‌وعقاید وافکارش‌نوشته‌اند ومن‌درین جا تنها باختصار بسیاربرگذارمی کنم.

آنچه نخست باید درآن‌بحث کرد عقاید دینی اوست . اینکه پیش‌ازین آوردم که‌در

برخی از کتابها گفته‌اند وی حنفی بوده ودرفقه حنفی بحث کرده است بکلی نادرستست زیرا که نه‌تنها در کتابهای حنفیان و طبقات حنفیه ذکری از او نیست بلکه در کتابهای طبقات شافعیه وفرق دیگر تسنن نیز نامی ازو نبرده‌اند وحال آنکه اگر وی سنی می بود این مرد باین عظمت و باین شهرت را حتماً درین کتابهای طبقات جزو اهل سنت نام می بردند وحتی در بارهٔ او اطناب می کردند.
ازسوی دیگر خود صریحاً اذعان کرده است که پدرش و برادرش محمود اسمعیلی شده و بدعوت اسمعیلیه گرویده بودند و پیش ازین گذشت که حذر کردن وی از محمود غزنوی بواسطهٔ کینه‌ایست که محمود نسبت برافضیان و معتزلیان داشته است که اسمعیلیه را نیز از ایشان می دانسته‌اند. وانگهی اینکه ابن سینا گاهی کتابها ورسایلی بفارسی نوشته این خود تمایل اورا باسمعیلیه می رساند زیرا که تألیف و تعلیم بزبان فارسی از کارهای مهم صوفیه و اسمعیلیه بود که می کوشیدند عقاید خود را درمیان عامهٔ مردم رواج دهند در صورتیکه فرق دیگر تنها بانتشار عقاید خود درمیان خواص قناعت می کرده‌اند واینکه این فرق را «تعلیمیه» می گفتند بواسطه فرط اهمیت واهتمامیست که بتعلیم وجلب عامهٔ مردم ایران بزبان فارسی داشته‌اند.
درجوانی ابن سینا قطعا طریقهٔ اسمعیلی درخراسان وماوراء النهر رواج بسیار داشته است واززمان نصر بن احمد سامانی درآن سرزمین انتشار یافته است. نظام الملك درسیاست نامه (چاپ خلخالی ص ۱٦۱-۱٦۷ وچاپ اقبال ص ۲٦٦-۲۷۳) فصل جالبی درین زمینه دارد که درجای دیگر اثری از آن نیست و می گوید:
«امیرخراسان نصر بن احمد بود و بخراسان حسین بن علی المرورودی، که اوراغیاث باطنی کرده بود، چون بخواست مردن این شغل بمحمد بن احمد نخشبی داد واورا نایب گردانید واویکی از جملهٔ فلاسفه بود، درخراسان ومردی متکلم بود واو را وصیت کرد که جهد آن کند که تا نایبی بجای گذارد وخود ازجیحون بگذرد و ببخارا وسمرقند رود وآن مردمان را درین مذهب آورد ومی کوشد تا اعیان حضرت امیرخراسان، نصر بن احمد را، درین مذهب آورد، تا کار او قوی گردد. چون حسین بن علی مرورودی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست وخلقی بسیار ازمردمان خراسان را دعوت کرد واورا اجابت کردند و کسی بود که پسر سواده گفتندی، ازدست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مرورودی شده ویکی از سران با طنیان بود واین محمد نخشبی او را خلیفهٔ خویش کرد، بمروالروذ و از آب بگذشت و ببخارا شد و کارخویش را رونقی نمی دید و آشکارا نمی یارست بود و از آنجا بنخشب شد و بوبکر نخشبی را، که ندیم امیرخراسان بود وخویشاوند او بود، درمذهب خویش آورد و بوبکر با اشعث، که دبیرخاص بود ومحل ندیمان داشت و با ایشان دوستی داشت، اوراهم درین مذهب آورد و بومنصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند واجابت کرد. ایتاش حاجب خاص بود با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب در آمد. پس این جماعت محمد نخشبی را گفتند: ترا درنخشب بودن حاجت نیست برخیز و بحضرت آی، ببخارا، تا ما چنان کنیم که باندك روزگاری شما را بر فلك رسانیم و محتشمان را درین مذهب آوریم. برخاست از نخشب و ببخارا شد و با این طایفه و مهتران می نشست وایشان را دعوت می کرد وهر که درمذهب او آمد سوگندش می داد که، تا من نگویم و آشکارا نکنم شمارا پنهان می باید داشت. اول مردمان را در مذهب شیعه می کشید، آنگه بتدریج در مذهب

باطنیان می برد ، تا رییس بخارا وصاحب خراج ودهقانان واهل بازاررا درین مذهب آورد و حسن ملك را، که ازخواص پادشاه بود ووالی ایلاق بود وعلی زرادرا ، که وکیل خاص بود، درین مذهب آورد وبیشتر ازاینان، که یاد کردیم، از نزدیکان ومعتمدان پادشاه بودند .چون تبع او بسیارشدند آهنك پادشاه کرد وخواص پادشاه را بر آن داشت تاسخن اورا بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یادمی کردند . چندان گفتند ، درمستی وهشیاری، که نصر بن احمد بدبن اورغبت کرد . پس محمد نخشبی را پیش امیرخراسان بردند و بدانایی اورا بستودند امیرخراسان اوراخریدارشد وعزیزمی داشت واوهرروزازمقالت خویش درسمع اومی افگند وهرچه او گفتی ندیمان ومقربان ، که مذهب او گرفته بودند، زهی واحسنت زدندی و گفتندی هم چنینست و نصر بن احمد اورا نیکوترمی داشت ودعوت اجابت می کرد، چنانکه دمی بی او نشکیفتی. درجمله کاراو بجایی رسید که نصر بن احمدرا دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشبی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کردو هر که ازنزدیکان پادشاه بودند نصرت او کردند و مذهب آشکارا شد و پادشاه هم پشتی شاعیان می کرد. ترکان وسران لشکررا ناخوش آمد که پادشاه قرمطی شد واز آن روزگار هر که درین مذهب شدی اورا قرمطی خواندندی . پس عالمان وقاضیان شهرو نواحی گرد آمدند وجمله پیش سپهسالاران اشکرشدند و گفتند : دریابید که مسلمانی ازماوراءالنهر رفت واین مردك نخشبی پادشاه را ازراه برد وقرمطی کرد . اینك کاراو بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد وبیش ازین خاموش نتوانیم بودن. سپهسالاران گفتند: شما باز گردید وساکن باشید ، ان شاءالله که خدای تعالی بصلاح بازآورد. دیگرروز بانصربن احمد بگفتند، سودی نداشت. سپهسالاران لشکر گفت وگوی انداختند و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم، بدانچه پادشاه اختیار کرده است وسران لشکردرسر پیغام دادن گرفتند تاتدبیر این کار چیست؟همه ازیك دیگر آگاه گشتند وسران سپاه بدانچه پادشاه بر دست گرفته بود راضی نمی شدند ، الایك دوامیر، از ترکان، که درمذهب اوشده بودند وهمهٔ سران سپاه بر آن قرارداده بودند که : پادشاه کافر را نخواهیم وبدویکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم وترکی، ازسپهسالاران، بپادشاهی بنشانیم وسوگند خوریم که ازین قول وعهد برنگردیم.سپاهسالار بزرك بطمع پادشاهی رضا داد و گفت: نخست تدبیر باید کرد که ما سران سپاه بجایی بنشینیم وبیك لفظ متفق گردیم، تااین کارچگونه بردست باید گرفت ، چنانکه پادشاه نداند. ازسران سپاه پیری بود ، نام اوطلن او کاگفتندی. گفت: تدبیراین کار آنست که تو، که سپهسالاربزرگی، ازپادشاه درخواهی که سران سپاه ازمن مهمانی می خواهند ، او بهیچ حال نگوید که مکن. گوید اگر برك داری بکن. توبگو: بنده را ازشراب وخوردنی تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلات مجلس وزینتی ، که اززرینه وسیمینه باشد ، چنانکه باید نیست. پادشاه گوید: هرچه باید ازخزانه وفراشخانه وشرابخانه ببرید. توبگو : بنده این مهمانی حشم را بدان می کند که چون مهمانی خورده باشند بغزای کافرشوند، بیلاساغون، که کافر ترك ولایت بگرفت و نفیر متظلمان ازحد بگذشت، تا باتوبدگمان نشود . آنگاه دربرك مهمانی باش وسپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید وهرچه درخزانهٔ پادشاه وشرابخانه و فراشخانه ، از زرینه و سیمینه و فرش ودیبا و

طرایفست، جمله بعاریت بسرای خویش ببروچون‌همه سپاه بسرای توآیند ، درسرای ببهانهٔ انبوهی دربند وسران‌را ، برسبیل‌جلاب خوردن ، درحجره‌ای بروان سخن برصحرا افگن‌و ما ، که اصلیم ، با توییم وآنان ، که فرعند و با تونیستند، چون سخن ما بشنوند ایشان‌نیز با ما یکدل‌شوند، همه را درعهد وسوگند در آریم وترا بر خود بپادشاهی تعیین کنیم واز حجره بیرون آییم وبرسرخوان خویش شویم. چون طعام بخوریم ازسرخوان بمجلس‌شراب شویم وهریك سه‌پیاله بخوریم ودرآن مجلس هرچه زرینه وسیمینه باشد بسران‌سپاه‌بخشیم. درحال بیرون آییم وبسرای پادشاه رویم وپادشاه را فروگیریم وبکشیم واصطبل وخان‌و مان بغارت دهیم وترا برتخت اوبنشانیم ولشکررا فرماییم تا درشهر وروستا شمشیر کشند وهرکرا یابند، ازقرمطیان ، پاك بکشند وخان ومانشان غارت‌کنند . سپهسالار گفت:تدبیر این کارهمینست. دیگرروز با نصربن احمدبگفت که: سران سپاه ازمن مهمانی‌می‌خواهندوهر روزتقاضا می کنند . نصربن احمد گفت : اگر برك مهمانی‌داری تقصیرمکن ، گفت : بنده را ازمعنی‌خوردنی وشراب تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلت وزینت‌مجلس، اززرینه‌وسیمینه، متعذرست. مهمانی نیك باید‌کردن واگرنه ناکردن بهتر. گفت: هرچه بکارآید ازین‌معنی، ازفراش‌خانه وشراب‌خانه، ببر. پیرخدمت کرد وبیرون آمد. دیگرروزهمهٔ سپاه را وعده‌داد که : فلان روز باید که رنجه شوید وهرچه درخزانهٔ نصربن احمد بود، ازفراش‌خانه‌وشراب‌خانه ، ازهمه‌گونه‌ببرد ومهمانیی کرد که‌درآن ایام کس‌ندیده وهمهٔ بزرگان لشکررا،باخیل وحشم ، بخواند. چون حاضر آمدند درسرای بفرمود بستن و بزرگان و سران سپاه را در حجره‌ای برد وهمه‌را دربیعت‌آورد وسوگندشان داد. چون از حجره بیرون آمدند وبرسر خوان شدند یکی‌ازسرای بربام رفت ونوح‌بن نصررا خبرکرد که : این‌ساعت سران لشکر چه‌ساخته‌اند. نوح درحال‌برنشست وتازان پیش پدرشد وگفت: چه نشسته‌ای که درین ساعت سران سپاه با سپهسالاران سوگند خوردند وبیعت کردند که: چون‌ازخوان‌فارغ‌شوندبمجلس شراب شوند وهریکی‌سه پیاله شراب بخورند و درآن مجلس هرچه زرینه وسیمینه ،که از خزاین‌تو برده‌اند، یغما کنند وازآنجا بیرون‌آیند ودرسرای ما شوند و مارا وهرکرا بینند بکشند وغرض ازمهمانی هلاك‌ماست . نصربن احمد نوح‌را گفت: تدبیراین کارچیست؟ گفت: تدبیرآنست که هم‌اکنون‌دوخادم خاص را بفرستی. پیش‌ازآنکه ازسرنان خوردن‌برخیزندو بمجلس شراب شوند تا درگوش اوگویندنرمك که : ملك می گوید می شنوم که کاری بس بتکلف‌بردست گرفته‌ای ومهمانیی سخت نیکو ساخته‌ای ، مرادستی‌مجلس‌زرین مرصعست ، چنانکه امروز هیچ پادشاهی را نیست . بیرون ازخزانه جایی‌نهاده‌بود ، تااکنون مرا بیاد نیامده بود . این‌نیزببر ، تامجلس‌را زینتی باشد،هرچه‌نیکوتر وقیمت اوبیش از هزارهزار دینارست . زودبیا ، تا بدست تودهم ، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب‌آیند . البته او بطمع مال‌بیاید ، سرش‌برگیرم ،آنگاه بگویم چه‌باید‌کرد .نصر در وقت دو خادم خاص را بفرستاد واین‌پیام بداد . مردم بنان خوردن مشغول‌بودند .سپهسالار بایک‌دوتن ازآن‌مردم گفت که : پادشاه‌مرا از بهرچه می‌خواند . گفتند:برو وآن‌نیزبیار، که‌امروزمارادرخورست.

سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد . او را درحجره خواند و در حال غلامان را بفرمود تا سرش ازتن جدا کردند ودرتوبره‌ای نهادند .پس نوح پدرراگفت : برنشین ، تاهردوبسرای سپهسالار رویم وتوبره باخودبریم وتوپیش سران لشکر از پادشاهی بیزار شو ومراولیعهد کن ، تامن جواب ایشان بدهم وپادشاهی درخانهٔ مابماند ، که‌این لشکربا تو نسازند ، باری بمرك خودبمیری . پس هردو برنشستندو بتعجیل بسرای سپهسالار شدند . سران سپاه نگاه کردند پادشاه‌را بدیدند ، باپسر ، که در سرای درآمد . همه برخاستند و استقبال کردند و هیچ کس ندانست که‌حال‌چون رفته است . گفتند : مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاده است . نصربن احمدبرفت وبجای‌خویش بنشست وسلاحداران ازپس پشت اوبیستادند و نوح دست راست پدرایستاد و گفت : شما بنشینید ونان تمام بخورید و خوان یغما کنید . پس نان بخوردند و خوان یغما کردند و فارغ‌شدند . نصر احمدگفت : بدانید که ازآنچه شمادر حق من‌اندیشیده ایدمرا خبرشد، که‌قصدمن‌خواستید کردن. دل‌شمابرمن بدشدودل‌من برشما. درمیان ماروی ایمنی‌دیگر نمانده‌است ، اگرمن‌ازراه سنت بیفتادم و مذهب بدگرفتم دلهای‌شما از این سبب بدشد. نوح‌را ، که‌پسرمنست ، درو هیچ‌عیبی هست ؟گفتند: نه . گفت : اوراولیعهد خویش کردم . پادشاه‌شمااکنون اوست. اگر خطا کردم واگرصواب بودبعدازین بعذروتوبه مشغول‌شوم ومغفرت از خدای تعالی میخواهم، که‌مگر خدای تعالی توبه مرا قبول کند وآن کس که شمارا برین‌داشت جزای خویش‌یافت . فرمودتاآن سراز توبره برآوردند و پیش ایشان انداختند وخوداز تخت‌فرودآمد وبر مصلی‌نمازبنشست ونوح برتخت شدو بجای پدر بنشست سران سپاه ، که‌آن‌دیدند وشنیدند ، متحیر بماندند وهیچ‌عذری وبهانه‌ای نتوانستند کرد.همه‌سر برزمین نهادند ونوح‌را تهنیت کردندو گفتند :همه‌جرم‌سپهسالاررابودومابنده‌ایم وفرمان بردار . نوح گفت : من درهمه‌معانی نوحم ، نه‌نصر ، هرچه‌رفت‌رفت ، من‌این خطای شمارا صواب انگاشتم و مرادهای شماهمه ازمن‌حاصلست . گوش بفرمان من دارید وبرسر عیش خویش‌باشید . پس‌بند خواست تابرپای‌پدرنهادند ودر حال‌بکهن‌دژ بردند و محبوس کردند . گفت اکنون‌برخیزید تابمجلس شراب‌شویم . چون‌بمجلس بنشستندوهر کس سه‌قدح شراب بخوردندگفت : اتفاق‌شماچنان بود که‌چون‌قدح‌شراب‌بخوریدآلت مجلس همه‌برگیرید وبریکدیگر قسمت کنید ، هرکس سه‌آلت مجلس‌برگیرند تابهمگان برسد . همه برداشتند ودرجوالها کردند ومهر برنهادند وبمعتمدی‌سپردند. پس‌نوح گفت : اگر سپهسالاردر حق مااندیشهٔ‌بدکرد جزای‌خویش یافت‌واگرپدرم ازراه‌سنت بیفتاد سزای خویش می‌بیند اتفاق شماچنان بود که‌چون نان‌بخوریدبغزا ، بجانب بلاساغون ، بجنك‌کافرشوید . ماراخودغزای کافربردرخانه است ، هین بغزامشغول‌شویم ، هرچه در ماوراءالنهرو خراسان‌ملحدگشتند و این‌مذهب گرفتند، که‌پدرم گرفت ، همه‌را بکشید وخواسته ونعمت ایشان‌شماراست واینکه در مجلس بود ، ازآن‌پدرم ، همه‌شمارادادم ،کالای باطنیان جزغارت رانشاید .چون ازین مهم فارغ شویم‌روی بکافرترك نهیم وهم‌اکنون محمدنخشبی‌رابیاورید وهم‌نشینان وهم مذهبان اوپدرم را . پس‌حسن‌وبوبکر ومنصور چغانی واشعث‌را ، باچندان امیر که‌باطنی شده‌بودند،

گردن بزدند ودرشهرها افتادند وهر کرا ازایشان می یافتندمی کشتند وهم در آن روزامیری را بالشکر بفرستادند، تااز جیحون بگذرد ، بمروالرودو پسر سواده رابگیرد وبکشد . پس تمام لشکر شمشیر در نهند وازرعیت ولشکری ، هر کرادر آن مذهب رفته باشند ، بکشند وزنهار که بغلط برمسلمانان خطر رسانند . پس هفت شبانروز دربخارا و ناحیت آن می گشتند و می کشتند و غارت می کردند ، تاچنان شد که در ماوراءالنهر وخراسان یکی از ایشان نماندندو آن که درماند درآشکارا نیارست آمد واین مذهب پوشیده بماند » .

حسین بن علی مرورودی که درین واقعه نام او هست ازرجال دربار احمدبن اسماعیل پدر نصر بن احمدبوده ودر ۲۹۷ احمدوی رااز هرات بسیستان فرستاده ووی در آنجا با معدل بن لیث صفار جنگ کرده ومعدل تسلیم شده، وبااو ببخارا رفته وباردیگر که درسیستان فتنه‌ای بر خاسته احمدهمان حسین بن علی را بآنجا فرستاده ونه‌ماه جنگ کرده و آنجا را امن کرده و درسال ۳۰۰ ببخارا بازگشته است وسرانجام درپایان سلطنت احمدبن اسمعیل بنای سرکشی راگذاشته ودرهرات عصیان آورد و عاقبت در ربیع‌الاول ۳۰۶ درنیشابوراحمدبن سهل او را شکست داد واسیر کرد وببخارا فرستاد ودر آنجا دربند بود تا اینکه ابوعبدالله جیهانی وزیر آزادش کرد وبخدمت نصربن احمد پیوست مراد نظام‌الملك ازاینکه بخراسان حسین ابن علی مرورودی بود وقتیست که حسین برسامانیان طغیان کرده ودرهرات ونیشابور مستقل شده بود یعنی درمیان سالهای ۳۰۱ و۳۰۶ وآغازدعوت اسمعیلیه درین زمان بوده است .

قراینی دردست هست که چندتن ازمشاهیر بزرگان دربار نصربن احمدهم شیعه بوده اند از آن جمله ابوعبدالله جعفر بن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی درگذشته در ۳۲۹ می گوید :

کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخرو در دوگیتی بآور

ومعروف بلخی ازشاعران قرن چهارم گفته است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران « کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی »

وپیداست که مصرع دوم سخن رودکیست که او تضمین کرده است وقطعاً رودکی قصیده‌ای بدین وزن و قافیت درمدح ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیرمعروف نصر بن احمدسروده است ویك بیت از آن را سوزنی سمرقندی تضمین کرده وگوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یك بیت رودکی را در حق بلعمی
صدرجهان، جهان همه تاریك شب شدست از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

ناصرخسرومتخلص بحجت که قطعاً ازدعاة اسمعیلیه وحجت زمین خراسان بوده احترامی فوق‌العاده نسبت برودکی داشته یکجا می گوید:

اشعار زهد و پند بسی گفتست آن تیره چشم شاعرروشن بین
آن خوانده‌ای بخوان سخن حجت رنگین برنك ومعنی وپندآگین

وجای دیگرمی گوید :

جان را زبهر مدحت آل رسول گه رودکی وگاهی حسان کنم

وپیداست که چون با عقیدهٔ وی انباز بوده این اندازه احترام بوی کرده است. کسایی

مروزی شاعر بزرك پایان قرن چهارم نیزدرین عقاید شرکت داشته ووی نیزرودکی راستوده و گفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود | صدیکی ازوی تویی کسایی بر گست
خاك کف پای رودکی نسزی تو | هم بشوی گاو وهم بخایی برغست

و نیزقصیدهٔ معروف «مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود» وی را استقبال کرده ودر آن قصیده سروده است:

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان | چنین نبود جهان، بانهادوسامان بود

واین حرمتی که برودکی وبلعمی می گذاشته اند بواسطهٔ اشتراك درعقیده است و بهمین جهتست که ناصرخسرو پیروی از کسایی کرده و بارها نام وی را ببزرگی یاد کرده وازپیروی او فخر کرده واز آن جمله گفته است:

گر بخواب اندر کسایی دیدی این دیبای من | سوده کردی شرم وخجلت مر کسایی را کسا

جای دیگر گوید:

گر سخن های کسایی شده پیرند و ضعیف | سخن حجت با قوت و تازه و برناست

جای دیگر سروده است:

بر سخن حجت مگزین سخن | زانکه خرد باسخنش آشناست
گفتهٔ او بر تن حکمت سرست | چشم خرد را سخنش توتیاست
دیبه رومیست سخن های او | گر سخن شهره کسایی کساست

جای دیگر گفته است:

سوی شعر حجت گرای ای پسر | اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
که دیبای رومیست اشعار من | اگر شعر فاضل کسایی کساست

جای دیگر قصیدهٔ معروف کسایی را که مطلعش اینست:

جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند | یاهر دوان نهفته درین گوی اغبرند؟

استقبال کرده ودر پایان قصیدهٔ خود می گوید:

ناصر غلام وچاکر آن کس که این بگفت | «جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند»

بازجای دیگر گوید:

معذرت حجت مظلوم را | ردمکن یارب و بشنودعاش
ای شده مر طبع ترا بنده شعر | طبع توافزوده جمال وبهاش
شعر شدی گر بشنیدی زشرم | شعرتوبر پشت کسایی کساش

جای دیگر قصیدهٔ دیگر کسایی را استقبال کرده ودر پایان آن می گوید:

پژمرده بدین شعرمن این شعر کسایی : | «این گنبد گردان که بر آورد بدین سان؟»

نیزجای دیگر سروده است:

بنده ای حجت زمین خراسان | مر عقلا را که قبلهٔ عقلایی
تا تو بدل بندهٔ امام زمانی | بندهٔ شعر تواست شعر کسایی

درپایان قصیدهٔ دیگر گفته:

از حجت گیر پند و حکمت	گر حکمت و پند را سزایی
با نو سخنان او کهن گشت	آن شهره مقالت کسایی

جای دیگر گفته‌است :

نو شعرهای حجت بر خویشتن بحجت	برخوان اگر کهن گشت این گفتهٔ کسایی

ازین سخنان سخت آشکارست که رودکی و کسایی و ناصرخسرو هرسه بریك طریقه بوده‌اند واین پیروی که ازیك دیگر می کرده‌اند بدان‌جهت بوده است واین اهتمامی که هرسه در نشر زبان دری داشته‌اند برای پیروی ازهمان سنت‌دیرین اسمعیلیه بوده‌است. پیداست که ابوالفضل بلعمی هم باایشان درین عقاید شریك بوده و این تشویق وتکریمی که از رودکی می کرده نیزازآنجاست چنانکه نصر بن‌احمدهم درین عقاید انباز بوده وترویج وی ازسخن رودکی وزبان دری نیزازهمین راهست .

ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر درگذشته درشب دهم صفر ۳۲۹ درسال ۳۲۶ از وزارت عزل‌شده وابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی بجای‌وی نشسته‌و نوشته‌اند که‌خمارتکین‌صاحب جیش نوح سامانی وی‌را کشته استوازین‌جامسلم‌میشود که‌در همان واقعه ای که نظام‌الملك درسیاست نامه ذکر کرده‌است کشته شده و چنان مینماید که‌نوح باپدرش نصر اختلاف داشته واحتمال بسیار می‌رود که‌اختلاف برسر عقیده دینی بوده باشدو نوح بامخالفان‌اسمعیلیه‌همدست شده وپدررا ازسلطنت‌خلع کرده وخودبحیله بجای‌او نشسته‌و مردان بزرك دربار پدرازان جمله ابوالفضل بلعمی راکشته است . انتهای سلطنت نصر بن‌احمد وجلوس نوح بن‌نصررا در شعبان ۳۳۱ ضبط کرده‌اندو چنان می نماید که در ۳۲۹ نصربن احمدرا خلع کرده وچنانکه گذشت در کهن دژ بخاراززندانی کرده‌اند وپسرش‌نوح بعنوان ولیعهد بجای او نشسته و دو سال بعدکه نصربن‌احمد درگذشته وی‌مستقلاپادشاه شده‌است .

جانشین بلعمی یعنی‌ابوعلی جیهانی نیزدر ۳۳۰ درزیرآوار هلاك گشته‌است و چون وزیری متحشم بوده احتمال‌نمی‌رود که‌خانه برسرش‌فرود آمده باشد بلکه‌بیشتر بدان من نماید که وی‌رانیز کشته وسقف‌را برسرش ویران کرده‌باشند چنانکه‌این‌عادت برای‌ازمیان بردن کسان‌رواج داشته‌است . وانگهی‌رودکی‌را نیزدر پایان زندگی کور کرده و چشمش رامیل کشیده اندواین کارسیاستی بوده که درآنزمان رواج بسیارداشته‌استوچنان‌می‌نماید که درین گیرودار اختلاف‌نوح باپدرش نصرو دودستگی دربار سامانی‌و کشمکش درمیان اهل سنت وشیعهٔ اسمعیلی ابوالفضل بلعمی وابوعلی جیهانی ورودکی‌هرسه‌آزار دیده‌باشند .

وانگهی‌ابوعبدالله محمدبن‌احمدنخشبی بردعی که‌نظام‌الملك‌درسیاست‌نامه‌درین‌حادثه نام می بردو ازمشاهیر دعاةاسمعیلیه درخراسان وماوراءالنهر بوده و کتاب‌المحصول و کتاب کون‌العالم‌را نوشته درسال ۳۳۱ کشته‌شده است واین‌نیزمی‌رساند که‌دامنه‌این‌فتنه‌ها‌تا ۳۳۱ که‌سال‌مرك نصربن احمدست کشیده شده‌است .

بجزسیاست نامه‌درکتابهای‌دیگرنیز آثاری ازین وقایع‌هست ازان جمله‌ابن الندیم درکتاب‌الفهرست(چاپ مصرص ۲۶۶)می گوید : «عبیدالله (سعیدبن حسین بن‌عبدالله بن‌میمون

ملقب بعبیدالله ساکن مصر) درسال ۳۷ ابو سعید شعرانی رابخراسان فرستاد ووی تشیع را در نظر سرکردگان جلوه داد و گروه بسیاری برو گرویدند و چون وی مرد حسین بن علی مرورودی جانشین اوشدودرآنجا پایه بسیار بلندیافت ، سپس نصر بن احمداورا بزندان افگند ووی درزندان مرد ونسفی جانشین اوشد ونصر بن احمدبدوگروید ودعوتش را پذیرفت وصد ونوزده دینار دیهٔ مرورودی راداد که هردینار آن هزاردینار بود وپنداری که آنرا برای صاحب مغرب که بر آن کار ایستاده بود فرستاد ونصر بیمار بستری شدو ازاینکه دعوت نسفی را پذیرفته بود پشیمان شدواین آشکارشد ووی مرد وپسرش نوح بن نصر فقیهان راگردآورد ونسفی را خواست وباا ومناظره کردند وباو ناسزاگفتند ورسوایش کردند ونوح چهل دینارازین دینار هادرین راه هزینه کرد ونسفی و روسای دعاة وسرانشان وسرکردگان دربار نصررا که درین دعوت وارد شده بودند کشت وآنهارا پاره پاره کرد » .

ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی ساکن خراسان در کتاب الفرق بین الفرق (چاپ اول ص ۲٦۷ ـ ۲٦۸ وچاپ دوم ص ۱۷۰) درین زمینه مینویسد : « درنیشابورداعی ازجانب ایشان آشکارشد که معروف بشعرانی بود ودر حکمرانی ابوبکر بن محتاج در آنجا کشته شد وشعرانی حسین بن علی مرورودی را دعوت کردوپس ازو محمد بن احمد نسفی بدعوت برخاست ومردم ماوراءالنهر رادعوت کرد و نیز ابو یعقوب سکزی معروف بیندانه دعوت کرد ونسفی برای ایشان کتاب المحصول را نوشت وابو یعقوب کتاب اساس الدعوه و کتاب تاویل الشرایع و کتاب کشف الاسرار را نوشت و نسفی معروف بیندانه در گمراهی کشته شد » .

درباره غیاث که ذکر او درسیاست نامه آمده است ابن الندیم در کتاب الفهرست می نویسد : « نخستین کسی که از بنی القداح وارد ری وآذربایجان وطبرستان شدمردی بود پنبه زن که مرد وجانشین او پسرش شدوآن پسرهم مرد وجانشین اومردی شدمعروف بغیاث و اومرد وجانشین وی پسرش شدمعروف بمحروم واوهم مرد و جانشین اوابو حاتم ورسنانی شد واو ثنوی بود وسپس دهری شدوزندیق شد وشك آورد » .

اینکه ابن الندیم آغازدعوت را در «۳۷» نوشته ممکن نیست مراد ۳۳۷ باشد زیرا چنانکه پیش ازین آوردم طغیان ودعوت حسین بن علی مرورودی درمیان سالهای ۳۰۱ و۳۰٦ روی داده وچون دعوت ابوسعید شعرانی پیش ازدعوت او بوده می بایست در ۲۳۷ روی داده باشد واین هم دشوارست زیراکه حسین بن علی تا ۳۰٦ یعنی تا ٦۹ سال پس ازآن واقعه زنده بوده است وپذیرفتن این نکته دشوار می نماید .

درهرحال تردیدی نیست که دردورهٔ سامانیان اسمعیلیه درماوراءالنهر مخصوصاً در بخارا نفوذ بسیار یافته وچنان نیرو گرفته بودند که نصر بن احمدومردان بزرك در بارش را بخود جلب کرده بودند وسرانجام بکشتار و خونریزی آنها را دفع کرده اند و چون دعوت ایشان را ایرانیانی که از استیلای تازیان بیگانه وخلفای بغداد دلتنك بودندبجان ودل می‌-

پذیرفتند خاندان ابن‌سینا هم که از ایشان بوده‌اند بدین عقاید گرویده بودند و این توجهی که ابن‌سینا بعلوم اوایل وحکمت یونان داشته خود می‌رساند که‌ازین گروه بوده و گرنه اهل سنت ومخصوصاً حنفیان مخالفت سخت باعلوم یونانی وحکمت یونان داشته‌اند، اینکه پس از استیلای ترکان آل‌افراسیاب از بخارا هجرت کرده پیداست که پشتیبان دینی خودرا از دست داده و سامانیان متمایل بشیعه ازمیان رفته و ایلك خانیان حنفی جانشین ایشان شده‌اند و وی از آن‌سر زمین بیرون رفته وسرانجام بدربار مجدالدوله و شمس‌الدوله وعلاءالدوله که‌هر سه شیعه‌ٔ مومن وآزادفکر بوده‌اند پناه برده‌است .

خشمی که‌پاره‌ای از بزرگان اهل سنت نسبت بوی داشته‌اند نیز دلیل دیگر براین مدعیست. معروف ترین ردهایی که برعقاید او نوشته شده آنست که حجة‌الاسلام زین الدین ابو حامد محمدبن‌محمدبن‌محمدغزالی طوسی (٤٥٠ـ٥٠٥) پرداخته‌است. این‌مرد بسیار بزرك گاهی در تعصب دینی بسیار زیاده‌روی میکرده‌است از آن‌جمله در برخی از کتابهای خود مانند « مقاصد الفلاسفه» ومخصوصاً در « تهافت الفلاسفه » که‌در ۲۰ مجلس رد براابن‌سینا کرده‌وحتی در کتاب معروف خود « المنقذمن‌الضلال» که‌در آن از تند رویهای خوداظهار پشیمانی کرده برعقاید وی وآرای او تاخته‌است . بجز وی دیگران نیز بر عقاید اوخرده گرفته‌اند . فخرالدین‌بن محمدبن‌احمدبن طریح‌ریاحی‌مسلمی‌طریحی نجفی درگذشته‌در ۱۰۸۵ در کتاب معروف مجمع البحرین‌ومطلع‌النیرین (چاپ‌طهران۱۳۲۱ص ٥٨٧) می گوید : «قال‌الشیخ بهائی‌قال‌الشیخ العارف مجدالدین البغدادی رایت النبی فی‌المنام فقلت ما تقول فی حق ابن سینا ؟ فقال هورجل ارادان یصل الی‌الله بلاواسطتی‌فحجبته هکذابیدی فسقطفی‌النار» . چنانکه گذشت ابن‌الاثیرهم گفته‌است که‌علاءالدوله‌اعتقاد فاسد داشته وبهمین جهت‌ابن‌سینا در تصانیف خود در دیار وی بالحاد و رد شرایع گرویده است .

پیش‌ازین هم گذشت که‌شهاب الدین سهروردی گفته است کتاب شفای‌اورا باشاره رسول بآب شسته است . ابن حجرعسقلانی درلسان‌المیزان‌درباره‌ٔوی‌می گوید : «فلسفی النحلة الضال لارضی‌الله عنه » . مولف‌شذرات‌الذهب گوید ابن‌الصلاح گفته است که ازعلمای اسلام نیست وبلکه شیطانیست‌ازشیاطین‌انس. ظاهراً درهمان زمانهایی که‌وی‌می‌زیسته‌برخی اورا کافردانسته اند وازین‌گونه اشارات درکتابها فراوانست وبرخی‌از آنهارا مولف‌روضات الجنات‌آورده است .

ابوالبرکات هبة‌الله‌بن‌علی‌ملکا بغدادی‌معروف باابوالبرکات بغدادی یااوحدالزمان که در حدود ٤٨٠ بجهان‌آمده ودرحدود ٥٦٠ درگذشته‌است وازحکمای معروف‌زمان خود و مولف کتابهای چندمانند« کتاب‌المعتبر» و «اختصارالتشریح» و «الاقراباذین »و«رسالة فی‌العقل»وجز آنست درکتاب‌المعتبرنیزایرادهایی براابن سینا گرفته است . در همان زمانها ابوالفتح محمدبن عبدالکریم بن‌احمدشهرستانی (٤٦٧ ـ ٥٤٨)حکیم متکلم مولف معروف

«کتاب الملل والنحل» و «نهایةالاقدام فی علم‌الکلام» و «المناهج والبیان» و «الارشاد فی عقائدالعباد» و «تلخیص الاقسام لمذاهب الانام» و «مصارعات الفلاسفه» و «تاریخ الحکماء» و «المبدأ والمعاد» و «تفسیر سورهٔ یوسف» در کتاب الملل و النحل و المناهج و البیان خود آرای ابن‌سینا را آورده و بر آنها خرده گرفته است و چنانکه درصحیفهٔ ۳۲ هم گذشت کتاب مستقلی هم‌دارد که بنام «مصارعةالشهرستانی مع‌شیخ‌الرئیس» و یا «المصارعه» معروفست ودر آن کتاب‌هفت مسئله ازالهیات ابن‌سینا را ازشفا و نجات واشارات آورده و بر آنها ایراد گرفته است .

ابوالولید محمدبن احمدبن رشداندلسی قرطبی معروف بابن‌رشد (۵۲۰ ـ ۵۹۵) حکیم معروف موانف «فلسفه ابن‌رشد» و «التحصیل» و «الحیوان» و «فصل‌المقال فیما بین‌الحکمة‌والشریعة والاتصال» و «الضروری» و «منهاج‌الادله» و «المسائل» و «تهافت ـ التهافت» و «بدایة‌المجتهدونهایة‌المقتصد» و «جوامع کتب ارسطاطالیس» و «تلخیص کتب ارسطو» و «علم مابعد الطبیعة» و «الکلیات» و «رسالة فی حرکة‌الفلك» و جز آن که پس‌از ابن‌سینا مشهورترین حکمای اسلامست در کتاب تهافةالتهافت که‌رد بر تهافة‌ الفلاسفه غزالی نوشته و نیزدر کتاب تفسیر مابعدالطبیعه یا علم مابعدالطبیعه‌ودر برخی کتابهای دیگر خود اعتراضهایی بابن‌سینادارد .

امام‌فخرالدین‌ابوعبدالله محمدبن عمر بن‌حسین رازی (۵۴۴ ـ ۶۰۶) حکیم بسیار معروف که‌موافات فراوان بفارسی‌وعربی دارد درشرحی که‌براشارات ابن‌سینا نوشته گاه‌ـ گاهی عقاید وی‌رارد کرده است .خواجه‌نصیرالدین ابوجعفر محمد بن محمدبن حسن طوسی (۶۰۷ ـ ۶۷۲) درشرحی که بر اشارات پرداخته برخی ازان خرده گیری های امام‌فخر را رد کرده‌است .

قاضی نورالله‌شوشتری بالعکس‌درمجالس‌المومنین‌عقایدوی‌رامی‌ستایدوشرح‌مبسوطی درتوجیه آرای‌وی و استدلال براینکه وی شیعه بوده آورده است و درآن میان میگوید : «تولد شیخ در فطرت‌تشیع وانقطاع و بازگشت اودرمیان سلاطین‌عصر بسلاطین‌شیعه واحدا بعد واحدواشتراط او افضلیت و نص‌واجماع رابرشأن خلیفهٔ پیغمبرچنانکه در مبحث امامت از الهیات شفابآن تصریح نموده دلیل قویست برین که‌اوازاهل‌ایمان بوده » .

بهترین کتابهای ابن‌سینا که معرف‌اندیشهٔ‌اوست کتابهای اختصاصی اودرفلسفه است مانند شفاونجات واشارات‌ودانشنامه‌علایی.درین کتابها نخست منطق و سپس طبیعیات و پس الهیات راطرح کرده است . پیداست که بمنطق اهمیت بسیارمی‌داده و هجده کتاب ورساله جداگانه دیگردرین زمینه بوی‌نسبت داده‌اند یاازآثار اوبدستست . در آغاز مباحث‌منطقی خود مکرر علم‌منطق راتعریف کرده‌و از آن‌جمله دردانشنامه علایی می گوید : «علم منطق علم ترازوست وعلمهای دیگر علم‌سودو زیانست‌ورستگاری مردم بپاکی جانست‌وپاکی‌جان بصورت بستن هستیهاست اندر وی‌وبدور بودن ازآلایش طبیعت وراه بدین‌هردو دانشست و هردانشی که‌بتر ازوسخته نشود یقین‌نبود ، پس بحقیقت‌دانش‌نبود . پس‌چاره‌نیست ازآموختن

علم منطق ».
در آغاز کتابهای دیگری که در فلسفه نوشته مانند نجات و شفا و اشارات نیز تعریف جامعی از منطق کرده وفرا گرفتن آنرا برای مردم ضروری دانسته است واز ینجا پیداست که وی نیز مانند حکمای یونان علم منطق را کلید همه دانشهای دیگرواز لوازم هردانشی می دانسته است. درین زمینه وی مطالعات بسیار کرده بود و بسیاری از وجوه تازه بر منطق ارسطو و حکمای یونان افزوده و بهمین جهت منطق کتاب شفا از مفصل ترین کتاب هاییست که در ین رشته نوشته اند واز اساس الاقتباس تالیف خواجه نصیرالدین طوسی که بگذریم جامع ترین کتاب منطق در اسلامست . وی در منطق شفا نه باب منطق یونانی را که باب اول آن از فرفوریوس صوری وهشت باب دیگران ازارسطوست یعنی ایساغوجی (ایزاگوك) ومعقولات و عبارت وقیاس و برهان وجدل و سفسطه وخطابه وشعر را طرح کرده ودر هر باب سخن را بحد کمال رسانده است . چنان که در فهرست مؤلفات وی آورده ام درمباحث مختلف منطق نیز کتاب‌ها ورسایل جداگانه و مفصل تالیف کرده است که بسیاری از آن‌هادر نهایت اهمیتست .

در نظر ابن سینا مانند حکمای یونانی منطق مقدمه دانشهای دیگرست و درین زمینه نیز در آغاز کتاب‌های معروف خود از ان جمله دانشنامه علایی واشارات وشفا و نجات بحث کامل کرده وهمه دلایل معتبررا آورده است ونتیجه ای که از ین مقدمات مفصل گرفته اینست که موضوع همه علوم بشری موجوداتند ووجود این موجودات یا بفعل واختیار آدمی ـ زادگانست ویا نیست وآفریدگار جهان آنهارابوجود آورده است . علومی را که درباره دسته اول موجودات بحث میکنند «حکمت عملی» و آنهایی را که درباره دسته دوم بحث میکنند «حکمت نظری» نامیده است . حکمت عملی را به سه فن « تهذیب نفس » و « تدبیر منزل » و «سیاست مدن» تقسیم کرده و این همان کاریست که ارسطو هم کرده است وحکمت نظری را نیز بسه فن دیگر «علم طبیعی »و«مابعدالطبیعه » و« علم ریاضی » تقسیم کرده است .

در هر یك ازین شش فن حکمت علمی وحکمت نظری نیز رسالات و کتابهای مستقل دارد ودر علوم طبیعی هم دنباله کارهای ارسطورا گرفته است ومانند وی از پست ترین تا بالا ترین مراتب وجود را مورد مطالعه قرارداده است واز ماده گرفته تا نفس انسانی همه را سنجیده است وبهمین جهت طبیعیات را بهشت مبحث تقسیم کرده است : سمع الکیان یا سماع طبیعی ، السماءوالعالم ،الکون والفساد ، آثار العلویه ، معادن ، نبات ، حیوان ، نفس.درین زمینه بجز آنچه باز در کتاب های کلی خود مانند دانشنامه وشفا و نجات واشارات گفته رسایل جداگانه در هر موضوعی نوشته واز آن جمله رساله مستقلی در « اقسام العلوم العقلیه» دارد . درین رساله غرض وسود هردانشی را هم بیان کرده و درین زمینه بیش از همه تفصیل بکار برده است . گذشته از آن درباره هریك از علوم طبیعی مانند طب واحکام نجوم و علم فراست وعلم تعبیر وطلسمات ونیرنجات (نیرنگها) و کیمیا جداگانه مطالعه کرده و

درباره هریك از آنها نیز یك یا چند اثر مستقل دارد . علم طبیعی را از دانشهای دیگر بمردم نزدیك تر می دانسته و در آغاز هر چهار کتاب حکمت خود این مطلب را بمیان آورده است و نیز درباره حرکت و اقسام آن و زمان و مکان و نهایت و لا نهایت و اجسام ارضی و سماوی و بسائط و مرکبات چه در همان کتابها و چه در رسایل جداگانه بحث کرده است و نیز درباره نفس تحقیقاتی کرده و در باب نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس ناطقه و حواس ظاهر و باطن و قوهٔ نظریه و مراتب آن و طریق کسب دانش برای نفس ناطقه و تربیت قوای نفس و فرق میان ادراك حس و ادراك تخیل و ممکن نبودن تعقل قوهٔ عقلیه بوسیلهٔ آلت جسدانی و اثبات حدوث و بقای نفس و بطلان عقیدهٔ مسخ و نسخ (تناسخ) و مسایل دیگر مربوط بآنها بحث های کامل کرده است .

یکی از نخستین مولفات وی رساله ایست در قوای نفسانیه که در آغاز جوانی نوشته است و بعقیدهٔ مسلمانان معرفت نفس را وسیله ای برای شناسایی پروردگار «من عرف نفسه فقد عرف ربه» میدانسته است .

در زمینهٔ حکمت ابن سینا پاره ای عقاید تازه اظهار کرده که پیش از وی دیگران بدان توجه نکرده اند و وی مبتکر در آن عقاید است از آنجمله است رهانی که معروف است ببرهان «انسان معلق درفضا» که در مولفات خود و از آنجمله در کتاب شفا طرح کرده و گفته است: «اگر تو هم کنی ذات خود را ، که در اول آفرینش بران صفت کمال باشی که اکنون هستی، با عقل درست و هیئت تمام و توهم کن که اندامهای تو بر وضعی و هیئتی باشد که بهم پیوند ندارد و یکدیگر را بنساود ، بلکه از هم جدا بود و در هوایی باشد که از آن متاثر نشود و معلق ایستاده بود ، اورا بینی که ازهمه چیز غافل بود مگر از ثبوت هستی خویش » .

این برهان مانند برهانیست که دکارت حکیم معروف فرانسوی آورده و گفته است که اگر انسان در وجود خود دقت کند قهراً باین نکته پی می برد که در وجود او حقیقتی هست که مستقیماً و بی واسطه و دستاویزی آنرا درك می کند و جمله معروف دکارت که گفته است: «من میندیشم پس من هستم » نتیجهٔ همین برهانست که ابن سینا پیش از او آورده است و بهمین جهة باید گفت اساس اصل معروف دکارت یعنی Cogito از همین برهان اوست و این برهان اورا بیشتر از حکمایی که پس از او آمده اند مانند ابوالبرکات بغدادی و امام فخر رازی و علامه قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود بن مصلح فارسی علامی (٦٣٤ - ٧١٠) تکرار کرده اند.

مطلب تازه دیگری که در آثار ابن سینا هست اینست که در اواسط زندگی خود پس از آنکه مدتها اقوال حکمای یونان مخصوصاً ارسطو را نقل و تعبیر و توجیه و تکمیل کرده است بدو نوع حکمت قایل شده که یکی را «حکمة المغربیین» نام گذشته که مراد همان حکمت ارسطو و پیروان او باشد و دیگری را «حکمة المشرقیین» یا «فلسفة المشرقیه» و یا «حکمة المشرقیه» نامیده است و سپس در پایان زندگی در کتاب مخصوصی بنام « کتاب الانصاف » تفاوت میان این دو مسلك حکمت را بیان کرده بود ولی قسمت عمده آن کتاب در تاراج اصفهان ازمیان رفته و

اینک اجزای پراکندهٔ مختصری از آن باقی مانده و ازین اجزاء نمی توان کاملا بتفاوت میان این دومسلك پی برد .

چنان می نماید که حکمت مشرقی راابن سینا ازسنن ویادگار هایی که از ایران باستان مانده وسینه بسینه گشته بود اخذ کرده وشایدهم از کتابی گرفته باشد که اینک دردست نیست چنانکه همین دوحدس را هم دربارهٔ حکمت اشراق شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی متولد در ۵٤۹ معروف بشیخ اشراق یاشهاب االدین مقتول می زنند که درراه همین عقاید خاص بخود در ۵۸۷ کشته شده است ووی اشاراتی درکتابهای خود دارد که می - رساند سنتی را که از ایران پیش از اسلام مانده بودفرا گرفته است .

برخی از تاویلات وتوجیهات ابن سینا درحکمت شباهت خاصی باستدلالهای اسمعیلیه ایران دارد واگر ابن سینا ازایشان نگرفته باشد ناچارهردوازیك سرچشمه گرفته اند چنانکه همین خویشاوندی باافکار اعضای جمعیت اخوان الصفا هم هست ونزدیکی خاصی در میان این چهارمسلك یعنی مسلك اخوان الصفاومسلك اسمعیلیه ایران وحکمت المشرقیین ابن سیناوحکمة-الاشراق شهاب الدین مقتول می توان یافت .

دیگر از امتیازات ابن سینا اینست که درالهیات از برخی استدلالهای متکلمان وحکمای شعری ومعتزلی نیز بهره مند شده امادرپایان زندگی تمایل آشکاری نسبت بتصوف نشان داده ووی نخستین حکیم ایرانیست که تصوف را باحکمت پیوند زده است ومخصوصاً درپایان کتاب اشارات بسیاری ازعقاید متصوفه رابمیان آورده و مکمّل کار او درین زمینه حکیم بزرگ ایرانی افضل الدین کاشانی معروف ببابا افضلست که ظاهراً درست ترین تاریخ رحلت او ٦۰۵ است .

در بارهٔ ریاضیات نیز مطالعات ابن سینا دنباله کار های دانشمندان یونانیست و وی ریاضی را شامل علم هندسه وعلم حساب وعلم هیئت عالم وعلم موسیقی وعلم مناظر وعلم اثقال وعلم اکرمتحرك وعلم حیل یعنی جرثقیل امروزمی داندودر بسیاری ازین رشته ها نیزمولفات خاص دارد تاجایی که دورساله یکی بنام «کنوزالمعزمین» درعزایم وطلسمات و نیرنجات و دیگری بنام «معیارالعقول» درعلم حیل بفارسی باو نسبت داده اند اما پیشینیان همه وی رادرموسیقی تنگدست ترازابو نصر فارابی دانسته اندوهمه گفته اند که چون ارسطو و فارابی در موسیقی هم دست داشته اند ایشان رامعلم اول ومعلم ثانی گفته اند وچون ابن سینادرموسیقی زبردست نبود نتوانستند او را معلم ثالث لقب بدهند .

امادر رشتهای دیگرریاضی کاملا تسلط داشته وچنانکه در احوال اوگذشت ابوعبید گوزگانی درسرگذشت آورده است درهریك از اختصارات اقلیدس و ارثماطیقی و موسیقی که برشفا افزوده چیزی علاوه کرده ودرالمجسطی ده شکل دراختلاف منظرافزوده و نیزدرهیئت درپایان المجسطی مطالبی آورده که پیش ازو نبوده است ودرارثماطیقی نیز تصرفاتی کرده است.

وی در کتابهای خود حکمت ریاضی را باقسام اصلی و اقسام فرعی تقسیم کرده ، اقسام اصلی را علم العدد و علم الهندسه و علم الهیئه و علم الموسیقار (موسیقی) و اقسام فرعی را فروع علم عدد، علم جمع و تفریق بهندی و عمل جبر و مقابله دانسته و فروع علم هندسه را علم المساحه و علم الحیل المتحرکه و علم جر الاثقال و علم الاوزان و الموازین و علم آلات الجریه و علم - المناظر و المرایا و علم نقل المیاه دانسته و علم هیئت را هم شامل عمل زیجات و تقاویم و علم موسیقار را هم شامل علم تهیه آلات مختلف دانسته است .

ماوراء الطبیعه را ابن سینا بزبان فارسی «علم برین» اصطلاح کرده است و در باره آن در دانشنامه می گوید: «علم برین ، موضوع وی نه چیزیست جزیی ، بلکه هستی مطلقست از آن جهة که وی مطلقست و محمولات مسایل وی آن حالهاست که هستی را از قبل خودست و راذاتیست» . پیداست که مراد ابن سینا از هستی مطلق آن چیزیست که حکمای دیگر وجود مطلق گفته اند. همین بیان را نیز در کتابهای دیگر خود مانند نجات و اشارات و شفا دارد . در تقسیم فلسفهٔ ماوراء الطبیعه نیز وی پیروی از حکمای یونان کرده و مباحث آنرا بدو دسته تقسیم کرده است : نخست مبادی عامهٔ وجود و اقسام وجود یعنی قوه و فعل و واحد و کثیر و قدیم و محدث و تام و ناقص ، دوم بحث در حقیقت علة العلل و واجب الوجود و اثبات ربوبیت و صفات واجب و کیفیت خلق و ابداع و ربط حوادث جهان با اراده و قدرت و اختیار و اظهار عنایت الهی و تحقیق در وحی و نبوت و امر معاد و حساب و ثواب و عقاب روحانی . در پایان این مباحث یعنی از ربوبیت و الوهیت بیمدوی از استدلالهای متکلمان و اشعریان و معتزله و اسمعیلیه و صوفیه جابجا بر خوردار شده است و در اشارات که ز آخرین مولفات اوست بیش از جاهای دیگر درین زمینه ها بحث کرده و مخصوصا در آن کتاب باصول تصوف بسیار نزدیك شده نمط سابع آن کتاب در تجرید و نمط ثامن در بهجت و سعادت و نمط تاسع در مقامات العارفین یعنی بیان روح تصوف و منزلت آن درمیان علوم دیگرست . درین زمینه برخی رسایل مستقل هم دارد و از جمله مکاتباتیست که با ابوسعید ابوالخیر معروف ترین شیخ متصوفه زمان خود کرده است و دیگر رسالة الطیر و رسالة فی العشق و رسالة فی الحدود اوست که عقاید او را درین زمینه کاملا روشن می کند .

از آن جمله در کتاب اشارات می گوید :«العارفون المتنزهون اذا وضع عنهم دون مقارنة البدن وانفکوا عن الشواغل ، خلصوا الی عالم القدس و السعاده و انتقشوا بالکمال الاعلی و خلصت لهم اللذة العلیا » . این بیان عینا مانند بیانیست که صوفیه در بارهٔ خود دارند . مباحث دیگر وی مانند بحث عقل مستفاد و جوهر مجرد و تعقل ذاتی نفس و عشق و واجب الوجود و ترقی وریاضت و مقامات علیا و آیات و کرامات نیز بهمان نتایجی می رسد که صوفیه از تعالیم خود می گرفتند .

روش او درین بحث اینست که از راه بحث در نفوس و عقول و کیفیت اتصال نفس ناطقه

بفعل فعال درین‌موضوع‌وارد میشود و همچنانکه معجزات انبیارا بدین وسایل ثابت میکند کرامات اولیا وخوارق‌عادات مشایخ‌را می‌پذیرد ومخصوصا درمبحث‌اسرار الایات درکتاب اشارات درین زمینه بحث شیرینی کرده است .

نکتهٔ دیگری که درحکمت ابن‌سینا جالب توجهست اینست که دنبال اصول « مدینهٔ فاضله » ارسطورا گرفته ومخصوصاً درابواب آخر کتاب شفادرین‌نکته بحث کرده است که انسان «مدنی‌الطبع» است واززندگی دراجتماع‌چاره ندارد وهمه‌بیاری ویاوری دیگر نیاز مندند هم‌چنانکه بفرستادگان‌خدا وپیامبران در راهنمایی‌خویش حاجت‌دارند . پس ازآنکه پیامبران رسالت‌خویش‌را انجام دادند واحکام آسمانی را در میان مردم آوردند مردم باید بحال‌اجماع آن احکام رابکار بندند.درین‌زمینه‌ابن‌سیناافکار بسیارروشن‌جالبی دارد که‌تنها در تمدن امروزی بشرمورد توجه قرارگرفته وپیش ازآن مطلقا کسی بدانهاعنایت نداشته‌است، مهم‌ترین عقایدی که درین زمینه اظهار کرده تشویق بکار و هیز از بی‌کاری و عطلت و رعایت حقوق بشری‌زنان وضرورت وجودآنهادرجامعه‌است .

دردنباله‌این مسایل عقایدی هم درآموزش وپرورش اظهارکرده ونیز رسایل‌جدا-گانه درفروع این‌مطالب‌مانندتدبیرمنزل وتدبیرالجندوالممالیك وتدبیرالمسافرین‌وتدبیر-منزل‌العسکروارزاق وماهیت حزن‌یادفع هم‌ازمرك وازین‌گونه مباحث دارد که‌حکمای پیش مطلقا بآنها اعتنانکرده‌اند .

روی‌همرفته ابن‌سینا حکیمیست که‌نه تنها فلسفهٔ ارسطو وحکمت مشاءرا بحدکمالی که‌ممکن بوده‌رسانیده‌است‌وتوجیهات وتفسیرات و تاویلات جالبی در اقوال حکمای یونان کرده بلکه‌مطالب بسیاردرمادیات ومعنویات برآنهاافزوده‌است‌وسپس‌دست‌بحکمت‌دیگری که‌همان حکمت‌مشرقی سابق‌الذکر باشدزده‌است‌اماحوادث این‌کارآخر زندگی‌وی‌راناتمام گذاشته‌وقسمتی ار آنچه‌وی بیان‌کرده بودازمیان‌برده‌است .

درطب مقام‌او آشکارتر ازآنست که‌بیانی‌حاجت داشته‌باشد وتردیدی نیست که وی طب‌راکاملا تدوین کرده وابواب‌تازه‌ای‌برآن‌افزوده‌وازتجارب خودمباحث بسیارمهمی درآن داخل کرده‌است‌وبهمین‌جهت‌قرنهادرآسیاواروپاآثاروی‌رابهترین راهنمای‌پزشکان‌دانسته‌اند.

دیگری از تصاویر خیالی ابن‌سینا که در اروپا ساخته‌اند

۱۵ - ذکر ابن سینا در شعر فارسی

در میان شاعران ایران نیز ابن سینا شهرت فراوان دارد و بسیاری از ایشان که خواسته‌اند از حکیمی بزرگ یاد کنند و مثل زنند نام ازو برده‌اند و درین میان مشاهیر شعرای متصوفه بیشتر ازو یاد کرده‌اند از آن جمله سنایی غزنوی می فرماید :

بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
همی خواهم بهر ساعت چه در سراچه در ضرا :
که یارب ، مر سنایی را سنایی ده تو در حکمت
چنان کز وی بر شك آید روان بوعلی سینا

جای دیگر گوید :

کان نجات و آن شفا کار باب سنت جسته‌اند — بوعلی سینا نیارد در نجات و در شفا

مولانا جلال الدین در غزلی گوید :

درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت
که ماند چون خری دریخ زفهمش بوعلی سینا

در غزلی دیگر فرموده است :

درد و رنجوری ما را دارویی غیر تو نیست
ای تو جالینوس جان و بوعلی سینای من

در غزل دیگری میگوید :

بس کن که بیخودم من ورتو هنرفزایی — تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن

در دفتر چهارم مثنوی ظاهرا برای ضرورت وزن شعر ابوعلی سینا را «بوسینا» آورده و گفته است :

و آنکه او آن نور را بینا بود — شرح او کی کار بوسینا بود

در دیوان انوری (چاپ تبریز ۱۲۶۶ ص ۲۸٦ وچاپ لکنهو ۱۳۰٦ = ۱۸۸۹ ص ۵۸۵) دو قطعه هست بدین گونه :

دیدهٔ جان بوعلی سینا — بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او — تافت ازمشرق ولو شینا
جان موسی صفات او روشن — بتجلی و شخص او سینا
در تك چاه جهل چون مانی — مسکن روح قدس مسکینا

قطعهٔ دوم :

انوری چون خدای راه نمود — مصطفی را بنور لوشینا
برد قدرش بدولت فرقان — پای برفرق گنبد مینا
نور عرشش بعرش سایه فکند — چون تجلی بسینهٔ سینا

مسکن روح قدس شد دل او — نی دل تنك بوعلی سینا
سخن ازشرع ودین احمد گو — بیدلا ابلهاو بی دینا
چشم‌در شرع‌مصطفی بگشای — گرنه‌ای تو بعقل نا بینا

بیشتر بدان می نماید که‌قطعهٔ اول‌ازانوری‌نیست‌و ازشاعری دیگرست و انوری‌قطعهٔ دوم رادرپاسخ اوودرتعریض بوی‌سروده‌است.

میرابوالقاسم فندرسکی حکیم‌عارف مشهور متوفی در ۱۰۵۰ قصیدهٔ عارفانهٔ‌بسیار معروفی دارد که مطلع آن‌اینست :

چرخ بااین اختران‌نغز وخوش‌وزیباستی — صورتی درزیردارد هرچه‌دربالاستی

درین قصیده‌می گوید :

این‌سخن رادرنیابد هیچ‌فهم ظاهری — گرابونصرستی وگربوعلی سیناستی

و پیداست که‌مرادازابونصر همان حکیم‌معروف ابونصرفارابیست .

این قصیده میر ابوالقاسم فندرسکی استقبالیست از قصیدهٔ شاه نصرة الدین کبود جامه‌امیر معروف قرن ششم که‌درحدود سال ۶۰۰ کشته‌شده و مطلع آن‌چنینست :

ازدل من‌گرنه هردم‌آتشی برخاستی — زاب چشم من جهانی سربسر دریاستی

درین قصیده می گوید :

روی‌چون خورشید اورا هر که‌دیدی‌یك‌نظر — همچو من شید اشدی گر بوعلی سیناستی

مجدالدین صندلی ازشاعران قرن‌ششم درمدیحه‌میگوید :

دربیان سرمعقولات جزوی‌لاجرم — خاطرت رشك روان‌ابن‌سینا آمده

ابومحمد روزبهان بن‌ابی نصربقلی‌عارف‌مشهور متوفی‌در۱۵محرم۶۰۶ درقصیده‌ای که ملطعش اینست :

بدارالضرب ایمان زن زروحدت ز کان‌لا — که تامقبول‌عشق آیی شوی درمعرفت والا

می گوید :

زمن یك نکته در حکمت‌هزاران رمز ربانی
کجا دارد قدم آنجا هزاران بوعلی سینا ؟

فریدالدین احول اسفراینی‌شاعرمعروف قرن‌هفتم درقصیده‌ای در مدح اتابك سعد ازاتابیکان فارس‌میگوید :

چمن چون تخت‌مینوشد جهان‌چون تختهٔ مینا
زمن‌نو، چون زمین‌نوشد، زمینادیده کن‌بینا
جهان از نقش‌قدرت‌شدچوصورت خانهٔ مانی
چمن ازنور حکمت شد چووهم بوعلی سینا

قاضی‌میرحسین بن‌معین‌الدین‌حسینی ترمذی‌میبدی‌متخلص‌بمنطقی که در۹۰۹ کشته‌شده است‌دردیباچه شرح دیوان حضرت امیرسروده‌است :

بقیاسات عـقل یـونـانی / نرسد کس بذوق ایمانی
عقل خود کیست تا بمنطق و رای / ره بردتا جناب پاك خدای
گر بمنطق کسی ولی بودی / شیخ سنت ابوعلی بـودی
چشم عقل از حقایق ایـمان / هست چون چشم اکمه از الوان

محمد اقبال شاعر معروف پاکستان در پیام مشرق می گوید :

بـوعلی انـدرغبار ناقه گم / دست رومی پردهٔ محمل گرفت
این فروتر رفت و تا گوهر رسید / آن بگردابی چو خس منزل گرفت
حق اگر سوزی ندارد حکمتست / شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

چنان می نماید نخستین کسی که در شعر فارسی نام ابن سینارا برده عبدالرحیم عیاضی سرخسیست که وی رامداح طغانشاه بن آلب ارسلان سلجوقی و شاگرد ابن سینادانسته اند پیداست که وی در پایان قرن پنجم زیسته وممکنست در آغاز عمر شاگرد ابن سینا بوده باشد و این قطعه ازوست که پنداری درمرك ابن سیناسروده است :

تهی دید استاد ما بوعلی / جهانرا از اکفا واقران خویش
یکی درد آمد بدلش اندرون / که بیرون شدن دیددرمان خویش
گله داشت از گردش روزگار / بشدتا بـگوید بیزدان خویش

۱۶ - مآخذ دربارهٔ ابن‌سینا

در بسیاری از کتابهای فارسی وعربی چه مستقلا و چه استطرادا و بمناسبت مطلب ذکری از ابن‌سینا رفته‌است وهمه آنهارا نمی‌توان دریکجا جمع کرد تنها برای اینکه خوانندگان بتوانند بکتابها ومقالات معتبرتر که درآنها مطالب مهمی دربارهٔ ابن‌سینا هست رجوع کنند آنچه را که بدست آوردنش آسانترست ذکر می کنم :

۱) ابن‌سینا بحث وتحقیق - تألیف محمدکاظم الطریحی - نجف ۱۳۶۹ - ۱۹۴۹

۲) ابن‌سینا بخامهٔ دکترقاسم غنی - دبیرخانهٔ فرهنگستان - طهران .

۳) جواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه تألیف محیی‌الدین بن ابی البقاء چاپ حیدرآباد دکن ج ۱ ص ۱۹۵

٤) روضات‌الجنات تالیف آقا محمد باقر خوانساری - چاپ طهران ۱۳۰٦ ص ۲٤۱ - ۲٤٦

٥) مولفات ابن‌سینا - وصفه‌اب جورج شحاته قنواتی - قاهره ۱۹٥٥

٦) ابن‌سینا بین‌الدین والفلسفه للاستاد حموده‌غرابه - قاهره .

۷) عقودالجوهرفی تراجم من لهم خمسون تصنیفافمائة فاکثر - تالیف جمیل بك العظم - بیروت ۱۳۲٦ ج ۱ ص ۱۳٥ - ۱٤۱ .

۸) شرح دیوان حضرت امیر از حسین بن معین الدین میبدی چاپ طهران ۱۲۸٥ ص ۷-۸ ، ۱٤ ، ۲۳ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳٥ ، ٤۱ ، ٥۲ - ٥۳ ، ٥٥ ، ٦٥-٦۹ ، ۷۹ ، ۹۰ .

۹) زینت المجالس تالیف مجدالدین محمد حسینی مجدی چاپ طهران ۱۲۷٥ص ۲۰۸

۱۰) بحیره تالیف فزونی استرآبادی - چاپ طهران ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ص ۲٥۸، ۲٦٤ ، ۳۰٦ - ۳۰۸، ۳۱۸، ۳٤۱ ، ۳۷۸ ، ٤۷۲ - ٤۷۳ ، ٥۲۳ .

۱۱) روضةالانوار تالیف محمد باقر محقق سبزواری - چاپ طهران ۱۲۸٤ ص ۲٦۱ ، ۲۷٤ - ۲۷٥ ، ۲۷۷ ، ۲۸۷ .

۱۲) نگارستان تالیف قاضی احمدبن محمدغفاری چاپ بمبئی ۱۲۷٥ ص۹، ۱۳٤-۱۳٥، ۱۳۷ ، ۳۰٦ .

۱۳) شذرات الذهب فی اخبار من ذهب تالیف ابی الفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی

چاپ مصر ج ۳ ص ۲۳٤ - ۲۳۷
۱٤) مرآة الجنان و عبرة الیقظان ابومحمد یافعی یمنی - چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۲۸ - ج ۳ ص٤۷ - ۵۱ .
۱۵) لسان المیزان تالیف ابن حجر عسقلانی چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۲۹ ج ۲ ص ۲۹۱ - ۲۹۳ .
۱٦) اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابن القفطی چاپ قاهره ۱۳۲٦ - ص ۲٦۸ - ۲۷۸
۱۷) مجالس المومنین تالیف قاضی نورالله شوشتری - چاپ طهران ۱۲٦۸ - مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلاء .
۱۸) کتاب الکنی و الالقاب تالیف عباس بن محمدرضا القمی - چاپ صیدا ۱۳۵۸ - ۱۹۳۹ ج ا ص ۳۰۹ - ۳۱۲
۱۹) حبیب السیر تالیف غیاث الدین بن همام الدین میرخوند چاپ بمبئی ۱۲۷۳ - جزو چهارم از جلد دویم ص ۵۹ - ٦۲
۲۰) لغت نامهٔ دهخدا - جزو دوم طهران ۱۳۲۵ ص ٦٤۱ - ٦٦۰
۲۱) دبستان المذاهب - تالیف موبد - چاپ بمبئی ۱۲٦۲ - ص ۱٦۳ - ۱٦۵
۲۲) ریاض السیاحه تالیف حاج زین العابدین تمکین شروانی - چاپ اصفهان ۱۳۲۹ ص ۸۸ .
۲۳) وفیات الاعیان تالیف ابن خلکان چاپ طهران ج ا - ص ۱٦۷ - ۱٦۹
۲٤) آثار عجم تالیف فرصت شیرازی - چاپ بمبئی ۱۳۱٤ - ص ٤۵ - ٤٦
۲۵) مطرح الانظار فی تراجم اطباء الاعصار و فلاسفة الامصار - تالیف میرزا عبدالحسین خان رکن الحکماء فیلسوف الدوله چاپ تبریز ۱۳۳٤ - ج ا ص ۱۳۲ - ۱٤۵
۲٦) چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی چاپ اوقاف گیب ص۵۸، ٦۰، ٦۸، ۷۱، ۷۳، ۷٦- ۸۰-۸۲، ۸۳، ۱٤۲، ۱٦۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲٤۹ - ۲۵۵
۲۷) تتمة صوان الحکمه تالیف ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی - چاپ لاهور ۱۳۵۱ ص ۳۸ - ٦۲ - چاپ دیگر بنام تاریخ حکماء الاسلام - دمشق ۱۳٦۵ - ۱۹٤٦ ص ۵۲ - ۷۲
۲۸) درة الاخبار و لمعة الانوار ترجمه همان کتاب از ناصرالدین بن عمدة الملک منتجب الدین یزدی چاپ سربی لاهور ۱۳۵۰ - ص ۳٤ - ٤۷ و چاپ طهران ۱۳۱۸ ص۲۹ - ٤٤ و چاپ سنگی لاهور ص ۳۷ - ٤۹ .
۲۹) عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف موفق الدین بن ابی اصیبعه - چاپ مصر

۱۲۹۹-۱۸۸۲ - ج ۲ ص ۲-۲۰.

۳۰) دایرةالمعارف‌اسلامی - ترجمه محمدعلی خلیلی جزو دوم ازمجلد یکم طهران ص۳۰۵ - ۳۲۰ .

۳۱) نامهٔدانشوران ناصری- ج اول - طهران۱۲۹۶ ص ۵۳ - ۸۸ .

۳۲) تاریخ‌ابوعلی سینا - مولفی آخوند حسین‌قاسم‌اف - باکو - ۱۳۳۲ - ۱۹۱٤.

۳۳) ص . عینی - شیخ‌الرییس ابوعلی‌سینا (بخط‌لاتین) استالین‌آباد۱۹۳۹ .

۳٤) مع‌ابن‌سینا - حسین‌علی‌الاعظمی - بغداد ۱۹۵۲ .

۳۵)داستان‌سلامان‌وابسال‌شیخ‌الرئیس- بقلم‌عباس‌احمد- ترجمه‌مرتضی‌مدرسی‌چهار- دهی - مجله مهر شمارهٔ ۳ سال ۸ - خرداد ۱۳۳۱ - ص ۱۷۶ - ۱۷۹ و شماره ٤ تیرماه ۱۳۳۱ - ص ۲٤۰ - ۲٤۳ .

۳۶) ص . عینی- شیخ‌الرییس ابوعلی سینا (بخط‌روسی) استالین‌آباد ولنین‌گراد ۱۹٤۱ .

۳۷) مقدمهٔ ترجمهٔ فن‌سماع طبیعی از کتاب‌شفا-ترجمه محمد علی فرغی - طهران ۱۳۱۶ .

۳۸) مقدمهٔ ترجمهٔ فن سماع طبیعی و آسمان و جهان و کون وفساد از کتاب‌شفا - ترجمه محمدعلی‌فروغی - طهران ۱۳۱۹ .

۳۹) مقدمهٔ دانش نامهٔعلایی - چاپ‌حیدرآباد دکن ۱۳۰۹

٤۰) مقدمهٔ دانش نامهٔ علایی- جلد اول بتصحیح و تحشیهٔ احمد خراسانی طهران ۱۳۱۵ .

٤۱) مقدمهٔ ترجمهٔ کتاب‌اشارات‌ازحسن‌مشکان‌طبسی - طهران ۱۳۱۶ .

٤۲) مقدمهٔ کتاب النجاة - چاپ مصر ۱۳۵۷ - ۱۹۳۸ .

٤۳) دستورالوزراء تالیف‌غیاث‌الدین‌بن همام الدین معروف بخوندمیر با تصحیح ومقدمهٔ سعیدنفیسی - طهران ۱۳۱۷ ص ۱۲٤ - ۱۳۶ .

٤٤) فرهنگنامهٔ پارسی‌فراهم آوردهٔ سعیدنفیسی - مجلد نخست - طهران ۱۳۱۹ ص ۵۶۵ - ۵۷۳ .

٤۵) آتشکده تالیف حاج‌لطفعلی بیك‌آذر بیکدلی - چاپ‌بمبئی ۱۲۷۷ ص ۲۹۰

٤۶) مجمع‌الفصحاء تالیف رضاقلی‌خان‌هدایت‌للہ‌باشی امیرالشعراء - چاپ‌طهران- ج ۱ ص ۶۸ .

٤۷) ریاض‌العارفین تالیف همو - چاپ طهران ۱۳۰۵ - ص۱۶۳ - ۱۶٤ .

۴۸) طرائق الحقایق ـ تالیف حاج میرزا معصوم شیرازی معصوم علیشاه . چاپ طهران ۱۳۱۹ ج ۲ ص ۲۴۸ ـ ۲۵۱ .

۴۹) تذکرة الشعراء تالیف دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی چاپ لندن ۱۳۱۸ ـ ص ۲۴ ، ۴۹ ، ۶۱ ـ ۶۲ ، ۶۴ ؛ ۴۹۳ .

۵۰) ابوعلی سینا ـ بقلم درگاهی کرمانی ـ مجله آینده سال اول شماره ۴ ص ۲۶۶ـ ۲۷۶ وشماره ۶ ص ۳۶۱ ـ ۳۶۶ وشماره ۷ ص ۴۳۴ ـ ۴۳۹ وشماره ۸ ص ۴۹۹ ـ ۵۰۹ وشماره ۱۱ ص ۶۸۵ ـ ۶۹۱ وشماره ۱۲ ص ۷۱۹ ـ ۷۲۴ .

۵۱) کنز الحکمه ترجمهٔ نزهة الارواح و روضة الافراح تالیف شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری مترجم ضیاء الدین دری ـ طهران ۱۳۱۶ جلد دوم ص ۱۲۶ ـ ۱۳۷ .

۵۲) ابن سینا ـ بقلم آقای جلال همائی ـ مجلهٔ مهر مجلد پنجم شمارهٔ ۱۰ ص ۲۵ـ۳۲ وشمارهٔ ۲ ص ۱۴۷ ـ ۱۵۴ وشمارهٔ ۳ ص ۲۴۹ ـ ۲۵۷ .

۵۳) مجلهٔ کابل شمارهٔ ۸۲ (شمارهٔ ۱۰ سال۷) شمارهٔ مخصوص با بن سینا .

۵۴) دایرة المعارف آریانا ـ جلد اول کابل ۱۳۲۸ ـ ص ۸۱۷ ـ ۸۴۰ .

۵۵) ابن سینا ـ جهان پزشکی ـ سال دوم ـ شمارهٔ چهارم ـ تیرماه ۱۳۲۷ ص ۱ـ ۸ .

۵۶) کتب و مولفات طبی ابن سینا ـ دکتر محمود نجم آبادی ـ جهان پزشکی ـ سال دوم ـ شمارهٔ هشتم ـ آبانماه ۱۳۲۷ ـ ص ۱ ـ ۷ .

۵۷) شرح حال مختصر از حکیم وطبیب بزرگ ایرانی شیخ الرئیس ابن سینا ـ دکتر ـ محمود نجم آبادی ـ جهان پزشکی ـ سال سوم ـ شمارهٔ اول ـ فروردین ماه ۱۳۲۸ ـ ص ۳ ـ ۷ .

۵۸) الشیخ الرئیس یرفض الوزاره ... ویعالج مرضاه بعلم النفس ـ حسین مؤنس ـ المصور ـ العدد ۱۳۴۳ ـ قاهره ۹ رجب ۱۳۷۱ ـ ۴ آبریل ۱۹۵۲ ـ ص ۱۶ ـ ۱۷

۵۹) الادراك الحسی عند ابن سینا ـ محمد عثمان نجاتی ـ قاهره [۱۹۴۲] .

۶۰) ابن سینا مولفاته وشروحها المحفوظة بدار الکتب المصریه ـ صدر بمناسبة مرور الف عام علی مولده ـ قاهره ۱۹۵۰ ـ ۱۳۷۰ .

۶۱) ابن سینا فی عیده الالفی ـ الثقافه ـ العدد ۶۹۱ عدد خاص ـ الاثنین ۲۸ من جمادی الاخره ۱۳۷۱ ـ ۲۴ من مارس ۱۹۵۲ ـ السنة الرابعة عشره ـ قاهره

۶۲) حی بن یقظان عند ابن سینا و ابن طفیل والسهروردی ـ احمد امین ـ قاهره ۱۹۵۲ .

۶۳) ذکری ابن سینا : ـ ۱ ـ الناحیة الاجتماعیه والسیاسیه فی فلسفة ابن سینا ـ محمد

یوسف مرسی - قاهره ۱۹۵۲ -۲- المقدمات الفلسفیه للتصوف السینوی - لویس جاردیه Louis Gardet قاهره ۱۹۵۲ -۳- نکت فی احوال الشیخ الرئیس ابن سینا لیحیی بن احمد الکاشی - تحقیق دکتر احمد فواد الاهوانی - قاهره ۱۹۵۲ .

٦٤) من افلاطون الی ابن سینا - دکتور جمیل صلیبا - دمشق ۱۹۵۱ .

٦٥) سهیل انور - ابن سینا نین حسی و مثبت ماهیت سوزلری در مجله : استانبول کلینیك درسلری بخط لاتین :

Suheil Unver – Istanbul klinik dersleri : Ibn Sinanin hissi ve muspet mahiyette sözleri – Istanbul 1950

٦٦) عبدالرحمن بدوی - ارسطو عندالعرب - الجزءالاول - قاهره ۱۹٤۷ .

٦٧) هزارسال پیش ابن سینا رشتهٔ افکار بلند خود را بدنیای غرب کشانید - نگارش کامیل ابوسوآن - ترجمهٔ صادق طوبیا - گزارش دوماهه کمیسیون ملی یونسکو در ایران - شمارهٔ او ۲ - جلد چهارم - آذرودی و بهمن و اسفند ۱۳۳۰ - ص ٥ - ۷ .

٦٨) سیدحسن تقی زاده - خطابهٔ افتتاحی در جشن هزاره ابن سینا - مجلهٔ مهر شماره ۳ سال ۸ - خرداد ۱۳۳۱ ص ۱۳۱ - ۱۳٦ .

٦٩) انوزی و نسخهٔ عیون الحکمه ابن سینا - عبدالحسین نوایی - مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۷ سال ۲ - اسفند ماه سال ۱۳۲٤ ص ٤٥ - ٤٩ .

۷۰) چند نکته راجع برساله نفس ابوعلی سینا - حسین شجره - مجلهٔ یادگار شمارهٔ ٤ و ٥ سال ٥ آذر - دی ۱۳۲۸ - ص ۱۱۹ - ۱۲۲ .

۷۱) راجع بتولد ابوعلی سینا - ع . آیتی - مجلهٔ آینده - شماره ۷ سال اول - بهمن ماه ۱۳۰٤ ص ٤۱٤-٤۱٦ .

۷۲) انتقاد درباب ابوعلی سینا - بقلم پژوهنده - مجلهٔ آینده شماره ۹ سال اول - اسفندماه ۱۳۰٤ ص ٥۲۷ - ٥۲۸ .

۷۳) راجع بکلمات محب الدین خطیب در تولد ابوعلی سینا - ع . آیتی - مجلهٔ آینده شماره ۱۱ سال اول - تیرماه ۱۳۰٥ ص ٦۹۷ .

۷٤) نمونه ای از خط شیخ الرئیس ابوعلی سینا - میرزا محمدخان قزوینی - مجلهٔ آینده - شماره ۱۲ (۲٤) سال ۲ - اسفندماه ۱۳۰٦ ص - ۹۰٥-۹۱۰ (در کتاب « بیست مقاله » جزء دوم چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۲۷۷ - ۲۸۲ دوباره چاپ شده است) .

۷٥) ملیت ابن سینا - دکتر محمد معین - سالنامهٔ پارس ۱۳۳۰ - ص ۱٥٤ - ۱٦۳

۷٦) قبر ابوعلی سینا حکیم و فیلسوف مشهور در اصفهان است و جشن هزاره او باید در این شهر برپا گردد - محمد صدر هاشمی - سالنامه کشور ایران ۱۳۳۰ - ص ۱٦۸ - ۱۷۳

(چاپ دیگر درشماره ۸۷ خواندنیها سال ۱۳۳۰) .

۷۷) مزارابوعلی سینا ـ محمد نخجوانی ـ مجلهٔ یغما ـ شماره ٤ سال ٤ ـ تیر ماه ۱۳۳۰ ـ ص ۱۸۰ ـ ۱۸۲ .

۷۸) منطق نزد شیخ رئیس پورسینا ـ بقلم محمدتقی دانش پژوه ـ مجله دانش شماره ۷ سال دوم ـ مهرماه ۱۳۳۰ ص ۳٥۳ ـ ۳٦۳ وشمارهٔ ۹ ـ اسفند ۱۳۳۰ ص ٤٦٥ ـ ٤۷٥ وشمارهٔ ۱۰ ـ ۱۱ ـ اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ٥۳٥ ـ ٥٤٦ وشمارهٔ ۱۲ مرداد ماه ۱۳۳۱ ـ ص ٦٤۱ ـ ٦٥۳ .

۷۹) آثارالبلاد واخبارالعباد ـ تالیف زکریا بن محمد بن محمود قزوینی ـ چاپ گوتینگن ۱۸٤۸ ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰ .

۸۰) دکتر ذبیح‌الله صفا ـ حکمة‌المشرقیه ومشرقیین ومغربیین دراصطلاح ابن سینا ـ مجله مهر ـ سال هشتم شماره ۱ ـ فروردین ۱۳۳۱ ص ۳۳ ـ ۳۸ و شماره ۲ ـ اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ۸٤ ـ ۸۸ .

۸۱) البدایة والنهایه عمادالدین ابی الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی ـ چاپ قاهره ـ جزء الثانی عشر ـ ص ٤۲ ـ ٤۳ .

۸۲) تاریخ الملك المؤید اسماعیل ابوالفدا صاحب حماة ـ چاپ قاهره ۱۲۸٦ ـ ج ۲ ـ ص ۱٦۹ .

۸۳) تاریخ مختصر الدول تالیف غریغوریوس ابی الفرج بن هرون الطبیب الملطی ـ المعروف بابن العبری ـ چاپ بیروت ۱۸۹۰ ص ۳۲٥ ـ ۳۳۰ .

۸٤) قاموس الاعلام تالیف ش . سامی ـ مجلداول استانبول ۱۳۰٦ ق . ص ٦۳٦ ـ ٦۳۸

۸٥) مرتضی کیوان ـ ابوعلی سینا افتخار فرهنك ملت ایران ـ سالنامه کشور ایران ۱۳۳۱ ـ ص ۱۰ ـ ۱۲ .

۸٦) طاهری شهاب ـ قبر ابوعلی سینا درهمدان است . سالنامهٔ کشور ایران ۱۳۳۱ ـ ص ۱۳ ـ ۱٥

۸۷) حاج محمد نخجوانی ـ مزار ابوعلی سینا درهمدان است نه در اصفهان ـ سالنامهٔ کشور ایران ۱۳۳۱ ص ۱٥ ـ ۱٦

۸۸) دکتر قاسم غنی ـ ابن سینا ـ مجلهٔ دواسازی عصر حاضر ـ سال سوم شمارهٔ یازدهم ـ شهریور ۱۳۱٥ .

۸۹ معجم المطبوعات العربیة والمعربه ـ جمعه ورتبه یوسف الیان سرکیس ـ مصر ۱۳٤٦ ـ

۱۹۲۸ ستون ۱۲۷ ـ ۱۳۲ .

۹۰) تجلیل ابوعلی‌سینا ـ نشریات انجمن آثارملی شمارهٔ ۹ ـ طهران [۱۳۳۰]

۹۱) خطبهٔ ابن‌سینا و ترجمهٔ آن ازعمرخیام ـ سعیدنفیسی ـ مجله‌شرق شماره ۸ دوره اول ـ ا مرداد ۱۳۱۰ ص ۴۴۹ـ۴۶۲ .

۹۲) آثارفارسی ابن سینا ـ سعیدنفیسی ـ مجله مهر شماره ۱۲ سال‌چهارم ـ اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ ص ۱۱۹۹ ـ ۱۲۱۱ .

۹۳) ابوعلی‌سینا ـ سرورخان جویا ـ مجله کابل شماره نهم سال دوم ـ اول حوت ۱۳۱۱ ص ۵۳ ـ ۵۶

۹۴) ابن‌سینا ـ اصغرشعاع ـ مجله آریانا ـ شماره ۵ سال‌اول ـ کابل جوزا ۱۳۲۲ ص ۲۰ ـ ۲۲، شماره ۶ کابل سرطان ۱۳۲۲ ص ۲۱ـ۲۳ .

۹۵) کتابخانه بخارارا ابن‌سینا آتش زده ـ م . قدیر تره کی ـ مجله آریانا شماره اول سال ۳ ـ کابل‌دلو ۱۳۲۳ ص ۱۵ ـ ۱۸ .

۹۵) ابن‌سینا ـ البرو فسورای . برتلز ـ طلاب العالم المجلاء ـ عدد ۵ ـ ۱۹۵۲ ص ۶ ـ ۷ .

۹۷) نظری بعقایدپزشکی ابن‌سینا ـ دکترعباس‌نفیسی ـ نامهٔ‌ماهانهٔ شیروخورشید سرخ‌ایران ـ شمارهٔ ۱ ـ خرداد ۱۳۲۷ ص ۴ـ۵ .

۹۸) پزشك و فیلسوف بزرك‌ایرانی ابوعلی‌سینا ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ نامهٔ ماهانه شیروخورشید سرخ‌ایران شماره ۴ ـ شهریورماه ۱۳۲۷ ص ۲ـ۶ .

۹۹) ابن سینا بزرگترین طبیب و حکیم ایرانی ـ علی‌اصغر حکمت ـ نامه ماهانه شیروخورشیدسرخ ایران شماره ۸ ـ دی‌ماه ۱۳۲۷ ص ۶ ـ ۱۳ .

۱۰۰) اهمیت وعقاید ابوعلی سینادرطب ـ دکتر محمود نجم‌آبادی ـ نامه ماهانه شیروخورشید سرخ‌ایران‌شماره سوم‌سال‌دوم ـ امردادماه ۱۳۲۸ ص ۸ـ۹ و شماره‌چهارم ـ شهریور ماه ۱۳۲۸ ص ۱۴ ـ ۱۵ و ۲۲

۱۰۱) رك شناسی ابن‌سینا ـ ایرج‌افشار ـ جهان‌نو ـ سال ۶ شماره ۱۴ ـ نیمه اول آذرماه ۱۳۳۰ ص ۲۶۹

۱۰۲) ابن‌سینا پزشك وفیلسوف نابغهٔ‌شرق ـ نویسنده: دکترلیکوارد ـ مترجم : دوشیزه ش . آقاجانیان ـ نورجهان‌سال‌دوم شماره‌هشتم‌آبانماه ۱۳۲۹ ص ۵ـ۶ .

۱۰۳) بوعلی‌سینا ـ ازك . نشریهٔ فرهنك اردبیل‌شماره ۵ ـ ۶ ـ اردیبهشت ماه و خرداد ماه ۱۳۲۹ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۱ و۲۲۷ـ ۲۲۸ وشماره ۷ ـ ۸ ، تیرومرداد ماه ۱۳۲۹ ص ۲۸۵ ـ ۲۹۰ .

۱۰۴) جشن‌یادبودهزارمین‌سال‌امام‌الحکماء شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا بلخی‌درکابل ـ احمد علی کهزاد، ابن‌سینای‌بلخی، احمدعلی کهزاد، مریض‌عشق، برشنا، شیخ‌الرئیس ابوعلی سینای بلخی ، محمد ابراهیم خلیل ـ آریانا ـ سال دهم‌نمره‌مسلسل ۱۱۵ ـ کابل اول‌اسد

۱۳۳۱ ص ۱ـ۲۸ .

۱۰۵) اشعارفارسی ابن‌سینا ـ گویا ـ آریانا سال دهم نمره مسلسل ۱۱۶ ـ کابل اول سنبله ۱۳۳۱ ص ۸ ـ ۱۱ .

۱۰۶)رفع یك غلط تاریخی سلطان محمودغزنوی وحکیم بوعلی سینا ـ سرورخان گویا اعتمادی ـ مجله همایون کابل شمارهٔ ۱ ج۲۶ ـ چاپ دیگر : مجله کابل شماره ۳۸ ـ اسد۱۳۱۳ ص ۱۸۱ـ۱۸۹ وشماره ۳۹ سنبله ۱۳۱۳ ص ۲۶۲ ـ ۲۶۷ .

۱۰۷) چندنکته سیاسی از زندگی ابن‌سینا ـ رحیم‌زادهٔ صفوی ـ اطلاعات‌هفتگی شماره ۵۷۸ ـ ۲۱ شهریور ۱۳۳۱ ص ۸ـ۷ ، شماره ۵۷۹ ـ ۲۸ شهریور ۱۳۳۱ ص ۸ ، ۵۸۰ ـ ٤ مهرماه ۱۳۳۱ ص ۸ ، شماره ۵۸۱ ـ ۱۱مهر ۱۳۳۱ ص ۸ و ۲۸ ، شماره ۵۸٤ ـ۲ آبان ۱۳۳۱ ص ۹ ، شماره ۵۸۵ـ۹ آبان ۱۳۳۱ ص ۹ .

۱۰۸) هفته ابن‌سینا ـ پیام استادنفیسی بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا ـ منادی اسلام ـ سال اول شمارهٔ ۳۰ ـ۱۷ مهر ۱۳۳۱ ص ۵ .

۱۰۹) این‌مرد هزارساله ـ سعیدنفیسی ـ کاویان شماره ٤۸ سال ۳ ص ٦و۷و۲۲و شماره ٤۹ ص ۱۲ـ۱۳ .

۱۱۰) ابن‌سینا کیست؟ ـ سعیدنفیسی ـ راهنمای کارگران ـ شماره ۵ سال ۳ـ آبانماه ۱۳۳۱ ص ۳ .

۱۱۱) جشن‌هزارهٔ ابن‌سینا ـ سعیدنفیسی ـ خواندنیها شماره۸ سال۱۳ ـ ۲٦ مهر ماه ۱۳۳۱ ص ۲٦ ـ ۲۷ .

۱۱۲) اشتباه درترجمهٔ کلمات ابن‌سینا ـ حسین واعظزاده ـ مجله مهر ـ شماره ۹ سال ۸ ـ آذرماه ۱۳۳۱ص ٥٤۰ ـ ٥٤۲ وشماره ۱۱سال ۸ ـ بهمن ماه ۱۳۳۱ ص٦۷۱ـ ٦۷٤

۱۱۳) اشتباه درفهم عبارات ابن‌سینا ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ مجلهٔ مهر شماره ۱۲ سال ۸ ـ ص ٦۹۳ ـ ٦۹۸ .

)ابن سینا ـ ا. نوآئین ـ فرهنك نو ـ شماره ۱ ـ آبان ۱۳۳۱ ص ٤ ـ ۹ .

۱۱٤) یادگار هزارهٔ ابن‌سینا ـ احمد صادق ـ کبوترصلح ـ شمارهٔ ۵ (۲۱) دورهٔ سوم ـ سال‌دوم ـ مهروآبان ۱۳۳۱ ص ۲ ـ ٤ و ٦۷ .

۱۱۵) شیخ‌الرئیس ابن‌سینا ـ نگارش واقتباس سیدصالح ـ صالح ـ ماه نو شماره دوم سال‌دوم ـ بهمن ۱۳۳۱ ص ۱٦ و ٤۳ ـ ٥۱ .

۱۱٦) فی الالهیات بین ابن‌سینا و ابن‌رشد ـ سیدمحسن صدر ـ رسالة‌الاسلام العدد الاول ـ السنة الخامسه ـ قاهره ربیع‌الثانی ۱۳۷۲ ـ ینایر ۱۹۵۳ ص ۳۹ ـ ٤۳ .

۱۱۷) ابن‌سینا ومحقق سبزواری ـ مرتضی مدرسی چهاردهی ـ ارمغان سال ۲۵

شماره ۸ ص ۳۳۷ - ۳٤۰ .

۱۱۸) قصیدهٔ عینیه شیخ الرئیس ابوعلی سینا - بشرح و تفسیر و پاسخ محمد علی حکیم‌الهی فریدنی طهران ۱۳۳۱ .

۱۱۹) ابن‌سینا وتمثیل‌عرفانی تصنیف هنری کربین - جلد اول قصه حی بن یقظان متن‌عربی باترجمه وشرح‌فارسی - تهران ۱۳۳۱-۱۳۷۱ .

۱۲۰) رگ شناسی یارساله در نبض تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی وتصحیح سیدمحمدمشکوة تهران ۱۳۳۰-۱۳۷۰ .

۱۲۱) رساله جودیه تصنیف شیخ رئیس ابوعلی‌سینا - بامقدمه و حواشی‌و تصحیح دکتر محمودنجم آبادی - تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۷۰ .

۱۲۲) رساله‌منطق دانشنامه‌علائی - تصنیف شیخ‌رئیس‌ابوعلی‌سینا - بامقدمه‌وحواشی وتصحیح دکترمحمد معین و سیدمحمد مشکوة - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۳) طبیعیات دانشنامه علائی - تصنیف شیخ‌رئیس‌ابوعلی‌سینا-بامقدمه‌وحواشی و تصحیح سید محمد مشکوة - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲٤) الهیات دانشنامه علائی - تصنیف شیخ‌رئیس ابوعلی سینا - بامقدمه‌وحواشی وتصحیح‌دکترمحمدمعین - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۵) رساله‌نفس - تصنیف شیخ رئیس‌ابوعلی سینا - بامقدمه و حواشی وتصحیح دکترموسی‌عمید - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲٦) رساله درحقیقت وکیفیت سلسلهٔ موجودات و تسلسل‌اسباب ومسببات-تصنیف شیخ‌رئیس‌ابوعلی سینا - بامقدمه وحواشی وتصحیح دکترموسی عمید-تهران۱۳۳۱-۱۳۷۱ .

۱۲۷) رساله کنوزالمعزمین - تصنیف‌شیخ‌رئیس‌ابوعلی‌سینا - بامقدمه وحواشی و تصحیح جلال‌الدین همائی - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۸) معیارالعقول - تصنیف شیخ رئیس‌ابوعلی‌سینا - بامقدمه وحواشی و تصحیح جلال‌الدین همائی - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۹) جشن نامهٔ‌ابن‌سینا - مجلداول - سرگذشت‌وتالیفات واشعاروآراء ابن‌سینا- تالیف‌دکترذبیح‌الله‌صفا - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۳۰) کتاب‌الذهبی لمهرجان‌ابن سینا - دکتر ابراهیم مدکور - قاهره ۱۹۵۲ .

۱۳۱) پیشنهاد آقای‌دکترغلامحسین‌صدیقی که‌در کمیسیون‌مخصوص‌تهیه‌مقدمات‌انعقاد جشن‌هزاره ابن‌سینا بتصویب رسیده‌است [ازانتشارات دانشگاه تهران]

۱۳۲) معجم ادباءالاطباء - تالیف محمدالخلیلی - الجزء الاول - نجف ۱۳٦۵ - ۱۹٤٦ ص ۱۱۱ - ۱۲۸ .

۱۳۳) حجة‌الحق ابوعلی‌سینا - سیدصادق گوهرین - طهران ۱۳۳۱ ..

۱۳٤) ابن‌سینا - بحث وتحقیق دربارهٔ بوعلی‌سینا - ا . پارسی نژاد- اراك ۱۳۳۲

۱۳۵) مختصری‌از فلسفهٔ ابن‌سینا ونفوذآن درغرب - ع . م ذوالمجد(طباطبائی) -

طهران ۱۳۳۱ .

۱۳۶) ابوعلی‌سینا دانشمند بزرک ـ استادفاکتور وویچ ـ پیام‌نو ـ **شمارهٔ ۱دورهٔ ۶** آبانماه ۱۳۳۱ .

۱۳۷) یادبود هزارهٔ ابن‌سینا ـ مقدمه ازمحمودتفضلی ـ شرح‌حال‌ابن سینا تقریر خودش‌ترجمه استادنفیسی ـ نشریهٔ شورای جهانی صلح دربارهٔ ابن سینا ترجمه آقای دکتر طباطبائی (ذوالمجد) طهران ۱۳۳۱ .

۱۳۸) روزگارابن سینا ـ سعید نفیسی ـ طهران۱۳۳۱

۱۳۹) سرگذشت‌ابن‌سینا بقلم خود اوو‌شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی با ترجمه فارسی بقلم‌آقای‌سعید نفیسی ـ انجمن دوستداران کتاب ـ [طهران ۱۳۳۲].

۱۴۰) ترجمه‌اشارات‌شیخ از کیست ؟ ـ احمدسهیلی ـ مجله مهر‌شمارهٔ ۱۰ سال۸ـ دی ۱۳۳۱ ـ ص ۶۱۱ ـ ۶۱۲ .

۱۴۱) جشن هزارهٔ بوعلی‌سینا ـ مجلهٔ پیام نو ـ شماره ۱۰ سال چهارم ـ اردیبهشت ۱۳۳۰ ص۱ ـ ۶ .

۱۴۲) هزارهٔ ابن سینا در جمهوری تـوده ای لهستان ـ لهستان امروز ـ شمارهٔ مخصوص نوروز ـ اول‌فروردین ۱۳۳۲ ص ۴۵ ـ ۴۷ .

۱۴۳) مختصری ازاقداماتی که‌درشوروی بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا بعمل آمده‌است ـ پیام‌نو ـ شمارهٔ ۵دورهٔ ۶

۱۴۴) زندگی‌ابن‌سینا ـ سعید نفیسی ـ روزنامه اصلاح (کابل) از شماره ۱۷ سال ۲۳ ـ ۲۹ اسد ۱۳۳۰ تاشماره ۶۳ ـ ۶ عقرب ۱۳۳۰ .

۱۴۵) رسالة بعض الافاضل الی علماء مدینة السلام فی مقولات الشیخ قدس‌سره‌ازآثار ابن‌سینا ـ بتصحیح محمدتقی دانش‌پژوه ـ فرهنك‌ایران‌زمین ـ دفتر یك ـ فروردین ۱۳۳۲ ص ۱۰۲ ـ ۱۱۰ .

۱۷ - تراجم ابن سینا در کتابهای چاپ نشده

گذشته ازین مآخذمعروف ورایج پیرمحمدبن شیخ جلال الدین قنوجی قریشی صدیقی متوفی در ۱۰۸۵ کتاب مستقلی دراحوال ابن سینا نوشته است که نسخهٔ خطی آن را در سفر هندوستان در کتابخانه ریاست رامپور دیده‌ام .

هفت اقلیم

از جمله مآخذفارسی دربارهٔ ابن‌سینا کتاب هفت اقلیم تالیف امین احمدرازیست که‌این قسمت آن‌چاپ‌نشده ومیرزد که عیناً نقل کنم. درجزو مشاهیر بلخ می نویسد:

«شیخ ابوعلی سینا که‌وصفش زیاده ازآفرین‌وثناست ، فرد :

دیگران راخه وا حسنت مدیح　　　　بوعلی راخه و احسنت هجاست

ازوی نقل‌است که چون‌ازمادر بزادم‌چنان‌دیدم که‌درظلمتی‌رفتم و بعد از آن بروشنایی آمدم . مادرش گفت : چون بزادم کسی حاضر نبود ، از گربه ترسیدم ، ابو علی‌را در زیر تشتی کردم‌وپس ازآنکه‌شغل‌خودرا کفایت‌نمودم‌آمده اورا اززیرتشت برآوردم . آورده‌اند که‌چون مدت‌پنج سال‌ازعمرشیخ‌منقضی گشت پدرش او را بمعلمی‌سپرد وشیخ درپنج‌سال علم اصول وادب و قواعد عربیت وا کماینبغی‌ضبط نمود ، مثنوی :

نهالی که‌خواهد شدن سربلند　　　　در اول دمد تازه و سر بلند

هم‌ازشکل‌غنچه‌توان بازگفت　　　　که‌آن گل‌بسی‌طرفه‌خواهدشکفت

آنگاه درفن حساب ومنطق واقلیدس ومجسطی وفقه وعلم‌طبیعی‌والهی وطب‌مشغول چنان گردید که درسن سیزده‌سالگی درجمیع‌فنون‌علوم مهارت‌کامل‌حاصل کرد و چون سنش ببیست ودورسید پدرش وفات کرد. هرآینه‌ابوعلی بخوارزم‌رفته نزدعلی بن‌مامون‌خوارزمشاه اعتبار بسیار یافت . چون کوکب دولت سلطان محمود بذروهٔ کمال رسید جمعی از فقها معروض داشتند که‌ابوعلی بدمذهبست وسعایت‌ایشان درسلطان اثر کرده‌جهت‌طلب‌وی‌حسن‌بن میکال رانزد خوارزمشاه فرستاد وقبل‌ازآمدن حسن خوارزمشاه بر کیفیت احوال اطلاع‌یافته شیخ‌را مطلق‌العنان ساخت‌و شیخ‌بجرجان رفته بطبابت مشغول گردید و بعد ازآنکه صورت

ابوعلی راسلطان‌محمود کشیده باطراف ولایات‌فرستاد قابوس‌شیخ‌را شناخته درغایت عزت بوی سلوك نمود و هر گاه که‌در مجلس آمدی برخاسته چندقدم‌پیشباز رفتی وبرزبر توشکش جای‌دادی و بعدازچندوقت ابوعلی‌روی بجانب عراق آورد وشمس‌الدولة بن فخر الدوله که والی همدان‌بودوزارت خودرا بدومفوض فرمود وبعضی‌ازسپاه بدان‌امرراضی نبوده در صدد قتل شیخ‌درآمدند و منزل او بغارتیدند وشمس‌الدوله ازآن‌واقف گشته بقدم‌اعتذار پیش‌آمد وکرت‌دیگر زمام وزارت رابکف کفایت اونهاد وهم‌درآن نزدیکی شمس‌الدوله وفات‌یافته ارکان دولت پسرش‌را بسلطنت برداشتند وهرچند ابوعلی‌رابوزارت‌دلالت کردند قبول‌ناکرده در خفیه‌اوقات می گذرانید تابدست‌افتاده دریکی از قلاع محبوس گردید وتاج الملك که از جمله‌ارکان دولت‌پسرشمس‌الدوله‌بود پس‌از چندگاه شیخ‌را ازمحبس خلاصی‌داد وشیخ‌انتهاز فرصت می بردتابصورت صوفیان بصوب اصفهان درحرکت‌آمد چون بطبرستان رسید خواص علاءالدوله کاکویه استقبال کرده باعزاز تمامش‌بشهردرآوردند و شیخ‌باقی‌عمررا درصحبت علاءالدوله بسر برده لیالی‌جمعه‌بمجلس‌وی‌حاضر گشتی ودیگرایام‌رابوضع خودبپایان‌آوردی تا درچهارصد وبیست وهشت‌هجری برنج قوانج در گذشت. ازسخنان‌اوست که‌دوستان‌زمانه یك شبه چون شمعند ویك روزه‌ویك‌ساعت چون‌خوابند وگذرنده چون‌آب وبرقند که‌بجهند و ننمایند و رعدند که‌بگویندونپایند . ازوی پرسیده‌اند که فلان کس چگونه‌است ؟گفت یك عیب دارد ودیگر همه‌هنرست . گفتند آن کدامست؟ گفت‌آنکه هیچ عیب ندارد . این رباعی نیزمراوراست :

رباعی

ماییم بعفو تو تولا کرده	وز طاعت و معصیت تبراگرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد	ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

منه

کفر چومنی گزاف آسان نبود	محکمتر از ایمان من ایمان‌نبود
دردهر همین یك من‌وآنهم‌کافر	پس درهمه دهر یك‌مسلمان‌نبود» .

☆ ☆ ☆

سلم السماوات

شیخ ابوالقاسم بن ابو حامدبن نصر بلیانی انصاری‌کازرونی از مولفین اوایل قرن یازدهم درکتاب‌سلم‌السماوات که در ۱۰۱٤ تالیف کرده‌است نخست در«جمله ثانی درذکر نمونهٔ احوال و منتخبی از آثارفضلای مشهور وعظمای معروف که بعداز مبعث نبی کریم و

استعلای دین قویم درعلوم عقلیه تکلم نموده‌اند و بعضی باسم حکمای اسلام موسوم گشته » دربارهٔ ابن سینا نوشته است :

«شیخ ابوعلی بن سینا ، شاگرد تصانیف فارابی و استاد حکمای اسلامیست ، آنقدر نفع که‌از آثاروتعلیقات او باصحاب حکمت نظری واطبارسیده بعداز ارسطاطالیس وافلاطون از دیگری نرسیده ، لهذا او راشیخ رییس میگویند در بعضی مطالب مخالفت فارابی نموده چنانکه درمفهوم قضیهٔ ذهنیه وهمچنین مخالفت جالینوس در بعضی مسائل طبی کرده چنانکه درالتیام جراحت سل که رای جالینوس آنست که جراحت سل قابل التیام نیست از آنکه سل در عضوی متحرکست والتیام جراحت جز بسکون راست نیایدوشیخ نعض (!) بسل گوسفند نموده که‌التیام جراحت آن محسوسست و بیهقی در تاریخ خودذکر نموده که‌شیخ در هواهای مختلف وامکنهٔ متباعد اصلاح جراحت سل نمود و بگل قندوشیر علاج کرد و بالتیام انجامید و عقیدهٔ شیخ رییس وارسطاطالیس واکثرحکمای مشایین چنانکه ازظواهر آثارایشان مستفادمی شود آنست که حقیقت واجب‌تعالی شانه وجودی خاصست که‌بذات‌خود متعینست وبصفات کمالیه که عین‌آن ذاتست چون‌علم‌وقدرت حیات واراده متصف [وشیخ تالیف کتاب حاصل ومحصول] کرده وبرشاگرد خویش بهمنیار چنانکه درذکر او ایرادمی‌شودتمام نموده وجمعی که تتبع آثاراین طایفه نموده‌اند می‌دانند که معتقدات‌ایشان دراکثر آنچه مذکورشد ناشی ازارادهٔ قطعیه نیست و کلام‌متقدمین ایشان مرموز وبراهین متاخرین در اکثر مدخول و اقناعیست و اعتقاد ایشان بدرجهٔ یقین‌نرسیده و بسبب تعارض‌ادله وتشابه آن نیل‌ایـن مقصود کما ینبغی دست نداده بلکه خواص‌این‌طایفه چون افلاطون درمنتهای حال‌اظهارحیرت‌نموده گفته‌اند : «لیس معنا من‌فضائل العلم سوی‌العلم باناالانعلم» وافاضل ابن طبقه‌ازمشکوة نبوت اقتباس انوار حکـمت نموده ، آنچه ازاصول فلسفه مخالف وحی واخبار نبوی یافته از آن عدول نموده‌اند چون ثالیس‌ملطی که‌مقدم اساتید حکماست ودرحقیقت آفـرینش موافق توراة خبر داده وصاحب کتاب‌اخوان‌الصفا که درتتبع آثاراین‌طایفه‌ازهمه بیش‌وپیش‌است واجرای برهان قطعی برحدوث عالم اجسام‌نموده و شیخ‌ابن‌سینادررساله‌ای که‌درامر نماز نوشته تمسك بادلهٔ نقلیه نموده‌واقرار بثبوت ارکان دین‌ازسایرمؤلفات اوظاهـ . ی رمسصعمیں ہمت در توفیق میانهٔ شرایع وفلسفه طریقه‌تاویل پیش گرمـ ، ظواهر احکام وآیات را مأول‌دانسته اند وبمفاد کریمهٔ «ومایعلم تاویله الاالله والراسخون فی العلم» توسل‌جسته‌اند وعلوم علمای متشرعین و افاضل و مشایخ‌دین ازطریقهٔ تاویل‌اجتناب نموده‌دست‌ارادت در حبل‌المتین دین مبین مستحکم داشته اند وازجمله دلایل بررجحان‌طریقهٔ‌ثانی آنست که‌این‌طبقه باتفاق فریقین اهل نجاح وفلاحند ، چه‌این‌طایفه نزدمخالف‌متوسطین درعلم‌وکاملین درعملند و نزدموافق

درعلم وعمل کاملند و کلاالفریقین نزدفریقین ازاهل نجاتند و اماطبقه اولی یعنی اصحاب تاویل اگرچه نزدخود کاملین درعلمند باعتقادجمهورمتشرعین درعلم وعمل ناقصندوظواهر اخبارو آثار نیز کاشف از آنست پس طریق ثانی که باتفاق طریق نجات وهدایتست هم ازروی عقل هم بطریق نظر اولی واحوط باشد و شیخ ابن سینا را در علوم عقلیه تصانیف مشهورهست چون شفا و اشارات وقانون و عیون الحکمه وتعلیقات وموجز کبیر ودرعلوم غریبه نیز مولفات داردچون کنوزالمعزمین ورساله درعمل تالیف وتبعیض وتعلیقات متفرقه درخواص اعدادو بعضی از آنها بتجربهٔ مولف مقرون گشته وشیخ در کتاب شفا بسط سخن داده و بیان مذاهب وآراء باطله در اکثرمواضع کرده و صورت افکارو انظار فاسده که مؤدی بآنند باز نموده وجهة اضلال ظاهر ساخته وازسخنان معلم اول آنچه حاجت افتاده آورده ودر بعضی مواضع دلایل اقناعی ایراد نموده چنانکه می گوید : « ومما یدل علی ان مادة الریح غیرمادة المطر الذی هوالبخار الرطب انهما فی اکثرالامر یتمانعان والسنة الذی یکثر المطر لکثره البخار الرطب یقل فیه الریاح و بالعکس» وظاهر آنست که در امثال این امورافاده قطع ویقین نمی کند ودر کتاب اشارات در ایجاز و اختصار کوشیده و بیان براهین ودلالات بلطایف اشارات وتنبیهات نموده ودرشان آن کتاب گفته اند « ولا ینتفع بالاصرح (؟) منه من تیاثر علیه » و بعضی مسایل ازعلم هیئت و نجوم که بطلیموس و متقدمین جز بدلیل ظنی نیافته اندنزد شیخ ابن سینا بدرجهٔ حس ویقین رسیده چون وقوع آفتاب برفلك چهارم و زهره برسوم چنانکه می گوید : «انی رایت الزهرة کنمال علی وجه الشمس» واگر چه مشاهدهٔ کسوف آفتاب بزهره را در فضایل شخصی دخلی نیست و از امور اتفاقیست و لیکن امثال این اتفاقات مشعر بر تایید و توفیق ویست در علوم و معارف » .

پس از آن مولف سلم السماوات در«مرقوم پنجم» کتاب خود در ذکرشعرای ایران شرح دیگری در بارهٔ ابن سینا داردبدین گونه : « شیخ ابوعلی ابن سینا ، در فاتحهٔ جملهٔ ثانی از مرقوم چهارم این کتاب که درتاریخ حکماست ذکر احوالش گذشته و نمونه‌ای از آثارش مرقوم گشته بعضی فوایدطبی بزبان تازی نظم نموده ایرادآن درجملهٔ اول آن مرقوم درذکر بیادق طبیب انوشیروان اتفاق افتاده این رباعیه رانیز منسوب باو میدارند ، رباعیه :

ای نفس که دربند هوی وهوسی — هشدار که در حمایت یك نفسی
دنیا مطلب جاه مجو غره مشو — کز دوست بمانی وبدشمن نرسی ».

☆ ☆ ☆

نزهة‌الارواح

دیگر ازمآخذ چاپ نشده دراحوال‌ابن‌سینا شرحیست که شمس‌الدین محمدبن محمود شهرزوری درکتاب معروف « نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح فی تواریخ‌الحکماء‌المتقدمین والمتاخرین » نوشته است . این کتاب درمیان سالهای ۵۸۶ و ۶۱۱ و درحدود اوایل قرن هفتم تالیف شده است . هرچند که آقای ضیاءالدین دری چنانکه پیش ازین اشاره رفته است این کتاب‌را بفارسی ترجمه کرده اما پیش‌از آن مقصودعلی نامی‌درهندوستان بفرمان‌جهانگیر پادشاه‌معروف بابری در ۱۰۱۱ این کتاب راترجمه کرده و چون‌ترجمهٔ‌تحت‌اللفظ کلمه بکلمه است اعتماد کامل رامی شاید وازمتن تازی نیزبی نیازمی کندوآن بدینگونه است :

ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن‌سینای‌بخاری ـ چگونه وصف توان‌کرد کسی‌را که‌مشرف شده است براشیابشناخت آنهاودرآمده است درمیان‌حقیقت‌ایشان ، حکمت‌را درتحت‌تصرف خود درآورد ، چون‌تصرف‌ملوك بندگان خودرا وعنان حکمت را دردست دارد بنوعی که‌هر جانب اراده نمایدگرداند وبالجمله اطناب‌در مدح‌او غالب‌شد نسبت‌برصحیفهٔ‌آفتاب از روی نمود وظهور وزیاده کردنست برعددقطرات‌باران ازروی کثرت ووفور باآنکه غلو کننده در مدح اوایمنست ازعیب‌افراط وترسنده است ازتهمت تفریط ونزدیکست‌بنقصان وتقصیر ودور است اززیادتی وتکثر . پدر اواز اهل کفایت وعمال بلخ‌بود ودرایام امیر عمیدملك‌المشرق نوح‌بن منصور ببخارا نقل‌نمود ، متولی عمل‌شغل‌دیوانی شددردیهی که‌آنرا خرمیثن گوینداز دیههای بخارا ونزدیك آن‌ده دیهی بود که اورا افشنه می‌نامیدند ، ازآن‌دیه‌زنی بنکاح‌خود درآورد نام‌او ستاره بود وابوعلی ازآن‌متولدشد درصفرسال سیصد و هفتاد بطالع درحان ودرجه شرف‌مشتری وقمرنیز درشرف خودش وزهره‌هم‌بدرجه شرف وسهم‌السعادت درکاف شب ازسرطان وسهم‌الغیب در اول سرطان باسهیل و شعرای یمانی‌بعداز آن برادر محمود بپنج سال‌متولدشد ، بعداز آن‌نقل‌کردند ببخارا ، ابوعلی‌را بمعلم‌قرآن و ادب سپرد وچون بده سالگی رسیدجمیع چیزهااز روی ادب حفظ‌نموده بودو پدر او مطالعهٔ رسالهٔ اخوان ـ الصفا می‌کرد وابوعلی گاهی‌آن رسایل را تامل می نمود ، پدر اورا ببقالی که اورا محمود مساح میگفتند حواله‌نمود تاعلم حساب‌و هندسه وجبر ومقابله یادگیرد . درآن‌اثنا ابوعبدالله ناتلی متوجه بخاراشد ، پدرابوعلی اورابمنزل‌خودفرودآورد ودرجوار اوجای از برای او ترتیب داد واکرام نمود و درآن روز ابوعلی پیش اسمعیل زاهد آمد شد میکرد وعلم فقه می‌آموخت و مسایل خلاف‌رافرامیگرفت ودرآن‌مجادله و منازعه‌می نمود . سپس‌پیش‌ناتلی

باب ایساغوجی ابتدا کرد ، تا آنکه درمنطق مهارت بهم رسانید . بعداز آن اقلیدس خواند ، بعداز آن مجسطی. چون‌ازتعلیم اوناتلی فارغ گشت بقصدخدمت‌خوارزمشاه متوجه‌خوارزم‌شد و ابوعلی بتحصیل علوم‌طبیعی والهی‌مشغول گشت ودرنصوص و شروح نظرمی کرد و تامل می نمود، تاآنکه ابواب‌علوم برومفتوح گشت ، بعد از آن رغبت‌بتحصیل‌علوم طب کرد و کتب مصنفه‌را در آن باب تامل می‌نمودو چون‌علم‌طب ازعلوم‌مشکله نیست‌لاجرم‌در اندك مدتی در آن علم عدیم‌المثل ومعدوم النظیر گشت و فضلای‌طب پیش اوآمدشد می نمودند و معالجات که‌از تجربه فراگرفته‌بودند برومی‌خواندند واوبا وجود این حال پیش اسمعیل زاهد بجهت تعلم فقه‌آمدشد می نمود . چون‌بدوازده سالگی یابیشتر رسید بعدازآن‌متوجه‌شد بعلومی که ضبط‌کرده‌بود بازازسر گرفت کتب‌منطق راوجمیع اجزای‌حکمت راودرین‌مدت شبی‌رابفراغ خاطر درخواب بروزنیاورد و درروز بغیراز مطالعه شغل دیگر نداشت و جمع کرده بودپیش خود اوراق‌را ازهرباب وهردلیل وحجتی که بود نظردرمقدمات او می نمود و در آن اوراق می‌نوشت در غایت‌شرایط مقدمات بفعل‌آورد و آنچه منقح بود و آنچه عقیم ازهم‌جدامیکرد وهرگاه‌اورا درمسئله‌ای حیرت‌رومی‌داد وحدوسط رانمی‌یافت وضوساخته بمسجد جامع‌می‌- شتافت و دورکعت‌نماز میکرد و دست‌دعا ازروی خضوع وخشوع و مسکنت بدرگاه واهب فیوض برداشته چندان‌مبالغه وتاکید درآن‌باب بفعل‌می آوردتاآنکه‌حق‌سبحانه وتعالی‌ابواب مشکله اورا برروی دل‌اومی گشاد واورا از آن‌ورطه بمرتبهٔ رشاد می‌رساند ومی آمدبخانهٔ خود وهمه شبهاچراغ‌پیش‌خود نهاده مشغول بقرائت‌وکتابت می‌بود هرگاه که‌خواب‌بروغلبه می کرد یاضعف مزاجی روی‌میدادقدح‌ازمثلث‌می آشامید وحکمای‌پیشین‌مثل‌ارسطووافلاطون وغیرایشان زهادبودند و بمیل طبع وخواهش نفس عمل نمی‌نمودند ابوعلی تغییر سنت وشعار ایشان کردو بشرب‌شراب خوش‌وقت‌می‌بود و باستعمال قوای‌شهوانی نفس‌را محظوظ‌میداشت. پس‌جماعتی که بعدازوآمدند اقتداباو کرده‌درلای طبیعت فرورفتند و بفسق ولذات افتادند . پس‌ابوعلی جمیع علوم را تحصیل نمود وبرحقیقت آنها بحسب‌امکان‌انسانی واقف گشت‌وآنچه آموخت درین وقت‌هم‌چنان بود که‌آموخته بود وتاآخرعمر آنهارا تغییرنداد تا آنکه فارغ شد ازمنطق‌و ریاضی ودرعلم‌ریاضی مبالغه وغورننمود زیراکه حلاوت معقولات را چشیده بود عنان‌فکررا برریاضیات مصروف نمی‌داشت مگردرچیزی که‌یکبارتصور کرده‌بود او را و علم‌الهی‌را ملکه‌رسانید وعلم‌ما بعدالطبیعه خواندچهل مرتبه قرائت اورا اعاده کرد تاآنکه حفظ اوشد و بااین نمی‌فهمید اورا ومقصودازوانتزاع‌نمی کرد ومایوس گشت ازوو گفت این کتابیست که‌طریقی نیست‌بفهمیدن‌آن . پس‌خودرا ازآن‌بازداشت روزی دربازار سیرمی‌نمود دلال‌بروکتابی‌عرضه داشت ابوعلی کتاب‌را رد کرد وگفت‌فایده درین علم‌نیست . دلال گفت

که‌قیمت‌او بسه‌درهم رسیده و بسیار ارزانست‌وصاحب اومحتاج . پس‌ابوعلی‌خریدآن کتاب را و آن کتاب ازتصانیف ابونصر فارابی بود که مشتمل بود براغراض کتاب‌مابعدالطبیعه . ابوعلی می گوید چون‌بخانهٔ خود آمدم و آن کتاب‌را مطالعه‌نمودم‌مطالب‌آن کتاب که‌نمی‌فهمیدم ازین معلوم شدپس‌خوشحال‌شدم و چیزی برفقرا تصدق کردم ، شکرانهٔ‌حق‌تعالی را . درآن‌زمان نوح‌بن‌منصور ملك‌مشرق وخراسان بود ، عارضه‌ای اوراروی‌داد که‌اطبااز آن عاجز آمدندو ابوعلی مشهوربود میان ایشان‌بسیاری علم‌ودانش . پس‌اطبا از نوح‌التماس نمودند که حکم باحضار ابوعلی‌فرماید . ابوعلی راحاضرساخت‌واوراشریك‌ایشان گردانیددرمعالجه‌و بخدمت اومتعین‌گشت واول حکیم بود که‌خدمت‌ملوك‌اختیار نمود وحکمای پیش خودرا رفیع‌القدرتر ازین می‌دانستند وبابواب ملوك و سلاطین‌نزدیك نمی گشتند . ابوعلی‌میگوید نوح‌بن‌منصور مرا رخصت نمود که بکتابخانهٔ او درمی آمده‌باشم پس‌بآن کتابخانه در آمدم کتابهارا دیدم که‌نام‌آنهارا کسی‌نشنیده بودپس‌همهٔ‌آنهارا خواند وفوایدآنرا فراگرفت و مرتبهٔ هریك از حکمای پیشین رابشناخت پس‌بحسب‌اتفاق درآن‌خانه آتش افتادو هرچه‌بود بسوخت ، بعضی از دشمنان ابوعلی گفتند که‌اواین کتب‌راسوخت‌از برای‌آنکه همه‌رابنظردرآورده بودونفایس آنهارا فراگرفته ، خواست که بخودنسبت‌دهد نه‌بارباب آنها، خدادانا‌ست . ابوعلی بهجده سالگی‌رسید ازتحصیل‌همه علوم‌پرداخته بودواساس آنرا کماینبغی‌ساخته، بنوعی که‌بعدازآن‌او راچیزی تازه‌روی‌نداد ودرهمسایگی اومردی بود که اورا ابوالحسن عروضی می گفتند ، از شیخ‌التماس کرد که‌شرح کتب‌پیشینیان را ازبرای اوبکند .کتاب حاصل‌و محصول را تصنیف کرد ودربیست مجلدتمام‌گشت و کتاب‌دراخلاق‌تصنیف کردواورانام‌نهادبسرواب(!)چون‌امور سامانیه مضطرب گشت وپریشان‌شد بمقتضای ضرورت بعدازفوت‌پدرش از بخارا بیرون رفت وبطرف گرگانج نقل کرد وپیش‌خوارزمشاه علی بن‌مامون آ.مدشدمی کرد وابوحسن‌سهلی که وزیربود علوم معقوله‌را دوست می‌داشت وابوعلی‌بلباس فقها‌بودباردا وتحت‌حنك . ازبرای ابوعلی‌مشاهره‌قراردادند که کفایت قوت شبانه‌روز اوبود پس‌ضرورت اورا برآن داشت که بنساوابیوردنقل‌نماید ، بعدازآن‌بطوس ، بعداز آن‌بسمنان‌وداخل‌نیشابورنشدتابجاجرم‌آمد، بعدازآن بجرجان آمدواراده‌ٔ دیدن شمس‌المعالی قابوس‌کرد ، اتفاقاً قابوس راگیرانیده و حبس نمودند دربعضی‌از قلعهای خود درآن اثنا قابوس مردابوعلی بدیهستان آمد و آنجا بیماری صعبی بهم‌رسانید وباز بجرجان رجوع نمود و جوزجانی باوملاقات کردوبعمل‌آورد آنجا اوسط جرجانی راازبرای او ، ازین‌جهة باابوعلی‌مرتبط‌شدو احسان کرداوراوازبرای ابی‌محمدشیرازی کتابی درمبدأ و معادتصنیف کرد ودرجرجان کتاب بسیارتصنیف‌نمود . بعد

از آن بری آمد بخدمت سیده مادر مجدالدوله رسیدو بآن وسیله بصحبت مجدالدوله ابی رستم بن فخرالدوله رسید ، شناختند اورا بسبب کتاباتی که رسیده بود بایشان که متضمن بودند تعریف اورا بقدرومنزلت اورا اتفاقا در آن وقت برمجدالدوله مرض ماخولیا مستولی شده بود ، شیخ بمعالجهٔ او مشغول گشت و کتاب معادرا در آن اثنا تالیف نمود و آنجا بود تا آنکه شمس الدوله قصد آنجا کرد ، پیش از آنکه بدر بن حسنویه هلاك شود و لشکر بغداد بگریزد . پس بحسب اتفاق اسباب ضرورت اورا روی داد که بجانب قزوین متوجه شدو از آنجا بهمدان آمدو بخدمت کدبانویه رسیدو نظر در اسباب او کرد ، پس اورا باشمس الدوله آشنایی اتفاق افتاد وامر کرد که ابوعلی بمجلس اوحاضر آمد بسبب قولنجی که اورا عارض شده بود معالجه نمود وخدای تعالی اوراشفا داد و بخلعتهای فاخره وعطایای وافره فایض گشت و بعداز چهل شبانه روز که آنجا بود بخانهٔ خود رجوع نمود و از ندمای امیر شد . اتفاقا امیررا بطرف قومس بجهت دفع اعدا نهضت وحرکت روی داد ، شیخ نیز درسلك خدمه منخرط شده برآمد . بعد از آن گریخته بجانب همدان توجه نمود . پس ابوعلی متکفل امروزارت گشت باعث پریشانی لشکر شد. لشکریان ازوهراسان گشتند ، شبی برسر خانه شبیخون آوردندو اورا گرفتندو بند کردند و ازامیرخواستند که رخصت کشتن اودهد، امیرامتناع نمودوشیخرا گذاشت . پس اودر خانهٔ شیخ ابوسعید متواری گشت ، بعداز آن شمس الدوله رامرض قولنج عودنمود شیخ ابوعلی راطلب کرد و بمجلس امیرحاضر آمد وعذرخواهی نمود ومعالجه کرد. باز مهم وزارت باورجوع نمود ابوعبید التماس کرد که کتب ارسطورا شرح نماید شیخ ابوعلی گفت که وقت مساعدت نمی کندلیکن اگرخواهی که کتاب تصنیف کنیم مشتمل بر آنچه بصحت پیوسته است ازین علوم پیش من . پس این چنین کتابی تصنیف کرد وابتدا از طبیعیات شفا کردو تصنیف کرده بود جزء اول ازقانون راوشبها طلبهٔ علم بخانهٔ اوجمع می آمدند وبدرس وبحث مشغول میشدند. ابوعبید شفامیخواند و معصومی از قانون و ابن زید ازاشارات وبهمن یار از حاصل ومحصول. چون ازمباحثه فارغ می شدند مطربان خوش الحان و قوالان غزلخوان حاضر می گشتند و مشغول بشرب می شدند ، بجهت مشغولی مهمات شبها بدرس وبحث اشتغال می نمود . درین اثنا شمس الدوله از برای جنك امیرمتوجه طارم شد، نزدیك بآن موضع بازمرض قولنج عود نمود واشتداد پیدا کرد وامراض دیگر نیزاضافهٔ علت شد که منافی آن علاج بود . پس لشکریان ترسیدند از فوت او ازروی گریز همگی بهمدان رجوع نمودند . درراه شمس الدوله فوت شد مردم بپسر او بیعت کردندو خواستند ازو که رخصت خراب ساختن خانهٔ شیخ بدهد اوازآن ابا نمود علاءالدوله از شیخ التماس نمود که پیش او بیاید پس شیخ درخانهٔ ابی غالب عطار پنهان بودو آنجا بی مطالعهٔ کتابی نبود . جمیع طبیعیات والهیات شفارا تصنیف کرد وابتدا از منطق کردو جزوی از آن نوشت، در آن اثنا تاج الملك اورامتهم

گردانید باینکه میان او وعلاءالدوله طریق مکاتبات مسلوکست و او راگیرانید و بند نمود درقلعهٔ فردجان وچهارماه در آن قلعه ماند ، بعداز آن علاءالدوله ابوجعفر ارادهٔ تسخیرهمدان نمود و بران ظفریافت و رجوع کرد و تاج الدوله نیزعودنمود پسرشمس الدوله ازقلعهٔ همدان و شیخ راباخود آوردند وشیخ درخانه علوی فرود آمد وبتصنیف منطق از کتاب شفامشغول گشت ودرقلعه کتاب هدایه ورساله حی بن یقظان ورسالة الطیر و کتاب القولنج تصنیف کرده بود پس بجانب اصفهان متوجه شد ، خودرا درلباس صوفیه پنهان داشت و برادر اومحمود وابوعبید و غلامان باو بودند . چون بدروازهٔ اصفهان رسید خواص امیر علاءالدوله بخیل وحشم بسیار استقبال نمود واورا درجای لایق فرود آوردواکرام و تعظیم نمودو شیخ شبهای جمعه بمجلس علاءالدوله حاضر میشد وعلمای آن شهر نیزجمع می آمدند و هرگاه شیخ بسخن درمی آمد هر کس حاضر بود مستفید می گشت . پس بتتمیم کتاب شفا اشتغال نمود وده شکل از مجسطی در اختلاف منظر اراده کرده بود درهمه چیزها آورده بود که کسی بمثل آنها سبقت نگرفته است و هم چنین دراقلیدس ودرموسیقی برمسایل چندایراد کرده بود که پیشینیان در آن غافل شده بودند ودرمجلس علاءالدوله ازخلل که درتقاویم واقعست سخنی می گذشت شیخرا فرمود که مشغول برصدش شود و آنچه از مال و اسباب درکار باشد باو مبذول دارند و شیخ شروع نمود و ابوعبید نیزبآن امور واقف بود تاآنکه ظاهرشد بسیاری ازمسایل که سابقا خلل پذیرفته بود ومدت هشت سال برصداشتغال نمود بجهت کثرت اسفار وموانع بسیار رصدصورت اتمام نپذیرفت و شیخ دراصفهان کتاب علایی راتصنیف کرد واز عجایب احوال شیخ آنکه ابوعبیدمی گوید که سی سال مصاحب او بودم هرگز ندیدم که درکتاب تازه که بدست او آید بترتیب نظر نماید بلکه مواضع صعبه راو مسایل مشکله را مطلب می ساخت و نظرمی کرد که مصنف آن کتاب در آن باب چه گفته پس از آن مرتبهٔ مصنف را در آن علوم می شناخت . شیخ منطق نجات را درجرجان تصنیف کرد واز آن نسخه ای بشیراز افتاد چون علمای شیراز در آن نسخه تامل نمودند شبهه و شکوك ایشان رادست داد آنهارا نوشتندو با بوالقاسم کرمانی فرستادندو کرمانی آفتاب زردی بود که پیش شیخ در آمد و آن جزورا پیش شیخ نهاد و چون ابوالقاسم بیرون آمد شیخ نماز خفتن را بجا آورد و پنج جزو ربعی نوشت وخواب کرد . چون نماز صبح رابفعل آورد اجزارا پیش کرمانی فرستاد و گفت بجهت آنکه قاصد را درنك روی ندهد درجواب تعجیل کردم . کرمانی ازین رهگذر متعجب گشت واین قصه را کماهی بعلمای شیراز نوشت وشیخ درین اثنا کتاب انصاف راتصنیف کردو درین اثنامحاربه میان عمید ابی سهل حمدوی که ازقبل سلطان محمود حاکم ری بود ومیان علاءالدوله روی دادومسعود بن محمود متوجه اصفهان شد وخواهر علاءالدوله

راگرفت وشیخ ابوعلی پیش سلطان فرستاد و گفت اگر این زن را بنکاح خود درمیآری علاءالدوله ولایت را بتو تسلیم می دارد پس سلطان مسعود اورا نکاح نمود. بعداز آن علاءالدوله مشغول بجنك شد . سلطان مسعود پیش اورسول فرستاد و گفت کسه مـا خواهر ترا بلشکریان میدهیم پس علاءالدوله ابوعلی راگفت جواب درستی بگو ابوعلی گفت اگر آن زن خواهر علاءالدوله بوداکنون زن تست واگر چه طلاق دهی اوراپس مطلقهٔ تست غیرت زنان بر شوهران است نه برادران. پس سلطان مسعود آن کاررا موجب ننك وعار دانسته خواهر علاءالدوله را پیش او فرستاد واز آن رهگذر ابوسهل حمدوی امتعه واسباب و کتب شیخ را همه تاراج نمودو از کتاب انصاف پیدا نشد مگرجزوی و بعضی گمان برده اند یك نسخه از آن کتاب در اصفهان خریداری نموده بودند و بمرو برده بودند اماحکمت مشرقیه وحکمت فرسیه ابواسمعیل باخرزی می گوید که این هردو در کتابخانهٔ سلطان مسعود بن محمود بوددرغزنی تا آنکه آنهارا ملك کوه نشین ولشکر غور سوختند وابوعلی کثیرالشهوات بود بر مجامعت واستفراغ را بافراطمی۔ رسانید این درمزاج او اثر کردومعالجهٔ مزاج خود نمی نمود تا آنکه درسالی که علاءالدوله وامیر حسام الدوله بایك دیگر جنك کردند دردروازهٔ کرج شیخ ضعیف شدمرض قولنج پیدا کرد در یك روز سه مرتبه خودرا حقنه فرمود، بعضی از رودهای اومجروح گشت و جراحت روده پیدا کرد وناچار باعلاءالدوله می بایست بود اوراصرع بهم رسید که ازتوابع قولنجست پس امر کرد که دودانك از تخم کرفس درمیان ادویه که بجهت حقنه ترتیب داده بودند بکنندتا باعث شکست بادقولنج شودپس بعضی ازاطبا که متصدی معالجهٔ او بودند پنج درم تخم کرفس داخل نمودند و معلوم نشد که این کار را عمدا کردند یا نه از آن ممر جراحت روده بسیار شد وشربت مطرودیتوس بجهت صرع تناول می نمود. بعضی ازغلامان او بجهت خیانتی که درخزانهٔ او کرده بود از برای عاقبت کار افیون بسیار در آن داخل ساختندشیخ ابوعلی راباصفهان نقل کردند بمعالجهٔ خود مشغول شدواز ضعف بجایی رسید که قدرت برخاستن نداشت غلامان او درتمنای موت او می بودند بعداز آن شیخ قدرت ایستادن ورفتن پیدا کرد و بمجلس علاءالدوله حاضر میگشت لیکن بااینحال پرهیز نمی کرد وتخلیط غذا می نمود وتکـثیر مجامعت ازعلت بکلی خلاص نشده باز بیمار گشت و هفته ای صحیح وهفته ای بیمار . دربن اثنا علاءالدوله ارادهٔ همدان نمودوشیخ با او بود درراه مرض قولنج عود نمود تا آنکه. بهمدان رسید ودانست که قوت ساقط شده است و بدفع مرض نمی تواند پرداخت معالجهٔ خودرا واگذاشت و گفت مدبری که عاجز می شود از تدبیر او نزدیك شده است پس معالجه منفعت ندارد پس غسل کردوتوبه نمودوآنچه داشت برفقرا تصدق کرد وردمظالم وحقوق مردمان ادانمودهرکسی که میشناخت وغلامان و بندگان خود راآزاد

کرد وقرآن‌را حفظ‌می کرد ودر سه روز یك بار ختم می نمود . روزجمعهٔ اول‌رمضان سال
چهارصد و بیست‌وهشتم رحلت نمود ودرهمدان‌مدفون گشت، دربن شب خطبهٔ سلطان طغرل
خواندند واز ذکرسلطان مسعود ابانمودند و عمرشیخ پنجاو هشت‌سال‌سال شمسی بود » .

☆ ☆ ☆

جامع عباسی

مدرك دیگری که‌دربارهٔ ابن‌سینا بزبان فارسی‌هست وتا کنون‌انتشار نیافته شرحیست
که عباس‌بن محمدحسین‌هروی خراسانی در کتاب‌جامع‌عباسی که‌متکی برتاریخ‌الحکماتالیف
جمال‌الدین ابن‌القفطی وهمان‌سلم‌السماوات سابق الذکرست و کتابیست در احوال حکمای
متقدم ومتاخر نوشته است . این کتاب ظاهراً درقرن دوازدهم نوشته‌شده و شرحی در بارهٔ
ابن‌سینا درحرف‌الف‌هست بدین گونه :

ابوعلی‌ابن‌سیناالشیخ‌الرئیس ــ ذکرابوعلی درین‌موضع ازآن‌جهت اختیار کردم که
کنیت اورا ار اسمش مشهورتریافتم . آورده‌اند که‌جماعتی‌ازتلامذهٔ شیخ‌وی را ازمبادی‌حال
اوسؤال کردند . پس‌شیخ‌برای ایشان احوال‌خویش برین صورت املا کرد که : پدرم مردی
بود از اهل‌بلخ وازآنجا‌ببخارا منتقل‌شد درایام‌نوح‌بن‌منصور ومتولی بعض‌اعمال دیوانی‌می
بود که‌در قریه‌ای که‌آنرا خرمیثن‌خواندندی ازاعمال بخارا ونزدیك آن‌قریه‌قریه‌ای‌دیگر بود
بنام افشنه پدرم دختری ازاهل‌آن قریه بخواست وآنجارا وطن اختیار نمود و من وبرادرم
درآنجامتولدشدیم. پس ازآنجاببخارا انتقال‌کردیم وپدرم‌مرابمعلم قرآن ومعلم ادب‌سپرد .
چون ده ساله شدم قرآن مجید و بسیاری از علم ادب را فرا گرفته بودم چنانکه مردم را
ازحالت من عجب می‌آمد وپدرم دعوت اسمعیلیه را اجابت نموده با برادرم که ازمن‌بزرگتر
می‌بود ذکر عقل‌ونفس بروجهی که‌در مذهب اسمعیلیه معروفست می کردند و مرانیز دعوت
بفهم‌آن کلمات می کردند وقبول‌فلاسفه وذکر اهل‌حساب‌وهندسه نیز گاهی درمیان‌می‌آوردند،
تا فرستاد پدرم‌مرا نزد شخصی که سبزیها فروختی و معذلك علم‌حساب دانستی تاازوی تعلم
نمایم وآموختم آنچه‌راوامی دانست‌وازآن‌پس بآموختن‌علم‌فقه‌مشغول شدم نزد اسمعیل زاهد
وطریقه سؤال و وجوه اعتراض برمجیب که عادت فقهابرآن جاریست نیکو یادگرفتم . پس
ابوعبدالله ناتلی ببخاراآمد ودعوت‌دانش‌فلسفه همی کرد، پدرم‌وی‌را درخانهٔ خود فرودآورد
وشروع کردم نزد وی ایساغوجی راوچون‌ذکر نمود برمن‌تعول بر کثیرین‌مختلفین بالحقایق‌است
درجواب‌ماهو بخاطرم‌میرسیدومیگفتم‌مثل آنچه‌معلم هرگز نشنیده بود و تعجب غایت تعجب‌راو

منع میفرمود پدر مرا از اشتغال من بغیر علم و چنان بودم که هر مسئله که الغا کردی بهتر از وی تصور آن
می کردم، تا آنکه ظواهر منطق را در نزد وی گذرانیدم، اما دقایق آن علم در نزد وی خبری نبود که
فرا گیرم پس شروع بمطالعهٔ کتب منطقیه و شروح آنها کردم تا علم منطق نیك یاد گرفتم و کتاب
اقلیدس را پنج شش شکل از اوائل بخواندم و تتمه را بمطالعه حل کردم و بمجسطی رفتم ، چون از
مقدماتش فارغ گشتم و باشکال هندسه رسیدم ناتلی گفت خود متوجه حل آنها شو و اگر مشکلی
پیش آید برمن عرضه دار و حال آنکه مرد از عهده برنمی آید و حل کردم مشکلات مجسطی را
بروی درحین بیان مسایل . درین حال ناتلی بسوی گرگانج رفت و من بی معلم بماندم و همت بر
تحصیل علوم حکمت گماشتم و بمطالعهٔ متون و شروح شروع کردم و علوم طبیه خود از علوم صعبه
نبود لاجرم در اندك زمانی در آن فن فایق آمدم و در مقام تعهد بیماران شدم و مفتتح می گشت برمن
ابواب معالجات ، چندانکه وصف آن نتوانم و درین اثنا بتحصیل علم فقه مشغولی می ورزیدم
و در آن وقت شانزده ساله بودم و باری دیگر مدت یك سال و نیم همت بر مطالعهٔ منطق و سایر
اجزای فلسفه گماشتم و یك شب را تا صبح نخوابیدم و روزها رؤس مسایل را نزد خویش حاضر
کرده ، نظر در حجیت و صحت هر یك می کردم و مقدمات و قیاسات آنها را ثبت کرده ترتیب می
دادم و تامل در نتایج نموده و شروط مقدمات را کماینبغی مراعات می کردم و چون حقیقت بعضی
از مسائل مشکل برمن مدلل نمی گشت و کلالی حاصل نیامد قدحی شراب آشامیدمی تا قوه عود
می کرد و بر سر کار مطالعه می رفتمی اگر خواب غلبه کردی گاه میبود که وجوه مسایل مشکل در
خواب برای من حل میگشت ، تا جمیع علوم برمن معلوم آمد و چون عمری بگذرانیدم چیزی بر
من نیفزود و آن چنان بود که در اول جوانی دانسته بودم ، بالجمله علم منطق و طبیعی و ریاضی
محکم ساختم و بعلم الهی پرداختم ، کتاب ما بعد الطبیعه را مطالعه می کردم اما چیزی فهم نمی-
نمودم و بکنه معانی نمی رسیدم ، از خود مایوس و در غایت افسوس می زیستم و با خود می گفتم
که این کتابیست که راهی بفهم آن نیست ، تا روزی در بازار وراقین می گذشتم ، دلالی مجلدی
در دست داشت ، برمن عرضه کرد ، رد نمودم چون کسی که یقین داند فایده در مطالعه اش نیست.
دلال گفت بخر این کتاب را که ارزانست با کراه بسه درهم بخریدم و آن خود کتابی بود از
مولفات ابی نصر فارابی در بیان اغراض ما بعد الطبیعه ، غرض از مطالعه باندك توجهی مطالب
کلیهٔ آنرا دریافت کردم و شادمان گشتم و انفاق بار باب استحقاق دادم ، از اتفاق سلطان بخارا
نوح بن منصور را مرضی صعب طاری گشت که اطبای وقت از معالجه عاجز گردیده مرا احضار کردند
و بمعالجه مشغولی ورزیده عاقبت عافیت یافت و در حضرتش منزلتی پیدا کردم . روزی مستدعی
شدم که مرا امر بنظارهٔ دار الکتب فرماید . چون مرخص شدم و داخل شدم چندین خانه بنظر

درآوردم که درهر خانه مملو بود از کتاب علمی ازعلوم جداگانه . پس فهرست کتب قدما را ملاحظه کردم وهر کدام که مطلوب من می بود برداشته روزگاری بمطالعه گذاشته ، اکثر کتبی بود که اسمی از آنها درمیان نبود وذکری درافواه والسنه مردمان نه ، آنهارا بخواندم وبر فواید آن مظفر آمدم وعمرم بشانزده سالگی رسیدو مرتبهٔ هرعلم وهر عالم ازحکماو علمای ما تقدم مرا معلوم گردید ، آن روز حفظ من در علوم بیشتر بود واکنون ضبط بیشتر ست و دانستگی پخته تر. اندر آن وقت درهمسایگی ما مردی بود که اورا ابوالحسن عروضی می گفتند ، ازمن خواهش نمود که کتابی که جامع این علوم باشد تالیف کنم . لاجرم کتاب مجموع تصنیف کردم وهمهٔ اجزای فلسفه درآن آوردم الاریاضی را و بیست و یك ساله بودم ومردی دیگر که وی را ابوبکر برقی میگفتند ازاهل خوارزم ودرعلم فقه وتفسیر ممتاز بود ، خواهش نمود که کتابی درعلوم مذکور مشروح درقید کتابت آورم . پس کتاب حاصل و محصول که بیست مجلدست برای وی تالیف کردم و کتابی دراخلاق برای او نیز تالیف نمودم که موسوم بالبر و الاثم بود . پس ازین پدرم فوت شد واحوال دگرگون گشت و بالضروره متقلد بعضی از عمال دیوانی وخدمات آمدم، تا باقتضای وقت بگرگانج شتافتم ودرزی فقها باطیلسان و تحت الحنك می بودم . ضرورت داعی گشت که ازآنجا بنسا وابیورد وازآنجا بطوس رفتم وبقصد ملاقات امیر قابوس بجاجرم شتافتم ، وقتی رسیدم که وی فوت کرده بود و با بو عبیدالله جوزجانی پیوستم وهم درآن اوقات سخت بیمارشدم وقصیده‌ای دربیان حال درقلم آوردم .تااینجاست احوال وی که خودذکر کرده وازین موضع من ذکر خواهم کرد آنچه ازاحوال اومشاهده نموده ام تاانقضای مدت او. ابوعبیدالله میگوید که درجرجان مردی بوداورا ابومحمدشیرازی میگفتند بسیار محب این علوم ، خانه‌ای درجوار خویشتن برای شیخ بخریدو شیخ را آنجا فرود آورد ومن هرروزه بخدمت اومیرفتم و مجسطی می خواندم ومنطق فرامی گرفتم ، مختصر اوسط را آنجا برای من وابی محمد شیرازی تصنیف کرد و کتاب مبدأ و معاد و کتاب ارصاد کلیه و دیگر کتب کثیره همه را آنجا تالیف نمود مثل اول قانون ومختصر مجسطی وچندین رسایل دیگر وبقیهٔ کتب خودرا درارض جبل تصنیف نمود و فهرست مصنفات او برین وجه است که مذکور می سازم : کتاب المجموع یك مجلد ـ کتاب حاصل والمحصول بیست مجلد ـ کتاب البروالاثم دو مجلد ـ کتاب الشفاهژده مجلد ـ کتاب القانون چهارده مجلد ـ کتاب الارصاد الکلیه یك مجلد ـ کتاب الانصاف بیست مجلد ـ کتاب النجاة سه مجلد ـ کتاب الهدایه یك مجلد ـ کتاب الاشارات یك مجلد ـ کتاب المختصر الاوسط یك مجلد ـ کتاب العلائی مجلد ـ کتاب المعادمجلد ـ کتاب المباحثات مجلد و اما الرسایل : رسالة القضاوالقدر ـ الالة الرصدیه ـ الغرض من ـ قاطیغوریاس ـ المنطق ـ الشعر ـ القصایدفی العظه والحکمه ـ رسالة فی الحروف ـ تعقب ـ المواضع الجدلیه ـ مختصر اقلیدس ـ مختصر فی النبض بالعجمیه ـ رسالة الحدود والاجرام السماویه ـ الاشاره الی علم المنطق ـ اقسام الحکمه ـ النهایه ولانهایة ـ عهد کتبه لنفسه ـ حی بن یقظان ـ

رسالة فی ان ابعادالجسم غیرذاتیه ـ له الکلام فی الهندبا ـ خطبة فی ان لایجوز ان یکون شیء واحدجوهراوعرضا ـ فی ان علم زید غیرعلم عمرو ـ رسالة اخوانیه ـ سلطانیه ـ مسائل جرت بینه و بین بعض الفضلاء ـ کتاب الحواشی علی القانون ـ کتاب عیون الحکمه ـ کتاب والشبکة والطیر.
ابوعبیدالله می گوید بعدازین شیخ انتقال نمود بری و بخدمت سیده و پسرش مجد الدله پیوست ومکتوبی چندبا شیخ بودند متضمن تعریف قدراو ، آنها وسیله آن شدند که شیخ رابجای خویش شناختند ودرین وقت مجدالدوله راسودایی غالب شده بود ، شیخ بمداوای او مشغول شد و کتاب معاد رادر آن اثنا تصنیف کرد ودر آنجا بودتاوقتی که شمس الدوله بعداز هلاک بدر بن حسنویه قصد بغداد نمود ولشکر بغداد هزیمت یافتند وچندین سبب روی داد که ضرورت شد شیخ راتا ازآنجا بقزوین وازقزوین بهمدان رفت و آنجا بخدمت کدبانویه پیوست و نظارت اموراو بشیخ تعلق گرفت واتفاق افتاد معرفت شمس الدوله وحضور مجلس او بسبب قولنجی که اورا بود ومتوجه معالجه او گردیده ، باری تعالی شفا داد و خلاع گرانمایه در همان مجلس شیخ رادادند وبعداز چهل شبانروز که در خانهٔ او بسر برد بمنزل خویش عود نمود و ازندمای او گردید . درین اثنا اتفاق افتاد رفتن امیر بقرمیسین بمحاربه وشیخ نیزدرصحبت اوروانه شد ، عاقبت امیرمنهزم بهمدان باز گشت . این وقت ازشیخ التماس تقلد وزارت کردند وشیخ قبول نمود امادشمنان بروی شوریدند وازوی برخود بترسیدند تا کاربآن رسید که خانهٔ شیخ بتاراج رفت وخودش رابمحبس بردند وهرچه داشت مالك شدندوامیررا برقتل وی برمی انگیختنداو قبول نکرد و رضاجویی ایشان را از ورارت معزولش گردانیده وشیخ درخانهٔ شیخ ابی سعید وخدوك تاچهل روزمتواری گذرانیداتفاقاقولنجی که شمس الدوله رابود معاودت کرد والتماس حضور شیخ نمود وعذرخواهی بیش ازپیش بجاآورد . پس شیخ بمعالجت مشغول شدودرنهایت اکرام واحترام وزارت بوی باز گشت . ابوعبیدالله جوزجانی میگوید بعدازین ازشیخ التماس نمودم که کتب ارسطاطالیس راشرح نماید گفت درین اوقات فراغ آن ندارم اما اگرراضی شوی کتابی تصنیف نمایم که مشتمل باشد برآنچه ازین علوم نزد من بصحت رسیده بی آنکه تعرضی بمباحثهٔ مخالفین دررد اقوال ایشان کرده شودپس من راضی شدم و شروع نمود درطبیعیات کتاب شفابود ، بعدازآنکه کتاب اول قانون را تصنیف نموده بود وهرشب در خانهٔ شیخ طلبه مجتمع گشتندی ومن ازشفا نوبتی داشتم و میخواندم و دیگرنیز نوبتی داشت ومیخواند وبعد از فراغ مغنیان حاضرمی شدندومجلس شراب آراسته می شدودرروزفرصت تدریس ازجهت اشتغال بخدمت امیر نمی داشت . بالجمله زمانی برین منوال می گذرانیده شد ، پس شمس الدوله بحرب حاکم طارم متوجه آنجاشد وقولنج معهود معاودة نمودوامراض دیگر نیزعلاوه شد ولشکریان اندیشهٔ وخامت او کردند لاجرم او را در محفه بهمدان باز گردانیدند ، هنوز بهمدان نرسیده

وفات یافت ومردم باپسرش بیعت کردند وخواهش کردند که منصب وزارت بدستور شیخ را باشد، شیخ قبول ننمود ومکتوبی درنهان بعلاءالدوله فرستاد واظهار رغبت بخدمت او نمود ودرخانهٔ ابی غالب عطار متواری شد . در آنوقت من التماس اتمام کتاب شفانمودم پس شیخ ابوغالب را احضار فرمود وازوی کاغذو محبره خواست وشیخ نزدیك بپنج جزو ثمنی بخط خویش راس مطالب بنوشت ودوروز بآن مشغول بود تاجمله رؤس مسایل را ثبت گرداند بدون رجوع بکتابی واصلی، بعدازین اجزای مذکور راپیش گرفت ومسئله مسئله راملاحظه می کردوشرح میدادو آنچه متعلق بمقام میدانست ایراد می نمود ودرشبانروزی پنجاه ورق برین صفت کتابت می کرد تا از جمیع طبیعیات والهیات فارغ گردید ، الا کتاب حیوان ونبات ، پس شروع درمنطق نمود وجزوی ازآن بنوشت . درین وقت تاج الملك او را بمکاتبهٔ علاءالدوله متهم گردانید و درطلب شیخ مبالغه پیش گرفت. عاقبت بعضی از اعداوی رادلالت کردند تاشیخ رابگرفتند و بقلعهٔ فردجان فرستادند و شیخ آنجاانشانمود قصیده‌ای و چهارماه درآن قلعه بماند . پس علاءالدوله قاصد همدان شد و همدان رابگرفت وتاج الملك بگریخت و ازحوالی قلعه بگذشت لیکن علاءالدوله درهمدان توقف ننموده برگشت لهذا هم درآن زودی تاج الملك وپسرشمس الدوله بهمدان عود نمودند وشیخ راازقلعه برآورده باخود بهمدان آوردند ودرخانهٔ علوی فرود آمد و دیگرباره بتصنیف منطق شفامشغول شدوکتاب هدایه را ورسالهٔ حی بن یقظان درقلعه تصنیف کرده بود ومدتی برین حال بگذشت و شیخ را رغبت رفتن باصفهان وپیوستن بعلاءالدوله درخاطرمرکوز می بود ، تاآنکه هنگام شب فرصت شیخ و برادرش ومن ودوغلام درزی صوفیه متوجه اصفهان شدیم تارسیدیم بقریهٔ طبران که بردراصفهان واقعست ، بعدازتعب بسیار که درراه کشیدیم. پس اصدقای شیخ وندما وخواص علاءالدوله استقبال شیخ نمودند و جامها ومرکب ها آوردند و باعزاز و اکرام شیخ را درمحلهٔ معروف بکوه گنبد در خانهٔ عبدالله بن ابی فرود آوردند ، بعدازآنکه جمع مایحتاج آنراازفروش و آلات مهیا کرده بودند و علاءالدوله مقرر داشت که هرشب جمعه شیخ وسایر علما بمجلس حاضر گردیده مدار برمناظرات علمی دارند و هیچ یك از علمارا درهیچ علمی از علوم طاقت مناظرهٔ شیخ نبود و تتمهٔ کتاب شفارا در اصفهان تصنیف نمودواز منطق و مجسطی فارغ گشت وقبل ازین اختصار نموده بود کتاب اقلیدس را وارثماطیقی وموسیقی را ایراد نموده بود در هر کتاب از ریاضیات زیادتها که محتاج الیه می‌دانست اما درمجسطی ده شکل دراختلاف منظرایراد کرد وهم چنین درآخر مجسطی در علم هیات چیزها آورد که سابق بروی کسی اتیان برآنها ننموده بود ودر اقلیدس شبهه‌ای چند ایراد کرد ودر ارثماطیقی خواص حسنه استنباط نمود ودرموسیقی مسئلها افزود که قدما از آن غافل مانده بوده‌اند و کتاب شفا بجمیع فنونها اتمام یافت الا کتاب نبات و حیوان که این

دو کتاب رادرسالی تصنیف کرد که علاءالدوله بساوه می‌خواست رفت درراه بآن اشتغال داشت وهم درآن راه کتاب نجات راتصنیف نمود ، اختصاصی تمام نزدعلاءالدوله بهم رسانید واز ندمای خاص او گردید ، تاآنکه علاءالدوله دیگر بارقاصد همدان شد و شیخ درصحبت او بود پس شبی درمجلس علاءالدوله ذکرخللی در تقاویم معموله که بحسب الارصاد قدیمه واقعست درمیان آمد ، علاءالدوله ازشیخ درخواست که رصدی نو کند کواکب را ورخصت صرف اموال چندانکه محتاج الیه باشد دادوشروع کرد شیخ درآن امر ومرا متولی اتخاذ آن آلات و استخدام صناع نمودتا صحت بسیاری ازمسایل ظاهر شد ، لیکن بسبب اسفار که دراثنای کارعارض شدی امر رصدمعوق ماندی وکتاب علایی را شیخ دراصفهان نمودواز عجایب احوال شیخ آنکه من بیست وپنج ساله درخدمت او بودم هرگز ندیدم که چون کتاب جدیدی بنظراودرآید آنرابترتیب مطالعه نماید بلکه تفحص مواضع مشکله آن کتاب نمودی تاببیند که مصنف در آن موضع چه گفته و باین معلوم نمودی مرتبه ودرجهٔ هرکس را درعلم . دیگرآنکه روزی شیخ نزدامیر نشسته بودو ابو منصورحیان حاضر . مسئله‌ای ازعلم فقه مذکورشد شیخ درآن باب سخنی فرمود ، ابومنصور بجانب شیخ نگریسته گفت درفلسفه وحکمت توسخن نداریم اما علم لغت چندان ندانسته‌ای که کلام تودرآن باب مرضی باشد . شیخ را این سخن گران آمد ومتوجه کتب لغت گردید وسه‌سال تتبع نمودو کتاب تهذیب اللغه تصنیف ابی منصور ازهری راازخراسان طلبیده درعلم لغت بمرتبه‌ای رسید که مانندآن کمتر اتفاق افتد و قصیده‌ای انشاد کرد و الفاظ غریبه درآن درج کرد وسه کتاب انشا بنوشت یکی برطریقهٔ ابن العمید وثانی برطریقهٔ صاحب وثالث برطریقهٔ صابی و فرمودتااین‌ها راجلدهای کهنه بستند وباامیر در ساخت که آن مجلدات را بابی منصور نماید وبگوید این نسخ رادر صحرا دراثنای شغل شکاریافته ایم‌وچون ابی منصور درآنها نظر کرد بسیاری ازآن مواضع بروی مشکل ماند وشیخ یك یك رابیان می کردو نشان می‌داد که درفلان موضع ازفلان کتاب تفسیراین کلمه مذکورست پس ابومنصورمتفطن شد بآنکه رسالهٔ مذکوره را شیخ انشا نموده وباعث برآن سخن ابی منصور بوده لاجرم درمقام اعتذار آمده بتقدیم شیخ اقرار کرد . بعدازآن شیخ کتابی درلغت بنیاد نهاد که مثل آن کسی رادست نداده وآنرالسان العرب نام کرد ، اماهنوز ببیاض نبرده شیخ وفات یافت وکسی راه بترتیب مسودات آن نتوانست برد .
چون شیخ رادرمعالجات تجربهای بسیارحاصل شده بوددرخاطر داشت که آنهاراتدوین وجزو کتاب قانون نماید وآنهارا براوراق متفرق نوشته بودلیکن قبل ازاتمام قانون آن اجزا ازشیخ فوت شدندوآنچه درخاطر داشت فعلیت نپذیرفت . دیگر آنکه شیخ را روزی صداعی عارض شدوچنان تصور کرد که ماده مساعدآنست که بحجاب راس نزول نماید و برآن تقدیر موجب ورمی خواهدشد . لاجرم بفرمود برف بسیارآوردند وآنراخرد کرده درخرقه پیچیدند وآنرا

برسر خویش افگند، چنانکه جمله‌سررا بپوشید واین‌عمل‌مکرر کردتاآن موضع قوت یافت و قبول ماده نکردو عافیت حاصل‌شد . دیگرآنکه درخوارزم زنی مسلوله بود ، او را فرمود که سوای کلنگبین شکری دوایی نخورد وآن زن چنانکرد کـه در چند روز مقدارصدمن گلنگبین بخورد شفایافت وشیخ دراوقاتی که‌در جرجان‌بود مختصراصغررادرمنطق تصنیف نموده بودآن رساله که‌همانست که‌دراول کتاب نجاة وضع نموده ، نسخه‌ای‌ازآن بشیرازرسید فضلای آنجا درآن‌نظر کرده درچندموضع‌ایشان را شبهات روی‌داده بود . پس آن شبهات‌را برجزوی نوشتندوقاضی شیراز که‌یکی ازایشان‌بودآن‌جزورابامکتوبی نزدابوالقاسم کرمانی رفیق‌ابراهیم بن‌بابای‌دیلمی که‌مشتغل بعلم‌باطن‌می‌بودفرستادوقاصدی‌بخصوص‌این‌مطلب‌روانه کرده خواهش‌نموده بودکه‌روزی آن‌جزو رابرشیخ عرض‌نمایدوجواب‌آن شبهات طلبد. آخر روزی ازایام تابستان بودکه‌ابوالقاسم مذکور برشیخ‌داخل‌شد وآن مکتوب وآن‌جزورانزد شیخ‌بگذاشت پس‌شیخ نظری‌درآن می کرد ومردم بایکدیگر بسخن گفتن مشغول‌بودند ، تا چون ابوالقاسم‌بیرون‌رفت شیخ مرا فرمودتاکاغذحاضر کردم وجزوی چند قطع نمودم ، پنج جزوده‌ورقی مهیاشد ، چون نمازعشاگزاردیم‌مراباحضار شراب‌فرمان‌داد. من‌وبرادرش‌اورا شراب میدادیم واو شروع درنوشتن جواب‌سؤالات کرد وتانصف‌شب می نوشت ومی آشامید، چندانکه‌مراوبرادرش راخواب گرفت . این‌وقت مارارخصت‌داد وچون صبح‌شددیدم که‌رسول شیخ آمده مراطلب کرد چون‌بخدمت‌شیخ‌رسیدم دیدم برمصلی نشسته واجزاءچندپیش‌وی‌نهاده، فرموداین اجزا رابگیر بشیخ‌ابوالقاسم کرمانی برسان‌وبگوی‌این‌جوابهاعلی‌الاستعجال‌نوشته شدتاقاصدزیاده انتظاری نکشد و چون‌اجزا رارسانیدم شیخ ابوالقاسم بغایت متعجب شد و قاصدرا روانه نمود و بفضلای شیرازصورت حال‌را نوشت و این‌سخن تاریخی‌شدمیان مردم و شیخ دراوقات اشتغال برصدآلتی‌چند وضع نمود که سابق بروی کسی نکرده بود و در بیان کیفیت عمل‌آنهارساله‌ای نیز تصنیف‌نمود و من‌مدت هشت‌سال بکاررصداشتغال داشتم وغرضم آن‌بودکه‌آنچه بطلیموس ازخود حکایت‌نموده مراروشن گرددتاپاره‌ای ازآنهارا مراواضح گشت وکتاب انصاف راشیخ‌در وقتی تصنیف کرد که‌سلطان‌مسعود قاصد اصفهان‌شده بود و لشکراو اسباب شیخ راىغارت بردندوآن کتاب نیز درآن میانه بغارت رفت‌وهرگز اثری از آن‌ظاهرنشد وشیخ بحسب‌مزاج‌وجملگی‌قوادر کمال‌قوه‌بود وقوهٔ‌مجامعت‌ازقوای‌شهوانیه برو غالب وبسیار بآن‌اشتغال‌نمودی لاجرم درمزاجش تاثیر کردوشیخ‌همچنان‌برقوهٔ مزاج‌خویش اعتماد می‌داشت و درسالی که‌علاءالدوله بمحاربهٔ تاش‌فراش درباب‌الکرخ رفته بود شیخ را راقولنجی عارض‌شد وچون کمال حرص‌بر مداوای آن داشت تا مبادا هزیمتی روی‌دهد و با وجع‌قولنج حرکت‌عنیف‌نتواند کرد دریك‌روز هشت‌دفعه فرمود تااورا حقنه کردندبدین‌سبب

بعضی از امعای او مجروح شدو لازم گردید با این حال حرکت سریعی که درصحبت علاءالدوله بسوی ایذج نمود و آنجا شیخ را صرعی که احیانا تابع قولنج می افتدروی داد وحقنه می فرمود. پس روزی امر کرد تامقدار دودانك بذر کرفس داخل اجزای حقنه نمایند ، مقصود اینکه رنج قولنج را بان بشکنند، خود یا بعضی از اطبا که آمدشدمی کرد بمقدار پنج دانك از بذر مذکور داخل نمود، نمی دانم عمدا کرد یا خطا بودزیرا که آن وقت من حاضر نبودم ازین جهة تهیج زیاده شد، در آن اوقات مترودیطوس برای صرع استعمال نمودی ، بعضی ازغلامان مقدار کثیری افیون داخل آن کرده بشیخ داد ، شیخ بخورد و غلامان خیانتها درمال شیخ کرده بوده اند لاجرم قصد هلاك اوراداشته اندو شیخ را با این احوال حرکت باصفهان لازم شد، همچنان بتدبیر خویش مشغول بود و ازضعف بحدی رسید که قدرت برخاستن نمی داشت وهمواره درمعالجت خویش می کوشید تاچنان شد که بحرکت آمد و بمجلس علاءالدوله حاضر میشد اما تحفظی که باید نمی کرد و ترك مجامعت نمی نمود ، ازین جهة گاهی مرض عود میکرد و گاهی بهتر میشد تا آنکه حرکت نمود علاءالدوله بهمدان و شیخ همراه بود ، بدین سبب علت عود کرد وچون بهمدان رسید دانست که قوه ساقط گشته و بدفع مرض وافی نخواهد بود، ترك مداوای خود گرفت و می گفت مدبر بدن من ازتدبیر فروماند اکنون معالجه بی فایده است وچندروز برین وجه گذرانید تا بجوار رحمت پروردکار منتقل شد و هم درهمدان مدفون گردید ودر آن وقت پنجاه وهشت ساله بود درسنهٔ ثمان وعشرین واربعمائه .

مسالك و ممالك

ملاعبدالعلی بیرجندی در کتاب مسالك وممالکی که بزبان فارسی نوشته شرح حالی از ابن سینادارد. یگانه نسخه‌ای که ازین کتاب دیده‌ام از آن آقای احمد افشارشیرازیست که با کمال گشاده‌رویی بمن امانت داده‌است . این نسخه‌در مجموعه ایست شامل سه کتاب ازو : نخست همان مسالك و ممالك . دوم رساله ای درهیئت که برای غیاث‌الدین خواجه حبیب‌الله‌وزیر معروف خراسان درزمان شاه‌اسمعیل تالیف کرده‌وتاریخ تالیف آن‌راخودچنین آورده‌است : « تاریخ تالیفه بالسنین الهجریه تم‌فی‌رجب بعون‌الله ، تاریخ تالیفه بالسنین الیزدجردیه الفته اناالعبد عبدالعلی » بدین گونه تاریخ تالیف آن بسال‌هجری قمری « تم‌فی‌رجب‌بعون‌الله » یعنی در رجب ۹۲۹ است‌وتاریخ تالیف آن بسال‌یزدگری « الفته‌انا‌العبدعبدالعلی » است که ۸۹۲ باشد . کاتب درپایان نسخه رقم کرده است : « وقدفرغ من‌تحریر هذه‌الرسالة الشریفه فی‌تاریخ ۲۸ شهر محرم‌الحرام‌سنه ۱۰۲۱ کاتب‌تراب اقدام‌اهل‌صلاح قاسم‌بن‌محمدحسینی المداح غفرذنوبه‌وستر عیوبه » . سوم‌رساله ایست درفلاحت ازهمو که‌چیزی‌ازپایان آن‌افتاده واین‌هرسه رساله‌بیك خط و کاغذست . کاتب گاهی خطاهای فاحش کرده‌است که‌درنقل آن‌اصلاح کرده‌ام .

درین کتاب مسالك‌وممالك در « اقلیم‌السادس » درباره شهرفاراب شرح‌حالی‌ازابو نصرفارابی داردودرپایان آن گوید: « چون‌شیخ رییس‌ابوعلی‌سینا از مصنفات حکیم ابونصر فوایدفراوان گرفته بدین‌جهت نزدخردمندان بحقیقت شاگرداوست وزمان‌او نیز قریب‌العهد واقع‌شده‌ودرکمال‌نفسانی بیك‌دیگر اشتراك تمام‌داشته‌اند خامهٔ‌مشکین شمامه‌خواست که‌این اوراق را بروایح اوصاف شیخ مشارالیه مطیب و معنبر گرداند ، توقع از فضلای روزگار آنکه عیب‌نفرمایند واگردانند که‌این کلمات بی‌تقریب تسطیر یافته خط‌نسخ بران‌کشند و از صفحهٔ قرطاس محو گردانند . گفتاردر بیان‌شیخ‌رییس ابی‌علی حسین بن عبدالله‌بن‌سینا : پدر ابوعلی از کفات‌واعیان بلخ‌بوده ودرایام سلطنت‌نوح‌بن منصورسامانی بجانب بخارا رفت و درقریه‌ای ازامهات‌قرای آنجا بعمل‌مشغول‌شد وازاهل‌رساتیق‌زنی‌خواست ستاره‌نام وابوعلی درتاریخ سنهٔ‌ثلث و سبعین‌وثلثمایه چون‌ماه‌شب‌چهارده ازستاره متولدشد بطالـع سرطان و مشتری‌درین‌برج‌بودبدرجهٔ‌شرف‌وزهره‌وشمس‌وقمر نیزدردرجات خویش‌بودند و بعدازپنج‌سال عبدالله‌پدرابوعلی راپسردیگر کرامت‌فرمودواورامحمودنام‌نهادند. آنگاه عبدالله‌بن‌سینا بشهر

بخارا رفت و ابوعلی را بمکتب فرستاد وخدمتش بغایت رشیدبود، بمرتبه‌ای که بده‌سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد چون ادیب فراغتش داد، پدراو اکثراوقات‌خود بعد ازانکه از اشتغال دیوان و عملداری فارغ گشتی بمطالعهٔ کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و او نیز گاهی درآن تامل نمودی ودربخارا بقالی بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب‌وهندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی . ابو علی باشارت پدر پیش‌او رفتـه ، بتحصیل مسایل حساب مشغول شد و بعد از آن حکیم ابوعبدالله ناتلی که در تاریخ‌حکما نام اومسطورست‌ببخارا رسید وپدرابوعلی مشارالیه رااعزاز واحترام نمود و بوثاق خودفرودآورد وشرایط‌ضیافت وانواع خدمت بتقدیم رسانید وابوعلی قسم منطق ازاقسام مسایل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس ومجسطی هم‌پیش ناتلی‌وبعدازآن بعلم‌طبیعی والهی مشغول شد وابواب علوم‌بروی مفتوح شد . پس از آن بتحصیل علم طب توجه نمود و باندك زمانی بمرتبه ای رسید که هیچکس درآن فن مثل اونبود ودانشمنـدان ماهر بدرس طب او حاضر گشتندی وبا وجود آن خدمتش بمجلس اسماعیل زاهد تردد کردی و مسایل فقه واصول از وی استفاده نمودی و درین ایام لمحه ای از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمانی قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطق مرعی داشتی و چون درمسئله ای متردد گشتی بعد از وضو بمسجد جامع آمدی و دو رکعت نماز بتخشع گزاردی و بدعا و استعانت مشغول گشتی،تا شبهه ارتفاع یافتی وشب‌بوثاق خودآمدی و چراغ بر افروختی و بقرائت وکتابت پرداختی وچون خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی و پیش ازو هیچ حکیم از حکمای اسلامی مروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی بوده اند باین امر یعنی بشرب خمر منسوب نداشته‌اند و ابوعلی دراجرای شهوات نیز مبالغه نمودی واکثر حکما که بعداز ابوعلی پدید آمده‌اند اقتدا بوی کردند وبلذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند وچون‌اجل موعود برسید گوییا هرگز نبوده‌اند.فی الجمله شیخ ابوعلی بسن هجده سالگی رسید ازتحصیل جمیع علوم فارغ‌شده‌بود. گویند که‌چون از علوم منطق ورياضی وطبیعی فراغت یافت‌بعلم ماوراء الطبیعه میل فرمود وکتابی که درآن فن تدوین کرده بودند مطالعه نمود وچند دفعه عباراتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نـا مفهوم مانده ، هرچند قوت متفکره رابرحل آن گماشت منکشف نگشت ، چنانکه‌خدمتش را یاسی تمام حاصل شد وباخودگفت که طریق فهم این علم مسدودست، تاروزی دربازار صحافان نسخه‌ای دراغراض مابعدالطبیعه‌بنظرش‌درآمد وصحاف خریدن او رابشیخ‌ابوعلی ترغیب نمود وچون شیخ مایوس گشته ازآن سخن اعراض نمود . صحاف گفت این‌نسخه را

ازمن بخر و ثواب توقع دار، که خداوندش فقیر و محتاجست . شیخ ابوعلی آنرا بسه درم بخرید وآن کتابی بود ازمصنفات ابونصر فارابی. چون شیخ رییس بوثاق خویش آمد بمطالعه آن پرداخت ، جمیع اشتباهات اومرتفع شد و جناب شیخ بدین جهت خوشحال شد. آورده‌اند که امیر نوح بن منصور سامانی را درآن ایام مرضی صعب روی نمود واطبا از علاج عاجز آمدند و در آن باب بابوعلی رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی که ازحکما ملازمت حکام وارباب فرمان اختیار نمود ابوعلی بود وازپادشاه چندگاهی اجازت خواست که درکتابخانه خاص باشدو احتیاط کتب نماید . امیرنوح رخصت داد و کتب متقدمین ومتاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی ازآنها را شیخ نیز نمیدانست، ازمصنفات ابونصرفارابی وغیره وابوعلی برهمه نسخ عبورنمود وبسیاری فوایدگرفت. اتفاقاً آتش درآن کتابخانه افتاد وجمیع نسخ بسوخت ،دشمنان گفتند که‌ابوعلی متعمداً آتش درداراالکتب زد، تااستخراج بعضی ازمسایل را بخوداضافه کند. القصه‌شیخ ابوعلی بعد ازآن بتألیف وتصنیف مشغول گشت وچون بیست ودو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست وهم‌درآن‌اوقات وزمان تزلزل‌واضطراب بمیان قصردولت وشوکت آل‌سامان راه‌یافت ، ابوعلی از بخارا بیرون آمده روی توجه بخوارزم نهاد ودرآن اوان جمعی کثیر ازحکما و فضلا مثل ابوسهل مسیحی وابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار وغیرهم درصحبت وملازمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسر میبردند. چون ابوعلی بدانجا رسید خوارزمشاه بر تربیت مشارالیه اقبال تمام نمود ووجه معیشت او مقرر نمود ودراثنای این اوقات سلطان محمودسبکتگین برمملکت ملوك سامانیان مستولی شد وپیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل‌سنت وسلطان در دین بغایت صلب بود، خواست که شیخ را بدست‌آرد ، لاجرم رسول سخندان که بفضایل نفسانی محلی وآراسته‌بود پیش خوارزمشاه فرستاد، خلاصهٔ پیغام آنکه‌هم چنانکه آن جناب بصحبت اهل علم وحکمت میل داردمانیز بمجالست ایشان رغبت داریم ودربن ولاچنین استماع افتاد که جمعی ازفضلا و دانشوران در آن صوب ملازم آن‌جنابند توقع آن و چشمداشت چنانست که‌آن جماعت را بدین جانب ارسال‌دارند، تاما نیز ازفواید مجلس ایشان محظوظ گردیم وپیش‌از وصول‌رسول‌خوارزمشاه‌رااز کیفیت احوال‌خبرشده‌حکمای مذکورراطلبیده ،صورت قضیه را با ایشان درمیان نهاد وگفت هرکرا از ایشان میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف‌نماید وهرکرا رغبت‌ملازمت اونباشد بایدکه هرچند تواند زود ترازآنجا رحلت کند، که رسول نزدیکست . شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سرخویش گرفتند وازراه بیابان‌متوجه باوردگشتند. روزدیگر چون‌فرستادهٔ

سلطان بخوارزم رسیده پیغام بگزارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش ازین بچند روزعزیمت خراسان کردند، امابوریحان وابوالخیر تاغایت مصاحب اند ومارا درفرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دوفاضل را مصحوب خویش گردانیده پیش سلطان محمود برد و صورت حال باز نمود . سلطان فرمود که مقصود از فرستادن احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابو علی را بر چند قطعه حریر کشیدند و منشیان نشانها نوشتند و هر نشان را با صورت بطرفی فرستادند ، مضمون جملهٔ امثله آنکه حکام وداروغگان تفحص نمایند وچون صاحب این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی فرستند. فی الجمله چون ابوعلی وابوسهل بدشت وصحرایی که میان خوارزم و باوردست درآمدند راه غلط کردند وبوسهل در آن بیابان بجوار رحمت قادر مختار پیوست و شیخ ابوعلی بهزار محنت ومشقت جان بیرون برده، بباورد نزول فرمودومقارن وصول اورسول سلطان محمود باصورت ونشانی بباورد رسید وابوعلی بدین حادثه مطلع گشته متوجه جرجان شد ودران روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار بودو او بحلیت فضل ودانش وجودت طبیعت وحسن خط از اهل عصر امتیاز داشت. القصه شیخ رییس چون بمقصد رسید در کاروان سرایی فرود آمد وبمعالجهٔ مرضی مشغول شد ودر آن وقت بیماران درولایت جرجان بسیار بودند وبحسب اتفاق هر رنجوری را که علاج کرد صحت یافت وبدین سبب ذکر ابوعلی در زبان خلق دایر و سایر گشت وقابوس خواهر زاده‌ای داشت بر بستر ناتوانی افتاده، اطبا هر چند در معالجهٔ او می کوشیدند مفید نمی‌افتاد. قابوس چون صیت آوازهٔ ابوعلی را شنید فرمود که خدمتش را بر بالین خواهر زاده بردند. شیخ رییس هرچند نبض وقارورهٔ مریض را احتیاط کردی بعلت راه نبردی ، بعداز تامل بسیار باخود گفت که می شاید که این جوان عاشق باشدو ازغایت حیا این راز را سر بسته می دارد. آنگاه ابوعلی فرمود که نام محلات شهر را نوشتند ویك بیك را بر مریض خواندن گرفتند واوانگشت برنبض جوان نهاده بود ، چون بذکر محلهٔ معشوق رسیدند اختلاجی بر نبض مریض عاشق پدید آمد. شیخ فرمود تاجمیع اسامی سراها که در محله بود بروی خواندند ، چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف شد. شیخ گفت تا نام ساکنان آن سرارا گفتن گرفتند، چون محبوب مذکور شد باردیگر نبض متصف زمانی حرکت گشت. شیخ رییس بامقربان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان محله در فلان سرای می باشد عاشقست وچارهٔ این مرض جزوصال اونیست وچون تفحص کردند صورت قضیه بیان واقع بود ، فرمود که شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند، چون چشم قابوس برابوعلی افتاد ازصورت که سلطان پیش از ین بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و برپای خاست و در تعظیم و احترام اومبالغه نمود ودر تضاعیف این حالات امرا وارکان دولت سرازاطاعت قابوس بنا بر سببی

که در تواریخ مسطور است باز زدند و پسرش منوچهر را که بفلك المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند. بعدازین حادثه شیخ رییس بدهستان رفت وشخصی که اورا ابومحمد شیرازی میگفتند آن جناب را بخانهٔ خود فرود آورد و بضیافت وانواع خدمت مشغول شد، نظم:

وجود مردم دانا مثال زر طلاست   که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
بزرك زادهٔ نادان بشهر وا مانـد   که در دیار غریبش بهیچ نستانند

وابو محمد شیرازی کتاب مجسطی برخویش خواند وشیخ نیز اوسط جرجانی را درفن منطق جهة او در سلك تحریر کشید و بدیگر مصنفات برداخت ، که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه شیخ ابوعلی از دهستان بدیلم رفت و درآن وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله بجای پدر حاکم بود ومادر مجدوالدوله سیده خاتون بتنظیم امورملك قیام می نمود وایشان قبل ازوصول ابوعلی بدیلم آوازه ابوعلی را شنیده بودند و بعضی مصنفات او را دیده ، لاجرم چون شیخ رییس بدانجا رسید درتعظیم و تکریم اومبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و مقارن این حال مرض مالیخولیا برمجد الدولد استیلا یافت وشیخ رییس بحسن تدبیر او را زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنك هلال بن بدربن حسنویه که ازدارالسلام آمده بود رفت ولشکر بغداد را منهزم ساخت شیخ ابوعلی ازری متوجه قزوین شد و ازآنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز کرد و شمس الدوله را مرض فلج عارض گشت و بیمن شیخ رییس از آن زحمت صحت یافت و بوعلی را در مسند وزارت بنشاند ، ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند ، بگریخت و از کتب و غیر ذلك آنچه داشت بتاراج رفت و خدمتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله نکس کرد ، امرا شیخ ابوعلی را طلب داشتند واز زاویه اختفا بیرن آمده ، بمجلس ایشان رفت و امرا ازبی ادبی که کرده بودند پشیمان شده ، زبان اعتذار بگشودند وشیخ بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود وچون مرض زایل شد کرة ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و چون در روز بسبب مشاغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شبها بافاده مشغول بودی وچون از آن فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نغمات پرداختی و بشرب خمر میل نمودی ، بعد ازآن شمس الدوله بآهنك جنك پسر عم خود بهاءالدوله متوجه بغداد شد وبنابر سوءتدبیر واعتراض از آنچه شیخ فرموده بود بار دیگر مرض فلج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بهمدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یـافت، ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و ازشیخ ابوعلی التماس کردند کـه بوزارت آن پسر قیام نماید، شیخ قبول نفرمود. مقارن این حال علاءالدوله ابن کاکویه که پسر خال مجدالدوله

بود ودیالمه خال راکاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ رییس فرستاد وشیخ ازرفتن امتناع نموده درسرای ابوغالب عطارمخفی شد وبی آنکه نسخه ای در نظراو بود طبیعیات والهیات کتاب شفا را باتمام رسانید وتاج الدوله پسر شمس الدوله اورا بمکاتبت علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه متهم گردانیده، گرفت ودرقلعه فردجان بازداشت وشیخ در آن حبس رسالهٔ حی بن یقظان ورسالهٔ طیر وکتاب ادویه اقلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرد ومدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود. بعدازآن علاءالدوله از اصفهان مراجعت نمود، تاج الدوله از قلعه ای که شیخ درآنجامحبوس بود بهمدان آمدو آن جناب را نیزهمراه آورد وشیخ بدلالت قومی با برادرش محمود درزی لشکری ازهمدان بیرون رفته، بجانب اصفهان توجه نمود وچون بدان حدود نزدیك رسیدند وعلاءالدوله راخبرشد خواص خود را باجابت (!) ودیگر تجملات باستقبال فرستاد وشیخ را باعزاز و احترام بشهر درآورده، منزلی مناسب تعیین نمودند وآن جناب هرشب جمعه بمجلس ملك علاء الدوله حاضر آمدی وعلما و فضلا نیز درآن مجلس تشریف حضور ارزانی داشتندی وچون آغاز تکلم کردی همگان بزانوی ادب پیش او درآمده، استماع نمودندی وشیخ دراصفهان چند نسخهٔ دیگر تصنیف نمود. روزی درمجلس علاءالدوله سخن رصد های قدیم و خللها که در تقاویم واقع میشد در میان آمد. علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد وبهرچه بدان احتیاج بود برخزینه حواله داشت و مشار-الیه نیز بدان مشغولی نمود، اما بواسطهٔ کثرت اسفار وتراکم موانع وعوایق باتمام نرسید، در وقتی از اوقات از فحول علمای اصفهان که او را ابو منصور گفتندی در مجلس ملك علاء الدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت می گذشت، شیخ ابوعلی دران دخلی فرمود ، ابومنصور گفت ای شیخ شما اگر چه حکیمید ودردانش شما سخنی نیست، امالغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده اید. شیخ ابوعلی ازین معنی استنکاف نمود وبـدرس و مطالعهٔ کتب لغت مواظبت فرمود وباندك زمانی آن فن را درتحت ضبط آورد وبعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصاید و رسایل الفاظ غریبه مندرج ساخت وآن سه رساله وقصاید را بر کاغذهای کهنه نوشت وبا علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابومنصور باشد با اوبگوید که این اوراق را درشکار گاه یافتم ومی خواهم که برمضمون آن اطلاع یابم وعلاء الدوله بفرمودهٔ شیخ ابوعلی عمل نموده، آن اوراق را با بومنصور داد وخدمتش را لغاتی که شیخ درآن قصاید آورده بودمشتبه بود، هرلغتی راکه ابومنصور بمعنی آن پی نمی برد شیخ می گفت که این لغت درفلان کتابست واین معنی دارد وابومنصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیده ها ورسالها ساخته وپرداختهٔ شیخست، لاجرم بقدم استغفـار و اعتذار پیش آمد وبرفضلیت وتقدیم آن جناب درجمیع علوم و فنون اعتراف نمود. نقلست که

نسخه‌ای از نسخ شیخ ابوعلی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز در چند محل شبهه نموده، اشتباه خود را برجزوی ثبت کرده، مصحوب ابوالقاسم کرمانی گردانیده، پیش شیخ ابوعلی فرستادند و ابوالقاسم را فصل تابستان هنگام غروب آفتاب در اصفهان با شیخ ملاقات افتاد و جزو باو رسید و شیخ چون نماز خفتن بگزارد بمطالعه و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبه را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت. چون از خواب در آمد نماز بامداد بگزارد و با بوالقاسم داد وفرمود که : «استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد» ، ابوالقاسم و دیگران که این معلوم کردند استعجاب نمودند و فی الواقع جای آن داشت، امور عجیبه و غریبه در باب معالجه وغیر آن از شیخ ابوعلی بسیار روایت کرده‌اند و این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطورست که سلطان محمود سبکتگین و پسرش سلطان مسعود درسنهٔ عشرین وار بعمایه بعراق عجم در آمدند و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف آورده ، سلطان محمود پسرش را در ری گذاشت بغزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء الدوله متوجه شد وعلاء الدوله بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بسلطان مکتوبی نوشت ، مضمون آنکه اگر خواهر علاء الدوله را که کفو تست درعقد نکاح آوری اوترا مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد ومسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعدازین قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله ومحاربه مشغول شد. سلطان مسعود رسول پیش علاء الدوله فرستاد که ترك مخاصمت کن والا خواهر ترا برنود واوباش خواهم داد. علاء الدوله ازشیخ ابوعلی پرسید که چارهٔ این کار چیست؟ اگرجواب شایسته‌داری بنویس. شیخ رییس جواب نوشته بسلطان مسعود فرستاد که اگر این عورت خواهرعلاء الدوله است زوجهٔ تست واگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و در عدت نفقه و عیب وهنر بازواج عایدست نه باخوان. سلطان مسعود متنبه شدوخواهرعلاءالدوله را بحرمت و عزت تمام‌تر فرستاد و بعدازآن از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل حمدوی را بنیابت خود در آن شهر بگذاشت ومیان ابوسهل وعلاءالدوله محاربه واقع شد وابوسهل غالب آمد واصفاهان را بگرفت و کتب شیخ علی در آن حادثه بتاراج رفت. آورده اند که ابوعلی قوت فلاح داشت (!) ومجامعت ومباشرت بسیار می کرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یك روز هفت نوبت باحتقان اشتغال نموده ، بعضی امعای او ریش شد و علت سحج باقولنج منضم گشت و برنج صرع نیز گرفتار شد و بخادمان فرمود که دو دانك بزر کرفس با ادویهٔ حقنه ضم کنند ، ایشان بسهو یا بعمد پنج درم بزر کرفس در آن خلط کردند واورا بدینجهت سحج زیاده شد وجناب شیخ بجهت دفع صرع هرروز قدری معجون مثرودیطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنابر خیانتی که کرده بود و از مال آنجناب

فیقی(!) دزدید وخورده می ترسید که چون شیخ بهتر شود او بفعل بد خویش مواخذ گردد ، افیون باجزای آن معجون مخلوط ساخته بود. القصه مرض ابوعلی بواسطهٔ قصداعدا که همراه علاء الدوله ایوار وشبگیرمی بایست کرد ازدیـاد پذیرفت واو رابمحفه این طرف وآن طرف بردند ، تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بآنجا رسید شیخ بیش از یك نوبت بمجلس او نرسید شیخ هم چنان دست از پرهیز باز نمیداشت وچون مرض اوفی الجمله کمترشد علاءالدوله عزیمت همدان نمود وجناب مشارالیه را همراه بردو در اثنای طریق زحمت سحج او نکس کردوچون بهمدان رسیددانست که قوت طبیعت او ساقط شده است وبامرض مقاومت نمی تواند کرد ، دست ازمعالجه بازداشت ، بیت :

چوآمد اجل از مداوا چه سود   چه جای پزشك از مسیحا چه سود

وچون شیخ رییس خاطر برارتحال قرارداد غسلی برآورد واز جمیع منهیات توبه کرد واموال خودرا برفقیران وارباب احتیاج تصدق نموده ، ممالیك خویش راآزاد کرد وختم کلام ملك علام بجای آورد وبعدازآن بسه روزدر جمعهٔ شهررمضان سنهٔ سبع و عشرین واربعمایه از سرای غرور بدارسرور خرامید ، در تاریخ او گوید .

حجة الحق ابو علی سینا   در شجع آمد از عدم بوجود
درشصا کرد کسب کل علوم   درتکز کرداین جهان بدرود

دراواخر شفاشیخ ابوعلی سینا آورده است که ماچنانکه دلیل بروجوب حشر اجساد نداریم بر امتناع آن نیز نداریم ، اماچون مخبر صادق یعنی پیغمبر آخرالزمان از وقوع آن خبر داده است تصدیق آن می کنیم وبرین تقریر زبان ازطعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از جملهٔ موحدان وموقنان باید گماشت والله تعالی اعلم بمافی الضمیر؟ .

۱۸ـ خطبهٔ ابن سینا

و ترجمه آن از عمر خیام (۱)

در بعضی سفینهای قدیم خطبه‌ای بتازی از شیخ الرئیس ابن سینا ثبتست که خطبه ایست در توحید وظاهراً آن خطبه را امام عمر خیام در سال ٤٧٢ بخواهش بعضی از دوستان خود در اصفهان ترجمه کرده است وچون متن و ترجمه ازدو تن از بزرگان ایرانست درین صحایف ثبت افتاد . ازمتن تازی این خطبه دو نسخه بدست بود نسخهٔ قدیم تر را متن قرار دادم و اختلاف آنرا با نسخهٔ جدیدتر که صحیح ترمینماند در حاشیه ثبت کردم :

خطبة الشيخ الرئيس

بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الملك القهار الاله الجبار لا يدركه الابصار ولا يمثله الافكار لاجوهر يقبل الاضداد فيتغير و لاعرض فسبق و جوده الجوهر لا يوصف بكيف فيشابه و يضاهى ولا بكم فيقدر ويجزى ولا بمضاف فهوازل (۲) فی وجوده ويحاذى ولا بعين فيحاط به ويحوى ولا بمتى فينقل من مدته ان (۳) اخرى ولا بوضع فيختلف عليه الهيئات ويكتنفه الحدود والنهايات (٤) ولا بمدة (٥) فيشمله شامل ولا بانفعال فيغير وجوده فاعل ولا يفعل (٦) الا ابداعا فيرتفع عن محل الزمان ارتفاع (۷) الزمان عنه فى الافق الاقصى و ناحية الجوهر الادنى عند اشتمال ـ الحركة على متقدم ومتاخر ووجود الجسم فى تبدل وتغير والدهر وعاء زمانة ونسبة مبدعاته الى اختلاف احيانه والمكان يلى الزمان وجود ويحده (۸) اوايل علل الزمان تجريدا (۹) لا ينقسم تقديرا ولاحدا واحدلا يقارن نظير اولا ضدا واحد كلمة وعدداواحد ذاتا ونعتا قهار للعدم بالوجود والتحصيل جبار لا (۱۰) بالقوة بالفعل والتكميل ذوقوة غير متناسبة (۱۱) شدة وفى القوى (۱۲) عليها علة (۱۳) ومدة وحكمه (١٤) هيأت لكل شيىء اسباب فعاله ورحمة (۱٥) تهدى كل شيىء

---

(۱) سابقاً در مجله شرق شماره ۸ امرداد ماه ۱۳۱۰ ص ٤٤٩ ـ ٤٦٢ چاپ شده است

(۲) فيوازى (۳) مدة الى (٤) فيكتنفه النهايات ويختلف عليه الحدود والهيئات (٥) بجدة (٦) بفعل (۷) ارتفاعا (۸) فيحده (۹) تحديدا واحد (۱۰) لما (۱۱) متناهية (۱۲) وللمقوى (۱۳) عدة (١٤) حكمته (۱٥) رحمته

الی خصایص کماله ذات یفیض عنه کل وجود ویترتب عنه الموجودات بترتب مقدر مجرده(١)
ولیس فی طباع الکثرة ان یکون (٢) عنه معادلا (٣) فی قوة الجسم ان یظهر عنه مبدعا کل مبدع
واجب الوجود بوجود جوده (٤) ممکن فی حدنفسه و وجوده یفیض عنه وجود جواهر روحانیة
لامکانیة ولازمانیة صور عاریة عن المواد عالیة عن القوة والاستعداد تجلـی لهـا فاشرقت و
طالعها فتلالات والقی فی هویاتها مثاله فاظهر عنها افعاله فکان بماله (٥) من الاول وجود ملك
وبما یختص به(٦) من وجود ملك (٧) فابدع بمتوسطی (٨) اجساما زمانیة یشمل اکثرها علی
اجرام (٩) نورانیة اشکالها افضل الاشکال وهو المستدیر و الوانها احسن الالوان وهو المستنیر
وصورها افضل (١٠) الصور ابرائتها عن الاضداد والانداد وامنها من التغییر(١١) والفساد بین
فلکی معدل النهار والبروج وفلکی الاستواء والتعویج ولو کانت الافلاك دون النجوم لما اختلف
اختلاف الاوقات الفاعل(١٢) لنشو الحیوان والنبات ولو کن نیرات بلا افلاك لا رتق(١٣) انبثات
الاضواء علل (١٤) الکون والفساد (١٥) ولولم یکن الفلك المایل عن معـدل النهار لاستوت
الفصول وتشابهت احوال النواحی والاقطار سبحانك کنت ذاقوة(١٦) غیر متناهیة وجودك(١٧)
لا یبقی فی اعطاء الوجود من باقیه فکان (١٨) ممتنعا وجود مالا یتناهی معاوان یوجد الامر
مفترقا (١٩) لامجتمعا فابدعت (٢٠) الهیولی الاولی ذات قوة غیر متناهیة فی الانفعال کما انك
ذوقوة غیر متناهیة فی الفعل و علمت ان الکون والفساد لا یتم الا بجامع و مبرودذی (٢١)
انقیاد للمتکون واستقصاء علل المفسد فخلقت الحرارة مبـدوه لـذاتها (٢٢) والبرودة
جماعه فی صفاتها والرطوبة لینقاد بها الاجسام للتخلیق والتشکیل والیبوسة لیتماسك بهاما
اقتدت (٢٣) من التقویم والتعدیل و خلقت منها العناصر الاولی واسکنت سخنها المکان (٢٤)
الا علی واواسکنتها العنصر البارد السخن (٢٥) بحرکة الفلك فما (٢٦) بقی کائن الاهلك
لاستیلا الحرارة علی سایر الارکان بالقوة و المکان و خلقت العناصر الاولی ذات اشفاف
فی الطباع والالامتنع عن النفوذ فیها ساطع الشعاع (٢٧) و خلقت الارض ذات لون غبراوالا
لما وقف علیه الضیاء الذی هوعلة الحرارة الغریزیة الفاعلة للصور الطبیعیة خلقت (٢٨)
جمادا ونباتا وحیوانا والغرض المقدم فیها خلقة الانسان وخلقت (٢٩) من فضالته سایر الاکوان
لئلا یفوت عنصر احقه ولا یقصر (٣٠) عن قابل مستحقه و خلقت الانسان ذانفس ناطقة ان
زکاها (٣١) بـالعلم والعمل فقد شابه جـواهر اوایل العلل اذا اعتدل مزاجه فقدم (٣٢)

(١) محدود (٢) یوجد (٣) معاولا (٤) بوجوب وجوده(٥) لها (٦) بها(٧) من ذاتها وجود فلك
(٨) بتوسطهن (٩) اجسام (١٠) اشرف (١١) التغیر (١٢) الکائنه (١٣) لاترهق (١٤) فی عالم
(١٥) والفناء (١٦) انت ذوقوة (١٧) وجود (١٨) وکان(١٩) الامفلزقا(٢٠) فخلقت(٢١) مبدوذی
(٢٢) مبدءة فی ذاتها (٢٣) افیدت(٢٤) تسخینها المحل(٢٥) لنسخن(٢٦) اما(٢٧) للشعاع (٢٨) فخلقت
منها (٢٩) فخلقت (٣٠) حقه ویقصر (٣١) ان کان زکاها (٣) فعدم

الاضداد و شامل بها السبع الشداد وفارقت صورة (١) القوابل فشاكل بهاالعلل الاوايل ربناورب مبادينا اياك ندوم (٢) ولك (٣) نصلى و نصوم (٤) وعليك المعول وانـا (٥) المبدءالاول نسالك التوفيق والتنبيه (٦) عن الغفلة وافاضة الهداية و كشف الشبهـة وان(٧) تصلى على محمدصاحب الشريعة الشريفة(٨) انك ولى ذلك ومالكه واوله و آخره.

ازترجمه فارسی که امام عمرخیام ازین خطبه کرده است نیز دو نسخه بـدست بود ، در صدر نسخه قدیم که آنرا اول قراردادم نوشته است: «ترجمة الخطبة لعمر بن ابراهيم النيسابورى الخيام . قال نادرة الفلك عمر بن ابراهيم النيسابورى الخيام : لقداستدعى منى جماعة من الاخوان باصفهان فى سنة ٤٧٢ ترجمة الخطبة التى انشاها الشيخ الحكيم ابوعلى بن سينا فاجبتهم الى ذلك واقول قال...» ودرصدر نسخه ثانی نوشته شده است : «فصل فى شرح الحكيم عمر بن الخيام فى تفسير سبحان الملك القهار ... »

درمیان این دو نسخه اختلاف بدرجه ایست که باید هردورا ثبت کرد لهذا نسخه قدیم تر را نخست قراردادم و پس از آن نسخه جدیدتر را :

(١)صورته (٢)نروم (٣)واليك (٤)نصلى ولك نصوم(٥)انت(٦) التوفيق للعصمة (٧) الشبهة انك ولى ذلك واوله و آخره وان(٨)محمد وآله الطاهرين

ترجمه عمر خیام

پاکا پادشاها دادار ایزد کامگار خداوندی که آغاز همه‌چیزها ازوست و بازگشت و
انجام همه‌چیزها بدوست و ایزد جل جلاله جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد و بباید
دانست که نه هر جوهری ضدپذیر باشد چون ملاء که واجرام سماوی بل چون صور که صور
جوهرند و اضدادپذیرند و لیکن این سخن خطا نیست که خواجه میگوید و ایزد جل جلاله جوهر نیست
که نشاید که وصفی وی‌را و دیگر چیزها را بود باشتراك و وی زیر هر جنس نبود زیرا که در
ذات او تکثر نیست نه باعتبار عقلی که حد ذات او بدو متکثر شود چون حد بیاض بلونیت و کیفیت
و نه بترکیب اجزاء چون جسم بماده وصورت و این اسماء و معانی که بر ایزد اطلاق کنند و بر غیر
او چون موجود و واجب او صافیست لوازم اعتباری که تکثر بدو حاصل نشود چون اکثر اسماء اضافی
وسلبی که اگر بسلب ذات متکثر شدی لازم آمدی که هر موجودی را او صاف بسیار بودی نامتناهی
و این محال باشد و عرض نیست که وجود جوهر بیش از وجود عرض باشد و بکمش وصف نکنند
که قدیر پذیر باشد و اورا نه اجزاء باشد و نه بکیف تا مانند شود و نه بمضاف تا چیزی در وجود
با او برابر تواند بود و بباید دانستن که این مضاف که ایزد را بوی وصف نتوان کردن مضاف
حقیقیست زیرا که همه چیزها را آغاز و انجام از وست و وی بهمه چیزها اضافه دارد، آن اضافه
که بسبب او تکثر لازم نباشد و این خواجه چنین میگوید که او از مقولهٔ مضاف نیست نه آنکه
بر و اضافه نباشد و بکجاییش وصف نکنند تا محاط باشد و بزمانیش باز نبندند تا از مدتی بمدتی
انتقال کند و نه بهیئت و وضع تا هیئت مختلف بروی در آید و حدودش باشد و نه بحده که چیزی بروی
شامل گردد و این مقوله جسدها نزدیك خواص صناعت جامه پوشیدن وسلاح و نعل و خاتم داشتن
بود که بر کل جوهری یا بر بعض ازوی شامل گردد و بحرکت آن جوهری متصل شود و اگر
بمقوله حده چیزی خواهند که عامتر ازین باشد و بر آن تکلیف کنندمر آن نباید پذیرفت و
بانفعالش وصف نکنند تا فاعل او را تغییر کنند و بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن. بباید دانست
که مذهب حق آنست که همه ایجادها از خدایست جل جلاله اگر بابداع باشد آن ایجادی یا
باحداث و ابداع ایجاد کردنی باشد که ابتدای زمانی دارد و لیکن این بزرك بدآن فعل که آنجا
گفته است ابداع خواسته است که فیضان او از ذات باری بود نه از واسطه حرکت و حرکت و زمان
را بدو راه نیست تا که زمان ازوی بوجود آمده است و از جسمانیات باشد از فلك الاعلی تا مرکز عالم
و زمان مقدار حرکت اعلیست و تقدیر کردن آن حرکت بتقدم و تاخر و بردن اجسام سفلی در

تغیر کردن و فساد ازجهة حرکات سماویست و دهر چون ظرفیست زمان‌را ودهر برجمله زمان محیطست و بسبب دهر نسبت ملاء که کنند بزمان واجزای زمان و زمانیان که ایشان سرمدی اند ومتغیر نشوند ، پس از زمان پدید آمده است که حد کننده او افلاکست و بیرون فلك هیچ موجود نیست نه خلاو نه ملا ، یکی از آنرو که تقدیر واجزاء نپذیرد و یکی از آنکه ضدو نظیر ندارد و یکی بذات ونعت و کلمه کامگار نیست که عدم برو جود وی قوی کند ، دادار یست که قوت رابفعل آرد ، ممکن‌را واجب گرداند ، قوتش نامتناهیست ازروی احکام واتفاق وشدت و بعضی ازموجودات رانگه‌دارد بمدتی نامتناهی و بعضی که احتمال بقا نامتناهی نباشد تعدد کند حکمش موجودات را سوی کمال یافتن خویش ، ممکن نبود که چیزهای نامتناهی بعدد موجود گرداند بیك بار، هم‌چنین ممکن نگردد که جسم بی‌واسطه ازذات واجب حاصل الوجود گردد زیرا که جسم مرکبست ازماده وصورت ودرذات ایزدجل وعز هیچ تکثر نیست وهیچ متکثر ازواحد بوجود نیاید بی‌واسطه ، امااملاء که واجب الوجود گشته اند بوجود ایزد ایشان ممکن الوجودند در حدنفس خویش پس هم متکثر باشند ، زیرا که بحسب اعتبار عقل ایشان‌را دومی باشد متقابل ولکن در وجود بسیطندو احدی الذات فایض با بداع ازذات باری عزوجل وجود جواهر روحانی که درزمان ومکان درنیایند صورتهای محضند که باماده علاقه ومخالطه ندارند و هیچ معنی بقوه دریشان نیست بلکه همه بسیطندو سرمدی و بمطالعه ایزد شریف گشته‌اند ایزد مثال الوجود در ذات ایشان نهاد تا افعال اوظاهر گشت ، پس هریکی را بوجوب وجود که ازایزد یافته بودواسطه وجود ملکی گشت و بامکان وجود که از خود داشت واسطهٔ وجود فلکی گشت و افلاك پدید آمد اجسامی خدای پرست و نورانی که اشکال آن فاضلترین اشکالست مدورو لونشان نیکوترین الوانست منور و صورتشان بهترین صورست که نه نظیر دارد و بباید دانستن که هر جسمی سماوی که اوحرکت وضعی کند نوعی دیگرست وازنوع اوجز شخص او نتواند بودو کون وفساد بپذیرد ، بالاترین افلاك فلك معدل النهارست وفلك البروج که معدل فلك استواست وتعویج واگر همه فلك بودی وستاره نبودی اوقات کون وفساداین عالم سفلی مختلف نشدی واگر همه ستاره بودی وفلك نبودی زیادی روشنی علتهای کون و فساد تباه کردی واگر فلك البروج از معدل النهار [میل] نداشتی احوال همه عالم یکسان بودی و ترتیب و نظام نبودی. پاکا، خدایا، هم چنانکه قوتت نامتناهیست وجودت در دادن وجود هیچ باقی نگذارد وممتنع بود که نامتناهی بیك بار موجود گردد مگر پراکنده ، پس هیولی راابداع کردی که قوت اورا پذیرفتن نامتناهیست همچون قوت تو دردادن ودانستی که کون و فساد تمام نگردد الا بگرد دارنده وپراکننده وخداوند انقیادی که بدآن منقادشود فاعل کون‌را وعاصی گردد فاعل فسادرا ، پس گرمئی پراکنده کننده آفریدی و سردئی گرد آرنده ورطوبت انقیاد راویبوست عصیان را ، پس ازین چهار رکن چهار رکن نخستین بیافریدی چون آتش

وهوا وآب‌وزمین وگرمترین برجای برترین فرود آوردی از بهر آنکه اگر سرد ترین آنجا
بودی گرم گشتی بحرکت فلك‌وهیچ کاین نماندی که نه تباه‌شدی ازجهة غلبه گرمی بدیگر عناصر
بقوت وجایگاه‌واین‌سه‌عنصر بالابی رابی‌رنك آفریدی واگرنه‌شعاع‌راراه ندادی تادریشان
بگذشتی . بباید دانستن که‌این‌سخن مجازیست ازبهر آنکه‌شعاع را انتقال کردن‌ودرچیزی
گذشتن‌نبود ولکن چون‌جسم در برابر جسم روشنی پذیر باشد که میان ایشان جسمی بی‌رنك
باشد تاجسم روشنی پذیر مستعد روشنی پذیرفتن شود وایزد تعالی روشنی دروی بیافریند
ولمیت این‌سخن عقل بشری نتواند دانستن ، بـلکه لمیت‌حقیقی هیچ چیزرا نتواند دانستن و
زمین را رنگی دادی میان سپیدی و سیاهی تا روشنی پذیر باشد ، چون روشنی گرم گردد
گرمی غریزی که این گرمی سبب وجود صورتهای طبیعیست و ازین عناصر بسیار مرکبات
بیافریدی ازجماد ومعادن ونبات وحیوان و مردم و هر یکی را درشرف حدی دادی محدود
وغرض در آفرینش این‌ارکان مردم بود و از فضالهٔ اودیگرچیزها را بیافریدی تاهیچ چیز
ازهیچ‌چیز پذیرنده فایت نشود وهمه‌موجودات بحـق خویش برسند . بباید دانستن که ایزد
عزوعلا را در هیچ چیز غرض نبود که غرض از عجز ونقصان صاحب غرض باشد ، بلکه‌همه
موجودات واجب الوجودند باضافت با وجود ایزد تعالی و هیچ موجود از دیگر اول نیست
بوجود بلکه همه برصفتی اند ازنظام‌واتقان ونیکویی وتمامی که‌ازآن بهتر نشاید که آن‌نوع
بود ولکن درسلسله نظام مبدء هرچیز میان او ومیان‌ایزدتعالی واسطه کمترست‌شریفترست
وَ درسلسله نظام معادی هرچه که میان او و میان هیولی واسطه بیشترست او شریفترست .
پس پدید آمد که‌همه‌موجودات درتمامی ونیکویی‌درنوع‌خویش‌یکی اند وتـفـاوت‌درشرف
افتاده‌است ، نه آنکه یکی‌اولی‌تربود بوجوداز دیگر ومردم‌را زبان‌گویـا دادی کـه اگر
پاکیزه گرداند بعلم حق‌وعمل خیر مانند ملاء که گردد وثواب عظیم یابد وچون مزاج نوع
انسان معتدل‌بود واضدادنداشت مانند اجرام سماوی گشت درپذیرفتن نفس ناطـقه وچون‌از
ماده مفارقت یافت مانندملکه گشت‌در ادراك معقولات ودربساطت تابقای جـاویدی اورا
لازم آمد ، خداوندما وآفریدگارما خداوندوآفریدگارمبادی، ماترا جوییم وتراپرستیم‌واز
توخواهیم وتوکل برتوکنیم که آغازهمه چیزها ازتست‌وبازگشتن‌همه‌چیزهابتست والحمدلله
اولاواخرا .

نسخهٔ دوم

پاك پادشاهی دادار ایزد کامیاب خودهست که آغاز چیزها ازوست وانجام و بازگشت همه چیزها بدوست ، جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد وعرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود وی بود بکمیتش وصف نکنند تا تقدیر پذیرد واجزاش باشد و نه بکیفیت تا مانندش بود و نه بمضاف تا چیزی در وجود با او برابر تواند بودن و بکجایش وصف نکنند تا محاط باشد و کیش باز نبینند تا ازحدی بحدی انتقال کند و نه بنهاد ووضع تا هیات مختلفه بروی در آید و حدودش بود و نه بحده تا چیزی بروی شامل گردد و با نفصالش وصف نکنند تا فاعل او را متغیر کند و بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن ویکیست از آن روی که ضد و نظیر ندارد و یکیست بذات و بنعت و بکلمه کامگارست که عدم را بوجود قهر کند . دادار یست که قوه بفعل آرد و ممکن را واجب گرداند ، قوتش نامتناهیست از روی احکام و اتقان . پاکخدایا هم چنان که قوتت نامتناهیست وجودت دردادن وجود هیچ باقی نگذارد . هیولارا ابداع کردی که او را قوه پذیرفتن نامتناهی همچو قوهٔ تو در دادن ودانستی که کون وفساد نشود مگر بگرد آرنده و پیراکنده و بچیزی که جسم بدان منقاد شود فاعل کون را و بچیزی که بد آن عاصی شود فاعل فسادرا. پس گرمی پیراکنده آفریدی وسردی را گرد آرنده ورطوبت را انقیاد را و یبوست را عصیان را و ازین چهار رکن ارکان عناصر نخستین بیافریدی : چون آتش وهوا و آب و زمین و گرمتری را در جان برترین نهادی از بهر آنکه اگر سردترین آنجا بودی گرم گشتی بحرکت فلك و هیچ کائن نماندی که تباه شدی ازغلبت گرمی بر دگر عناصر هم بقوه وهم بفعل بجایگاه و آن سه عنصر بالایین بی رنك آفریدی و اگر نه شعاع را راه ندادندی تا در ایشان بگذشتی و زمین را رنگی دادی میان سیاهی و سفیدی تا روشنی پذیره باشد ، پس ازین عناصر مرکبات بسیار بیافریدی وهریکی را در شرف وخست مرتبه ای دادی محدود تا هیچ چیز از هیچ قابل پذیره آن چیز فائت نشود وهمه موجودات بحق خویش رسند و مردم را روان گویا دادی که اگر آنرا پاکیزه کند بعلم مانند ملائکه شود . خداوندا آفریدگارا ما ترا خوانیم و ترا پرستیم و پیروزی از تو خواهیم و توکل بر تو کنیم آغاز همه چیزها از تست و بازگشت همه چیزها بتست والحمد لواهب العقل .

ظاهراً این سبك بیان در توحید و این طرز اثبات واجب الوجود درمیان حکما و ادبای ایران سابقه داشته است و شاید از زمانهای بسیار قدیم درمیان ایرانیان متداول بوده چنانکه در میان اشعار شعرای ایران دو نظیر بر آن هست، نخست پنج بیتیست که حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سروده است که شاعر معروف دربار شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بوده و نیز از کافی الکفاة صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد طالقانی وزیر و ادیب معروف نوازشها دیده و مدتی نیز مداح امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته و درین قطعه پنج بیتی او بعضی مضامین که در خطبه ابن سینا هست دیده میشود :

مر خداوند را بعقل شناس	که بتوحید عقل نابیناست
آفریننده را نباید وهم	گر بوهم اندر آوریش خطاست
وهم را یار جوهر و عرضست	وین دو بر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را	کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست	نامکان گیر را مگو که کجاست

پس از آن چنانکه آقای علی اکبر دهخدا نخست بدین نکته متوجه شده ملك الشعرا فخر الدین اسعد فخری گرگانی شاعر نوانای قرن پنجم درمنظومه ویس و رامین که آنرا باسم جلال الدین ملکشاه سلجوقی و عمید الدین ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان نظم کرده است و آن منظومه را از زبان پهلوی بشعر فارسی در آورده همین تقریر و استدلال را درمقدمه آن در توحید آورده است و گوید :

سپاس و شکر را زیبا مر آنست	که در ملکش سرای جاودانست
برو زیباست ملك پادشایی	که هرگز ناید از ملکش جدایی
خدای پاك بی همتای بی یار	هم از اندیشه دور و هم زدیدار
نه بتواند مرورا چشم دیدن	نه اندیشه درودانند رسیدن
نشاید وصف او کردن که چونست	که از اندیشه وصف او برونست
بوصفش چند گفتن هم نه زیباست	که چندین را مقادیرست و احیاست
دگر کی بودن اندر وصفش آید	پس او را اول و آخر بباید
نه ذات او بود هرگز مکانی	نه علم ذات او باشد زمانی
مکان را حد آن آمد پدیدار	میان هردوان اجسام بسیار
کرا داند که آراید سرایی	برینسان جز حکیم پادشایی
کجا گفتن بوصفش هم نشاید	که پس پیرامنش چیزی بباید

بوصفش هم نشاید گفت کی بود | کجا هستیش را مدت بپیمود
نه نیز اضداد بپذیرد چوجوهر | وزان گردد مراورا حال دیگر
نه هست او را نهاد وحد ومقدار | که بس باشد نهایاتش پدیدار
بر آن جایی که جنبش گشت پیدا | وز آن جنبش زمانه شد هویدا
خداوندی که فرمانش روایی | چنین دارد همی در پادشایی
که قوت را بفعل آورد بی یار | بهستی نیستی را گشت قهار
نخستین جوهر روحانیان کرد | که آنرا نز مکانی نز زمان کرد
برهنه کرد صورتشان زیادت | سراسر رهنمایان سعادت
بنور خویش ایشان را بیاراست | وزیشان کرد پیدا هرچه خود خواست
از یشان آمد این اجرام روشن | بسان گل میان سبز گلشن
ببین شکلیست ایشان را مدور | چنان چون بهترین لونی منور
بیك سان نند همواره بمقدار | بدیدار و برفتار و بگفتار
نبودی این علتهای زمانی | کزو یابد نباتی زندگانی
ازین مایه نبودی رستنین را | نبودی جانور روی زمین را
وگر بی آسمان بودی ستاره | جهان پر نور بودی هاموراه
فروغ نور ظلمت را زدودی | پس این کون وفساد از ما نبودی
وگرنه کرده بودی چرخ مایل | برین ناساختگی تا سوی معدل
نبودی فصل های سال گردان | نه تابستان رسیدی نه زمستان
بزرگا کردگا را کامگا را | که چندین قدرتش بنمود ما را
چنان کش زوروقوت بی کرانست | عطا بخشی جودش هم چنانست
نه گرقدرت نماید آیدش رنج | نه گربخشش کند بالایدش گنج
چو او قدرت نمای جاودان بود | مرو را جود وقدرت بی کران بود
ز قدرت کافرید اندازه گیری | ر دادار جهان قدرت پذیری
زهی قدرت زهی قادر زهی علم | زهی خالق زهی رازق زهی حلم
هر آنکس کو بود داننده داند | که جز خالق کس این خلقت نداند
پذیرد آفرینش ها ز دادار | چواز سکه پذیرد مهر دینار
مثال او بزر ماند که از رر | کند هر گونه صنعت مرد زرگر
چوایزد خواست کردن این جهان را | کز آن کون و فسادست این وآن را
همین دانست کین آنگاه باشد | که ارکانش فرود ماه باشد

یکی پیوند نو باشد بگوهر
یکی پیوند گردی را برابر

یکی در کردنش صورت بفرمان
یکی بر راستی وی را نگهبان

پدید آورد یزدان را هیولی
چهار ارکان برین هرچار معنی

ازآن پیوند برآمد حرارت
دگر پیوند ازو آمد برودت

رطوبت جسمها راکرد چونان
که گاه شکل بستن بد بفرمان

بیستن همچنین او را فرو داشت
برآن تقدیر و تعدیلی که او داشت

چو گشتند این چهار ارکان مهیا
از آن گرمی بر آمد سوی بالا

اگر سردی ببالا بر گذشتی
ز جنبش های گردون گرم گشتی

پس آنکه چیره گشتی هردو گرمی
برفتی سردی و تری و نرمی

لطیف آمد ازیشان بادو آتش
ازیراسوی بالا گشت سر کش

بگردانید همچون چرخ گردان
همان نوری که دریابد ازیشان

برآن تا نور مهر و نور اجرام
رسدزآنجای برالوان و اجسام

زمین را نیست بانور آشنایی
که تا بر وی نماید روشنایی

اگر چونین نبودی نیز گوهر
بماندی روشنایی از برش بر

چو هستی یافتند این چار مادر
هوا وخاك وباد و آب وآذر

هزاران گونه از هر جنس جانور
که از ترکیب بازآیند یکسر

ولیکن‌عالم کون و تباهی
دگرگون‌بود فرمان‌الهی

کجا بر عالم مبداش بالا
بترتیب‌آنچه مهتر گشت پیدا

درین عالم نه‌چونین بود فرمان
که‌اول گشت پیدا گوهرازکان

بترتیب‌آنچه گونه نیك‌وبدبود
طبیعت ز اعتدال ازپیش‌بنمود

چوآن‌مادر کزو مردم‌همی خاست
خدای مانخست او را بیاراست

فزونی هابکرد او را باجسام
یکایك رادگر جنس و دگرنام

نخستین جنس گوهرخاست‌ازکان
بروهرنوع گوهر های الوان

چویزدان گوهر مردم بیالود
از آن با اعتدالی کاندرو بود

پدید آوردمردم را زگوهر
برآن هم‌دیگران‌را کرد مهتر

چو او را پایه زیشان برترآمد
تمامی راجهانی دیگر آمد

بدودادست یزدان گوهر پاك
که‌نز آبست‌ونز بادست ونزخاك

یکی خواند مرو را روح قدسی
یکی‌خواند مرو را نفس کرسی

زخلقان این غرض جمله نهانی
همه بسرشته درهم تا بدانی

غرض زیشان همه در آدمی بود
که او را فضلهای مردمی بود

نبات و عالم حیوان و گوهر
سراسر آدمی را شد مسخر

بداند علم کلی را نهایت
پدید آرد صناعت را صناعت

چودانش جوید و دانش پسندد
بیاموزد پس آن را کار بندد

زدوده گردد آن زنك تباهی
بچشمش خوارگردد شاه وشاهی

چو رسته گردد ازچنگال اضداد
شود آنجا که او را هست میعاد

بلندی یابد آنجا نه مکانی
ولیکن عزو قدرت جاودانی

شود مانند آن پیشینگان را
کز ایشان مایه‌آمد اینجهان را

از خوانندگان درخواست می‌رود این غلطهای چاپی را درست کنند :

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۵۳	۱۲	بدو	بدرد
۵۳	۱۷	پدز	پدر
۵۶	۹	العور	الثور
۵۹	۱۴	دست بر	دست بر
۶۴	۲۱	یافثم	یافتم
۶۶	۲۷	کشثه	کشته
۶۶	۲۸	هابی گرد	هایی کرد
۶۷	۲۰	پسرش	پسر
۶۷	۲۲	ابوطااب	ابوغالب
۶۷	۲۸	منظق	منطق
۶۹	آخر	بطلمیوس	بطلیموس
۷۰	۱	روسن	روشن
۷۳	۱۰	بغرنین	بغزنین
۷۳	۲۱	القعوی	القوی
۷۵	۳۰	بویی	بویه
۸۳	۲۹و۳۳	جوزقان	جورقان
۳۹	۲۵	بودند	بردند
۱۰۳	۲۱	زرخریر	زرخرید
۱۵۳	۶یا۷	ابشان	ایشان
۱۶۱	۲۴	دفتر	دختر
۱۸۱	۳یا۴	همدن	همدان
۱۸۱	۲۶یا۲۸	محشست	بحشست
۱۸۴	۴	ایو	ابو
۱۸۴	۶	المضئه	المضیئه
۱۷۴	۶	نیر	نیز
۱۸۹	۱	مدانست	میدانست
۲۱۲	۹	ابناز	انباز
۲۱۶	۲۷	طییعی	طبیعی
۲۲۳	۱۴	خوبش	خویش
۲۲۵	۶	العلماه	العلماء
۲۲۷	۲۵	عبیده	عیده